



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

معارف قرآن و التفسیر

جلد سیزدهم

مبانی حکومت اسلامی در قرآن

تالیف: سید مهدی امین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۵	معارف قرآن در میزان جلد ۱۳
۲۵	مشخصات کتاب
۲۶	اشاره
۴۵	مقدمه مؤلف
۴۸	اظهار نظرها درباره چاپ های نخست
۵۲	حکومت اسلامی
۵۲	منشا مالکیت و حکومت در اسلام
۵۲	مالکیت و حکومت
۵۶	خدادادی بودن حکومت، و حکومتهای حق و باطل
۵۷	حکومت تکوینی، و حکومت تشریحی
۵۸	حق حکومت و ولایت خدا و رسول
۵۸	وجوب اطاعت از خدا و رسول
۵۹	مطاع بودن دستورات ولایتی رسول الله «ص»
۶۰	کفر سرپیچی از فرمان «اطیعوا الله و الرسول !»
۶۰	سلب حق تخلف از فرامین رسول الله «ص»
۶۲	تأسی به رسول الله به عنوان اسوه حسنه
۶۴	امر به ترفیع ایمان با تقوی و اطاعت از رسول
۶۴	مقام اطاعت کنندگان از خدا و رسول !
۶۶	امر به اجابت دعوت رسول الله
۶۸	نهی مؤمنین از بی اعتنائی به دعوت رسول الله
۶۹	حق حکومت و ولایت صاحبان امر
۶۹	تعیین صاحبان امر از طرف خدا و شرایط حکومت آنها
۷۱	ولّی امر حق وضع حکم جدید را ندارد!

- ۷۲ لزوم عصمت و معصوم بودن اولی الامر
- ۷۲ اولی الامر: معصومین از اهل بیت رسول الله «ص»
- ۷۲ وظیفه و برنامه اولی الامر مسلمین در حل اختلافات دینی
- ۷۳ روایات وارده در معرفی معصومین اولی الامر
- ۷۶ اختیارات اولی الامر
- ۷۹ عدم اختیار اولی الامر مسلمین در نقض احکام الهی
- ۸۰ ولایت علی بن ابیطالب «ع»
- ۸۰ اولین ولی امر و جانشین رسول الله
- ۸۲ خطر از جانب یهود و نصاری نبود:
- ۸۲ خطر از جانب کفار نبود:
- ۸۲ خطر جانی برای رسول الله یا خطر اضمحلال دین نبود:
- ۸۳ حکمی که مایه تمامیت دین و استقرار آن بود!
- ۸۵ و خطر از جانب مسلمانان بود!
- ۸۷ خدا جانشین رسول الله را تعیین می کند!
- ۸۹ «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته!»
- ۹۰ «و الله یعصمک من الناس!»
- ۹۲ روایات وارده درباره ولایت جانشین رسول الله
- ۹۴ راویان حدیث غدیر
- ۹۴ پایه های اساسی یک کشور اسلامی
- ۹۵ پایه اول: وحدت و توحید کلمه
- ۹۷ پایه دوم: امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۰۰ امر به عدل و عدالت
- ۱۰۰ پایه سوم کشور و جامعه اسلامی: صبر، مقاومت، مبارزه
- ۱۰۲ پایه چهارم کشور اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان و ستمکاران
- ۱۰۵ احتراز از تمایل به حکومت ستمکاران
- ۱۰۸ (مباحث) مبانی نظریه حکومت در قرآن

- ۱۰۸ ----- هدف از تأسیس حکومت در اسلام
- ۱۰۹ ----- قرآن، و حکومت و ولایت همراه با تقوی
- ۱۱۱ ----- قرآن و جامعه دینی
- ۱۱۱ ----- رهبری جامعه اسلامی و صلاحیتهای آن
- ۱۱۴ ----- تفاوت نظام اسلامی با نظام سلطنتی
- ۱۱۴ ----- تفاوت نظام اسلامی با نظام دموکراسی
- ۱۱۵ ----- بسط اختلاف طبقاتی در رژیم های دموکراسی
- ۱۱۶ ----- بحثی در نظام اجتماعی اسلام بعد از رسول الله «ص»
- ۱۱۷ ----- بحثی در لزوم معصوم بودن جانشین رسول الله
- ۱۱۹ ----- توضیحی درباره توهم معصوم نبودن اولی الامر
- ۱۲۲ ----- ولایت معصومین از اهل بیت رسول الله «ص»
- ۱۲۲ ----- مدارک و ادله مبتنی بر ولایت معصومین از اهل بیت رسول الله «ص»
- ۱۲۳ ----- قانون در قرآن
- ۱۲۳ ----- مبانی نظریه قانون در قرآن
- ۱۲۳ ----- هدف قانون و قانونگذاری در قرآن
- ۱۲۵ ----- ضمانت اجرائی قوانین قرآن
- ۱۳۱ ----- فطری بودن دین و قوانین قرآن
- ۱۳۱ ----- (یک بحث فلسفی در چگونگی تکلیف و دوام آن)
- ۱۳۳ ----- عدل، مبنای تشریح قوانین الهی
- ۱۳۴ ----- ظالم نبودن خدا به چه معنا است ؟
- ۱۳۵ ----- منشاء ایجاد قوانین
- ۱۳۶ ----- قوانین از طرف خدا تعیین می شود!
- ۱۳۶ ----- مجری قانون نباید قانون را بشکنند!
- ۱۳۶ ----- (اجرای قانون ظلم نیست!)
- ۱۳۷ ----- قانون و اخلاق کریمه و توحید
- ۱۴۱ ----- غلبه نهائی دین حق و نظام اسلامی بر همه دنیا

- ۱۴۵ زنده بودن مجتمع اسلامی
- ۱۴۵ قوانین اسلام، و سعادت نسل حاضر
- ۱۴۷ بحثی در آزادی مورد نظر قرآن
- ۱۴۷ آزادی فطری
- ۱۴۸ محدودیت آزادی
- ۱۴۹ آزادی در تمدن غربی
- ۱۴۹ آزادی در قوانین اسلام
- ۱۵۰ برداشت غلط از مفهوم آزادی در اسلام
- ۱۵۱ حد و مرز کشور اسلامی
- ۱۵۱ مرز اعتقادی
- ۱۵۳ تشریح و قانونگذاری الهی
- ۱۵۳ آغاز تشریح قوانین الهی
- ۱۵۵ فلسفه تشریح و قانونگذاری
- ۱۵۷ چگونگی به وجود آمدن قانون
- ۱۵۸ ادراک طبیعی قانون استخدام
- ۱۵۸ ادراک طبیعی مدنی بودن انسان، و قانون عدالت اجتماعی
- ۱۵۹ اختلاف طبقاتی تهدیدی بر عدالت اجتماعی
- ۱۶۰ پیدایش قانون، نتیجه طبیعی پیدایش اختلاف
- ۱۶۲ دین، تنها راه صحیح رفع اختلاف
- ۱۶۴ اختلاف در خود دین
- ۱۶۴ ریشه های شریعت اسلام
- ۱۶۶ شریعت جامع چیست؟
- ۱۶۷ وجوب اقامه دین و رعایت تمامی احکام آن
- ۱۶۸ وجوب ایمان به تمام شرایع و تمامی انبیاء
- ۱۶۹ شریعت اسلام، دارای دقیق ترین و پیشرفته ترین قوانین
- ۱۷۱ صاحبان شریعت و کتاب

- ۱۷۴ ----- مبانی قوانین قضائی و حکومتی اسلام در قرآن -
- ۱۷۴ ----- ضابطه های عدالت در رفتار انسان ها -
- ۱۷۷ ----- قانون گزار در دین اسلام کیست؟ -
- ۱۷۸ ----- لزوم قضاوت بر اساس احکام الهی -
- ۱۷۹ ----- انحصار داوری و صدور حکم در رسول الله «ص» -
- ۱۸۰ ----- قضاوت بر اساس احکام اسلام در مورد اهل کتاب -
- ۱۸۱ ----- مفهوم حکم -
- ۱۸۳ ----- أَلَا لَهُ الْحُكْمُ -
- ۱۸۵ ----- قضاوت به عدالت -
- ۱۸۶ ----- خطاب آیه به حکام است! -
- ۱۸۷ ----- توصیه به عدل در داوری و قضاوت -
- ۱۸۸ ----- نهی از پشتیبانی و دفاع از خیانت -
- ۱۸۸ ----- فلسفه نهی پشتیبانی و دفاع از خیانت -
- ۱۸۹ ----- تساوی حقوق انسانها، و تفوق عامل تقوی -
- ۱۹۲ ----- نهی از بدی، ظلم، معصیت و بهتان -
- ۱۹۴ ----- مکافات خطا -
- ۱۹۵ ----- نهی از تشریح حکم از طرف بندگان -
- ۱۹۶ ----- نهی از عمل به خبر فاسق -
- ۱۹۷ ----- دستورالعمل اصلاح بین طوایف مؤمن متخاصم -
- ۱۹۹ ----- قانونی بنام « اخوت اسلامی » -
- ۲۰۰ ----- بیان احکام مستضعفین -
- ۲۰۱ ----- عذر استضعاف -
- ۲۰۱ ----- مستضعفین واقعی -
- ۲۰۲ ----- بیان احکام مهاجرت فی سبیل الله -
- ۲۰۳ ----- حکم مسلمانان امروز در سرزمین های شرک -
- ۲۰۴ ----- تکلیف هیچ گاه از هیچ کس ساقط نمی شود! -

- ۲۰۵ امر به اقامه عدل و میزان، و نهی از کم فروشی و خیانت
- ۲۰۷ اقامه عدل بین انسانها: (هدف تشریح دین و انزال آهن)
- ۲۰۷ عقدها ، پیمان ها و سوگندها
- ۲۰۷ دعوت به وفای عهد و پیمانها و قراردادها
- ۲۰۸ بحثی پیرامون معنای عقد
- ۲۱۰ سوگند های صحیح و اعتبار آن
- ۲۱۱ اعتبار قانونی سوگند
- ۲۱۲ آیا سوگند به غیر اسم خدا شرک است؟
- ۲۱۳ راه قانونی شکستن سوگندها
- ۲۱۴ حکم و كفاره شکستن سوگندها و عهد و پیمانها
- ۲۱۵ كفاره شکستن سوگند
- ۲۱۵ تعیین نوع و مقدار كفاره شکستن سوگند
- ۲۱۶ نهی از سوگند خوردن به خدا برای ترک کارهای نیک و عام المنفعه
- ۲۱۷ نهی از سوگند های لغو
- ۲۱۸ وفا به عهد الله، و نهی از نقض سوگندها
- ۲۱۹ قسم های خود را وسیله غدر و نیرنگ و خیانت قرار ندهید!
- ۲۲۰ مفسده دغل گرفتن سوگند
- ۲۲۱ عهد خدا را به قیمت ناچیزی نفروشید!
- ۲۲۲ شهادت
- ۲۲۲ حکم قیام به قسط در دادن شهادت
- ۲۲۵ نهی از شهادت مغرضانه
- ۲۲۶ طبقات شهود در وصیت و اعتبار شهادت آنها
- ۲۲۷ مجازات اسلامی
- ۲۲۷ حکم قصاص
- ۲۲۷ حکم قصاص، اجرا، عفو،و اثر حیاتیبخش آن در اجتماع
- ۲۳۰ قصاص، ضمانت حیات و زندگی شما!

۲۳۱	بیان حکم قصاص در انواع
۲۳۱	جنایات قصاص قتل نفس، قطع عضو، و جراحات
۲۳۳	عفو جانی، و گذشت از حق قصاص
۲۳۳	احکام مربوط به قتل عمد و قتل غیر عمد
۲۳۳	قتل غیر عمدی و کفاره و جبران آن
۲۳۵	کیفر قتل غیر عمد مؤمن
۲۳۵	قتل غیر عمد دشمن کافر حربی
۲۳۵	قتل غیر عمد کافر دارای قرارداد با مسلمین
۲۳۵	تخفیف حق الله در جبران قتل غیر عمدی
۲۳۶	فلسفه آزادی بردگان در مقابل قتل غیر عمدی
۲۳۶	مرجع تشخیص قتل غیر عمد
۲۳۷	قتل عمدی
۲۳۷	کیفر قتل عمد مؤمن: آتش ابدی
۲۳۸	قتل عمد، و ضرورت تشخیص مؤمن و کافر در امر جهادی
۲۳۹	قتل نفس یک نفر معادل قتل کل انسانهاست!
۲۴۱	اعدام های مجاز:
۲۴۱	چگونگی برابر بودن قتل یک فرد با کل انسانها
۲۴۲	مجازات قتل مؤمن یا انتحار و خودکشی
۲۴۲	جان مؤمن: جان کل جامعه دینی است!
۲۴۳	یکسان بودن مجازات اسلامی در مورد مسلمان و غیر مسلمان
۲۴۵	امر به رعایت انصاف و عدالت در مجازات متقابل
۲۴۶	روایات وارده در باره حکم قصاص و شرایط آن
۲۴۸	مجازات دزدی
۲۴۸	حکم مجازات دزدی، و نحوه قطع دست دزد
۲۵۰	روایات وارده درباره مجازات دزد
۲۵۵	مجازات زناکاری

- ۲۵۵ حکم مجازات زن و مرد زناکار
- ۲۵۷ مجازات فقط بعد از اقامه شهادت شهود
- ۲۵۷ نوع مجازات زناى زن شوهردار
- ۲۵۷ شکنجه برای زن و مرد زناکار، و حبس در خانه برای زن
- ۲۵۸ رفع حد شکنجه با توبه، و ادامه حبس زن در خانه
- ۲۵۸ تبدیل حکم بازداشت ابد در خانه با حکم سنگسار
- ۲۵۹ مجازات زناى زن و مرد مجرد
- ۲۵۹ نحوه مجازات مرتکبان و مفتريان زنا
- ۲۶۰ صد تازیانه برای زن زناکار و مرد زناکار
- ۲۶۰ نوع مجازات و حد آن
- ۲۶۰ عامل اجرای حد
- ۲۶۰ نهی از دلسوزی و سهل انگاری در اجرای حکم الهی
- ۲۶۱ شرط حضور جماعت شاهد و ناظر اجرای حد
- ۲۶۱ شرایط ازدواج زن زناکار و مرد زناکار
- ۲۶۲ مجازات افترا زندگان به زنان شوهردار و عقیف
- ۲۶۳ نحوه ادای شهادت شوهران مفتري، و دفاع همسر
- ۲۶۴ فضل و رحمت خدا، و دفع حد با توبه
- ۲۶۴ عدم قبول افترا و ادعای بدون شاهد
- ۲۶۶ اثم مبين، کيفر اتهام بدون واقع زدن به مؤمنين و مؤمنات
- ۲۶۶ روايات وارده در باب مجازات زناکاران
- ۲۶۹ مجازات اخلاالگران امنیت عمومی
- ۲۶۹ مجازات اخلال در امنیت عمومی و افساد در زمین
- ۲۷۱ کشتن، دارزندن، و قطع دست و پا برخلاف هم
- ۲۷۲ تبعید و نفی بلد
- ۲۷۲ مجازات اخروی: عذاب عظیم
- ۲۷۲ توبه اخلاگر قبل از دستگیری

۲۷۳	مباحث مربوط به قصاص و مجازات
۲۷۳	سابقه تاریخی حکم قصاص
۲۷۵	پاسخی به اعتراضات مربوط به حکم قصاص
۲۸۰	نظام حاکم بر مجازات اعمال انسانها در دنیا و آخرت
۲۸۰	اشاره
۲۸۱	اختلاف نتیجه و اثر اعمال در دنیا و آخرت
۲۸۶	ثبت اعمال بندگان و حفظ آن در دنیا و تجسم آن در آخرت
۲۸۶	اعمال انسانها و رابطه آن با اتفاقات و حوادث بد و خوب
۲۸۸	تسری اعمال خوب و بد نیاکان به آیندگان
۲۸۹	آزمایش الهی با ارسال نعمت بر یک فرد یا اجتماع
۲۹۰	آزمایش انسانها بوسیله ارسال بلاها و مصایب
۲۹۱	علل طبیعی حوادث، و علل ماوراء طبیعت، و نظام اعمال انسانها
۲۹۲	مفهوم مراقبت خدا از اعمال انسانها
۲۹۴	سنت الهی ابتلاء و انتقام
۲۹۵	احکام اعمال از حیث جزا
۲۹۵	حبط حسنات با سیئات
۲۹۶	محو سیئات با حسنات
۲۹۶	حبط بعض حسنات با بعض سیئات
۲۹۷	محو اثر بعض گناهان با بعض کارهای نیک
۲۹۷	انتقال حسنات فرد به فرد دیگر
۲۹۷	انتقال گناهان فرد به دیگری
۲۹۷	انتقال مثل سیئات نه عین سیئات
۲۹۷	انتقال مثل حسنات نه عین حسنات
۲۹۸	گناهان موجب دو چندان شدن عذاب
۲۹۸	طاعات موجب دو چندان شدن ثواب
۲۹۸	تبدیل سیئات به حسنات

- ۲۹۸ عاید شدن مثل برخی حسنات به دیگری
- ۲۹۸ تحویل حسنات فرد به فرد دیگر و اخذ سیئات او، و برعکس
- ۲۹۹ احکام اعمال از حیث سعادت و شقاوت
- ۲۹۹ اشاره
- ۳۰۳ عملکرد حکم عقل در اعمال نیک و فقدان عقل در اعمال بد
- ۳۰۴ قانون پاداش اضافی اعمال حسنه و کیفر ثابت اعمال سیئه
- ۳۰۵ جهاد(جنگ و دفاع از اسلام)
- ۳۰۵ معرفی جهاد در قرآن
- ۳۰۵ ناموس فطری دفاع
- ۳۰۸ مفهوم جهاد و حق جهاد
- ۳۰۹ معرفی جهادی که قرآن بدان فرمان داده!
- ۳۱۶ سابقه تاریخی جهاد و ماهیت الهی آن
- ۳۱۸ جنگ و جهاد، و رسالت پیامبران
- ۳۱۹ حکم جهاد، و مفهوم لا اکراه فی الدین
- ۳۲۰ جنگ برای جلوگیری از فساد در زمین
- ۳۲۲ جهاد عمومی برای گسترش اسلام در جهان
- ۳۲۲ تشریح جهاد و تعلیماتی برای آمادگی به جنگ
- ۳۲۲ ایجاد آمادگی ذهنی برای مواجهه با جنگ
- ۳۲۴ دعوت به استعانت از صبر و نماز
- ۳۲۵ تشویق به جهاد با اعلام زنده بودن شهیدان
- ۳۲۶ اولین حکم جهاد: زمینه، هدف، و فلسفه تشریح آن
- ۳۲۷ اعلام دفاع خدا از مؤمنین و یاری آنها
- ۳۲۸ اذن مظلومان برای قتال
- ۳۲۹ زمینه های صدور حکم جهاد
- ۳۳۰ فلسفه تشریح جهاد به عنوان آخرین وسیله دفاع
- ۳۳۰ نصرت الهی، وعده محتوم

- هدف: ساختن جامعه صالح ----- ۳۳۱
- واجب شدن جهاد، و تقویت روحیه مسلمانان ----- ۳۳۲
- درسی برای تحمل کراهت و دشواری جنگ ----- ۳۳۳
- و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم ! ----- ۳۳۴
- تقویت روحیه مسلمانان با وعده یاری خدا ----- ۳۳۴
- تشویق به هجرت در راه خدا، و جهاد و شهادت ----- ۳۳۵
- اعطای مجوز برای مقابله به مثل با ظالمان ----- ۳۳۶
- دعوت به جهاد در راه خدا با جان و مال ----- ۳۳۷
- تعلیم قوانین جنگ ----- ۳۳۸
- دستور آماده سازی نیرو، تجهیزات، و آرایش لشکر ----- ۳۳۸
- ای مؤمنان سلاح بگیرید! ----- ۳۳۹
- ایمانهای ضعیف خود را تقویت کنید! ----- ۳۴۰
- جهادگران شهید یا پیروز، اجری عظیم دارند! ----- ۳۴۱
- چرا در راه خدا و نجات مستضعفان پیکار نمی کنند؟ ----- ۳۴۲
- گفتاری کوتاه پیرامون مساله غیرت و تعصب ----- ۳۴۴
- مقایسه جهاد در راه خدا، و پیکار در راه طاغوت ----- ۳۴۵
- فرمان جنگ با مشرکین مکه: ----- ۳۴۶
- تبیین اهداف و شرایط جنگ ----- ۳۴۶
- هدف: فی سبیل الله بودن جنگ، و عنوان دفاعی آن ----- ۳۴۹
- فرمان کشتار مشرکین و پایان دادن به فتنه اینای مسلمانان ----- ۳۴۹
- تعیین زمان برای پایان قتال ----- ۳۵۰
- امر به آمادگی و تجهیز قوا در مقابله با دشمن جامعه اسلامی ----- ۳۵۱
- مقابله صد نفر با هزار نفر در جنگهای اولیه اسلام ----- ۳۵۲
- آفت ضعف ایمان در مبارزات و جهاد ----- ۳۵۴
- تخفیف مقابله صد نفر با دویست نفر (بجای هزار نفر) در جنگهای بعدی ----- ۳۵۴
- اظهار ضعف مسلمانان اولیه در برابر اولین حکم جهاد ----- ۳۵۹

- کارشکنی ها و شایعات مومنین سست ایمان در ایام جنگ ۳۶۲
- اشاعه دهندگان شایعات دشمن در جنگها ۳۶۳
- حتی یک تنه به جنگ برو، مؤمنین را هم تشویق کن! ۳۶۵
- نهی از سست شدن در جنگ و درخواست متارکه ۳۶۷
- تفاوت درجات مجاهدین و قاعدین ۳۶۷
- کیفر تخلف از حکم قتال ۳۷۰
- ماه های حرام در اسلام و شرایط جنگ در آن ۳۷۱
- تشریح حرمت ماههای حرام و رعایت شئون آنها ۳۷۱
- امر به قتال با همه مشرکین که با همه مسلمین قتال می کنند! ۳۷۴
- منع نسیء - منع تغییر حرمت ماههای حرام ۳۷۵
- گناه بزرگ جنگ در ماههای حرام، و گناهان بزرگتر از آن ۳۷۶
- حرمت ماه های حرام و حرمت حرم مکه و مسجدالحرام ۳۷۸
- انفاق: قانون مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ ۳۷۹
- تجهیز و تدارک مالی جنگ ۳۷۹
- وظیفه عمومی تجهیز نفرات و تأمین وسایل در جهاد فی سبیل الله ۳۸۱
- و قاتلوا فی سبیل الله! ۳۸۲
- تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفرات و تجهیزات ۳۸۲
- شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد ۳۸۴
- تشریح ولایت اخوت بین مؤمنین نسل اولیه ۳۸۵
- غنائم جنگی و اسراء ۳۸۷
- حکم انفال و غنائم جنگی ۳۸۷
- حکم اسیران جنگی ۳۸۹
- آزادسازی اسیران جنگی، فدیة و شرایط آن ۳۹۰
- خمس غنائم جنگی ۳۹۲
- رفتار با اسیران جنگی قبل از اتمام جنگ، و بعد از پیروزی ۳۹۳
- قوانین جبهه و منهیات جنگ ۳۹۵

- ۳۹۵ نهی فرار از جبهه و پشت کردن به دشمن
- ۳۹۷ نهی از روبروتافتن از رسول الله در جنگ
- ۳۹۸ نهی از سهل انگاری در جلوگیری از اختلافات داخلی، و تفرقه افکنی
- ۴۰۰ نهی از خیانت به مسلمین
- ۴۰۳ حکم مبارزه با دشمن تا رفع فتنه
- ۴۰۴ رمز پیروزی ها و شکست ها در جنگ های اسلامی
- ۴۰۴ شش فرمان سازنده در جنگهای اسلامی
- ۴۰۵ امر به ثبات و ذکر خدا در میدان مبارزه
- ۴۰۷ امر به اطاعت فرامین، اجتناب از منازعه، و صبر در مبارزات
- ۴۰۸ نهی تقلید از آداب مشرکان در خروج به جنگها
- ۴۰۸ سنت ها و تقدیرات الهی در جنگها، و قانون آزمایش
- ۴۱۱ زندگی بعد از شهادت، رمز نبود خوف و حزن مسلمین در جهاد
- ۴۱۲ چهار فرمان الهی: صبروا، صابروا، رابطوا، و اتقوا الله
- ۴۱۴ عقد و نقض پیمان ها، معاهدات صلح، و متارکه جنگ
- ۴۱۴ نقض پیمانها و معاهدات، و شرایط آن
- ۴۱۶ براءت از مشرکین، و حکم نقض قراردادهای شکسته شده
- ۴۱۹ برداشته شدن حرمت جان کافر، و دستور قتل آنها
- ۴۲۰ شرط رهائی مشرکین از شمول حکم قتل
- ۴۲۰ امر به امان دادن مشرکین برای تحقیق و پذیرش دین
- ۴۲۳ روایات رسیده درباره ابلاغ آیات براءت
- ۴۲۵ قبول صلح در قبال درخواست دشمن
- ۴۲۷ منافقین، و نقش آنها در جنگ های اسلامی
- ۴۲۷ امر به قتال و جهاد سخت علیه کفار و منافقین
- ۴۲۹ چگونگی خروج منافقین از ایمان و از اسلام
- ۴۳۰ توطئه ترور رسول الله بدست منافقین
- ۴۳۱ نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

- ۴۳۱ امر به شدت عمل با کفار و منافقان
- ۴۳۳ معاف شدگان از جبهه و جهاد
- ۴۳۳ گروه های معاف از جنگ
- ۴۳۶ رفع حکم جهاد از معلولین
- ۴۳۶ معافیت طلاب دینی از جهاد، برای تفرقه در دین
- ۴۳۷ مبارزه منفی و قانون تیزی
- ۴۳۷ نهی از استغفار برای مشرکین حتی اقرای مشرک
- ۴۳۹ حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان
- ۴۴۰ نهی از ولایت و دوستی پدر و مادر و خویشاوندان کافر
- ۴۴۲ حکم تقیه
- ۴۴۳ روایات وارده درباره حکم تقیه
- ۴۴۵ تحلیل روایات رسیده درباره حکم تقیه
- ۴۴۶ اداره کشور اسلامی
- ۴۴۶ مفاهیم سازمان و مدیریت در قرآن
- ۴۴۶ نیاز جامعه انسانی به سازمان و مدیریت
- ۴۴۸ مشخصات امام و پیشوا در فرهنگ قرآن
- ۴۵۰ سرپرستی و مدیریت صحیح جامعه از نظر قرآن
- ۴۵۱ خط مشی و وظایف رهبری جامعه بزرگ اسلامی
- ۴۵۵ اداره جامعه اسلامی بعد از رسول الله «ص»
- ۴۵۵ وظیفه و برنامه اولی الامر مسلمین در حل اختلافات دینی
- ۴۵۶ اختیارات اولی الامر
- ۴۵۷ سازماندهی الهی در آفرینش (و تشکیلات اداری در بین انسانها)
- ۴۵۹ پایه های اساسی مدیریت اجتماع در اسلام
- ۴۶۱ وظایف پیشوایان و امامان در قاموس قرآن
- ۴۶۲ سرانجام حکومت دینی صالح : وراثت زمین
- ۴۶۳ صلاحیت افراد برای تسلط بر زمین

- ۴۶۴ مدیریت امور جاری و حوادث روزمره
- ۴۶۵ روش های برنامه ریزی در قرآن
- ۴۶۵ تدبیر و برنامه ریزی در آفرینش
- ۴۶۸ وجود برنامه قبلی و تعلیم آن قبل از خلقت انسان
- ۴۶۹ شب قدر، زمان تنظیم تقدیرات و برنامه ریزی سالانه
- ۴۷۱ تقدیر مرگ
- ۴۷۲ برنامه حوادث از پیش نوشته شده زندگی انسانها
- ۴۷۴ هدف از خلقت، و برنامه ریزی برای مرگ و حیات
- ۴۷۵ تعالیم قرآن در نظارت مدیران
- ۴۷۵ ضرورت نظارت بر شایعات دشمن و تحلیل آن
- ۴۷۷ مسئول تحلیل شایعات
- ۴۷۷ اهمیت تحقیق و تبیین
- ۴۷۸ کسب اطلاعات، و تحلیل اطلاعات
- ۴۷۹ نظارت بر اسرار حکومتی
- ۴۸۰ دشمن شناسی، اساسی ترین رکن مدیریت
- ۴۸۰ روش کسب اطلاعات و تحلیل علمی منابع آن
- ۴۸۲ به کارگیری کید، و طرح تدبیر
- ۴۸۲ روش های مدیریت مورد نظر قرآن
- ۴۸۲ صحبت خوب کردن با مردم
- ۴۸۴ نرمخوئی، مشاوره، عزم و توکل
- ۴۸۵ مشخصات مورد نظر قرآن برای اداره بهتر جامعه مسلمین
- ۴۸۵ مشورت با زیردستان
- ۴۸۷ رعایت اصل مساوات در اداره جامعه
- ۴۸۷ درسی برای بزرگان
- ۴۸۹ اعتدال در مدیریت مالی
- ۴۸۹ امرهم شوری بینهم!

- ابزار مدیریت ۴۹۰
- تشویق و تنبیه، عفو و مجازات ۴۹۰
- پاداش در مقابل اطاعت ۴۹۲
- اثر تشویق در اصلاح انسانها ۴۹۳
- پاداش، و درجات آن ۴۹۴
- پاداش جهاد در خدا ۴۹۶
- تجارتی نجات بخش! پاداش جهاد در راه خدا ۴۹۷
- دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان ۴۹۸
- ۱- در بخش مدیریت سیاسی و اجتماعی ۴۹۸
- عدم اعتماد و رکون به ظالمین در اداره امور مسلمین ۴۹۸
- پرهیز از تمایل به دوستی کفار و بیگانگان ۵۰۰
- اصلاح بیماردلان جامعه اسلامی و جلوگیری از تمایل آنها به بیگانگان ۵۰۰
- دستوراتی در حفظ عهد و پیمان و معاهدات ۵۰۱
- شرایط رعایت یا نقض عهد و پیمانها ۵۰۲
- دستوراتی برای مدیریت اجتماعی در اسلام ۵۰۲
- دستوراتی برای اداره رفتارهای اجتماعی مسلمانان ۵۰۳
- ۱- نهی از مسخره کردن و عنوان بد دادن به مسلمان ۵۰۳
- ۲- نهی از سوء ظن، تجسس عیوب، و غیبت مسلمان ۵۰۴
- تعلیماتی برای اصلاح افکار اجتماع در مقابل حوادث ۵۰۵
- ۲- در بخش مدیریت مالی ۵۰۶
- اداره دو رکن مالی و انسانی جامعه ۵۰۶
- دستوراتی برای مدیریت مالی و انسانی جامعه ۵۰۸
- ۳- دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان ۵۱۳
- در بخش دفاعی و مدیریت جبهه و جنگ ۵۱۳
- مدیریت جبهه و جهاد ۵۱۳
- شش دستور جامع جنگی ۵۱۶

- برنامه ریزی و آمادگی برای دفاع در لحظات بحران ۵۱۷
- بحران در تاریخ اسلام ، و مدیریت بحران ۵۱۷
- مدیریت اراده های سست ! ۵۱۸
- مبارزه با فتنه ۵۲۰
- آمادگی در برابر دشمن جامعه اسلامی ۵۲۱
- ترغیب برای جهاد و تغییر روش در دفاع ۵۲۲
- تشویق به دفاع و جهاد ۵۲۵
- روش اداره جبهه و جهاد در شرایط دشوار ۵۲۶
- دستورات برای اداره جبهه و جنگ ۵۲۸
- عکس العمل درمقابل جنگ روانی دشمن ۵۲۸
- شکل و شمای دفاع مورد رضای خدا ۵۲۹
- فرمان جهاد و سختگیری علیه کفار و منافقین ۵۳۰
- تشویق به انفاق و جهاد، دو برنامه دفاعی و اقتصادی اسلام ۵۳۰
- دستوری برای کمک مالی به جبهه ها ۵۳۲
- نمونه های مدیریت خوب و بد از نظر قرآن ۵۳۲
- امین و مکین و حفیظ و علیم بودن در مدیریت امور ۵۳۲
- بدترین مدیریت تاریخ بشر ۵۳۴
- انتظار مردم از پیشوایان ۵۳۵
- حکومت و حکمت، مدیریت و تدابیر ذوالقرنین ۵۳۵
- رسول الله «ص» ، اسوه حسنه مدیریت ۵۳۹
- پیام رسانی در مدیریت کشور اسلامی ۵۳۹
- پیام رسانی در مدیریت قرآنی ۵۳۹
- مقدمه ای بر روش های پیام رسانی در مدیریت ۵۳۹
- آغاز سوره یس: یک دوره کامل از فن پیام رسانی و هدایت ۵۴۲
- ۱- معرفی صاحب پیام و پیام رسان ۵۴۲
- ۲- مشخصات آورنده قرآن ۵۴۴

- ۵۴۴ ۳- هدف تنزیل قرآن
- ۵۴۴ شناخت مخاطبین
- ۵۴۴ الف: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر نیست!
- ۵۴۵ ب: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر است!
- ۵۴۵ اشاره
- ۵۴۶ دلیلی بر وجود عذاب و آتش در برزخ
- ۵۴۷ ارزش مسلمان مردن!
- ۵۴۷ هدف های پیام قرآن
- ۵۴۷ هدف اصلی نزول قرآن
- ۵۴۸ راه وصول به هدف قرآن
- ۵۵۰ هدف از انزال وحی
- ۵۵۰ هدف خدا از رسالت رسول الله «ص»
- ۵۵۱ هدف رسالت رسولان
- ۵۵۲ موضوع پیام
- ۵۵۲ آموزش ادب عبودیت
- ۵۵۳ شناخت اصول عبادت و بندگی، و معارف و قوانین الهی
- ۵۵۴ ولایت حق الهی
- ۵۵۵ بنیان جامعه صالح
- ۵۵۶ مخاطبین پیام قرآن
- ۵۵۶ مخاطبین هدایت قرآن
- ۵۵۸ تعلیم و هدایت هر گروهی به اندازه دانش آنها
- ۵۵۹ کشف توانائی های افراد و انتظار عملکرد متناسب آنها
- ۵۶۰ ایمان واقعی و ثبات قدم مخاطبین
- ۵۶۱ وظایف اجتماعی مؤمنین
- ۵۶۲ انتخاب مخاطبین و نشانه های صلاحیت آنها
- ۵۶۳ اختیار انتخاب گمراهی و هدایت

- ۵۶۴ ----- حدود مسئولیت پیامبر در مورد ایمان افراد
- ۵۶۵ ----- وقتی که مخاطبین خسته می شوند!
- ۵۶۶ ----- نمونه امت هدایت یافته
- ۵۶۷ ----- مشخص ساختن مخاطبین قرآن
- ۵۶۸ ----- بهترین گروه تربیت یافته در دامن اسلام، و عملکرد آنان
- ۵۷۵ ----- جامعه ای با تسلیم عمومی به خدا
- ۵۷۶ ----- عدم تبعیض در انتخاب مخاطبین
- ۵۷۷ ----- اختلاف سطح مخاطبین در دریافت رزق و معارف دینی
- ۵۷۸ ----- گروه بندی مخاطبین: حزب شیطان و حزب الله
- ۵۸۰ ----- وسایل پیام رسانی قرآن
- ۵۸۰ ----- قرآن عربی، وسیله آموزش برای فهم مخاطبین
- ۵۸۱ ----- قرآن کریم، کتابی مکنون، و علم به معارف آن
- ۵۸۳ ----- فرشته وحی، وسیله نزول وحی قرآن
- ۵۸۳ ----- مأموریت رسول الله «ص»
- ۵۸۴ ----- آسان و روان شدن قرآن به زبان رسول الله
- ۵۸۶ ----- وحی، وسیله نزول آیات الهی به رسول الله «ص» و سایر پیامبران
- ۵۸۸ ----- حاملان کتاب و حکمت و نبوت
- ۵۸۹ ----- مبلغین دینی، وسیله نشر پیام قرآن
- ۵۸۹ ----- توجه به زمان و مکان
- ۵۸۹ ----- در پیام رسانی قرآن
- ۵۸۹ ----- نزول آیات قرآن نسبت به مقتضیات زمان و مکان
- ۵۹۱ ----- نقش تدریج، و زمان و مکان در ابلاغ وحی قرآن
- ۵۹۲ ----- نزول قرآن آیه به آیه، به مقتضای شرایط زمان و مکان
- ۵۹۳ ----- روش های آموزشی قرآن
- ۵۹۳ ----- روش آموزش اصول دعوت
- ۵۹۶ ----- اصول آموزش و تعلیم

- ۵۹۷ ----- اختیاری بودن دعوت دینی -
- ۵۹۷ ----- نرمش در تبلیغ
- ۵۹۸ ----- استفاده از مثالهای روشن در تفهیم مطالب -
- ۵۹۹ ----- اصلاح روش در مدیریت پیام رسانی قرآن -
- ۵۹۹ ----- اعمال روش بازخورد در پیام رسانی قرآن -
- ۶۰۳ ----- درباره مرکز

معارف قرآن در المیزان جلد ۱۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی: المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: معارف قرآن در المیزان/تالیف مهدی امین [برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر: [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: ۱۳۰۰ ریال؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول)؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع: اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده: طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره: ۹۸BP/ط۲۵ م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۱۷۴۳

ص: ۱

اشاره

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ

فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ

لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷/۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است

که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره‌های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل‌ها و قطع‌های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۰ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان » شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه - تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تألیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقیه آیه الله طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس الله سره الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دایره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرار گیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و

بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان » موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکر این نکته لازم است که ترجمه تفسیر المیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست!

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه الله طباطبایی و اجداد او،

و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،

که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت

اسلام واقعی پرورش دادند!...

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جایی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- « در سایت گودریدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...! »

۲- « روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان » اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام! »

۳- « در سایت روزنامه جمهوری اسلامی www.magiran.com/npview... » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه « معارف قرآن در المیزان » چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع » برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴- « سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان » مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی » را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- « سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- « سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی » با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- « سایت Islamquest » در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده است.

۸- « سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید » بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان»، انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان » می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است. « سایت حوزه » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان » نام برده است.

۹- « سایت اسلام پدیا - اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان » را

نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی

کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

برخی افراد یا هیئت های علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان » مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...! » معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انقباس قدسی و راهنمایی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تألیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

حکومت اسلامی

منشا مالکیت و حکومت در اسلام

مالکیت و حکومت

”قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ!“

-بگو بارالها، ای خدای ملک هستی، به هر کس بخواهی ملک و سلطنت می دهی و از هر کس بخواهی می گیری و به هر کس بخواهی عزت و اقتدار می بخشی و هر که را بخواهی خوار می کنی، خدایا هر خیر و نیکوئی بدست توست و تو بر هر چیزی توانائی!“ (آیه ۲۶ سوره آل عمران)

خدای سبحان هم ملوک تمام عالم است، و هم مالک آن، آنهم علی الاطلاق، همچنان که خودش فرمود:

”ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ!“

-”له ما فی السموات و ما فی الارض - آنچه در آسمانها و در زمین است از آن اوست!“

او ملوک علی الاطلاق است، همچنان که خودش فرمود:

”له الملك و له الحمد!“

-”عند ملوک مقتدر!“

مالکیت خدای تعالی نسبت به عالم مالکیت حقیقی است، خدای تعالی مالک تمامی اجزاء و شؤون عالم است، او می تواند در همه اجزای عالم به هر طوری که بخواهد تصرف نماید.

مُلک و ملیکی نیز از سنخ مِلک و مالکیت است، الا اینکه در اینجا مالکیت مربوط به چیزهایی است که جماعتی از مردم آنرا مالکند، چون مُلک به معنای پادشاهی است، و پادشاه مالک چیزهایی است که در مِلک رعیت است، او می تواند در آنچه رعیت مالک است تصرف کند، بدون اینکه تصرفش معارض با تصرف رعایا باشد، و یا خواست رعیت معارض و مزاحم با خواستش باشد.

مالکیت و ملیکی اعتباری نیز در مورد خدای تعالی صادق است، برای اینکه هر چیزی مالک هر چه هست خدای تعالی به او داده، و اگر خدا خودش مالک آنها نبود نمی توانست تملیک کند، همچنان که خودش فرمود:

”و آتوهم من مال الله الذی آتیکم!“

و او ملیک به مِلک اعتباری هم هست، و مالک هر چیزی است که در دست مردم است، برای اینکه او شارع هر قانون است، و در نتیجه به حکم خودش در آنچه که ملک مردم است تصرف قانونی می کند، و قرآن کریم هم او را ملیک مردم خوانده و فرمود:

”قل اعوذ برب الناس ملک الناس!“

و در اینکه آنچه در اختیار مردم است، مال خدا است، و خدا به ایشان داده و فرموده:

”و آتیکم من کل ما سألتموه، و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها!“

”و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه!“

”و ما لکم الا تنفقوا فی سبیل الله، و لله میراث السموات و الارض!“

”لمن الملک الیوم لله الواحد القهار!“

بنا بر این خدای تعالی آنچه را در دست انسانهای قبل از ما بود مالک بود، و آنچه در دست ما است، مالک است، و بزودی وارث ما نیز خواهد شد.

همچنین خدای تعالی پادشاه و مِلک همه مُلوک است، که مُلک را به هر مِلکی که بخواهد می دهد، همچنان که فرمود:

”ان آتاه الله المُلک!“

”و آتیناهم مُلکا عظیما!“

۱- مستند: آیه ۲۶ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۲۰۰

”توتی الملک من تشاء، و تنزع الملک ممن تشاء!“ کلمه مُلک بدان جهت که در این آیه، مطلق آمده (و نفرموده ملک حق را به هر کس بخواهی می دهی)، شامل ملک حق و ملک باطل هر دو می شود، و خلاصه می فهماند مالکیت آنکس که در ملکش عدالت می کند، و هم مالکیت کسی که در ملکش جور و ستم روا می دارد، هر دو از خدا است، برای اینکه مُلک خودش فی نفسه موهبتی از مواهب خدا است، نعمتی است که می تواند منشا آثار خیری در مجتمع انسانی باشد، و به همین جهت است که می بینیم خدای تعالی علاقه و دوست داشتن مُلک را فطری و جبلی انسانها کرده است.

پس حکومت حتی آنکه در دست غیر اهلش افتاده بدان جهت که مُلک است، مذموم نیست، آنچه مذموم است یا به دست گرفتن نااهل است، مثل مُلکی که شخص ظالم و غاصب از دیگری غصب کرده، و یا خود آن هم مذموم نیست، بلکه سیرت و باطن خبیث او مذموم است، چون او می توانست برای خود سیرتی نیکو درست کند، که البته برگشت این نیز به همان وجه اول است.

و به بیانی دیگر می گوئیم: مُلک و حکومت نسبت به کسی که اهلیت آن را دارد نعمت است، و این نعمت را خدای سبحان در اختیار او نهاده، و نسبت به آنکه اهلیت ندارد نعمت و بدبختی است، و این نعمت و عذاب را خدا به گردن او انداخته، پس به هر حال حکومت چه خوبش و چه بدش از ناحیه خدا است، و فتنه ای است که با آن بندگان خود را می آزماید.

هر جا خدای سبحان مطلبی را مقید به مشیت خود کرده، معنایش این نیست که خدا کارهایش را دل بخواهی و جزافی انجام می دهد، بلکه معنایش این است که هر چه می کند در کمال اختیار می کند، مجبور به هیچ کاری نیست، پس در آیه مورد بحث هم معنای کلام این است که اگر به کسی حکومت می دهد و یا از کسی می گیرد، و اگر به کسی عزت می دهد، و دیگری را ذلیل می کند، همه را با مشیت خود می کند، و کسی نیست که او را مجبور به کاری کند، البته این هم هست که آنچه خدا می کند بر طبق مصلحت است!

(۱)

حکومت تکوینی، و حکومت تشریحی

دادن ملک از طرف خدای تعالی دو جور است:

۱- «ایتناء حکومت تکوینی» یعنی آفریدن، و در دسترس گذاشتن آن، به طوری که انسان صاحب ملک و حکومت، قدرتش را در بین مردم گسترش دهد، و در بین آنان نفوذ کلمه و امر مطاع و خواست بی چون و چرا داشته باشد، حال چه به عدالت، و چه به ظلم. همچنان که خود خدا ملک جابرا نه نمرد را هم از خودش دانسته و فرموده: «ان آتیه الله الملک.»

۲- «ایتناء حکومت تشریحی» و آن عبارت است از اینکه خدای تعالی حکم کند به اینکه فلانی باید حکمران شما باشد، و اطاعتش بر شما واجب است.

همچنان که در باره طالوت چنین حکمی رانده، و فرموده: «ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً، و اثر این ملک و خوب اطاعت مردم از او و ثبوت ولایت او بر مردم است، که محققاً جز به عدل نمی تواند باشد، و این مقام خود مقامی است ارجمند، و پسندیده نزد خدای سبحان.

مثلاً آنچه که امثال بنی امیه داشتند ملک به معنای اول و اثر آن بود، مردم خیال نکنند حالا که ملک تکوینی در اختیار بنی امیه قرار گرفته شرعاً هم مردم محکوم به اطاعت از ایشانند، بنی امیه دارای ولایت تشریحی نبودند، و ولایت تشریحی خاص ائمه اهل بیت بود.

و به عبارت دیگر حکومتی که بنی امیه به دست آوردند حکومتی بود پسندیده اگر در دست ائمه اهل بیت قرار می گرفت، و چون در دست بنی امیه قرار گرفته حکومتی است مذموم، برای اینکه حکومتی است غصبی، و دادن چنین حکومت را نباید به خدا نسبت داد، مگر از باب استدراج و مکر، همچنان که ملک نمود و فرعون را هم خدا به ایشان داد تا با آنان مکر کند، و استدراجشان نماید.

(بحث علمی درباره مالکیت و حکومت، در همین بخش در قسمت «مباحث» آمده است.)

(۱)

حق حکومت و ولایت خدا و رسول

وجوب اطاعت از خدا و رسول

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَّا حُمِّلْتُمْ وَ إِن تَطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ!»

... وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ!

-بگو خدا را اطاعت کنید و پیغمبرش را، زیرا اگر از اطاعت آن دو سر برتابید فقط تکلیف خود را انجام نداده اید، و به او ضرری نرسانده اید چون او مکلف به تکلیف خویش و شما مکلف به تکلیف خویشید، اگر او را اطاعت کنید هدایت یابید و بر عهده پیغمبر وظیفه ای جز بلاغ آشکار نیست!

-... نماز کنید و زکات دهید و این پیغمبر را اطاعت کنید شاید خدا رحمتتان کند!

این آیات وجوب اطاعت خدا و رسولش را بیان می کند و می فهماند که اطاعت رسول از اطاعت خدا جدا نیست و بر هر مسلمان واجب است که به حکم و قضای او تن در دهد، که روگردانی از حکم و قضای او نفاق است.

در این آیه امر فرموده به اطاعت خدا در آنچه نازل کرده و اطاعت رسول در آنچه از ناحیه پروردگارشان می آورد، و اوامری که در امر دین و دنیا به ایشان می کند.

جمله «و اطیعوا الرسول» انفاذ ولایت آن جناب است در قضاء و در حکومت.

(۱)

مطاع بودن دستورات ولایتی رسول الله «ص»

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلْغُ الْمُبِينُ!»

-و خدای را اطاعت کنید و رسول را هم در هر فرمانی که می دهد اطاعت کنید که اگر

اعراض کنید او مسؤول نیست، زیرا به عهده رسول ما بیش از این نیست که پیام مرا به روشنی به شما برساند!»

اطاعت خدا با اطاعت رسول دو چیز است، و با هم اختلاف دارند، مراد از اطاعت خدا منقاد شدن برای او است در آنچه از شرایع دین که تشریح کرده، و پذیرفتن آن بدون چون و چرا است، و مراد از اطاعت رسول انقیاد و امتثال دستوراتی است که او به حسب ولایتی که بر امت دارد می دهد، ولایتی که خدا به او داده است.

از اینجا روشن می شود که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زاید بر احکام و شرایع قرآن دستور داده، چه اوامر و چه نواهی، رسالت خدای تعالی است، و در حقیقت اوامر و نواهی خدا را رسانده، و اطاعت مردم در آن اوامر و نواهی نیز مانند اطاعت اوامر و نواهی قرآن اطاعت خدا است.

(۱)

کفر سرپیچی از فرمان «اطیعوا الله و الرسول!»

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْكُفْرِينَ!»

بگو خدا و رسول را اطاعت کنید اگر قبول نکردند بدانند که خدا کافران را دوست نمی دارد!

در این آیه شریفه دلالتی هست بر اینکه هر کس از دستور اطیعوا الله و الرسول سرپیچی کند کافر است.

در در منثور آمده که احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم از ابی رافع از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود: مبدا یکی از شما را مسلط بر اریکه حکمرانی بینم که وقتی دستوری از دستورات من از آنچه بدان امر و از آن نهی کرده ام برایش پیش آید، بگوید: ما این حرفها سرمان نمی شود، ما تنها از آنچه در کتاب خدا است پیروی می کنیم!

(۲)

سلب حق تخلف از فرامین رسول الله «ص»

«مِمَّا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يُدْعَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِمَا نُهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمًا وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عِيدٍ نِيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ!»

و- لَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ!

١- مستند: آيه ١٢ سوره تغاين الميزان ج : ١٩ ص : ٥١٣

٢- مستند: آيه ٣٢ سوره آل عمران الميزان ج : ٣ ص : ٢٥٢

-مردم مدینه و بادیه نشینان اطرافشان نمی بایست از پیغمبر خدا تخلف کنند، و نه جان خویش از جان وی عزیزتر دارند، این بخاطر آن است که در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی رسد، و در جایی که کافران را به خشم آورد قدم نمی گذارند، و ضربه ای از دشمن نمی خورند، مگر آنکه به عوض آن برای ایشان عمل صالحی نویسند، که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند!

-هیچ خرجی کم و زیاد نکنند، و هیچ دره ای نپیمایند، مگر برای آنان نوشته شود، تا خدا بهتر از آنچه عمل می کردند به آنان پاداش دهد!

این آیه حق تخلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از اهل مدینه و اعرابی که در اطراف آن هستند سلب نموده، سپس خاطر نشان می سازد که خداوند در مقابل این سلب حق، برای ایشان در برابر مصیبتی که در جهاد ببینند از قبیل گرسنگی و عطش و تعب و در برابر هر سرزمینی که پیمایند و بدان وسیله کفار را به شدت خشم دچار سازند، و یا هر بلائی که بسر آنان بیاورند، یک عمل صالح در نامه عملشان می نویسد، چون در این صورت نیکوکارند و خدا اجر محسنین را ضایع نمی سازد.

آنگاه می فرماید: هزینه ای که در این راه خرج می کنند، چه کم و چه زیاد، و همچنین هر وادی که طی می نمایند، برای آنان نوشته می شود و نزد خدا محفوظ می ماند، تا به بهترین پاداش جزا داده شوند.

(۱)

تأسی به رسول الله به عنوان اسوه حسنه

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا!»

-در حالی که شما می توانستید به رسول خدا به خوبی تاسی کنید، و این وظیفه هر کسی است که امید به خدا و روز جزا دارد، و بسیار یاد خدا می کند!

کلمه اسوه به معنای اقتداء و پیروی است، و اسوه در مورد رسول خدا عبارت است از پیروی او، و اگر تعبیر کرد به لکم فی رسول الله - شما در مورد رسول خدا تاسی دارید- که استقرار و استمرار در گذشته را افاده می کند، برای این است که اشاره کند به اینکه این وظیفه همیشه ثابت است، و شما همیشه باید به آن جناب تاسی کنید!

و معنای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و ایمان آوردن شما، این است که به او تاسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما می بینید که او در راه خدا چه مشقت هایی تحمل می کند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آنطور که باید جهاد می کند، شما نیز باید از او پیروی کنید!

در جمله « لمن كان يرجو الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا » تاسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفت حمیده و پاکیزه ای است که هر کسی که مؤمن نامیده شود

۱- مستند: آیه ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۵۴۹

بدان متصف نمی شود، بلکه کسانی به این صفت پسندیده متصف می شوند که متصف به حقیقت ایمان باشند، و معلوم است که چنین کسانی امیدشان همه به خدا است، و هدف و همشان همه و همه خانه آخرت است، چون دل در گرو خدا دارند، و به زندگی آخرت اهمیت می دهند و در نتیجه عمل صالح می کنند، و با این حال بسیار به یاد خدا می باشند و هرگز از پروردگار خود غافل نمی مانند، و نتیجه این توجه دائمی، تاسی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، در گفتار و کردار!

(۱)

امر به ترفیع ایمان با تقوی و اطاعت از رسول

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

ای کسانی که ایمان آورده اید، به این پایه از ایمان اکتفا نکنید، تقوا پیشه کنید، و به رسول او ایمان بیاورید، تا دوباره رحمت خود را به شما بدهد، و برایتان نوری قرار دهد که با آن زندگی کنید، و شما را بیاورد و خدا آمرزگار و رحیم است!

در این آیه کسانی را که ایمان آورده اند امر می کند به تقوا و به ایمان به رسول، با اینکه این اشخاص دعوت دینی را پذیرفته اند، و قهرا به خدا و نیز به رسول ایمان آورده اند، پس همین امر مجدد به ایمان به رسول دلیل بر این است که مراد از این ایمان، پیروی کامل و اطاعت تام از رسول است، چه اینکه امر و نهی رسول مربوط به حکمی از احکام شرع باشد، و چه اعمال ولایتی باشد که آن جناب بر امور امت دارد.

پس ایمانی که در آیه مورد بحث بدان امر شده ایمانی است بعد از ایمان، و مرتبه ای است از ایمان، بالاتر از مرتبه ای که قبلاً داشتند و تخلف از آثارش ممکن بود، مرتبه ای است که به خاطر اینکه قوی است اثرش از آن تخلف نمی کند، و به همین مناسبت فرمود: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ»، و کفل به معنای حظ و نصیب است پس کسی که دارای این مرتبه بالای از ایمان باشد ثوابی روی ثواب دارد، همچنان که ایمانی روی ایمان دارد.

« و يجعل لكم نورا تمشون به، » اطلاق آیه دلالت دارد که این مؤمنین، هم در دنیا نور دارند و هم در آخرت، و در جمله « و يغفر لكم و الله غفور رحيم، » وعده ای را که از رحمت خود و نور دادن به آنان داده تکمیل کرده است.

(۲)

مقام اطاعت کنندگان از خدا و رسول!

١- مستند: آيه ٢١ سوره احزاب الميزان ج : ١٦ ص : ٤٣٣

٢- مستند: آيه ٢٨ سوره حديد الميزان ج : ١٩ ص : ٣٠٦

«وَمِنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا!»

«ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا!»

و کسانی که خدا و این پیامبر را اطاعت کنند، کسانی خواهند بود که همدم انبیا و صدیقین و شهدا و و صالحینند، که خدا مورد انعامشان قرار داده، و چه نیکو رفیقانی!

این تفضل از جانب خدا است، و دانایی خدا به احوال بندگانش کافی است!

در این آیه بین خدا و رسول او در این وعده حسن جمع شده است. اطاعت رسول کردن بدان جهت واجب شده که خدا به آن امر فرموده، پس اطاعت واجب شده اطاعت خدا و رسول هر دو است.

«فأولئك مع الذين انعم الله عليهم...» این آیه دلالت دارد بر این که چنین کسانی ملحق به «الذين انعم الله عليهم» هستند و از خود آنان نیستند، و به حکم جمله: «و لهدينا هم صراطا مستقيما»، خدای تعالی به صراط مستقیمی هدایتشان می کند، که «صراط الذين انعم الله عليهم» است، صراط مستقیمی که در کلام مجیدش جز به این طایفه نسبت نداده، و در سوره حمد فرموده: «اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم»، و سخن کوتاه این که این طایفه که خدا و رسول را اطاعت می کنند ملحق به آن چهار طایفه اند، و از آنان نیستند، همچنان که جمله: «و حسن اولئك رفقا»، نیز خالی از اشاره به این معنا نیست و چون می فرماید: این چهار طایفه رفقای آن طایفه اند، و از آن فهمیده می شود طایفه مورد بحث از آن چهار طایفه نیستند، بلکه جدای از آنان، ولی رفیق با آنان هستند. و اما این که منظور از نعمت در جمله: انعم الله عليهم چیست؟ منظور از آن نعمت ولایت است.

«ذلك الفضل من الله و كفى بالله علِيمًا» کلمه ذلک که مخصوص اشاره به دور است بر عظمت امر این فضل دلالت می کند، و می فهماند که گویا این فضل، جامع تمامی فضیلت ها و فضل ها است.

(۱)

امر به اجابت دعوت رسول الله

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأُذِنَ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ!»

مؤمنان فقط آن کسانی که به خدا و پیغمبرش گرویده اند و چون با وی به کار عمومی باشند نروند تا از او اجازه گیرند، کسانی که از تو اجازه می گیرند همانهایی هستند که به خدا و پیغمبرش گرویده اند اگر برای بعض کارهایشان از تو اجازه

۱- مستند: آیه ۶۹ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۶۵۱

خواستی اجازه بده و برای آنان آمرزش بخواه که خدا آمرزنده و رحیم است!»

ذکر جمله «الذین آمنوا بالله ورسوله» برای بیان مؤمنین با اینکه معنای کلمه مؤمنین روشن بود برای این بود که دلالت کند بر اتصافشان به حقیقت معنای ایمان، و معنایش این است که مؤمنین عبارتند از آنهایی که به خدا و رسولش ایمان حقیقی داشته، و به وحدانیت خدا و رسالت رسولش باور و اعتقاد قلبی دارند.

و به همین جهت دنبالش فرمود: و چون با او بر سر امری اجتماع و اتفاق می کنند، نمی روند تا اجازه بگیرند و مقصود از امر جامع امری است که خود به خود مردم را دور هم جمع می کند، تا درباره آن بیندیشند و مشورت کنند، و سپس تصمیم بگیرند، مانند جنگ و امثال آن.

«فاذا استاذنوك لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم» در این جمله خدای تعالی رسول گرامی خود را اختیار می دهد که به هر کس خواست اجازه رفتن بدهد، و به هر کس خواست ندهد.

(۱)

نهی مؤمنین از بی اعتنائی به دعوت رسول الله

«لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضاً قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لو اذا فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنة او يصيبهم عذاب آليم»

-دعوت پیغمبر را میان خودتان مانند دعوت یکدیگر یا دعوت یک فرد عادی تلقی نکنید خدا از شما کسانی را که نهانی در می روند می شناسد کسانی که خلاف فرمان او می کنند بترسند که بلیه یا عذابی الم انگیز به ایشان برسد!

دعاء رسول به معنای این است که آن جناب مردم را برای کاری از کارها دعوت کند، مانند دعوتشان به سوی ایمان و عمل صالح و به سوی مشورت در امری اجتماعی و به سوی نماز جماعت، و امر فرمودنش به چیزی از امور دنیا و آخرتشان، همه اینها دعا و دعوت او است.

شاهد این معنا جمله ذیل آیه است که می فرماید: «قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لو اذا» و نیز تهدیدی که دنبال آیه درباره مخالفت امر آن جناب آمده، و شهادت این دو فقره بر مدعای ما روشن است، و این معنا با آیه قبلی هم مناسب تر است، زیرا در آن آیه مدح می کرد کسانی را که دعوت آن حضرت را اجابت می کردند، و نزدش حضور می یافتند، و از او بدون اجازه اش مفارقت نمی کردند، و این آیه مذمت می کند کسانی را که وقتی آن جناب دعوتشان می کند سر خود را می خاراندند، و اعتنائی به دعوت آن

جناب نمی کنند.

« فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنة او يصيبهم عذاب اليم،» آیه شریفه کسانی را که از امر و دعوت آن جناب سر می تابند، تحذیر می کند از اینکه بلا و یا عذابی دردناک به آنان برسد.

در تفسیر قمی در ذیل آیه « فاذا استاذنوك لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم،» آمده: این آیه درباره حنظله بن ابی عیاش نازل شد، و جریانش چنین بود که او در شبی که فردایش جنگ احد شروع می شد، عروسی کرده بود، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه گرفت تا نزد اهلش بماند، پس خدای عز و جل این آیه را فرو فرستاد، حنظله نزد اهلش ماند، صبح در حال جنابت به میدان جنگ آمد و شهید شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خود دیدم که ملائکه حنظله را با آب ابرها، و روی تخته هایی از نقره در میان آسمان و زمین غسل می دادند، و به همین جهت او را غسیل الملائکه نامیدند.

(۱)

حق حکومت و ولایت صاحبان امر

تعیین صاحبان امر از طرف خدا و شرایط حکومت آنها

۱- مستند: آیه ۶۳ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۲۳۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَزُودُوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا!»

- همان ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید، و رسول و کارداران خود را - که خدا و رسول علامت و معیار ولایت آنان را معین کرده - فرمان ببرید، و هر گاه در امری اختلافتان شد برای حل آن به خدا و رسول مراجعه کنید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برایتان بهتر، و سرانجامش نیکوتر است!

اولی الامر، هر طایفه ای که باشند، بهره ای از وحی ندارند، و کار آنان تنها صادر نمودن آرای است که به نظرشان صحیح می رسد، و اطاعت آنان در آن آراء و در اقوالشان بر مردم واجب است، همان طور که اطاعت رسول در آراء و اقوالش بر مردم واجب بود، و به همین جهت بود که وقتی سخن به وجوب ارجاع بر خدا و تسلیم در برابر او کشیده شد و فرمود وقتی بین شما مسلمانان مشاجره ای در گرفت باید چنین و چنان کنید، خصوص اولی الامر را نام نبرد، بلکه وجوب ارجاع و تسلیم را مخصوص به خدا و رسول کرد، و فرمود: «فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول، ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ... یعنی پس اگر در چیزی نزاع کردید، حکم آن را به خدا و رسول برگردانید!» و این بدان جهت بود که گفتیم روی سخن در این آیه به مؤمنین است، همانهایی که در اول آیه که می فرمود: «یا ایها الذین آمنوا ...» مورد خطاب بودند، پس بدون شک معلوم می شود منظور از نزاع هم، نزاع همین مؤمنین است، و تصور ندارد که مؤمنین با شخص ولی امر - با این که اطاعت او بر آنان واجب است - نزاع کنند، به ناچار باید منظور نزاعی باشد که بین خود مؤمنین اتفاق می افتد، و نیز تصور ندارد که نزاعشان در مساله رای باشد، (چون فرض این است که ولی امر و صاحب رأی در بین آنان است)، پس اگر نزاعی رخ می دهد

در حکم حوادث و قضایایی است که پیش می آید آیات بعدی هم که نکوهش می کند مراجعین به حکم طاغوت را که حکم خدا و رسول او را گردن نمی نهند، قرینه بر این معنا است، و این حکم باید به احکام دین برگشت کند، و احکامی که در قرآن و سنت بیان شده، و قرآن و سنت برای کسی که حکم را از آن دو بفهمد دو حجت قطعی در مسائلمند، و وقتی ولی امر می گوید: کتاب و سنت چنین حکم می کنند قول او نیز حجتی است قطعی، چون فرض این است که آیه شریفه، ولی امر را مفترض الطاعه دانسته، و در وجوب اطاعت از او هیچ قید و شرطی نیاورده، پس گفتار اولی الامر نیز بالاخره به کتاب و سنت برگشت می کند.

ولی امر حق وضع حکم جدید را ندارد!

از این جا روشن می شود که این اولی الامر - حال هر کسانی که باید باشند - حق ندارند حکمی جدید غیر حکم خدا و رسول را وضع کنند، و نیز نمی توانند حکمی از احکام ثابت در کتاب و سنت را نسخ نمایند، و گرنه باید می فرمود در هر عصری موارد نزاع را به ولی امر آن عصر ارجاع دهید، و دیگر معنا نداشت بفرماید موارد نزاع را به کتاب و سنت ارجاع دهید، و یا بفرماید بخدا و رسول ارجاع دهید در حالی که آیه شریفه:

«و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم و من يعص الله ورسوله فقد ضللا مبينا!

-هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه ای را نمی رسد که وقتی خدا و رسول او، امری را مورد حکم قرار دهند، باز هم آنان خود را در آن امر مختار بدانند، و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند به ضلالتی آشکار گمراه شده است!»

حکم می کند به این که غیر از خدا و رسول هیچکس حق جعل حکم ندارد.

و به حکم این آیه شریفه تشریح عبارت است از قضای خدا، و اما قضای رسول، یا همان قضای الله است، و یا اعم از آن است، و اما آنچه اولی الامر وظیفه دارند این است که رأی خود را در مواردی که ولایتشان در آن نافذ است ارائه دهند، و یا بگو در قضایا و موضوعات عمومی و کلی حکم خدا و رسول را کشف کنند.

و سخن کوتاه این که از آنجا که اولی الامر اختیاری در تشریح شرایع و یا نسخ آن ندارند، و تنها امتیازی که با سایرین دارند این است که حکم خدا و رسول یعنی کتاب و سنت به آنان سپرده شده، لذا خدای تعالی در آیه مورد بحث که سخن در ارجاع حکم دارد، نام آنان را نبرد، تنها فرمود: «فردوه الی الله و الرسول»، از اینجا می فهمیم که خدای تعالی یک اطاعت دارد و رسول و اولی الامر هم یک اطاعت دارند، و به همین جهت بود

که فرمود: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم!»

لزوم عصمت و معصوم بودن اولی الامر

و جای تردید نیست در اینکه این اطاعت که در آیه: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول!» آمده، اطاعتی است مطلق، و به هیچ قید و شرطی مقید و مشروط نشده، و این خود دلیل است بر این که رسول امر به چیزی و نهی از چیزی نمی کند، که مخالف با حکم خدا در آن چیز باشد، و گرنه واجب کردن خدا اطاعت خودش و اطاعت رسول را تناقضی از ناحیه خدای تعالی می شد، و موافقت تمامی اوامر و نواهی رسول با اوامر و نواهی خدای تعالی جز با عصمت رسول تصور ندارد، و محقق نمی شود. این سخن عینا در اولی الامر نیز جریان می یابد، چیزی که هست نیروی عصمت در رسول از آنجا که حجت هایی از جهت عقل و نقل بر آن اقامه شده فی حد نفسه و بدون در نظر گرفتن این آیه امری مسلم است و ظاهرا در اولی الامر این طور نیست، و ممکن است کسی توهم کند که اولی الامری که نامشان در این آیه آمده لازم نیست معصوم باشند، و معنای آیه شریفه بدون عصمت اولی الامر هم درست می شود.

با توجه به این که آیه شریفه از هر قیدی مطلق است، و لازمه مطلق بودنش همین است که بگوییم همان عصمتی که در مورد رسول مسلم گرفته شد، در مورد اولی الامر نیز اعتبار شده باشد، و خلاصه کلام: منظور از اولی الامر، آن افراد معینی هستند که مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارای عصمتند.

اولی الامر: معصومین از اهل بیت رسول الله «ص»

منظور از اولی الامر افرادی از امتند که در گفتار و کردارشان معصومند، و به راستی اطاعتشان واجب است - به عین همان معنایی که اطاعت خدا و رسولش واجب است - و چون ما قدرت تشخیص و پیدا کردن این افراد را نداریم، بناچار محتاج می شویم به این که خود خدای تعالی در کتاب مجیدش و یا به زبان رسول گرامیش این افراد را معرفی کند، و به نام آنان تصریح نماید، قهرا آیه شریفه با کسانی منطبق می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روایاتی که از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام تصریح به نام آنان کرده، و فرموده اولی الامر اینان هستند.

(درباره معرفی معصومین به عنوان اولی الامر، مباحثی بطور تفصیل در فصل ششم آمده است.)

وظیفه و برنامه اولی الامر مسلمین در حل اختلافات دینی

«فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول إن کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا!»

—وهر گاه در امری اختلافتان شد برای حل آن به خدا و رسول مراجعه کنید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برایتان بهتر، و سرانجامش نیکوتر است!»

کلمه شیء هر چند عمومیت دارد همه احکام و دستورات خدا و رسول و اولی الامر را شامل می شود، هر چه می خواهد باشد و لیکن جمله بعد که می فرماید: پس آن را به خدا و رسول برگردانید، به ما می فهماند که مراد از کلمه شیء مورد تنازع، چیزی است که اولی الامر در باره آن استقلال ندارد و نمی تواند در آن به رأی خود استبداد کند، و خلاصه کلام اینکه منظور نزاع مردم در آن احکام و دستوراتی نیست که ولی امرشان در دایره ولایتش اجرا می کند، مثل این که دستورشان بدهد به کوچ کردن، یا جنگیدن، یا صلح کردن با دشمن، و یا امثال اینها، چون مردم مامورند که در این گونه احکام ولی امر خود را اطاعت کنند، و معنا ندارد بفرماید وقتی در این گونه احکام تنازع کردید، ولی امر خود را رها کرده، به خدا و رسولش مراجعه کنید.

بنا بر این آیه شریفه دلالت دارد بر این که مراد از کلمه شیء، خصوص احکام دینی است، که احدی حق ندارد در آن دخل و تصرفی بکند، مثلاً حکمی را که نباید انفاذ کند، انفاذ، و حکمی را که باید حاکم بداند، نسخ کند، چون این گونه تصرفات در احکام دینی خاص خدا و رسول او است، و آیه شریفه مثل صریح است در این که احدی را نمی رسد که در حکمی دینی که خدای تعالی و رسول گرامی او تشریح کرده اند تصرف کند، و در این معنا هیچ فرقی بین اولی الامر و سایر مردم نیست.

«ان کنتم تؤمنون بالله...» این جمله تشدید و تاکید همان حکمی است که جمله قبل بیان کرد، و اشاره است به این که مخالفت این دستور از فسادی که در مرحله ایمان باشد ناشی می گردد، معلوم می شود این دستور ارتباط مستقیم با ایمان دارد، و مخالفت آن کشف می کند از این که شخص مخالف اگر تظاهر به صفات ایمان به خدا و رسولش می کند، برای این است که کفر باطنی خود را بپوشاند، و این همان نفاق است که آیات بعدی بر آن دلالت دارد.

(۱)

روایات وارده در معرفی معصومین اولی الامر

در تفسیر برهان از ابن بابویه روایت کرده که وی به سند خود از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده، که گفت: وقتی خدای عز و جل آیه شریفه: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» را بر پیامبر گرامیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرد، من به آن جناب عرضه داشتم: یا رسول الله خدا و رسولش را شناختیم، اولی الامر کیست؟ که خدای تعالی طاعت آنان کردن را دو شادوش طاعت تو قرار داده؟ فرمود: ای جابر آنان جانشینان منند، و امامان مسلمین بعد از منند، که اولشان علی بن ابیطالب و سپس حسن و آنگاه حسین و بعد از او علی بن الحسین و آنگاه محمد بن علی است، که در تورات معروف به باقر است، و تو به زودی او را درک خواهی کرد، چون او را دیدار کردی و از طرف من سلامش برسان، و سپس صادق جعفر بن محمد، و بعد از او موسی بن جعفر، و آنگاه علی بن موسی، و بعد از وی محمد بن علی، و سپس علی بن محمد و آنگاه حسن بن علی، و در آخر، هم نام من محمد است، که هم نامش نام من است، و هم کنیه اش کنیه من است، او حجت خدا است بر روی زمین، و بقیه الله و یادگار الهی است در بین بندگان خدا، او پسر حسن بن علی است، او است آن کسی که خدای تعالی نام خودش را به دست او در سراسر جهان یعنی همه بلاد مشرقش و مغربش می گستراند، و او است که از شیعیان و اولیایش غیبت می کند، غیبتی که - بسیاری از آنان از اعتقاد به امامت او بر می گردند - و تنها کسی بر اعتقاد به امامت او استوار می ماند که خدای تعالی دلش را برای ایمان آزموده باشد.

جابر اضافه می کند عرضه داشتم: یا رسول الله آیا در حال غیبتش سودی به حال شیعیانش خواهد داشت؟ فرمود: آری به آن خدایی که مرا به نبوت مبعوث فرمود شیعیانش به نور او روشن می شوند، و در غیبتش از ولایت او بهره می گیرند، همان طور که مردم از خورشید بهره مند می شوند هر چند که در پس ابرها باشد! ای جابر این از اسرار نهفته خدا است از اسراری است که در خزینه علم خدا پنهان است، تو نیز آن را از غیر اهلش پنهان بدار، و جز نزد اهلش فاش مساز!

مؤلف: و نیز در همان کتاب از نعمانی نقل کرده که او به سند خود از سلیم بن قیس هلالی از علی علیه السلام حدیثی به همین معنا روایت کرده است، علی بن ابراهیم نیز آن را به سند خود از سلیم از آن جناب نقل کرده و در این میان از طرق شیعه و سنی روایات دیگری نیز هست، و در آن روایات امامت یک یک ائمه با اسامیشان ذکر شده، اگر خواننده عزیز بخواهد به همه آن روایات واقف گردد، باید به کتاب ینابیع الموده،

و کتاب غایه المرام بحرانی و غیر این دو مراجعه نماید .

و در تفسیر عیاشی است که در روایت ابی بصیر از امام باقر علیه السلام آمده که فرمود: آیه شریفه «اطیعوا الله...» در باره علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده، من عرضه داشتم: مردم می گویند اگر در باره علی علیه السلام نازل شده چرا نام علی و اهل بیتش در قرآن نیامده؟ امام ابو جعفر علیه السلام فرمود: به ایشان بگویند به همان دلیل که خدای تعالی نماز را در قرآن مجیدش واجب کرده ولی نامی از سه رکعت و چهار رکعت نبرد، تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز را برای مردم تفسیر کرد و به همان دلیل که حج را واجب کرد، ولی نفرمود: هفت طواف کنید تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را تفسیر فرمود: و همچنین خدای تعالی آیه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، را در باره علی و حسن و حسین علیهم السلام نازل کرد ولی نام آنان را نبرد، این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه - هر کس که من به حکم و اطیعوا الرسول مولای اویم، علی به حکم اولی الامر منکم مولای او است!» و نیز در باره همه اهل بیتش فرمود: «اوصیکم بکتاب الله و اهل بیتی انی سالت الله ان لا یفرق بینهما حتی یوردهما علی الحوض فاعطانی ذلک - من شما را وصیت می کنم به کتاب خدای تعالی و اهل بیتم، من از خدای تعالی خواسته ام بین آن دو را جدایی نیندازد تا هر دو را کنار حوض، به من وارد کند!» و خدای تعالی این درخواستم را به من داد. و نیز فرمود: پس شما ای مسلمانان به اهل بیت من چیز یاد ندهید، که آنان اعلم از شمایند، اهل بیت من شما را تا قیامت از هیچ در هدایتی بیرون نمی کنند، و به هیچ در ضلالتی داخل نمی سازند، و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان نمی کرد که اولی الامر چه کسانی هستند قطعا آل عباس و آل عقیل و آل فلان ساکت نمی نشستند، و ادعای خلافت و اولی الامر می کردند، ولی چون خدای تعالی در کتابش نازل کرده بود، که «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا!» همه می دانستند که منظور از اهل بیت علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام هستند، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ام سلمه دست علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را گرفت و داخل کسائشان کرد، و ام سلمه عرضه داشت: آیا من از اهل تو نیستم؟ فرمود: تو عاقبت بخیری، ولی ثقل من و اهل من و اهل بیت من اینها... تا آخر حدیث.

مؤلف: در کافی به سند خود از ابی بصیر از آن جناب مثل این حدیث را با مختصر اختلافی در عبارت نقل کرده است .

و در عباقت از کتاب ینابیع الموده تالیف شیخ سلیمان بن ابراهیم بلخی از مناقب از سلیم بن قیس هلالی از علی بن ابیطالب روایت آمده که در حدیثی فرمود: و اما

نزدیک ترین حالتی که بنده خدا به خاطر آن به ضلالت نزدیک می شود، این است که حجت خدای تبارک و تعالی و شاهد او بر بندگانش را نشناسد، حجتی که خود خدای تعالی بندگانش را امر به طاعت او کرده، و ولایت او را بر وی واجب نموده است .

سلیم می گوید من به امیر المؤمنین عرضه داشتیم: اولی الامر و حجت های خدای را برایم توصیف کن، فرمود: کسانی هستند که خدای تعالی آنان را قرین خود و قرین پیغمبر خود قرار داده، در باره آنان فرمود: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم!» عرض کردم: خدا مرا فدای تو کند مطلب را برایم توضیح بده، فرمود: آنان کسانی هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چند جا و حتی در آخرین خطبه ای که بعد از آن خدای عز و جل او را به سوی خودش قبض روح می کرد، فرمود:

«انی تارک فیکم امرین لن تضلوا بعدی ان تمسکتم بهما، کتاب الله عز و جل و عترتی، اهل بیتی، فان اللطیف الخبیر قد عهد الی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کھاتین!

من در میان شما دو چیز باقی می گذارم، که اگر به آن دو تمسک کنید، هرگز بعد از من گمراه نمی شوید، یکی کتاب خدای عز و جل و دیگری عترت من اهل بیتم است زیرا خدای لطیف خبیر به من عهدی سپرده، و آن این است که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند، تا کنار حوض بر من در آید!

در حالی که مثل این دو انگشت - و بین ابهام (انگشت بزرگ - شست) و سبابه اش جمع کرد- با هم باشند و سپس فرمود: نمی گویم مثل این دو انگشت - بعد بین انگشت میانه و سبابه اش جمع کرد، و فرمود: پس به این دو تمسک بجویید، و از اهل بیت من جلو نیفتید که گمراه خواهید شد .

مؤلف: روایاتی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام در این معانی وارد شده بسیار زیاد است، و ما از هر صنف آن روایات تنها به ذکر نمونه ای اکتفا کردیم، و کسانی که مایلند به همه آنها واقف شوند می توانند به جوامع حدیث مراجعه نمایند.

این را نیز باید دانست که در شان نزول این آیات اموری بسیار و داستانهایی مختلف روایت شده، لیکن دقت در آن نقلها جای شکی باقی نمی گذارد، که همه آنها از باب تطبیق است، یعنی راویان نظریه خود را بر آیات تطبیق کرده اند، و به همین جهت ما از نقل آن روایات صرف نظر کردیم، چون دیدیم هیچ فایده ای در نقل آنها نیست، و اگر بخواهید گفتار ما را تصدیق کنید، می توانید به تفسیر الدر المنثور و تفسیر طبری و امثال آن دو مراجعه نمایید.

(۱)

١- مستند: آيه ٥٩ تا ٦٥ سوره نساء الميزان ج : ٤ ص : ٦١٤

جمله: "اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم"، حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار می دهد، اطاعت در غیر احکام است، پس به حکم هر دو آیه، اولی الامر و سایر افراد امت در اینکه نمی توانند احکام خدا را زیر و رو کنند یکسانند .

بلکه حفظ احکام خدا و رسول بر اولی الامر واجب تر است، و اصولاً اولی الامر کسانی هستند که احکام خدا به دستشان امانت سپرده شده، باشد در حفظ آن بکوشند پس حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار داده اطاعت اوامر و نواهی و دستوراتی است که اولی الامر به منظور صلاح و اصلاح امت می دهند البته با حفظ و رعایت حکمی که خدا در خصوص آن واقعه و آن دستور دارد .

مانند تصمیم هائی که افراد عادی برای خود می گیرند، مثلاً با اینکه خوردن و نخوردن فلان غذا برایش حلال است، تصمیم می گیرد بخورد، و یا نخورد، حاکم نیز گاهی صلاح می داند که مردم هفته ای دو بار گوشت بخورند، و یا با اینکه خرید و فروش برای افراد جایز است فردی تصمیم می گیرد این کار را بکند، و یا تصمیم می گیرد نکند، حاکم نیز گاهی صلاح می داند مردم از بیع و شراعتصاب کنند، و یا آن را توسعه دهند. و یا با اینکه بر فرد فرد جایز است وقتی کسی در ملک او با او نزاع می کند به حاکم شرع مراجعه کند، و هم جایز است از دفاع صرفنظر کند، اولی الامر نیز گاهی مصلحت می داند که از حقی صرفنظر کند، و گاهی صلاح را در این می داند که آن را احقاق نماید .

پس در همه این مثالها فرد عادی و یا اولی الامر صلاح خود را در فعلی و یا ترک فعلی می داند، و حکم خدا به حال خود باقی است.

و همچنانکه یک فرد نمی تواند شراب بنوشد و ربا بخورد، و مال دیگران را غصب نموده ملکیت دیگران را ابطال کند، هر چند که صلاح خود را در اینگونه کارها بداند، اولی الامر نیز نمی تواند به منظور صلاح کار خود احکام خدا را زیر و رو کند، چون این عمل مزاحم با حکم خدای تعالی است، آری اولی الامر می تواند در پاره ای اوقات از حدود و ثغور کشور اسلامی دفاع کند، و در وقت دیگر از دفاع چشم پوشد، و در هر دو حال رعایت مصلحت عامه و امت را بکند، و یا دستور اعتصاب عمومی، و یا انفاق عمومی، و یا دستورات دیگری نظیر آن بدهد.

و سخن کوتاه آنکه آنچه یک فرد عادی از مسلمانان می تواند انجام دهد، و بر حسب صلاح شخص خودش و با رعایت حفظ حکم خدای سبحان آن کار را بکند، و یا در

آن چیز تصرف نماید، ولی امری که از قبل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر امت او ولایت یافته، نیز می تواند آن کار را بکند، و در آن چیز تصرف نماید، تنها فرق میان یک فرد عادی و یک ولی امر با اینکه هر دو مامورند بر حکم خدا تحفظ داشته باشند، این است که یک فرد عادی در آنچه می کند صلاح شخص خود را در نظر دارد، و یک ولی امر آنچه می کند به صلاح حال امت می کند.

و گرنه اگر جایز بود که ولی مسلمین در احکام شرعی دست بیندازد، هر جا صلاح دید آن را بردارد، و هر جا صلاح دید که حکم دیگری وضع و تشریح کند، در این چهارده قرن یک حکم از احکام دینی باقی نمی ماند، هر ولی امری که می آمد چند تا از احکام را بر می داشت، و فاتحه اسلام خوانده می شد، و اصولاً دیگر معنا نداشت بفرمایند احکام الهی تا روز قیامت باقی است.

این بیانی که ما کردیم از پاره ای روایات وارده در همین باب فهمیده می شود مانند روایت الدر المنثور که می گوید: اسحاق بن راعویه در مسند خود، و احمد از حسن روایت آورده اند که عمر بن خطاب تصمیم گرفت مردم را از متعه حج منع کند، ابی بن کعب برخاست و گفت تو این اختیار را نداری، چون متعه حج حکمی است که قرآن بر آن نازل شده، و ما خود با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عمره تمتع به جای آوردیم، عمر چون این بشنید از تصمیم خود تنزل کرد.

عدم اختیار اولی الامر مسلمین در نقض احکام الهی

در روایات مربوط به نقض حکم تمتع بوسیله عمر برخی از مفسرین استدلال کرده اند به مساله ولایت، و اینکه عمر در نهی از تمتع از حق ولایت خودش استفاده کرد، چون خدای تعالی در آیه "اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم"، اطاعت اولی الامر را هم مانند اطاعت خدا و رسول واجب کرده است، لکن این استدلال درستی نیست، برای اینکه ولایتی که آیه شریفه آن را حق اولی الامر (هر که هست) قرار داده، شامل این مورد نمی شود، چون اولی الامر حق ندارد احکام خدا را زیر و رو کند.

توضیح اینکه آیات بسیار زیادی دلالت دارد بر اینکه اتباع و پیروی آنچه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده واجب است، مانند آیه شریفه: "اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم"، و معلوم است که هر حکمی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تشریح کند به اذن خدا می کند، همچنانکه آیه شریفه: "ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله"، و آیه شریفه: "ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا"، بیان می کند.

و معلوم است که منظور از عبارت ” آنچه رسول برایتان آورده، “ به قرینه جمله: ” و ما نهیکم عنه، “ این است که هر چه که رسول شما را بدان امر کرده، در نتیجه به حکم آیه نامبرده باید آنچه را که رسول واجب کرده امتثال کرد، و از هر چه که نهی کرده منتهی شد و همچنین از هر حکمی که کرده و هر قضائی که رانده، چنانکه در باره حکم فرموده: ” و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون، “ و در آیه ای دیگر فرموده: ” فاولئک هم الفاسقون، “ و در جائی دیگر فرموده: ” فاولئک هم الکافرون . “ و در مورد قضا فرموده: ” و ما کان لمؤمن ولا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم، و من یعص الله و رسوله، فقد ضل ضلالا مبینا. “

و نیز فرموده: ” وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره، “ و ما می دانیم که مراد از اختیار در این آیه قضا و تشریح و یا حداقل اعم از آن و از غیر آن است، و شامل آن نیز می شود .

(۱)

ولایت علی بن ابیطالب «ع»

اولین ولی امر و جانشین رسول الله

۱- مستند: بحث ذیل آیه ۱۹۶ تا ۲۰۳ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۱۳۸

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ!»

-ای فرستاده ما آنچه را از ناحیه پروردگار بتو نازل شده برسان و اگر نکنی، اصلاً پیغام پروردگار را نرساندی و خدا تو را از شر مردم ننگه می‌دارد. خدا کافران را هدایت نمی‌فرماید (به مقاصدشان نمی‌رساند)»

دستور معرفی جانشین رسول الله:

حکمی مافوق تمام احکام

آیه شریفه از یک امر مهمی که عبارتست از مجموع دین و یا حکمی از احکام آن کشف می‌کند. و آن امر هر چه هست امری است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از تبلیغ آن می‌ترسد، و در دل بنا دارد آن را تا یک روز مناسبی تاخیر بیندازد، چه اگر ترس آن جناب و تاخیرش در بین نبود حاجتی به این تهدید که بفرماید: «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته»، نبود، و لذا در آیات اول بعثت هم که آن جناب را به تبلیغ احکام تحریک می‌کند تهدیدی دیده نمی‌شود، بلکه بر عکس لحن آنها خیلی ملایم است.

از جمله «و الله يعصمك من الناس!» بر می‌آید حکمی که این آیه در صدد بیان آن است و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مامور به تبلیغ آن شده، امر مهمی است که در

تبلیغ آن بیم خطر هست یا بر جان رسول الله و یا بر پیشرفت دینش.

این معنا که روشن شد اینک به بررسی یکایک آن خطرهای احتمالی و تجزیه و تحلیل خود آیه می پردازیم:

خطر از جانب یهود و نصاری نبود:

اوضاع و احوال یهود و نصاری آنروز طوری نبوده که از ناحیه آنان خطری متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشود تا مجوز این باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست از کار تبلیغ خود بکشد، و یا برای مدتی آنرا به تعویق بیندازد و حاجت به این بیفتد که خدا به رسول خود - در صورتی که پیغام تازه را به آنان برساند - وعده حفظ و حراست از خطر دشمنش را بدهد.

نزول این سوره در اواخر عمر شریف آن حضرت اتفاق افتاده که همه اهل کتاب از قدرت و عظمت مسلمین در گوشه ای غنوده اند، پس بطور روشن معلوم شد که آیه مورد بحث هیچگونه ارتباطی با اهل کتاب ندارد.

خطر از جانب کفار نبود:

در سالهای اول بعثت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مامور شد تکالیف بس خطرناکی را گوشزد بشر آنروز سازد، مثلاً مامور شد کفار قریش و آن عرب متعصب را به توحید خالص و ترک بت پرستی دعوت کند، مشرکین عرب را که بسیار خشن تر و خونریزتر و خطرناکتر از اهل کتابند به اسلام و توحید بخواند، این تهدید و وعده ای که امروز به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می دهد آنروز نداد، معلوم می شود پیغام تازه، خطرناکترین موضوعاتی است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به تازگی مامور تبلیغ آن شده است.

خطر جانی برای رسول الله یا خطر اضمحلال دین نبود:

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطرات احتمالی در تبلیغ این حکم پیش بینی می کند، لیکن این خطر خطر جانی برای شخص آن جناب نیست، ترس او از جان خود مطلبی است که سیره خود آن جناب و مظاهر زندگی شریفش آنرا تکذیب می کند، علاوه بر این، خدای تعالی، خود در کلام کریمش بر طهارت دامن انبیاء از این گونه ترسها شهادت داده و فرموده: «... الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا.» به فرض اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم چشم زخمی می دید خدا کارش زمین نمی ماند.

پس نمی شود خطر محتمل، خطر جانی رسول الله باشد و لیکن ممکن است آن خطر را خطر اضمحلال و از بین رفتن دین دانست، به این بیان که بیم آن می رفت اگر آن جناب عمل تبلیغ آن پیغام را در غیر موقع انجام دهد او را متهم سازند، و هو و جنجال راه بیندازد و در نتیجه دین خدا و دعوت او فاسد و بی نتیجه شود، و این گونه اجتهادات و مصلحت اندیشی ها برای آن جناب جایز بوده است و اسم این مصلحت اندیشی را نباید ترس از جان گذاشت.

اگر مراد از رسالت مجموع دین و یا اصول دین باشد و نزول آیه هم در اوایل بعثت باشد کما اینکه فرض همین است، دیگر دو چیز در بین نیست، تا گفته شود اگر این رسالت را تبلیغ نکنی رسالت را تبلیغ نکرده ای، زیرا فرض شد یک رسالت است نسبت به سر تا پای دین، پس معلوم شد که سیاق آیه مورد بحث سیاقی نیست که بشود آنرا از آیات نازل اول بعثت شمرد، و مراد از ما انزل را هم مجموع و یا اصل دین دانست.

و همچنین روشن شد که نه تنها نمی شود مقصود از ما انزل را مجموع دین در اوایل بعثت دانست، بلکه در هیچ زمانی به این معنا نمی توان گرفت، زیرا اشکال از جهت لغو بودن جمله ان لم تفعل بود و این اشکال منحصر به یک زمان نیست .

علاوه بر اینکه اگر مراد از رسالت، مجموع و یا اصول دین بود، ممکن نبود تاریخ نزول آیه جز اول بعثت باشد، تازه محذور خوف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم در دین بجای خود باقی است.

حکمی که مایه تمامیت دین و استقرار آن بود!

پس از همه این وجوه بخوبی استفاده شد که آن چیزی را که بتازگی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده و فشار و تاکید همراه دارد، بهیچ تقدیر و فرضی نمی توان آنرا عبارت از اصل دین و یا مجموع آن گرفت، ناگزیر باید آنرا به معنای بعضی از دین و حکمی از احکام آن دانست، و آیه را بدین صورت معنا کرد: این حکمی که از ناحیه پروردگارت بتو نازل شده تبلیغ کن، که اگر این یکی را تبلیغ نکنی مثل اینست که از تبلیغ مجموع دین کوتاهی کرده باشی، و لازمه این معنا اینست که مقصود از ما انزل آن حکم تازه و مقصود از رسالت مجموع دین باشد، و گرنه دچار همان محذور سابق خواهیم شد که عبارت بود از لغو بودن آیه نظیر جمله: آنچه در جوی می رود آبست، زیرا همانطوری که گفتیم اگر مراد از کلمه رسالت همین رسالت مخصوصی باشد که تازه نازل شده است معنای آیه این می شود: این رسالت تازه را تبلیغ کن که اگر آنرا تبلیغ نکنی آنرا تبلیغ نکرده ای، و معلوم است که این کلامی است لغو و از ساحت مقدس خدای

حکیم دور، پس مراد این است که این حکم را تبلیغ کن و گرنه اصل دین و یا مجموع آنرا تبلیغ نکرده ای، و این یک معنای صحیح و معقولی است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که این چه تکلیفی است که لازمه تبلیغ نکردن آن به تنهایی این است که اصل دین و مجموع آن تبلیغ نشده باشد؟ و ممکن است کسی هم در پاسخ بگوید: این بدان جهت است که اصولاً احکام دین همه به هم پیوسته و مربوطند و بین آنها کمال ارتباط و بستگی برقرار است، بطوری که اگر در یکی از آنها اخلال شود در همه اخلال شده است، مخصوصاً اگر این اخلال، در تبلیغ آن فرض شود، برای اینکه ارتباط بین احکام در ناحیه تبلیغ شدیدتر و کاملتر از ناحیه عمل است، لیکن جواب آن سؤال این نیست، و این جواب با اینکه در جای خود حرف صحیحی است، لیکن با ظاهر جمله ای که در ذیل آیه مورد بحث است یعنی جمله: «و الله يعصمك من الناس ان الله لا يهدي القوم الكافرين»، سازگار نیست، زیرا از این جمله استفاده می شود که مخالفین این حکم از مسلمانها نبوده و مخالفتشان هم مخالفت علمی نبوده است، بلکه کسانی با این حکم مخالفت کرده و یا خواهند کرد که یا کافر باشند و یا از دین بیزار جسته و مخالفتشان هم مخالفت اساسی است، کسانی که با تمام وسایل برای ابطال و بی اثر گذاردن این حکم خواهند کوشید، و لذا خداوند وعده می دهد که رسول خود را به زعم آنها یاری نموده و فعالیتهای آنها را خنثی خواهد کرد، و در کارشان و بسوی هدفشان هدایت نخواهد نمود.

علاوه بر این، این مخالفت را نمی توان مخالفت عملی دانست، برای اینکه احکام اسلام همه در یک درجه از اهمیت نیستند، مثلاً بعضی از واجبات دین از کمال مصلحت به مثابه عمود دین اند، و بعضی به این درجه نیستند، مانند دعا در وقت دیدن هلال، کما اینکه در محرمات هم این تفاوت دیده می شود، و همه در یک مرتبه از مفسده نیستند. مثلاً یکی زنای محصنه است و یکی نگاه بنامحرم، و این هر دو حرام است لیکن آن کجا و این کجا، پس نمی توان گفت اگر کسی مثلاً دعای در وقت دیدن ماه نو را نخواند و لو همه عبادتهای واجبه را انجام داده باشد و یا به نامحرم نگاه کند و لو از تمامی محرمات دیگر پرهیز کرده باشد هیچیک از احکام اسلام را امتثال نکرده است.

بنا بر این ترس رسول الله را نمی توان توجیه کرد، زیرا مخالفت یک یک احکام چیزی نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن بترسد، و خداوند هم او را به نگهداری از شر آن مخالفت ها وعده دهد.

بنا بر این جای تردید نیست که این حکم حکمی است که حائز کمال اهمیت است بحدی که جا دارد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن بترسد و مخالفت مردم با آن

اندیشناک باشد و خداوند هم با وعده خود وی را دلگرم و مطمئن سازد، حکمی است که در اهمیت به درجه ایست که تبلیغ نشدنش تبلیغ نشدن همه احکام دین است، و اهمال در آن اهمال در همه آنها است، حکمی است که دین با نبود آن جسدی است بدون روح که نه دوامی دارد و نه حس و حرکت و خاصیتی!

این مطلب بخوبی از آیه استفاده می شود، و آیه کشف می کند آن حکم، حکمی است که مایه تمامیت دین و استقرار آنست، حکمی است که انتظار می رود مردم علیه آن قیام کنند، و در نتیجه ورق را برگردانیده و آنچه را که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بنیان دین بنا کرده منهدم و متلاشی سازند، و نیز کشف می کند از اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم این معنا را تفرس می کرده و از آن اندیشناک بوده، و لذا در انتظار فرصتی مناسب و محیطی آرام، امروز و فردا می کرده که بتواند مطلب را به عموم مسلمین ابلاغ کند و مسلمین هم آنرا بپذیرند. و در چنین موقعی این آیه نازل شده است، و دستور فوری و اکید به تبلیغ آن حکم داده است.

و خطر از جانب مسلمانان بود!

و باید دانست که این انتظار از ناحیه مشرکین و بت پرستان عرب و سایر کفار نمی رفته، بلکه از ناحیه مسلمین بوده زیرا دگرگون ساختن اوضاع و خنثی کردن زحمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی از ناحیه کفار متصور است که دعوت اسلامی منتشر نشده باشد، اما پس از انتشار اگر انقلابی فرض شود جز بدست مسلمین تصور ندارد، و کارشکنی ها و صحنه سازیهایی که از طرف کفار تصور دارد همان افتراآتی است که قرآن کریم از اول بعثت تاکنون از آنان نقل کرده، که گاهی دیوانه اش خوانده می گفتند: معلم مجنون و گاهی می گفتند یادش می دهند: انما یعلمه بشر و گاه شاعرش نامیده و می گفتند: شاعر نتربص به ریب المنون و گاه ساحرش دانسته و می گفتند: ساحر او مجنون، ان تتبعون الا رجلا مسحورا و یا قرآنش را از حرفهای کهنه و قدیمی خوانده و می گفتند: ان هذا الا سحر یؤثر، اساطیر الاولین...، و امثال اینها از مزخرفاتی که در باره آن جناب گفتند و باعث وهن و سستی ارکان دین هم نشد، برای اینکه جواب همه این افتراآت یک کلمه است، و آن اینست که از این حرفها بر می آید صاحبان این افتراآت نسبت به دین اسلام متزلزلند، و هنوز حق بر ایشان روشن نشده و در باره اسلام و حقانیت آن استقامتی کسب نکرده اند.

خطر محتمل را نمی توان از قبیل گرفتاریها و افتراآت کفار در اوایل بعثت دانست، بلکه خطری اگر بوده (و مسلما هم بوده)، امری بوده که از جهت کیفیت و زمان با آن گرفتاریها منطبق نمی شود، و وقوعش جز در بعد از هجرت و پای گرفتن دین در

مجتمع اسلامی تصور ندارد .

آری مجتمع آنروز مسلمین طوری بوده که میتوان آنرا به یک معجون تشبیه کرد، چه جامعه آنروز مسلمین مخلوط بوده از یک عده مردان صالح و مسلمانان حقیقی و یک عده قابل ملاحظه از منافقین که بظاهر در سلک مسلمین درآمده بودند، و یک عده هم از مردمان بیمار دل و ساده لوح که هر حرفی را از هر کسی باور می کردند و قرآن کریم هم بر این چند جور مردم آنروز اشاره صریح دارد، و به شهادت آیات زیادی از قرآن، ایشان در عین اینکه به ظاهر و یا واقعا ایمان آورده بودند رفتارشان با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفتار رعیت با شاه بوده، و همچنین احکام دینی را هم به نظر قانونی از قوانین ملی و قومی می نگریسته اند، بنا بر این ممکن بوده که تبلیغ بعضی از احکام، مردم را به این توهم گرفتار کند (العیاذ بالله) که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این حکم را از پیش خود و به نفع خود تشریح کرده، و خلاصه از تشریح این حکم سودی عاید آن جناب می شود، این توهم باعث این می شود که مردم به این فکر بیفتند که راستی نکند این شخص پادشاهی باشد که برای موفقیت خود خویشتن را پیامبر قلمداد کرده، و این احکام هم که به اسم دین مقرر نموده همان قوانینی باشد که در هر مملکت و حکومتی به انحای مختلف اجراء می گردد؟

و پر واضح است که اگر چنین توهم و شبهه در بین مردم پای گیرد و در دلهایشان جاگیر شود تا چه اندازه در فساد و از بین بردن دین تاثیر دارد، و هیچ نیرو و هیچ فکر و تدبیری نمی تواند آن اثر سوء را متوجه سازد، پس غیر این نیست که این حکمی که در آیه مورد بحث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مامور به تبلیغ آن شده حکمی است که تبلیغ آن مردم را به این توهم می اندازد که رسول خدا این مطلب را از پیش خود می گوید، و مصلحت عموم و نفع شان در آن رعایت نشده است، نظیر داستان زید و تعدد زوجات رسول و اختصاص خمس غنیمت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امثال این احکام اختصاصی، با این تفاوت که سایر احکام اختصاصی چون مساسی با عامه مسلمین ندارد یعنی نفعی از آنها سلب نمی کند و ضرری به آنها نمی رساند از این جهت طبعاً باعث ایجاد آن شبهه در دلها نمی شود.

مثلاً داستان ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با همسر زید - پسر خوانده خود - تنها حکمی مخصوص به خود آن جناب نبوده، گر چه ممکن است توهم شود که این هم بمنظور انتفاع شخص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تشریح شده است، لیکن چون این حکم عمومی اعلام شده است و عموم مسلمین می توانند با زن پسر خوانده های خود ازدواج کنند، از این رو خیلی به ذوق نمی زند، و در داستان ازدواج بیش از چهار

همسر دائمی، گر چه حکمی است مخصوص به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیکن باز هم باعث تقویت آن شبهه در دلها نمی گردد، زیرا بفرض اینکه (العیاذ بالله) رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این حکم را از روی هوای نفسانی و بدون دستور خداوند مقرر کرده باشد چون هیچ مانعی برای آن جناب بنظر نمی رسد که این حکم را توسعه دهد و هیچ فرضی تصور نمی رود که از این توسعه مضایقه نماید، از این رو باز هم به ذوقها نمی زند، مخصوصا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سیره و رفتارش در ایشار بنفس بر مسلمان و کافر معلوم و معروف است، رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که مردم را در آنچه خداوند از مال و چیزهای دیگر روزی فرموده بر خود مقدم می دارد، چگونه ممکن است مردم را محدود و محکوم کند به اینکه بیش از چهار همسر دائمی اختیار نکنند و لیکن خود تا ۹ نفر اختیار کنند؟! پس جای هیچ تردیدی نیست که اجرای این حکم نسبت به خصوص خود از ناحیه خداوند بوده نه از روی هوا .

از اینجا و از همه آنچه تاکنون گفته شد بخوبی استفاده می شود که در آیه شریفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مامور به تبلیغ حکمی شده که تبلیغ و اجرای آن مردم را به این شبهه دچار می کند که نکند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این حرف را بنفع خود می زند، چون جای چنین توهمی بوده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اظهار آن اندیشناک بوده، از همین جهت بوده که خداوند امر اُکید فرمود که بدون هیچ ترسی آنرا تبلیغ کند، و او را وعده داد که اگر مخالفین در صدد مخالفت بر آیند آنها را هدایت نکند، و این مطلب روایاتی را که هم از طرق عامه و هم از طرق امامیه وارد شده است تایید می کند، چون مضمون آن روایات اینست که آیه شریفه در باره ولایت علی علیه السلام نازل شده، و خداوند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را مامور به تبلیغ آن نموده، و آن جناب از این عمل بیمناک بوده که مبادا مردم خیال کنند وی از پیش خود پسر عم خود را جانشین خود قرار داده است، و به همین ملاحظه انجام آن امر را به انتظار موقع مناسب تاخیر انداخت تا اینکه این آیه نازل شد، ناچار در غدیر خم آنرا عملی کرد و در آنجا فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه! یعنی هر که من مولای اویم این - علی بن ابیطالب - نیز مولای اوست!

(۱)

خدا جانشین رسول الله را تعیین می کند!

« یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک! »

باید دانست همانطوری که در زمان رسول الله امور امت و رتق و فتق آن بدست آن جناب اداره می شده بطور مسلم و بدون هیچ ابهامی پس از در گذشت وی نیز شخصی لازم است که این امر مهم را عهده دار باشد، و قطعاً هیچ عاقلی بخود اجازه نمی دهد که توهم کند دینی چنین وسیع و عالمگیر، دینی که از طرف خدای جهان، جهانی و ابدی اعلام و معرفی شده است، دینی که وسعت معارفش جمیع مسائل اعتقادی و همه اصول اخلاقی و احکام فرعی را که تمامی قوانین مربوط به حرکات و سکناات فردی و اجتماعی انسانی را متضمن است بر خلاف سایر قوانین و استثنا احتیاج به حافظ و کسی که آنطور که شاید و باید آنرا نگهداری کند ندارد، و یا توهم کند که مجتمع اسلامی استثناء و بر خلاف همه مجتمعات انسانی بی نیاز از والی و حاکمی است که امور آنرا تدبیر و اداره نماید، کیست که چنین توهمی بکند؟!

و اگر کرد جواب کسی را که از سیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسد چه می گوید؟! زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیره اش بر این بود که هر وقت به عزم جنگ از شهر بیرون می رفتند کسی را به جانشینی خود و به منظور اداره امور اجتماعی مسلمین جای خود می گذاشتند، کما اینکه علی بن ابیطالب علیه السلام را در جنگ تبوک جانشین خود در مدینه قرار دادند، علی علیه السلام هم که عشق مفرطی به شهادت در راه خدا داشت عرض کرد: آیا مرا خلیفه و جانشین خود در مدینه قرار می دهی با اینکه در شهر جز زنان و کودکان کسی باقی نمانده است؟! پیامبر فرمود: آیا راضی نیستی که نسبت تو به من نسبت هارون باشد به موسی، با این تفاوت که بعد از موسی علیه السلام پیغمبرانی آمدند و پس از من پیغمبری نخواهد آمد؟!!

و همچنین آن حضرت در سایر شهرهایی که آنروز بدست مسلمین فتح شده بود مانند مکه و طائف و یمن و امثال آنها جانشینان و حکامی نصب می فرمود، و نیز بر لشکرها چه کوچک و چه بزرگ که باطراف می فرستادند امرا و پرچمدارانی می گماردند، این بوده است رفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ایام حیات خود، و چون فرقی بین آنزمان و زمان پس از رحلت آنجناب نیست، از این رو باید برای زمان غیبت خود هم فکری بکنند، و شخصی را برای اداره امور امت تعیین بفرمایند، بلکه احتیاج مردم به والی در زمان غیبت آن جناب بیشتر است از زمان حضورش، و با این حال چگونه می توان

تصور کرد که آن جناب برای آنروز مردم هیچ فکری نکرده است!؟

« یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک! »

چند نکته در این آیه شریفه هست که به یک یک آنها اشاره می کنیم:

۱- اینکه در این آیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با اینکه دارای القاب زیادی است بعنوان رسالت مورد خطاب قرار گرفته، و این از این جهت است که در این آیه گفتگو از تبلیغ است، و مناسب ترین القاب و عناوین آن جناب در این مقام همان عنوان رسالت است، برای اینکه بکار رفتن این لقب خود اشاره ای است به علت حکم، یعنی وجوب تبلیغی که بوسیله همین آیه به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گوشزد شده است، و می فهماند که رسول، جز انجام رسالت و رسانیدن پیام کاری ندارد، و کسی که زیر بار رسالت رفته البته به لوازم آن که همان تبلیغ و رسانیدن است قیام می کند.

۲- اینکه در این آیه از خود آن مطلبی که باید تبلیغ شود اسم نبرده، تا هم به عظمت آن اشاره کرده باشد و هم به آن چیزی که لقب رسالت به آن اشاره داشت، اشاره کند، یعنی بفهماند که این مطلب امری است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن هیچ گونه اختیاری ندارد، بنا بر این، در آیه شریفه دو برهان بر سلب اختیار از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در تبلیغ کردن و یا تاخیر در تبلیغ اقامه شده است، یکی تعبیر از آن جناب به رسول، و یکی هم نگفتن اصل مطلب، و در عین اینکه دو برهان است دو عذر قاطع هم هست برای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در جرأتش بر اظهار مطلب و علنی کردن آن برای عموم، و در عین حال تصدیق فراست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم هست، یعنی می فهماند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست تفرس کرده و در احساس خطر مصیب بوده است، و نیز می رساند که این مطلب از مسائلی است که تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زنده است باید به زبان مبارک خودش به مردم ابلاغ شود و کسی در ایفای این وظیفه جای خود آن جناب را نمی گیرد.

« **ان لم تفعل فما بلغت رسالته!** »

مراد از رسالت و یا به قرائتهای دیگر رسالات مجموع وظایفی است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدوش گرفته بود، و از لحن آیه اهمیت و عظمت این حکمی که به آن اشاره کرده استفاده می شود، و فهمیده می شود که حکم مذکور حکمی است که اگر تبلیغ نشود مثل اینست که هیچ چیز از رسالتی را که بعهد گرفته است تبلیغ نکرده باشد، بنا بر این می توان گفت گر چه کلام صورت تهدید دارد لیکن در حقیقت در صدد بیان اهمیت مطلب است، و می خواهد بفهماند مطلب اینقدر مهم است که اگر در حق آن کوتاهی شود حق چیزی

از اجزای دین رعایت و ادا نشده است .

« و الله يعصمك من الناس ! »

اینکه عصمت و حفظ از شر مردم را معلق گذاشت، و بیان نفرمود که آن شر چه شریست و مربوط به چه شانی از شئون مردم است؟ آیا از قبیل کشتن و مسموم کردن و غافلگیر ساختن است؟ یا مقصود آزارهای روحی از قبیل دشنام و افترا است؟ یا از قبیل کارشکنی و بکار بردن مکر و خدعه است؟ و سخن کوتاه از بیان نوع شکنجه و آزار مردم سکوت کرد تا افاده عموم کند، و همه انواع آزارها را شامل شود، و لیکن از همه بیشتر همان کارشکنی ها و اقداماتی که باعث سقوط دین و کاهیدن رونق و نفوذ آن است به ذهن می رسد.

بعید نیست مراد از ناس در آیه فوق سواد مسلمین باشد، سوادى که همه رقم اشخاص از مؤمن و منافق و بیمار دل بطور غیر متمایز و آمیخته با هم در آن وجود دارند، بنا بر این اگر کسی از چنین سوادى بیمناک باشد از همه اشخاص آن بیمناک خواهد بود، و چه بسا جمله « ان الله لا يهدى القوم الكافرين، » هم این آمیختگی و عمومیت و بی نشانی را برساند، زیرا معلوم می شود کسانی از کفار بی نام و نشان در لباس مسلمین و در بین آنها بوده اند، و این هیچ بعید نیست، زیرا سابقاً هم گفتیم که آیه مورد بحث بعد از هجرت و در ایامی نازل شده است که اسلام شوکتی بخود گرفته و جمعیت انبوهی به آن گرویده بودند، و معلوم است که در چنین ایامی صرفنظر از اینکه مسلمانان واقعی انگشت شمار بودند، سواد مسلمین سواد عظیمی بوده و ممکن بوده است کسانی از کفار خود را در بین آنها و بعنوان مسلمان جا بزنند، و عملیات خصمانه و کارشکنی های خود را بسهولت انجام دهند، و لذا می بینیم خداوند در مقام تعلیل جمله « و الله يعصمك من الناس، » می فرماید: « ان الله لا يهدى القوم الكافرين، » چون بعد از اینکه وعده حفاظت به رسول خود می دهد، مخالفین را کفار می خواند.

در اینجا این سؤال پیش می آید: همانطوری که از آیه مورد بحث استفاده می شود خداوند رسول خود را از شر کفار حفظ فرمود؟ و اگر چنین است پس آن همه آزار و محنت ها که از کفار و از امت خود دید چه بود؟! و آیا این آیه با سایر آیات قرآنی که صریح اند در اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در راه تبلیغ دین محنت های طاقت فرسائی دیده منافات ندارد؟! و آیا جز این است که رسول خدا خودش فرمود: هرگز هیچ پیغمبری به مقدار و مانند آزارهایی که من دیدم ندیده و همچنین این سؤال پیش می آید که این آیه می فرماید: خداوند کفار را هدایت نمی کند، آیا این جمله منافی

سراپای قرآن و مخالف صریح عقل نیست؟! خداوندی که خود تمامی وسایل هدایت را که یکی از آنها فرستادن انبیا و کتابهای آسمانی است فراهم فرموده، آیا معقول است همین خدای مهربان از طرفی به انبیای خود اصرار بورزد که بندگان مرا به خدایشان آشنا کنید و از طرفی خودش بفرماید: خداوند کفار را هدایت نمی کند مگر اینکه حجت خالص بر آنها تمام شود؟! و آیا جز این است که ما به چشم خود می بینیم که خداوند کفار را یکی پس از دیگری هدایت می کند؟

جواب سؤال اولی اینست که خدای تعالی که فرموده «ان الله لا يهدي القوم الكافرين» در حقیقت جمله «و الله يعصمك من الناس» را توضیح داده، به این معنا که در سعه اطلاق آن تصرف کرده و اطلاق آن را که شامل تمامی انواع محنت ها، چه آنهایی که ممکن بود در مقابل تبلیغ این حکم ببیند و چه غیر آن بود تقیید کرده است به آزارهایی که در خصوص این حکم و قبل از موفقیت به اجرای آن ممکن بود از دشمنان برسد، حالا- یا به این بوده که آن جناب را در حین تبلیغ این حکم بقتل برسانند، و یا بر او شوریده و اوضاع را دگرگون سازند، و یا او را به باد تهمت هائی که باعث ارتداد مردم است گرفته و یا حيله ای بکار برند که این حکم را قبل از اینکه به مرحله عمل برسد خفه کرده و در گور کنند، و لیکن خدای تعالی کلمه حق و دین مبین خود را بر هر چه بخواهد و هر کجا و هر وقت و هر کس که بخواهد اقامه و اظهار می نماید، کما اینکه در کلام عزیز خود فرموده: «ان یشا یدهبکم ایها الناس و یات باخرین و کان الله علی ذلک قدیرا».

و اما جواب از سؤال دوم: باید دانست که مقصود از کفر در اینجا، کفر به خصوص آیه ایست که متضمن حکم مورد بحث است، حکمی که جمله «ما انزل الیک من ربک - آنچه از پروردگارت بتو نازل شده»، اشاره به آن دارد، نه کفری که به معنای استکبار از اصل دین و از اقرار به شهادتین است، زیرا کفر به این معنا با مورد آیه مناسبت ندارد، مگر اینکه کسی بگوید مراد از «ما انزل الیک من ربک» مجموع دین و قرآن است، که ما سابقا جوابش را داده و این حرف را نپذیرفتیم، و بنا بر این مراد از هدایت هم هدایت به راه راست نیست، بلکه مراد هدایت به مقاصد شوم آنها است، و معنایش این است که خداوند ابزار کار و اسباب موفقیت آنان را در دسترسشان قرار نمی دهد.

پس معنای آیه اینست که خداوند آنها را مطلق العنان نمی گذارد تا هر لطمه که بخواهند به دین و به کلمه حق وارد آورده و نوری را که از جانب خود نازل کرده خاموش کنند، چون بطور کلی کفار و ظالمین و فاسقین از شومی و بدی که دارند همواره در پی تغییر سنت خداوند، و می خواهند سنتی را که بین خلق خدا جاری است و مسیر اسبابی

را که یکی پس از دیگری در راه تحصیل مسببات در جریانند عوض کرده اسبابی را که همه اسباب هدایت و فضیلتند و بین آنها و اینکه نام گناه بر آنها اطلاق شود فرسنگ ها فاصله است، آلوده کرده و بسوی مقاصد باطل و فاسد خود منحرف کنند، آری آنان اینطور می خواهند و لیکن قدرت و شوکت شان که آنرا هم خدا ارزانشان داشته خداوند را زبون و عاجز نمی کند، هر چند مساعی شان آنان را احیانا و در چند قدم کوتاه پیشرفت دهد و در نتیجه، کارشان سامان یابد و به مقاصد پلید خود نائل شوند و لیکن این استعلا و استقامت کارهایشان جز برای مدت کوتاهی دوام نیافته و بالاخره تباه خواهد شد، بلکه خداوند آنان را در چاهی که برای مسلمین کنده بودند در خواهد انداخت، آری «و لا یحیی المکر السیء الا باهله!»

(۱)

روایات وارده درباره ولایت جانشین رسول الله

در تفسیر عیاشی از حنان بن سدیر از پدرش از امام ابی جعفر علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود: وقتی که جبرئیل در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حجه الوداع برای اعلان ولایت علی علیه السلام نازل شد و این آیه را فرود آورد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سه روز در انجام آن مکث کرد تا رسید به جحفه، و در این سه روز از ترس مردم دست علی را نگرفت و او را بالای دست خود بلند نکرد، تا اینکه در روز غدیر در محلی که آنرا مهیعه می گفتند بار گرفته و پیاده شد، آنگاه دستور داد بانگ نماز سر داده و مردم را برای نماز دعوت کنند، مردم هم بر حسب معمول اجتماع کردند، رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در برابرشان قرار گرفت و فرمود: چه کسی از خود شما به شما اولویت دارد؟ همه به بانگ بلند عرض کردند خدا و رسول! آنگاه بار دیگر همین کلام را تکرار کرد و همه همان جواب را دادند، بار سوم نیز همان را پرسید و همان جواب را شنید، و سپس دست علی را گرفته فرمود: هر که من مولای اویم علی مولای اوست!

پروردگارا دوست بدار دوستداران علی را،

و دشمن بدار کسی را که با علی دشمنی کند،

و یاری کن هر که را که به علی یاری دهد،

و تنها بگذار کسی را که در موقع حاجت علی را تنها بگذارد،

چون که علی از من و من از علی هستم،

و علی نسبت به من بمنزله هارون است نسبت به موسی، با این تفاوت که

بعد از موسی پیغمبرانی بودند و پس از من پیغمبری نخواهد بود!

باز در همان کتاب از ابی الجارود از ابی جعفر علیه السلام روایت شده است که فرمود: وقتی خدای تعالی آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین»، را بر نبی خود نازل فرمود، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست علی علیه السلام را در دست گرفته آنگاه فرمود: ای مردم هیچ کدام از انبیائی که قبل از من مبعوث شدند جز این نبود که پس از مدتی زندگی دعوت خدای را اجابت کرده و رخت به سرای دیگر می کشیدند، و من نیز در این نزدیکی ها پذیرای آن دعوت خواهم شد، و به سرای دیگر انتقال خواهم یافت.

ای مردم من به نوبه خود مسؤولم و شما هم به نوبه خود مسؤولید، آنروزی که از شما پرسند حال مرا چه خواهید گفت؟ همگی عرض کردند: ما شهادت می دهیم که تو وظیفه تبلیغی خود را انجام دادی، و آنچه که باید به ما برسانی رسانیدی، و خیر خواه ما بودی، و آنچه بر عهده داشتی انجام دادی، خداوند به بهترین جزائی که به مرسلین داده است جزایت دهد آنگاه آن حضرت به خدای خود عرض کرد: پروردگارا تو بر شهادت اینها شاهد باش، آنگاه روی به مردم کرده فرمود: ای گروه مسلمین که در اینجا حضور دارید می باید غایبین را به ماجرا خبر دهید که من اینک به عموم مسلمین روی زمین و گروندگان به دین اسلام وصیت می کنم به ولایت علی، با خبر باشید که ولایت علی ولایت من است و این عهدی است که خداوند به من سپرده بود، و به من دستور داده بود که آنرا به شما ابلاغ کنم، آنگاه سه مرتبه فرمود: آیا همه شنیدید؟ در آن میان یکی عرض کرد: آری به خوبی شنیدیم یا رسول الله!

و حافظ ابو نعیم در کتاب نزول القرآن حدیث زیر را با حذف چند نفر از وسط از سلسله سند تا علی بن عامر نقل می کند که او از ابی الحجاف از اعمش از عطیه نقل کرده که گفت: این آیه شریفه در باره علی علیه السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» و خدای تعالی نیز فرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.»

و نقل شده است که مالکی در کتاب فصول المهمه خود گفته است: امام ابو الحسن واحدی در کتاب خود موسوم به اسباب النزول به سند خود حدیثی را تا ابی سعید خدری رفع می کند که او گفته آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک»، در روز غدیر خم و در باره علی علیه السلام نازل شده است.

مؤلف: همین روایت را صاحب فتح القدیر از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن

عساکر نقل کرده که آنان نیز آنرا از ابی سعید خدری نقل کرده اند، در در المنتور هم همین طور نقل شده است.

راویان حدیث غدیر

آنچه از اخبار در اینجا نقل شد مختصری است از اخبار زیادی که دلالت دارد بر اینکه آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» در باره علی علیه السلام در روز غدیر خم نازل شده است، و اما حدیث غدیر یعنی فرمایشی را که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنروز در باره علی علیه السلام فرمود، خود حدیثی است متواتر که هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت به بیشتر از صد طریق و از جمع کثیری از صحابه نقل شده است، از آن جمله:

۱ - براء بن عازب ۲ - زید بن ارقم ۳ - ابو ایوب انصاری ۴ - عمر بن خطاب ۵ - علی بن ابیطالب علیه السلام ۶ - سلمان فارسی ۷ - ابو ذر غفاری ۸ - عمار بن یاسر ۹ - بریده ۱۰ - سعد بن ابی وقاص ۱۱ - عبد الله بن عباس ۱۲ - ابو هریره ۱۳ - جابر بن عبد الله ۱۴ - ابو سعید خدری ۱۵ - انس بن مالک ۱۶ - عمران بن حصین ۱۷ - ابن ابی اوفی ۱۸ - سعدانه ۱۹ - همسر زید بن ارقم.

علاوه بر این، همه امامان اهل بیت علیهم السلام بر صحت آن اجماع دارند، مخصوصاً علی علیه السلام در میدان کوفه (رحبه) مردم را راجع به این حدیث سوگند داد که هر کس در غدیر خم حاضر بوده و آنرا از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده برخیزد و شهادت دهد، جمع کثیری برخاستند و بر صحت آن و اینکه در روز غدیر خم به گوش خود از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند گواهی دادند.

و در بسیاری از این روایات دارد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

-ایها الناس آیا مگر معتقد نبودید که من اولایم به مؤمنین از خود آنها؟

-گفتند چرا، فرمود:

-هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست!

کما اینکه احمد بن حنبل و همچنین دیگران بطرق زیادی حدیث را اینطور نقل کرده اند، و چه بسیار کتابهایی که تنها در خصوص این یک حدیث و بدست آوردن عده طرق روایتی آن و بحث در باره متن آن چه به قلم علمای اهل سنت و چه به قلم علمای شیعه تالیف شده است که بقدر کفایت در آن ها در باره حدیث شریف غدیر بحث شده است.

(۱)

۱- مستند: آیه ۶۷ سوره مائده المیزان ج: ۶ ص: ۵۹

« وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ! »

« و همگی به وسیله حبل خدا خویشتن را حفظ کنید و متفرق نشوید و نعمت خدا بر خویشتن را بیاد آرید، بیاد آرید که با یکدیگر دشمن بودید و او بین دلهایتان الفت برقرار کرد و در نتیجه نعمت او برادر شدید، و در حالی که بر لبه پرتگاه آتش بودید، او شما را از آن پرتگاه نجات داد، خدای تعالی این چنین آیات خود را برایتان بیان می کند تا شاید راه پیدا کنید! »

اسلام برای تامین سعادت دنیا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحید شروع کرد، تا تمامی افراد بشر یک خدا را بپرستند، و آنگاه قوانین خود را بر همین اساس تشریح نمود و تنها به تعدیل خواست ها و اعمال اکتفا نکرد، بلکه آن را با قوانینی عبادی تکمیل نمود و نیز معارفی حقه و اخلاق فاضله را بر آن اضافه کرد.

آنگاه ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حکومت اسلامی و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامی افراد جامعه با تربیت صالحه علمی و عملی و با داشتن حق امر به معروف و نهی از منکر در کار حکومت نظارت کنند.

و از مهم ترین مزایا که در این دین به چشم می خورد ارتباط تمامی اجزای اجتماع به یکدیگر است، ارتباطی که باعث وحدت کامل بین آنان می شود، به این معنا که روح توحید در فضائل اخلاقی که این آئین بدان دعوت می کند ساری و روح اخلاق

نامبرده در اعمالی که مردم را بدان تکلیف فرموده جاری است، در نتیجه تمامی اجزای دین اسلام بعد از تحلیل به توحید بر می‌گردد و توحیدش بعد از تجزیه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه می‌کند، همان روح توحید اگر در قوس نزول قرار گیرد آن اخلاق و اعمال می‌شود و اخلاق و اعمال نامبرده در قوس صعود همان روح توحید می‌شود، همچنانکه قرآن کریم فرمود: "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ!"

(۱)

پایه دوم: امر به معروف و نهی از منکر

- "وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ!"

- "وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ،

باید از میان شما طایفه ای باشند که مردم را به سوی خیر دعوت نموده، امر به معروف و نهی از منکر کنند، و این طایفه همانا رستگارانند،

و شما مانند اهل کتاب نباشید که بعد از آن که آیات روشن به سویشان آمد اختلاف کردند و دسته دسته شدند و آنان عذابی عظیم خواهند داشت!"

مجتمع صالحی که علمی نافع و عملی صالح دارد، باید علم و تمدن خود را با تمام نیرو حفظ کند، و افراد آن مجتمع، اگر فردی را ببینند که از آن علم تخلف کرد، او را به سوی آن علم برگردانند، و شخص منحرف از طریق خیر و معروف را به حال خود واگذار نکنند، و نگذارند آن فرد در پرتگاه منکر سقوط نموده، در مهلکه شر و فساد بیفتد، بلکه باید هر یک از افراد آن مجتمع به شخص منحرف برخورد نماید، او را از انحراف نهی کند.

و این همان دعوت به فراگیری و تشخیص معروف از منکر و امر به معروف و نهی از منکر است و این همان است که خدای تعالی در این آیه شریفه خاطر نشان ساخته و می‌فرماید: "يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ،" و از اینجا روشن می‌شود که چرا از خیر و شر تعبیر به معروف و منکر نمود.

دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که اگر واجب باشد، طبعاً واجب کفائی خواهد بود، چون بعد از آنکه فرضاً یکی از افراد اجتماع این امور

را انجام داد، دیگر معنا ندارد که بر سایر افراد اجتماع نیز واجب باشد که همان کار را انجام دهند.

پس اگر فرض کنیم، امتی هست که روی هم افرادش داعی به سوی خیر و آمر به معروف و ناهی از منکرند، قهرا معنایش این خواهد بود که در این امت افرادی هستند که به این وظیفه قیام می کنند.

پس مساله در هر حال قائم به بعضی افراد جامعه است، نه به همه آنها و خطابی که این وظیفه را تشریح می کند، اگر متوجه همان بعضی باشد که هیچ، و اگر متوجه کل جامعه باشد، باز هم به اعتبار بعض است.

و به عبارتی دیگر، بازخواست و عقاب در تخلف این وظیفه، متوجه تک تک افراد است، ولی پاداش و اجرش از آن کسی است که وظیفه را انجام داده باشد، و به همین جهت است که می بینیم دنبال جمله فرمود: "و اولئک هم المفلحون."

"و لا- تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات ..."، اگر تفرق را جلوتر از اختلاف ذکر فرمود، برای این بود که تفرقه و جدائی بدنیا از یکدیگر، مقدمه جدائی عقاید است، چون وقتی یک قوم به هم نزدیک و مجتمع و مربوط باشند، عقایدشان به یکدیگر متصل و در آخر از راه تماس و تاثیر متقابل متحد می شود، و اختلاف عقیدتی در بینشان رخنه نمی کند.

بر عکس وقتی افراد از یکدیگر جدا و بریده باشند، همین اختلاف و جدائی بدنیا باعث اختلاف مشربها و مسلکها می شود و به تدریج هر چند نفری دارای افکار و آرائی مستقل و جدای از افکار و آرای دیگران می شوند و تفرقه و جدائی باطنی هم پیدا نموده شق عصای وحدتشان می شود.

پس گویا خدای تعالی خواسته است بفرماید: شما مسلمانان مثل آن امتها نباشید که در آغاز بدنهایشان از یکدیگر جدا شد و از جماعت خارج شدند و در آخر این جدائی از اجتماع، سبب شد که آراء و عقائدشان هم مختلف گردد.

و می بینیم که خدای تعالی این اختلاف را در مواردی از کلامش به بغی نسبت داده مثلاً فرموده: "و ما اختلفوا فیه الا من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم"، با اینکه مساله ظهور اختلاف در آراء و عقائد، امری ضروری است و جلوگیری افراد از آن ممکن نیست، چون درک و فهم افراد مختلف است، لیکن همانطور که این بروز اختلاف ضروری است، برطرف شدن آنهم به وسیله اجتماع ضروری است و اجتماع بدنیا با یکدیگر به خوبی می تواند این اختلاف را برطرف سازد. پس رفع اختلاف امری است ممکن و مقدور - البته مقدور بواسطه- و خلاصه اگر جامعه مستقیماً نتواند اختلاف را برطرف سازد، با یک واسطه

می تواند، و آنهم این است که بدنها را بهم متصل و مرتبط سازد، پس با این حال، اگر امتی نخواهد اینکار را بکند امتی باغی و ستمگر است، و خودش به دست خود اختلاف راه انداخته و در آخر هلاکت را برای خود فراهم کرده است.

و قرآن کریم به همین جهت دعوت به اتحاد را بسیار تاکید نموده و نهی از اختلاف را به نهایت رسانده و این نیست مگر به خاطر اینکه تفرس و ژرف نگری می کرده، و می دانسته که این امت مانند امتهائی که قبل از ایشان بودند و بلکه بیش از آنان دستخوش اختلاف می شوند.

و ما مکرر خاطر نشان ساخته ایم که از دأب قرآن می فهمیم هر گاه در تحذیر و هشدار دادن از خطری و نهی از نزدیک شدن به آن بسیار تاکید می کند، نشانه این است که این خطر پیش می آید، و یا مثلاً این عملی که بسیار از آن نهی فرموده ارتکاب خواهد شد و مساله وقوع اختلاف در امت اسلام را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم خبر داد، و فرمود: چیزی نمی گذرد که اختلاف بطور نامحسوس و آرام آرام در امتش رخنه می کند و در آخر امتش را به صورت فرقه هایی گوناگون در می آورد و امتش مختلف می شوند، آنطوری که یهود و نصارا مختلف شدند.

جریان حوادث هم این پیشگویی قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق کرد، چیزی از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگذشت که امت اسلام قطعه قطعه شد و به مذاهبی گوناگون منشعب گشت، هر مذهبی صاحب مذهب دیگر را تکفیر کرد و این بدبختی از زمان صحابه آن حضرت تا امروز ادامه دارد و هر زمانی که شخصی خیرخواه برخاست تا اختلاف بین این مذاهب را از بین ببرد، به جای از بین بردن اختلاف، و یک مذهب کردن دو مذهب، مذهب سومی بوجود آمد.

و آنچه که بحث ما با تجزیه و تحلیل ما را بدان رهنمون می شود، این است که همه این اختلاف هائی که در اسلام پدید آمد همه به منافقین منتهی می گردد، همان منافقینی که قرآن کریم خشن ترین و کوبنده ترین بیان را در باره آنان دارد و مکر و توطئه آنان را عظیم می شمارد.

چون اگر خواننده عزیز بیاناتی را که قرآن کریم در سوره بقره و توبه و احزاب و منافقین و سایر سوره ها در باره منافقین دارد، به دقت مورد مطالعه قرار دهد لحنی عجیب خواهد دید. تازه این لحن منافقین در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هنوز وحی قطع نشده بود و اگر دست از پا خطا می کردند و حتی در درون خانه هایشان توطئه ای می چیدند، بلافاصله خبرش به وسیله وحی به رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم و به وسیله آن جناب به عموم مسلمانان می رسید.

مترجم: (آن وقت چطور شد که بعد از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هیچ سخنی از منافقین در میان نیامد و ناگهان سر و صدایشان خوابید؟ آیا هیچ عاقلی احتمال می دهد که با رفتن آن جناب نفاق تمام شد و منافقین هم از بین رفتند؟!)

به هر حال بعد از رحلت آن جناب بسیار زود مردم متفرق شدند و مذاهب گوناگون بین آنها جدائی و دوری افکند. و حکومتها مردم را در بند تحکم و استبداد خود کشیدند و سعادت حیثشان را به شقاوت و هدایتشان را مبدل به ضلالت و غی نمودند. والله المستعان!

(۱)

امر به عدل و عدالت

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَنِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ!»

—خدا به عدالت و نیکی کردن و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می کند، پندتان می دهد شاید اندرز گیرید!

ظاهر سیاق آیه این است که مراد از عدالت، عدالت اجتماعی است، و آن عبارت از این است که با هر یک از افراد جامعه طوری رفتار شود که مستحق آن است و در جایی جای داده شود که سزاوار آن است، و این خصلتی اجتماعی است که فرد مکلفین مامور به انجام آنند، به این معنا که خدای سبحان دستور می دهد هر یک از افراد اجتماع عدالت را بیاورد، و لازمه آن این می شود که امر متعلق به مجموع نیز بوده باشد، پس هر فرد مامور به اقامه این حکمند، و هم جامعه که حکومت عهده دار زمام آن است.

(۲)

پایه سوم کشور و جامعه اسلامی: صبر، مقاومت، مرابطه

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!»

—ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید، باشد که پیروز و

٢- مستند: آیه ٩٠ سوره نحل المیزان ج : ١٢ ص : ٤٧٧

رستگار گردید! “

اصبروا: امرهائی که در این آیه آمده یعنی امر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قید است، در نتیجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد می شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت و بهر حال منظور از آن صبر تک تک افراد است.

صابروا: دنبالش همین صبر را به صیغه مفاعله یعنی صابروا آورده که در مواردی استعمال می شود که ماده فعل بین دو طرف تحقق می یابد. مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد.

این معنا امری است که هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصی او در نظر گرفته شود، محسوس است؛ و هم در اجتماع، اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون آن در نظر گرفته شود؛ چون باعث می شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه نیروها یکی شود.

رابطوا:

مربطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و مربوطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر شدائد، بلکه همه نیروها و کارها، در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشی.

و اتقوا الله:

و چون مراد از مربوطه این است که جامعه به سعادت حقیقی دنیا و آخرت خود برسد - و اگر مربوطه نباشد گو اینکه صبر من و تو، به تنهایی و علم من و تو به تنهایی، و هر فضیلت دیگر افراد، به تنهایی سعادت آور هست، ولی بعضی از سعادت را تامین می کند و بعضی از سعادت، سعادت حقیقی نیست - به همین جهت دنبال سه جمله: اصبروا و صابروا و رابطوا اضافه کرد: “و اتقوا الله لعلکم تفلحون،” که البته منظور از این فلاح هم فلاح تام حقیقی است.

(۱)

پایه چهارم کشور اسلامی - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان و ستمکاران

خطاب های قرآنی که قرآن کریم به امر آن اهتمام دارد و در تاکید و تشدید آن مبالغه دارد، لحن سخن در آنها خالی از دلالت بر این معنا نیست که عوامل و اسباب موجود، همه دست به دست داده اند که آینده مسلمین را به تباهی و سقوط و درک هلاکت و ابتلاء به خشم الهی بکشانند، مانند تاکید و مبالغه ای که از آیات ربا و آیات مودت ذی القربی و غیر آنها به چشم می خورد.

و اصولاً- طبع خطاب این دلالت را دارد، برای اینکه اگر متکلم حکیم مامورین خود را به یک مساله بی اهمیت و حقیری امر کند و دنبالش در تاکید و اصرار بر آن امر مبالغه نماید، شنونده احساس می کند که این امر بی اهمیت این همه تاکید نمی خواهد، پس حتما کاسه ای زیر نیم کاسه هست و همچنین اگر فردی از مامورین را مخاطب قرار دهد که شان آن مخاطب این نباشد که مخاطب به مثل چنین خطابی شود، مثلاً- یک عالم ربانی و صاحب قدم صدق در زهد و عبادت را از ارتکاب رسواترین فجور آن هم در انظار هزاران بیننده نهی کند، هر شنونده ای می فهمد که قضیه خالی از مطلب نیست و حتما مطلب مهمی و مهلکه عظیمی در شرف تکوین است که این گوینده حکیم اینطور سخن می گوید.

خطاب های قرآنی که چنین لحنی را دارد، دنبال آن خطاب حوادثی را ذکر می کند که آنچه از لحن کلام فهمیده می شد را تایید و تصدیق کند و بلکه بر آن دلالت نماید هر چند که شنوندگان، چه بسا، در اولین لحظه ای که خطاب را می شنوند یعنی در همان روز نزول متوجه اشارات و دلالات آن خطاب نشوند.

مثلاً قرآن کریم امر کرده به مودت قربای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در آن مبالغه کرده، حتی آن را پاداش و اجر رسالت و راه به سوی خدای سبحان شمرده، چیزی نمی گذرد که می بینیم امت اسلام در اهل بیت آن جناب فجایعی و مظالمی را روا می دارند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور اکید به آنان داده بود به اینکه قربای مرا به سخت ترین وجهی از بین ببرید، بیشتر از آنچه کردند، نمی کردند!!

و نیز می بینیم که قرآن کریم از اختلاف نهی نموده و سپس در آن مبالغه ای کرده که بیش از آن تصور ندارد، بعد می بینیم که امت اسلام آنچنان متفرق و دستخوش انشعاب و اختلاف می شود که حتی از انشعاب واقع در یهود و نصارا گذرانید یعنی به هفتاد و سه فرقه منشعب گشت، تازه این اختلاف ها اختلاف در مذهب و معارف علمی دین

است، اما اختلافی که در سنت های اجتماعی و تاسیس حکومت ها و غیر این مسائل بیا کردند قابل تحدید و حصر نیست.

و نیز قرآن کریم از حکم کردن به غیر ما انزل الله نهی کرده و از القای اختلاف بین طبقات و از طغیان و از پیروی هوای نفس و اموری غیر از اینها نهی نموده و در آنها تشدید کرده، بعدا می بینیم که در اثر ارتکاب این امور چه حوادثی واقع می شود.

مساله نهی از ولایت کفار و دوستی با یهود و نصارا از همین قسم دستورات است، از نواهی مؤکده ای است که در قرآن کریم آمده بلکه بعید نیست که کسی ادعا کند تشدیدی که در نهی از ولایت کفار و اهل کتاب شده آنقدر شدید است که هیچ تشدید در سایر نواهی فرعی به پایه آن نمی رسد.

تشدید در آن به حدی رسیده که خدای سبحان دوستداران اهل کتاب و کفار را از اسلام بیرون و در زمره خود کفار دانسته و فرموده: «و من يتولهم منكم فانه منهم!» و نیز خدای تعالی آنان را از خود نفی کرده و فرموده: «و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء!»

و نیز نه یک بار و دو بار بلکه به نهایت درجه تحذیرشان کرده و فرموده: «و يحذرکم الله نفسه!» و ما در آنجا که پیرامون این آیه بحث می کردیم گفتیم: مدلول آن این است که محذوری که از آن تحذیر کرده حتما واقع خواهد شد و به هیچ وجه تبدیل پذیر نیست.

و اگر خواننده عزیز در سیره عمومی اسلامی که کتاب و سنت آن را تنظیم و سپس در بین مسلمین اجرا نموده دقت کند و سپس در سیره فاسدی که امروز بر مسلمین تحمیل شده به دقت بنگرد آن وقت آیه شریفه:

«فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم!»

را به دقت مطالعه نمایید، در می یابد که تمامی رذائل که جامعه ما مسلمانان را پر کرده و امروز بر ما حکومت می کند و همه آنها - که ما از کفار اقتباس کرده ایم و به تدریج در بین ما منتشر گشته و استقرار یافته است - ضد آن اوصافی است که خدای تعالی برای مردمی ذکر کرده که در آیه وعده آمدنشان را داده، چون تمامی رذائل عملی در یک کلمه خلاصه می شود و آن این است که جامعه ما خدا را دوست ندارد و خدای تعالی نیز این جامعه را دوست ندارد، جامعه ما ذلیل در برابر کفار و ستمگر نسبت به مؤمنین است و در راه خدا جهاد نمی کند و از ملامت هر ملامت گری می هراسد.

این همان معنائی است که قرآن کریم از چهره مسلمانان آن روز خواننده بود و

اگر خواستی بگو خدای علیم خبیر چنین آینده ای را برای امت اسلام از غیب خبر داده بود و پیش بینی کرده بود که به زودی امت اسلام از دین مرتد می شود، البته منظور از این ارتداد، ارتداد اصطلاحی یعنی برگشتن به کفر صریح و اعلام بیزاری از اسلام نیست بلکه منظور ارتداد تنزیلی است که جمله «و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین»، آن را بیان می کند.

آنگاه خدای سبحان جامعه اسلامی را - که چنین وصفی به خود خواهند گرفت - وعده داده که قومی را خواهد آورد که دوستشان دارد و آن قوم نیز خدا را دوست دارند، مردمی که در برابر مؤمنین ذلیل و در مقابل کفار شکست ناپذیرند مردمی که در راه خدا جهاد نموده، از ملامت هیچ ملامت گری پروا نمی کنند و این اوصافی که برای آن قوم بر شمرده - همانطور که قبلاً توجه کردید - اوصاف جامعی است که جامعه اسلامی امروز ما فاقد آن است و با دقت و باریک بینی در هر یک از آن اوصاف که متقابلاً ضد آن اوصاف نیز اوصاف جامعی است که رذائلی بسیار از آنها منشعب می شود، رذائلی که فعلاً جامعه اسلامی ما گرفتار آن است و خدای تعالی در صدر اسلام از وضع امروز ما خبر داده است.

(۱)

(خواننده عزیز را به مطالعه کامل این مطلب در المیزان دعوت می کنم! امین.)

احتراز از تمایل به حکومت ستمکاران

«وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ!»

-به کسانی که ستم کرده اند تمایل نشوید که جهنمی می شوید و غیر خدا دوستانی ندارید و یاری نمی شوید!»

رکون به سوی ستمکاران، یک نوع اعتمادی است که ناشی از میل و رغبت به آنان باشد، حال چه این رکون در اصل دین باشد، مثل اینکه پاره ای از حقایق دین را که به نفع آنان است بگویند، و از آنچه که به ضرر ایشان است دم فرو بندد و افشاء نکند، و چه اینکه در حیات دینی باشد مثل اینکه به ستمکاران اجازه دهد تا به نوعی که دلخواه ایشان است در اداره امور مجتمع دینی مداخله کنند و ولایت امور عامه را به دست

گیرند، و چه اینکه ایشان را دوست بدارد و دوستیش منجر به مخالفت و آمیزش با آن شود و در نتیجه در شؤون حیاتی جامعه و یا فردی از افراد اثر سوء بگذارد.

کوتاه سخن، رکون به این معنا است که در امر دین و یا حیات دینی طوری به ستمکاران نزدیک شود که نزدیکیش توأم با نوعی اعتماد و اتکاء باشد، و دین و خدا و یا حیات دینی را از استقلال در تاثیر انداخته، و از آن پاکی و خلوص اصلیش ساقط کند و معلوم است که نتیجه این عمل این است که راه حق از طریق باطل سلوک شود، و یا حق با احیای باطل احیاء گشته و بالأخره به خاطر احیائش کشته شود.

دلیل ما بر این معنایی که کردیم این است که خدای تعالی در خطابی که در این آیه دارد، جمع کرده میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنین از امتش، و شؤونی که هم مربوط به آن جناب و هم به امت اوست، همان معارف دینی و اخلاق و سنت های اسلامی است از جهت تبلیغ و حفظ و اجراء و تطبیق حیات اجتماعی بر آن، و همچنین عبارت است از ولایت امور مجتمع اسلامی، و شناخته شدن افراد به عنوان یک فرد مسلمان، در صورتی که به آن سنت ها عمل کند. بنا بر این، نه پیغمبر می تواند در این امور به ستمکاران رکون کند و نه امت او.

بعلاوه، کاملاً روشن است که آیه مورد بحث به منزله نتیجه ای است که از داستانهای ملت های ستمکاری استنتاج شده که خداوند به جرم ستمهایشان آنها را هلاک نموده است.

این آیه متفرع بر آن داستانها و ناظر به آنها است، و ظلم آن ملتها تنها شرک و ورزیدن و بت پرستیشان نبود، بلکه از جمله کارهای نکوهیده آنها که خداوند از آن نکوهش کرده پیروی از ستمکاران بوده، که نتیجه اش فساد در زمین بعد از اصلاح آن می شد، و آن فساد عبارت بود از رسمیت دادن به سنت های ظالمانه که والیان جور باب کرده بودند و مردم هم از آنها پیروی می کردند.

پس جمله «لا- ترکنوا الی الذین ظلموا» نهی است از میل به سوی ایشان و اعتماد بر آنان و اینکه اصل دین و حیات دینی بر اساس باطل ایشان بنا شود.

قرار گرفتن این آیه به منزله نتیجه ای از داستانهای گذشته، این معنا را افاده می کند که منظور از ستمکاران در آیه، کسانی نیست که صرفاً ظلمی از آنان سرزده باشد، و گرنه باید تمامی مردم را شامل شود، زیرا از عده معدودی معصومین که بگذریم تمامی مردم سهمی از ظلم را دارند، و با این حال دیگر معنایی برای نهی نمی ماند. و نیز افاده می کند که مقصود از ستمکاران آن عده ای هم که دائماً کارشان ظلم باشد نیست. درست است که فعل به خودی خود صرف تحقق را می رساند، و در صورت وجود اسباب افاده

وصف و استمرار هم می کند، و لیکن آن شرایط و اسباب در آیه مورد بحث وجود ندارد و هیچ چیزی بر چیزی بطور گزاف دلالت نمی کند.

پس مقصود از ستمکاران، این طایفه نیستند، بلکه مراد آن عده از مردم هستند که حالشان در ظلم و ستم، حال همان کسانی باشد که خداوند در آیات سابق داستانشان را آورده بود، و مثل اینکه خدای تعالی در آن داستانها عموم مردم را در برابر دعوت الهی که متوجه آنان شده مانند یک دسته دانسته، آنگاه آنان را به دو قسم پذیرندگان و مخالفین تقسیم کرده آنگاه در چند جای آن داستانها از طایفه اول تعبیر کرده به الذین آمنوا- آنانکه ایمان آوردند، و در نزدیک ده جا از طایفه دوم که دعوت او را رد کرده اند تعبیر کرده به الذین ظلموا- کسانی که ظلم کردند، مانند جمله:

« و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا و و اخذت الذین ظلموا الصیحه و و تلک عاد جحدوا بایات ربهم و عصوا رسله و اتبعوا امر کل جبار عنید و الا ان ثمود کفروا ربهم و الا بعدا لمدین کما بعدت ثمود.» و امثال آن.

پس خلاصه مضمون این آیه نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امت او است از رکون به کسی که به عنوان ظلم شناخته شده باشد، به اینکه به سوی او میل و در امر دین و حیات دینی بر ظلم او اعتماد کنند، این است منظور جمله « و لا ترکنوا الی الذین ظلموا.»

از بحثهایی که تاکنون پیرامون آیه کردیم چند چیز بدست آمد:

۱- اینکه متعلق نهی در آیه شریفه رکون به اهل ظلم است در امر دین و یا حیات دینی، از قبیل سکوت کردن در بیان حقایق دینی و اموری که موجب ضرر جامعه دینی می شود و ترک هر عمل دیگری که خوش آیند ظالمان نیست، و یا مثل اینکه ظالم کارهایی کند که برای جامعه دینی ضرر دارد، و مسلمانها آن را ببینند و سکوت کنند و حقایق دینی را برایش بازگو نکنند، و یا اموری را ترک کند که با ترکش لطمه به اجتماع مسلمین بزند و مسلمین سکوت کنند، او زمام جامعه دینی را در دست بگیرد و عهده دار مصالح عمومی جامعه بشود و با نداشتن صلاحیت، امور دینی را اجراء کند و ایشان سکوت کنند و نظیر اینها. بنا بر این، رکون و اعتماد بر ستمگران در معاشرت و معامله و خرید و فروش و همچنین وثوق داشتن به ایشان و در برخی از امور امین شمردن آنان، مشمول نهی آیه شریفه نیست، زیرا رکون در اینگونه امور، رکون در دین و یا حیات دینی نیست، خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می بینیم که در شب هجرت وقتی از مکه به سوی غار ثور حرکت کرد یکی از مردم قریش را امین شمرد و از او برای سفر به مدینه مرکبی را اجاره کرد، و نیز او را امین دانست و مورد وثوق قرار داد که بعد از سه روز،

را حله را تا درب غار خواهد آورد، آری او رفتارش چنین بود و خود مسلمانان هم در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کفار و مشرکین همین معامله را داشتند.

۲- نتیجه ای دیگر که از بحثهای گذشته گرفته شد این است که رکونی که در آیه از آن نهی شده، اخص است از معنای ولایتی که در آیات بسیار دیگری از آن نهی شده، زیرا ولایت به معنای نزدیک شدن به نحوی است که مسلمین را در دین و اخلاقشان در معرض تاثیر قرار دهد و در نتیجه دین و اخلاقشان که از بین رفته و سنت های ظالمانه ای که در جامعه دشمنان دین رایج شده در میان مسلمین رواج یابد، به خلاف رکون که به معنای بنا نهادن دین و یا حیات دینی است بر اساس ظلم ظالمین، و این معنا از نظر مورد اخص از ولایت است، برای اینکه هر جا که رکون به ظالمی پیدا شود ولایت ظالم هم شده ولی هر جا که ولایت ورزیدن به ظالم یافت شد چنان نیست که رکون هم باشد.

فرق دیگر اینکه خطر و بروز اثر در رکون بالفعل است ولی در ولایت اعم از بالفعل است.

۳- سوم چیزی که از بحث گذشته به دست آمد این بود که آیه شریفه به کمک سیاقی که دارد و نیز با تایید مقام، نهی می کند از رکون به ستمکاران در ستمهایشان، به این معنا که مسلمانان، دین حق خود و حیات دینی خود را مبنی بر ظلمی از ظلم های آنان کنند، و یا در گفتار و کردار حق خود، جانب ظلم و باطل ایشان را رعایت کنند.

و خلاصه وقتی بتوانند حقی را احیاء کنند که باطلی را هم احیاء بکنند، و برگشت این عمل همانطور که قبلاً هم گفتیم به این است که احیاء یک حق با از بین رفتن یک حق دیگر صورت گیرد.

و اما میل کردن به ظلمی از ظلم های آنان و راه دادن آن ظلم را در دین، و اجرای آن در مجتمع اسلامی و یا در محیط زندگی شخصی، رکون به ظالمین نیست، بلکه مباشرت در ظلم و وارد شدن در زمره ظالمین است.

(۱)

(یادآوری : تفصیل این مطالب در جلد دوازدهم معارف قرآن در میزان، در مباحث مربوط به مبانی جامعه اسلامی ذکر گردیده است.)

(مباحث) مبانی نظریه حکومت در قرآن

هدف از تأسیس حکومت در اسلام

شارع دین اسلام، برای حفظ احکام اسلامی، حکومتی تاسیس کرده، و اولی الامر معین نموده، و از آنهم گذشته، تمامی افراد را بر یکدگر مسلط نموده، و حق حاکمیت داده، تا یک فرد (هر چند از طبقه پائین اجتماع باشد،) بتواند فرد دیگری را (هر چند که از طبقات بالای اجتماع باشد،) امر بمعروف و نهی از منکر کند.

این تسلط را با دمیدن روح دعوت دینی، زنده نگه داشته است، چون دعوت دینی که وظیفه علمای امت است، متضمن انذار و تبشیرهایی به عقاب و ثواب در آخرت است، و به این ترتیب اساس تربیت جامعه را بر پایه تلقین معارف مبده و معاد بنا نهاده است .

این است آنچه که هدف همت اسلام از تعلیمات دینی است، که خاتم پیامبران آن را آورد، و هم در عهد خود آنجناب، و هم بعد از آنجناب تجربه شد، و خود آن حضرت آن را در مدت نبوتش پیاده کرد، و حتی یک نقطه ضعف در آن دیده نشد، بعد از آن جناب هم تا مدتی به آن احکام عمل شد.

[\(۱\)](#)

قرآن، و حکومت و ولایت همراه با تقوی

۱- مستند: بحث اجتماعی ذیل آیه ۴۸ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۲۸۲

حکومت از اعتباراتی است که مجتمع انسانی هیچگاه از آن بی نیاز نبوده است، بهترین بیان و کامل ترین آن در اثباتش این آیه است، که بعد از شرح داستان طالوت می فرماید:

«و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لكن الله ذو فضل على العالمين».

و در قرآن کریم آیات بسیاری است که متعرض مُلک و حکومت یعنی «ولایت» و وجوب اطاعت از والی و مسائلی دیگر مربوط به ولایت شده است، و آیاتی دیگر است که مُلک و ولایت را موهبت و نعمت شمرده، مثلاً می فرماید:

«و آتیناهم ملکا عظیما» و یا می فرماید:

«و جعلکم ملوکا، و آتیکم ما لم یوت احدا من العالمین» و یا فرموده:

«و الله یؤتی ملکه من یشاء» و آیاتی دیگر از این قبیل.

چیزی که هست قرآن مساله سلطنت و حکومت را به شرطی کرامت خوانده که با تقوا توأم باشد، چون در بین تمامی اموری که ممکن است از مزایای حیات شمرده شود کرامت را منحصر در تقوا نموده:

«یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند الله اتقیکم!»

و چون حساب تقوا تنها به دست خدا است، هیچ کسی نمی تواند با ملاک تقوا بر دیگران بزرگی بفروشد، به همین جهت پس هیچ فخری برای احدی بر احدی نیست، برای اینکه اگر کسی بخواهد به امور مادی و دنیوی بر دیگران فخر کند که امور دنیوی فخر ندارد، و قدر و منزلت تنها از آن دین است، و اگر بخواهد با امور اخروی فخر بفروشد که آنهم به دست خدای سبحان است.

پس دیگر چیزی که انسان با آن فخر بفروشد باقی نمی ماند، و انسانی که دارای نعمت مُلک و سلطنت است از نظر یک مسلمان نه تنها افتخاری ندارد، بلکه بارش سنگین تر و زندگیش تلخ تر است، بله اگر از عهده این بار سنگین بر آید و ملازم عدالت و تقوا باشد البته نزد پروردگارش اجری عظیم تر از دیگران دارد، و خدا ثواب بیشتری به او می دهد.

و این همان سیره صالحه ای است که اولیای دین ملازم آن بودند، رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت طاهرینش از ملک و سلطنت بیش از جنگ با جابره چیزی عایدشان نشد، همواره در این تلاش بودند که با طغیان طاغیان، و استکبار آنان معارضه نموده و نگذارند در زمین فساد راه بیندازند.

و به همین جهت قرآن مردم را دعوت به این نکرده که در مقام تاسیس سلطنت و تشدید بنیان حکومتی امثال قیصرها و کسری ها برآیند، بلکه مساله ملک را شانی از شوون مجتمع انسانی می داند، و این وظیفه را به دوش اجتماع نهاده است، همانطور که مساله تعلیم و یا تهیه نیرو برای ترساندن کفار را وظیفه عموم دانسته است.

قرآن و جامعه دینی

اسلام اصل را تشکیل اجتماع و اتحاد و اتفاق بر دین دانسته، از تفرقه و دشمنی نهی نموده و فرموده است: «و ان هذا صراطی مستقیما، فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ.» و نیز فرموده: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله، و لا نشرک به شیئا، و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الهاء، فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون.»

پس قرآن کریم - به طوری که ملاحظه می کنید مردم را دعوت نمی کند مگر به سوی تسلیم خدای یگانه شدن، و از جوامع تنها آن جامعه را معتبر می داند که جامعه ای دینی باشد، و جوامع دیگر که هر یک شریکی برای خدا قرار می دهند و در برابر هر قصر مشیدی خضوع نموده، در برابر هر قیصر و کسرائی سر فرود می آورند، و برای هر پادشاهی مرز و حدودی جغرافیائی و برای هر طایفه ای، وطنی جداگانه قائلند، خرافاتی دیگر از این قبیل را جزء مقدسات خود می دانند، طرد نموده، و چنین اجتماعی را از درجه اعتبار ساقط می داند.

(۱)

رهبری جامعه اسلامی و صلاحیتهای آن

در عصر اول اسلام ولایت امر جامعه اسلامی به دست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود و خدای عز و جل اطاعت آن جناب را بر مسلمین و بر همه مردم واجب کرده بود، و دلیل این ولایت و وجوب اطاعت، صریح قرآن است .

به آیات زیر دقت فرمائید:

«و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول!»

- "لتحكم بين الناس بما اريك الله،"

- "و النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم،"

- "و قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله،"

و آیات بسیاری دیگر که هر یک بیانگر قسمتی از شؤون ولایت عمومی در مجتمع اسلامی و یا تمامی آن شؤون است، و بهترین راه برای دانشمندی که بخواهد در این باب اطلاعاتی کسب کند این است که نخست سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مورد مطالعه و دقت قرار دهد، بطوری که هیچ گوشه از زندگی آن جناب از نظرش دور نماند، آنگاه برگردد تمامی آیاتی که در مورد اخلاق، و قوانین راجع به اعمال، یعنی احکام عبادتی و معاملاتی و سیاسی و سایر روابط و معاشرت اجتماعی را مورد دقت قرار دهد، چون اگر از این راه وارد شود دلیلی از ذوق قرآن و تنزیل الهی در یکی دو جمله انتزاع خواهد کرد که لسانی گویا و کافی و بیانی روشن و وافی داشته باشد، آنچنان گویا و روشن که هیچ دلیلی دیگر آن هم در یک جمله و دو جمله به آن گویائی و روشنی یافت نشود.

در همین جا نکته دیگری است که کاوشگر باید به امر آن اعتنا کند و آن این است که تمامی آیاتی که متعرض مساله اقامه عبادات و قیام به امر جهاد و اجرای حدود و قصاص و غیره است خطابه‌ایش متوجه عموم مؤمنین است نه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تنهایی، مانند آیات زیر:

- "واقموا الصلوه،"

- "وانفقوا فی سبیل الله،"

- "کتب علیکم الصیام،"

- "ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر،"

- "و جاهدوا فی سبیله،"

- "و جاهدوا فی الله حق جهاده،"

- "الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما،"

- "و السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما،"

- "و لکم فی القصاص حیوه،"

- "واقموا الشهاده لله،"

- "واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا،"

- "ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه،"

- "وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم

علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرا الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین،“

و آیات بسیاری دیگر، که از همه آنها استفاده می شود دین یک صبغه و روش اجتماعی است که خدای تعالی مردم را به قبول آن وادار نموده، چون کفر را برای بندگان خود نمی پسندد و اقامه دین را از عموم مردم خواسته است، پس مجتمعی که از مردم تشکیل می یابد اختیارش هم به دست ایشان است، بدون اینکه بعضی بر بعضی دیگر مزیت داشته باشند و یا زمام اختیار به بعضی از مردم اختصاص داشته باشد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته تا پائین، همه در مسؤولیت امر جامعه برابرند و این برابری از آیه زیر به خوبی استفاده می شود:

– ”انی لا اذیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض!“

چون اطلاق آیه دلالت دارد بر اینکه هر تاثیر طبیعی که اجزای جامعه اسلامی در اجتماع دارد، همانطور که تکوینا منوط به اراده خدا است، تشریعا و قانونا نیز منوط به اجازه او است و او هیچ عملی از اعمال فرد فرد مجتمع را بی اثر نمی گذارد و در جای دیگر قرآن می خوانیم:

– ”ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتقین!“

بله تفاوتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سایر افراد جامعه دارد این است که او صاحب دعوت و هدایت و تربیت است: ”یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه،“ پس آن جناب نزد خدای تعالی متعین است برای قیام بر شان امت، ولایت و امامت و سرپرستی امور دنیا و آخرتشان، مادام که در بینشان باشد.

تفاوت نظام اسلامی با نظام سلطنتی

لیکن چیزی که در اینجا نباید از آن غفلت ورزید، این است که این طریقه و رژیم از ولایت و حکومت و یا بگو امامت بر امت غیر رژیم سلطنت است، که مال خدا را غنیمت صاحب تخت و تاج و بندگان خدا را بردگان او دانسته، اجازه می دهد هر کاری که خواست با اموال عمومی بکند و هر حکمی که دلش خواست در بندگان خدا براند، چون رژیم حکومتی اسلام یکی از رژیم هائی نیست که بر اساس بهره کشی مادی وضع شده باشد و حتی دموکراسی هم نیست، چون با دموکراسی فرقه‌های بسیار روشن دارد، که به هیچ وجه نمی گذارد، آن را نظیر دموکراسی بدانیم، و یا با آن مشتبه کنیم!

تفاوت نظام اسلامی با نظام دموکراسی

یکی از بزرگترین تفاوتها که میان رژیم اسلام و رژیم دموکراسی هست این است که در حکومت‌های دموکراسی از آنجا که اساس کار بهره‌گیری مادی است، قهرا روح استخدام غیر، و بهره‌کشی از دیگران در کالبدش دمیده شده و این همان استکبار بشری است که همه چیز را تحت اراده انسان حاکم و عمل او قرار می‌دهد، حتی انسانهای دیگر را، و به او اجازه می‌دهد از هر راهی که خواست انسانهای دیگر را تیول خود کند و بدون هیچ قید و شرطی بر تمامی خواسته‌ها و آرزوهائی که از سایر انسانها دارد مسلط باشد، و این بعینه همان دیکتاتوری شاهی است که در اعصار گذشته وجود داشت، چیزی که هست اسمش عوض شده و آن روز استبدادش می‌گفتند، و امروز دموکراسیش می‌خوانند، بلکه استبداد و ظلم دموکراسی بسیار بیشتر است، آن روز اسم و مسما هر دو زشت بود ولی امروز مسمای زشت تر از آن در اسمی و لباسی زیبا جلوه کرده، یعنی استبداد با لباس دموکراسی و تمدن که هم در مجلات می‌خوانیم و هم با چشم خود می‌بینیم چگونه بر سر ملل ضعیف می‌تازد، و چه ظلم‌ها و اجحافات و تحکماتی را در باره آنان روا می‌دارد.

فراعنه مصر و قیصرهای امپراطوری روم، و کسراهای امپراطوری فارس، اگر ظلم می‌کردند، اگر زور می‌گفتند، اگر با سرنوشت مردم بازی نموده به دلخواه خود در آن عمل می‌کردند، تنها در رعیت خود می‌کردند و احيانا اگر مورد سؤال قرار می‌گرفتند - البته اگر - در پاسخ عذر می‌آوردند که این ظلم و زورها لازمه سلطنت کردن و تنظیم امور مملکت است، اگر به یکی ظلم می‌شود برای این است که مصلحت عموم تامین شود و اگر جز این باشد سیاست دولت در مملکت حاکم نمی‌گردد و شخص امپراطور معتقد بود که نبوغ و سیاست و سروری که او دارد، این حق را به او داده و احيانا هم بجای این عذرها با شمشیر خود استدلال می‌کرد.

امروز هم اگر در روابطی که بین ابرقدرت‌ها و ملت‌های ضعیف برقرار است دقت کنیم، می‌بینیم که تاریخ و حوادث آن درست برای عصر ما تکرار شده و باز هم تکرار می‌شود، چیزی که هست شکل سابقش عوض شده، چون گفتیم که در سابق ظلم و زورها بر تک تک افراد اعمال می‌شد، ولی امروز به حق اجتماعها اعمال می‌شود که در عین حال روح همان روح، و هوا همان هوا است، و اما طریقه و رژیم اسلام منزله از اینگونه هواها است، دلیل روشنش سیره رسول خدا "ص" در فتوحات و پیمانهای است که آن جناب با ملل مغلوب خود داشته است.

بسط اخلاف طبقاتی در رژیم های دموکراسی

یکی دیگر از تفاوتها که بین رژیم های به اصطلاح دموکراسی و بین رژیم حکومت اسلامی هست این است که تا آنجا که تاریخ نشان داده و خود ما به چشم می بینیم، هیچ یک از این رژیم های غیر اسلامی خالی از اختلاف فاحش طبقاتی نیست، جامعه این رژیمها را، دو طبقه تشکیل می دهد، یکی طبقه مرفه و ثروتمند و صاحب جاه و مقام، و طبقه دیگر فقیر و بینوا و دور از مقام و جاه و این اختلاف طبقاتی بالاخره منجر به فساد می گردد، برای اینکه فساد لازمه اختلاف طبقاتی است، اما در رژیم حکومتی و اجتماعی اسلام افراد اجتماع همه نظیر هم می باشند، چنین نیست که بعضی بر بعضی دیگر برتری داشته باشند، و یا بخواهند برتری و تفاخر نمایند، تنها تفاوتی که بین مسلمین هست همان تفاوتی است که قریحه و استعداد اقتضای آن را دارد و از آن ساکت نیست و آن تنها و تنها تقوا است که زمام آن به دست خدای تعالی است نه به دست مردم، و این خدای تعالی است که می فرماید:

”یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عند الله اتقیکم!“

”فاستبقوا الخیرات!“

و با این حساب در نظام اجتماعی اسلام بین حاکم و محکوم، امیر و مامور، رئیس و مرئوس، حر و برده، مرد و زن، غنی و فقیر، صغیر و کبیر و... هیچ فرقی نیست، یعنی از نظر جریان قانون دینی در حقشان، برابری و همچنین از جهت نبود تفاضل و فاصله طبقاتی در شؤون اجتماعی در یک سطح و در یک افقند، دلیلش هم سیره نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است که تحیت و سلام بر صاحب آن سیره باد!

تفاوت دیگر اینکه قوه مجریه در اسلام طایفه ای خاص و ممتاز در جامعه نیست، بلکه تمامی افراد جامعه مسؤول اجرای قانونند، بر همه واجب است که دیگران را به خیر دعوت و به معروف امر و از منکر نهی کنند، به خلاف رژیم های دیگر که به افراد جامعه چنین حقی را نمی دهند، البته فرق بین نظام اجتماعی اسلام، با سایر رژیم ها بسیار است که بر هیچ فاضل و اهل بحثی پوشیده نیست.

بحثی در نظام اجتماعی اسلام بعد از رسول الله «ص»

تمام آنچه گفته شد در باره نظام اجتماعی اسلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بود، و اما بعد از رحلت آن جناب مساله، مورد اختلاف واقع شد، یعنی اهل تسنن گفتند: انتخاب خلیفه، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و زمامدار و ولی مسلمین با خود مسلمین است، ولی شیعه یعنی پیروان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفتند: خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از ناحیه خدا و شخص رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعیین شده و بر نام یک یک خلفا تنصیب شده است و عدد آنان دوازده امام است که اسامیشان و دلیل امامتشان بطور مفصل در کتب کلام آمده است، و خواننده می تواند در آنجا به استدلالهای دو طایفه اطلاع یابد.

لیکن بهر حال امر حکومت اسلامی بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از غیبت آخرین جانشین آن جناب صلوات الله علیه یعنی در مثل همین عصر حاضر، بدون هیچ اختلافی به دست مسلمین است، اما با در نظر گرفتن معیارهایی که قرآن کریم بیان نموده و آن این است که:

اولا: مسلمین باید حاکمی برای خود تعیین کنند .

ثانیا: آن حاکم باید کسی باشد که بتواند طبق سیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حکومت نماید و سیره آن جناب سیره رهبری و امامت بود نه سیره سلطنت و امپراطوری.

ثالثا: باید احکام الهی را بدون هیچ کم و زیاد حفظ نماید.

رابعا: در مواردی که حکمی از احکام الهی نیست (از قبیل حوادثی که در زمانهای مختلف یا مکانهای مختلف پیش می آید)، با مشورت عقلای قوم تصمیم بگیرند که بیانش گذشت، دلیل بر همه اینها آیات راجع به ولایت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، به اضافه آیه شریفه زیر که می فرماید:

” لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه ! “

(۱)

بحثی در لزوم معصوم بودن جانشین رسول الله

(این بحث ادامه مطالبی است که در فصل سوم همین بخش درباره جانشینی رسول الله و لزوم معصوم بودن آنها، و اختلاف نظر بوجود آمده بعد از رحلت رسول الله «ص» گذشت، اینک تتمه موضوع و مباحث مربوط به آنها ادامه می یابد:)

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا!

– همان ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید، و رسول و کارداران خود را – که خدا و رسول علامت و معیار ولایت آنان را معین کرده – فرمان ببرید، و هر گاه در امری اختلافتان شد برای حل آن به خدا و رسول مراجعه کنید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برایتان بهتر، و سرانجامش نیکوتر است! (ایه ۵۹ سوره نساء)

جای تردید نیست در اینکه این اطاعت که در آیه: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول...» آمده، اطاعتی است مطلق، و به هیچ قید و شرطی مقید و مشروط نشده، و این خود دلیل است بر این که رسول امر به چیزی و نهی از چیزی نمی کند، که مخالف با حکم خدا در آن چیز باشد، و گرنه واجب کردن خدا اطاعت خودش و اطاعت رسول را تناقضی از ناحیه خدای تعالی می شد، و موافقت تمامی اوامر و نواهی رسول با اوامر و نواهی خدای تعالی جز با عصمت رسول تصور ندارد، و محقق نمی شود. این سخن عینا در اولی الامر نیز جریان می یابد، چیزی که هست نیروی عصمت در رسول از آنجا که حجت هایی از جهت عقل و نقل بر آن اقامه شده فی حد نفسه و بدون در نظر گرفتن این آیه امری مسلم است و ظاهرا در اولی الامر این طور نیست، و ممکن است کسی توهم کند که اولی الامر که نامشان در این آیه آمده لازم نیست معصوم باشند، و معنای آیه شریفه بدون عصمت اولی الامر هم درست می شود؟!

با توجه به این که آیه شریفه از هر قیدی مطلق است، و لازمه مطلق بودنش همین است که بگوییم همان عصمتی که در مورد رسول مسلم گرفته شد، در مورد اولی الامر نیز اعتبار شده باشد، و خلاصه کلام: منظور از اولی الامر، آن افراد معینی هستند

که مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارای عصمتند.

توضیحی درباره توهّم معصوم نبودن اولی الامر

(می گویند آن چیزی که خدای تعالی در این آیه مقرر فرموده، حکمی است که به مصلحت امت جعل شده، حکمی است که مجتمع مسلمین به وسیله آن از این که دستخوش اختلاف و تشتت گشته از هم متلاشی گردد حفظ می شود، و این چیزی زاید بر ولایت و سرپرستی معهود در بین امت ها و مجتمعات نیست، و همان چیزی است که می بینیم عموم مجتمعات - چه اسلامی و چه غیر اسلامی - آن را در بین خود معمول می دارند، یعنی یکی از افراد جامعه خود را انتخاب نموده و به او مقام واجب اطاعه بودن و نفوذ کلمه می دهند در حالی که از همان اول می دانند او هم مثل خودشان جایز الخطا است، و در احکامی که می راند اشتباه هم دارد، و لیکن هر جا که جامعه فهمید حکم حاکم بر خلاف قانون است، اطاعتش نمی کند، و او را به خطایی که کرده آگاه می سازد، و هر جا که یقین به خطای او نداشت، و تنها احتمال می داد که خطا کرده به حکم و فرمان او عمل می کند، و اگر بعدها معلوم شد که خطا کرده مسامحه کند، و با خود فکر می کند مصلحت حفظ وحدت مجتمع و مصونیت از تشتت کلمه آن قدر بزرگ و مهم است، که مفسده اشتباه کاریهای گاه به گاه حاکم را جبران می کند. حال اولی الامر در آیه شریفه و وجود اطاعت آنان نیز به همین حال است - و آیه چیزی زاید بر آنچه در همه زمانها و همه مکانها معمول است افاده نمی کند - خدای تعالی طاعت مردم از اولی الامر را بر مؤمنین واجب فرموده، اگر احیاناً ولی امری بر خلاف کتاب و سنت دستوری داد، مردم نباید اطاعتش کنند، و حکم این چنین او نافذ نیست، برای این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - قاعده ای کلی به دست عموم مسلمین داده، و فرموده: « لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق - هیچ مخلوقی در فرمانی که به معصیت خدا می دهد نباید اطاعت شود. » و این دستور را شیعه و سنی روایت کرده اند، و با همین دستور است که اطلاق آیه تقیید می شود. و اما اگر عالمّاً و عامداً حکم بر خلاف قرآن نکرد، بلکه خطا کرد، و به غلط چنین حکمی را راند، اگر مردم فهمیدند که حکمش اشتباه است، او را از راه خطا به سوی حق یعنی حکم کتاب و سنت بر می گردانند، و اگر مردم نفهمیدند و تنها احتمال دادند که ممکن است حکمی که حاکم کرده مخالف با کتاب و سنت باشد حکمش را اجرا می کنند همان طور که اگر می دانستند مخالف نیست اجرا می کردند، و وجوب اطاعت حاکم در این نوع احکام هیچ عیبی ندارد، برای همان که گفتیم حفظ وحدت در امت و بقای سیادت و ابهت آن قدر مهم است که مفسده این مخالف کتاب و سنت ها را تدارک می کند، همچنان که در اصول فقه مقرر و محقق شده که طرق ظاهریه - از قبیل خبر واحد و بینه و امثال آن - حجتند، در حالی که احکام واقعی به حال خود باقی است. و می گوئیم اگر احتمالاً طریق ظاهری بر خلاف واقع از آب در آمد،

مفسده اش به وسیله مصلحتی که در حجیت طرق ظاهری هست تدارک می شود. و سخن کوتاه این که اطاعت اولی الامر واجب است، هر چند که معصوم نباشند، و احتمال فسق و خطا در آنان برود، چیزی که هست اگر مردم بر فسق آنان آگاه شدند اطاعتشان نمی کنند، و اگر از آنان خطا ببینند به سوی کتاب و سنت ارجاعشان می دهند، و در سایر احکام که علمی به خطای آن ندارند حکمش را انفاذ می کنند، و فکر نمی کنند که ممکن است فلان حکم او بر خلاف حکم خدای تعالی باشد، تنها ملاحظه مخالفت ظاهری را می کنند، چون مصلحتی مهم تر در نظر دارند، و آن عبارت است از مصلحت اسلام و مسلمین و حفظ وحدت کلمه آنان.)

این بود آن توهمی که گفتیم ممکن است کسی بکند، و خواننده عزیز اگر در بیانی که ما برای آیه کردیم دقت فرماید کاملاً متوجه بی پایگی این نظریه می شود، برای این که هر چند که ممکن است ما این تقریب را در تقیید اطلاق آیه به صورت فسق قبول کنیم، و بگوییم اطلاق آیه مورد بحث به وسیله کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق»، و آیات قرآنی که این معنا را می رساند تقیید می شود، مانند آیه شریفه: «ان الله لا یامر بالفحشاء - خدای تعالی امر به فحشا نمی کند»، و آیاتی دیگر از این قبیل .

و همچنین ممکن است و بلکه واقع هم همین است که در شرع نظیر این حجیت ظاهریه که گفته شد جعل شده باشد، مثلاً اطاعت فرماندهان جنگ را که از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منصوب می شدند بر سربازها واجب کرده باشد، و نیز اطاعت حکامی را که آن جناب برای بلادی از قبیل مکه و یمن معین کرد، و یا در مواقعی که خود سفر می کرد در مدینه جانشین خود می ساخت بر مردم آن جا واجب کرده باشد، و یا فتوای مجتهد را بر مقلد او حجت کرده باشد، و یا حجت های ظاهری دیگری را قرار داده باشد، و لیکن این جعل حجیت ظاهری، آیه شریفه را مقید نمی کند، زیرا صحیح بودن مساله ای از مسائل به خودی خود یک مطلب است، و مدلول ظاهر آیه قرآن بودنش مطلبی دیگر است .

آنچه آیه مورد بحث بر آن دلالت می کند وجوب اطاعت این اولی الامر بر مردم است، و در خود آیه و در هیچ آیه دیگر قرآنی چیزی که این وجوب را مقید به قیدی و مشروط به شرطی کند وجود ندارد، تا برگشت معنای آیه شریفه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، به این شود که: «و اطیعوا اولی الامر منکم فیما لم یامروا بمعصیه - و اولی الامر خود را نیز اطاعت کنید مادام که امر به معصیت نکرده اند!؟» و یا به این شود که «و اطیعوا اولی الامر منکم ما لم تعلموا بخطائهم - و اولی الامر خود را نیز اطاعت کنید، مادام که علم به خطای آنها نداشته باشید!؟» و اما اگر شما را به معصیت امر کردند، و یا یقین کردید که در حکم خود خطا

کرده اند دیگر اطاعتشان بر شما واجب نیست، بلکه بر شما واجب است که آنان را به سوی کتاب و سنت برگردانید، و کجی آنها را راست کنید، مسلماً معنای آیه شریفه: «و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، این نیست!

علاوه بر این که خدای سبحان در مواردی که قید، روشن تر از قید مورد بحث بوده، و طاعت هم کم اهمیت تر از طاعت مورد بحث بوده آن قید را ذکر کرده مثلاً- در مورد احسان به پدر و مادر فرموده: «و وصینا الانسان بوالدیه حسنا و ان جاهداک لتشکرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما»، با این حال چطور ممکن است در آیه مورد بحث که مشتمل بر آسی از اساس دین و اصلی از اصول آن است، اصلی که رگ و ریشه همه سعادت‌های انسانی بدان منتهی می شود، هیچ قیدی از قیود را نیاورد، و بطور مطلق بفرماید: خدا و رسول و اولی الامر خود را اطاعت کنید؟

از این هم که بگذریم آیه شریفه بین رسول و اولی الامر را جمع کرده، و برای هر دو یک اطاعت را ذکر نموده و فرمود: «و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، با این که در مورد رسول حتی احتمال این نیز نمی رود که امر به معصیت کند و یا گاهی در خصوص حکمی دچار اشتباه و غلط گردد، اگر در مورد اولی الامر این احتمال برود به هیچ وجه نباید برای جلوگیری از این احتمال قیدی نیاورد، پس ما همین که می بینیم در مورد آنان نیز قیدی نیاورده، چاره ای جز این نداریم که بگوییم آیه شریفه از هر قیدی مطلق است، و لازمه مطلق بودنش همین است که بگوییم همان عصمتی که در مورد رسول مسلم گرفته شد، در مورد اولی الامر نیز اعتبار شده باشد، و خلاصه کلام: منظور از اولی الامر، آن افراد معینی هستند که مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارای عصمتند.

حال ببینیم منظور از کلمه امر در عنوان اولی الامر چیست؟ منظور از آن، آن شأن و آن کارهایی است که با دین مؤمنین مخاطب به این خطاب، و یا به دنیای آنان ارتباط دارد، و مستقیم و غیر مستقیم به آن برگشت می کند، مؤید این که منظور از امر چنین شانی است وسیع، دو آیه زیر است، که کلمه امر در هر دو به معنای امور دنیایی است، در یکی می فرماید: «و شاورهم فی الامر»، و در دیگری در مدح مردم با تقوا می فرماید: «و امرهم شوری بینهم»، و هر چند که ممکن است به وجهی منظور از کلمه امر فرمان باشد، که در مقابل نهی است، لیکن این احتمال بعید است.

کلمه اولی الامر در این آیه مقید شده به قید منکم، و ظاهر این قید این است که ظرفی باشد به اصطلاح مستقر، یعنی عامل آن از افعال عموم باشد نظیر بودن و امثال آن، و معنایش این باشد که اطاعت کنید اولی الامر را که از خودتان باشد، و این قید به همان معنایی است که قید منهم در آیه: «هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم»، به آن معنا است و

هم چنین در آیات زیر و نیز در دعایی که از حضرت ابراهیم علیه السلام نقل کرده می فرماید: «ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم» و نیز در باره رسولان الهی فرموده: «رسلا منکم یقصون علیکم آیاتی».

منظور ما از این گفتار این است که خواننده را متوجه مردود بودن گفتار بعضی از مفسرین در معنای کلمه «منکم» بکنیم، آن مفسر گفته: از این کلمه که اولی الامر مقید به آن شده به خوبی استفاده می شود: که اولی الامر نیز فردی از افراد معمولی جامعه است، می فرماید اولی الامر را که فردی مثل خود شما مؤمن است، و مثل خود شما گاهگاهی گناه و خطا می کند اطاعت کنید. مفسر نام برده با این تفسیر خواسته است اعتبار مساله عصمت از اولی الامر را بیندازد.

ولایت معصومین از اهل بیت رسول الله «ص»

به ناچار باید بگوییم: منظور از اولی الامر افرادی از امتند که در گفتار و کردارشان معصومند، و به راستی اطاعتشان واجب است - به عین همان معنایی که اطاعت خدا و رسولش واجب است - و چون ما قدرت تشخیص و پیدا کردن این افراد را نداریم، بناچار محتاج می شویم به این که خود خدای تعالی در کتاب مجیدش و یا به زبان رسول گرامیش این افراد را معرفی کند، و به نام آنان تصریح نماید، قهرا آیه شریفه با کسانی منطبق می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روایاتی که از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام تصریح به نام آنان کرده، و فرموده اولی الامر اینان هستند .

و اما این که بعضی گفته اند: اولی الامر خلفا و یا امیران جنگ و یا علمای بزرگ که مردم از اقوال و آرای آنان پیروی می کنند می باشند! جواب همه این نظریه ها این است که اولاً آیه شریفه دلالت دارد بر عصمت اولی الامر، و طبقاتی که نام برده شد بدون اشکال عصمت نداشتند مگر علی علیه السلام که طایفه ای از امت معتقد به عصمت آن جناب اند، و ثانیاً اقوال نام برده هیچ یک همراه دلیل نیست .

مدارک و ادله مبتنی بر ولایت معصومین از اهل بیت رسول الله «ص»

نمونه ای از این مدارک، در کتاب خدا آیه ولایت و آیه تطهیر است و در سنت حدیث سفینه که در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق،

-صفت اهل بیت من نظیر کشتی نوح است که هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس از سوار شدنش تخلف ورزید غرق گردید!»

و حدیث ثقلین که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن حدیث فرمود:

-« انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، اهل بیته، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی ابدًا،

-من برای بعد از خودم دو چیز بس سنگین در بین شما می گذارم:

کتاب خدا و عترتم را، که اهل بیت منند،

در صورتی که بعد از من به آن دو تمسک بجوئید،

هرگز گمراه نخواهید شد!»

(شرح و بسط مطلب بالا در جلد سوم المیزان، در مبحث محکم و متشابه آمده است، در ضمن در ذیل آیه ۶۲ سوره انعام در المیزان ج : ۷ ص ۱۶۴ مطالبی بطور تفصیل در اثبات ولایت معصومین و رد توهمات مفسرین آمده است که خواننده محقق را به مطالعه آن مباحث دعوت می کنم امین.)

[\(۱\)](#)

قانون در قرآن

مبانی نظریه قانون در قرآن

هدف قانون و قانونگذاری در قرآن

۱- مستند: آیه ۶۲ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص ۱۶۴

هدف و جهت جامعی که (و یا نقطه ضعفی که) در همه قوانین جاری در دنیای امروز هست، بهره برداری و بهره مندی از مزایای حیات مادی و دنیائی است و این هدف است که در همه قوانین، منتها درجه سعادت آدمی در نظر گرفته شده، در حالی که اسلام آنرا قبول ندارد، زیرا از نظر اسلام سعادت، در برخورداری از لذائذ مادی خلاصه نمی شود، بلکه مدار آن وسیع تر است، یک ناحیه اش همین برخورداری از زندگی دنیا است و ناحیه دیگرش برخورداری از سعادت اخروی است، که از نظر اسلام، زندگی واقعی هم همان زندگی آخرت است و اسلام سعادت زندگی واقعی یعنی زندگی اخروی بشر را جز با مکارم اخلاق و طهارت نفس از همه رذائل، تامین شدنی نمی داند، و باز به حد کمال و تمام رسیدن این مکارم را وقتی ممکن می داند که بشر دارای زندگی اجتماعی صالح باشد، و دارای حیاتی باشد که بر بندگی خدای سبحان و خضوع در برابر مقضیات ربوبیت خدای تعالی و بر معامله بشر بر اساس عدالت اجتماعی، متکی باشد.

اسلام بر اساس این نظریه، برای تامین سعادت دنیا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحید شروع کرد، تا تمامی افراد بشر یک خدا را بپرستند، و آنگاه قوانین خود را بر همین اساس تشریح نمود و تنها به تعدیل خواست ها و اعمال اکتفا نکرد، بلکه آن را با قوانینی عبادی تکمیل نمود و نیز معارفی حقه و اخلاق فاضله را بر آن اضافه کرد.

ضمانت اجرائی قوانین قرآن

اسلام ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حکومت اسلامی و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامی افراد جامعه با تربیت صالحه علمی و عملی و با داشتن حق امر به معروف و نهی از منکر در کار حکومت نظارت کنند.

و از مهم ترین مزایا که در این دین به چشم می خورد ارتباط تمامی اجزای اجتماع به یکدیگر است، ارتباطی که باعث وحدت کامل بین آنان می شود، به این معنا که روح توحید در فضائل اخلاقی که این آئین بدان دعوت می کند ساری و روح اخلاق نامبرده در اعمالی که مردم را بدان تکلیف فرموده جاری است، در نتیجه تمامی اجزای دین اسلام بعد از تحلیل به توحید بر می گردد و توحیدش بعد از تجزیه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه می کند، همان روح توحید اگر در قوس نزول قرار گیرد آن اخلاق و اعمال می شود و اخلاق و اعمال نامبرده در قوس صعود همان روح توحید می شود، همچنانکه قرآن کریم فرمود:

” الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه!“

ممکن است کسی بگوید: عین همان اشکالی که به قوانین مدنی وارد گردید به قوانین اسلامی نیز وارد است، یعنی همانطور که قوه مجریه در آن قوانین نمی تواند آن قوانین را حتی در خلوتها اجرا کند، چون اطلاعی از عصیانهای پنهانی ندارد، قوه مجریه در اسلام نیز همین نارسائی را دارد، دلیل روشنش این ضعفی است که به چشم خود در قوانین دینی مشاهده می کنیم و می بینیم که چگونه سیطره خود بر جامعه اسلامی را از دست داده و این نیست مگر به خاطر همین که کسی را ندارد که نوامیس و قوانینش را حتی برای یک روز بر بشر تحمیل کند؟

در پاسخ می گوئیم حقیقت قوانین عمومی چه الهی و چه بشری، چیزی جز صورتهائی ذهنی در اذهان مردم نیست، یعنی تنها معلوماتی است که جایش ذهن و دل مردم است، بله وقتی اراده انسان به آن تعلق بگیرد مورد عمل واقع می شود، یعنی اعمالی بر طبق آنها انجام می دهند و قهرا اگر اراده و خواست مردم به آن تعلق نگیرد و نخواهند به آن قوانین عمل کنند چیزی در خارج به عنوان مصداق و منطبق علیه آنها یافت نمی شود.

پس مهم این است که کاری کنیم تا خواست مردم به وقوع آن قوانین، تعلق بگیرد و تا قانون قانون بشود و قوانین تدوین شده در تمدن حاضر بیش از این هم و اراده

ندارد که افعال مردم بر طبق خواست اکثریت انجام یابد، به همین اندازه است و بس، و اما چه کنیم که خواست ها اینطور شود، چاره ای برایش نیندیشیده اند، هر زمانی که اراده ها زنده و فعال و عاقلانه بوده، قانون به طفیل آن جاری می شده است، و هر زمان که در اثر انحطاط جامعه و ناتوانی بنیه مجتمع می مرده و یا اگر هم زنده بوده به خاطر فرورفتگی جامعه در شهوات و گسترش یافتن دامنه عیاشی ها شعور و درک خود را از دست می داده و یا اگر، هم زنده بوده و هم دارای شعور، از ناحیه حکومت استبدادیش جرأت حرف زدن نداشته و اراده آن حاکم مستبد، اراده اکثریت را سرکوب کرده و قانون به بوتاه فراموشی سپرده می شد.

باید گفت که در وضع عادی هم قانون تنها در ظاهر جامعه حکومت دارد و می تواند از پاره ای خلافکارها و تجاوزات جلوگیری کند، اما در جنایاتی که سری انجام می شود، قانون راهی برای جلوگیری از آن ندارد و نمی تواند دامنه حکومت خود را تا پستوها و صندوق خانه ها و نقاطی که از منطقه نفوذش بیرون است گسترش دهد و در همه این موارد امت به آرزوی خود که همان جریان قانون و صیانت جامعه از فساد و از متلاشی شدن است نمی رسد، و انشعابهائی که بعد از جنگ جهانی اول و دوم در سرزمین اروپا واقع شد خود از بهترین مثالها در این باب است.

و این خطر یعنی شکسته شدن قوانین و فساد جامعه و متلاشی شدن آن، جوامع را دستخوش خود نکرد، مگر به خاطر اینکه جوامع توجه و اهتمامی نورزید در اینکه تنها علت صیانت خواستهای امت را پیدا کند، و تنها علت حفظ اراده ها و در نتیجه تنها ضامن اجرای قانون همانا اخلاق عالیه انسانی است، چون اراده در بقایش و استدام حیاتش تنها می تواند از اخلاق مناسب با خود استمداد کند، و این معنا در علم النفس کاملا روشن شده است. (کسی که دارای خلق شجاعت است، اراده اش قوی تر از اراده کسی است که آن خلق را ندارد و آنکه دارای تواضع است اراده اش در مهر ورزیدن قوی تر از اراده کسی است که مبتلا به تکبر است، در عکس قضیه نیز چنین است آنکه ترسو تر و یا متکبر تر است اراده اش در قبول ظلم و در ستمگری قوی تر از اراده کسی است که شجاع و متواضع است. مترجم.)

پس اگر سنتی و قانونی که در جامعه جریان دارد متکی بر اساسی قویم از اخلاق عالیه باشد، بر درختی می ماند که ریشه ها در زمین و شاخه ها در آسمان دارد و به عکس اگر چنین نباشد به بوتاه خاری می ماند که خیلی زود از جای کنده شده و دستخوش بادها می شود.

شما می توانید این معنا را در پیدایش کمونیسیم که چیزی جز زائیده دمکراسی

نیست، مورد نظر قرار دهید، چون این نظام در دنیا به وجود نیامد مگر به خاطر تظاهر طبقه مرفه به عیاشی، و به خاطر محرومیت طبقات دیگر اجتماع و روز به روز فاصله این دو طبقه از یکدیگر بیشتر و قساوت و از دست دادن انصاف در طبقه مرفه زیادتیر و خشم و کینه از آنان در دل طبقات محروم شعله ورتر گردید و اگر قوانین کشورهای متمدن می توانست سعادت آدمی را تضمین کند و ضمانت اجرایی می داشت هرگز این مولود نا مشروع (کمونیسم) متولد نمی شد .

و نیز می توانید صدق گفتار ما را با سیری در جنگهای بین المللی به دست آورید، که نه یکبار و نه دو بار، زمین و زندگی انسانهای روی زمین را طعمه خود ساخت و خون هزاران هزار انسان را به زمین ریخت، حرث و نسل را نابود کرد، برای چه؟ تنها و تنها برای اینکه چند نفر خواستند حس استکبار و غریزه حرص و طمع خود را پاسخ دهند .

آیا اینک تصدیق خواهی کرد که قوانین غربی بخاطر نداشتن پشتوانه ای در دل انسانها نمی تواند سعادت انسان را تامین کند؟ انسانی که این قدر خطرناک است، چه اعتنائی به قانون دارد؟ قانون در نظر چنین انسانی چیزی جز بازیچه ای مسخره نیست.

و لیکن اسلام سنت جاریه و قوانین موضوعه خود را بر اساس اخلاق تشریح نموده و در تربیت مردم بر اساس آن اخلاق فاضله سخت عنایت به خرج داده است.

چون قوانین جاریه در اعمال، در ضمانت اخلاق و بر عهده آن است و اخلاق همه جا با انسان هست، در خلوت و جلوت وظیفه خود را انجام می دهد و بهتر از یک پلیس می تواند عمل کند، چون پلیس و هر نیروی انتظامی دیگر تنها می توانند در ظاهر نظم را برقرار سازند.

خواهی گفت: معارف عمومی در ممالک غربی نیز در مقام تهذیب اخلاق جامعه هست و از ناحیه مجریان قوانین، برای این منظور تلاش بسیار می شود تا مردم را بر اساس اخلاق پسندیده تربیت کنند.

می گوئیم بله همینطور است، اما این اخلاق و دستوراتش مانند قوانین آنان در نظر آنهایی که می خواهند بند و باری نداشته باشند مسخره ای بیش نیست و لذا می بینیم که هیچ سودی به حالشان نداشته است.

خواهی پرسید چرا؟ می گوئیم اولاً: برای اینکه تنها چیزی که منشا همه رذائل اخلاقی است، اسراف و افراط در لذت های مادی در عده ای و تفریط و محرومیت از آن در عده ای دیگر است، و قوانین غربیان مردم مرفه را در آن اسراف و افراط آزاد گذاشته و نتیجه اش محرومیت عده ای دیگر شده، خوب در چنین نظامی که اقلیتی از پرخوری

شکمشان به درد آمده و اکثریتی از گرسنگی می نالند آیا دعوت به اخلاق دعوت به دو امر متناقض و درخواست جمع بین دو ضد نیست؟!

علاوه بر این همانطور که قبلا توجه فرمودید غریبهها تنها اجتماعی فکر می کنند و پیوسته مجتمعات و نشست آنان برای به دام کشیدن جامعه های ضعیف و ابطال حقوق آنان است، و با مایملک آنان زندگی می کنند و حتی خود آنان را برده خویش می سازند، تا آنجا که بتوانند به ایشان زور می گویند! با این حال اگر کسی ادعا کند که غریبهها جامعه و انسانها را به سوی صلاح و تقوا می خوانند، ادعائی متناقض نیست؟ قطعاً همین است و لاغیر و سخن اینگونه گروهها و سازمانها در کسی اثر نمی گذارد .

و دلیل دوم اینکه: غریبهها به اصلاح اخلاق نیز می پردازند لیکن کمترین نتیجه ای نمی گیرند، این است که اخلاق فاضله اگر بخواهد مؤثر واقع شود باید در نفس ثبات و استقرار داشته باشد و ثبات و استقرارش نیازمند ضامنی است که آنرا ضمانت کند و جز توحید یعنی اعتقاد به اینکه برای عالم تنها یک معبود وجود دارد تضمین نمی کند، تنها کسانی پای بند فضائل اخلاقی می شوند که معتقد باشند به وجود خدائی واحد و دارای اسمای حسنا، خدائی حکیم که خلایق را به منظور رساندن به کمال و سعادت آفرید، خدائی که خیر و صلاح را دوست می دارد و شر و فساد را دشمن، خدائی که بزودی خلایق اولین و آخرین را در قیامت جمع می کند تا در بین آنان داوری نموده و هر کسی را به آخرین حد جزایش برساند، نیکوکار را به پاداشش و بدکار را به کیفرش.

و پر واضح است که اگر اعتقاد به معاد نباشد هیچ سبب اصیل دیگری نیست که بشر را از پیروی هوای نفس باز بدارد، و وادار سازد به اینکه از لذائذ و بهره های طبیعی نفس صرفنظر کند، چون طبع بشر چنین است که به چیزی اشتها و میل کند و چیزی را دوست بدارد که نفعش عاید خودش شود، نه چیزی که نفعش عاید غیر خودش شود، مگر آنکه برگشت نفع غیرهم به نفع خودش باشد (به خوبی دقت بفمائید).

خوب، بنابر این در مواردی که انسان از کشتن حق غیر، لذت می برد و هیچ رادع و مانعی نیست که او را از این لذت های نا مشروع باز بدارد و هیچ قانونی نیست که او را در برابر این تجاوزها مجازات کند و حتی کسی نیست که او را سرزنش نموده و مورد عتاب قرار دهد، دیگر چه مانعی می تواند او را از ارتکاب اینگونه خطاها و ظلمها (هر قدر هم که بزرگ باشد)، جلوگیری نماید ؟

و اما اینکه این توهم (که اتفاقاً بسیاری از اهل فضل را به اشتباه انداخته،) که مثلاً حب وطن، نوع دوستی ثنا و تمجید در مقابل صحت عمل و امثال اینها بتواند کسی را از تجاوز به حقوق همنوع و هموطن باز بدارد (توهمی است که جایش همان ذهن

است، و در خارج وجود ندارد،) و خیالی است باطل چرا که امور نامبرده، عواطفی است درونی و انگیزه هائی است باطنی که جز تعلیم و تربیت، چیزی نمی تواند آن را حفظ کند و خلاصه اثرش بیش از اقتضا نیست، و بحد سببیت و علت نمی رسد، تا تخلف ناپذیر باشد، پس اینگونه حالات، اوصافی هستند اتفاقی و اموری هستند عادی که با برخورد موانع زایل می شوند و این توهم مثل توهم دیگری است که پنداشته اند عوامل نامبرده یعنی حب وطن، علاقه به هموع، و یا عشق به شهرت و نام نیک، اشخاصی را وادار می کند به اینکه نه تنها به حقوق دیگران تجاوز نکند بلکه خود را فدای دیگران هم بکند، مثلاً خود را به کشتن دهد تا وطن از خطر حفظ شود و یا مردم پس از مردنش او را تعریف کنند، آخر کدام انسان بی دین، انسانی که مردن را نابودی می داند حاضر است برای بهتر زندگی کردن دیگران و یا برای اینکه دیگران او را تعریف کنند و او از تعریف دیگران لذت ببرد خود را به کشتن دهد؟ او بعد از مردنش کجا است که تعریف دیگران را بشنود و از شنیدنش لذت ببرد؟

و کوتاه سخن اینکه هیچ متفکر بصیر، تردید نمی کند در اینکه انسان (هر چه می کند به منظور سعادت خود می کند، و هرگز) بر محرومیت خود اقدامی نمی کند، هر چند که بعد از محرومیت او را مدح و ثنا کنند، و وعده هائی که در این باره به او می دهند که اگر مثلاً برای سعادت جامعه ات فداکاری کنی (قبرت بنام سرباز گمنام مزار عموم می گردد)، و نامت تا ابد به نیکی یاد می شود، و افتخاری جاودانی نصیب می شود و... تمام اینها وعده هائی است پوچ و فریب کارانه که می خواهند او را با اینگونه وعده ها گول بزنند، و عقلش را در کوران احساسات و عواطف بدزدند و چنین شخص فریب خورده ای اینگونه خیال می کند که بعد از مردنش و به اعتقاد خودش بعد از باطل شدن ذاتش همان حال قبل از مرگ را دارد، مردم که تعریف و تمجیدش می کنند او می شنود و لذت می برد و این چیزی جز غلط در وهم نیست همان غلط در وهمی است که می گساران مست در حال مستی دچار آن می شوند، وقتی احساساتشان به هیجان در می آید بنام فتوت و مردانگی از جرم مجرمین در می گذرند و جان و مال و ناموس و هر کرامت دیگری را که دارند در اختیار طرف می گذارند، و این خود سفاقت و جنون است، چون اگر عاقل بودند هرگز به چنین اموری اقدام نمی کردند .

پس این لغزشها و امثال آن خطر هائی است که غیر از توحیدی که ذکر شد، هیچ سنگری نیست که انسان را از آن حفظ کند و به همین جهت است که اسلام اخلاق کریمه را که جزئی از طریقه جاریه او است بر اساس توحید پی ریزی نموده است، توحیدی که اعتقاد به توحید هم از شئون آن است و لازمه این توحید و آن معاد این

است که انسان هر زمان و هر جا که باشد روحا ملترم به احسان و دوری از بدیها باشد، چه اینکه تک تک موارد را تشخیص بدهد که خوبی است یا بدی است و یا نداند، و چه اینکه ستایشگری، او را بر این اخلاق پسندیده ستایش بکند و یا نکند، و نیز چه اینکه کسی با او باشد که بر آن وادار و یا از آن بازش بدارد یا نه، برای اینکه چنین کسی خدا را با خود و دانای به احوال خود و حفیظ و قائم بر هر نفس می داند و معتقد است که خدای تعالی عمل هر انسانی را می بیند و نیز معتقد است که در ماورای این عالم روزی است که در آن روز هر انسانی آنچه را که کرده حاضر می بیند (چه خیر و چه شر)، و در آن روز هر کسی بدآنچه کرده جزا داده می شود.

(۱)

فطری بودن دین و قوانین قرآن

(یک بحث فلسفی در چگونگی تکلیف و دوام آن)

در خلال بحثهای نبوت، و چگونگی نشو و نمای شرایع آسمانی در میان بشر- که ما در این کتاب گذرانندیم- این معنا گذشت که: هر نوعی از انواع موجودات برای خود هدف و غایتی از کمال دارد که از بدو پیدایش بسوی آن حد از کمال سیر می کند و با حرکت وجودیش آن کمال را جستجو می کند و لذا همه حرکاتش طوری است که با آن کمال متناسب است، و تا خود را به آن حد نرساند آرام نمی گیرد مگر آنکه مانعی در سر راهش در آید و او را از سیر باز بدارد و قبل از رسیدن به هدف او را از بین ببرد، مثلا درخت به خاطر آفاتی که به آن حمله ور می شود از رشد و نمو باز بایستد.

و نیز این معنا گذشت که محرومیت از رسیدن به هدف، مربوط به افراد مخصوصی از هر نوع است، نه نوعیت نوع، که همواره محفوظ است، و تصور ندارد که تا آخرین فردش دچار آفت گردد.

یکی از انواع موجودات، آدمی است که او نیز غایتی وجودی دارد که به آن نمی رسد مگر آنکه به طور اجتماع و مدنیت زندگی کند، دلیل و شاهدش هم این است که به چیزهایی مجهز است که به خاطر آنها از همنوع خود بی نیاز نیست، مانند نر و مادگی، و عواطف و احساسات، و کثرت حوائج و تراکم آنها.

و همین اجتماع و مدنیت، آدمیان را به احکام و قوانینی محتاج می کند که با احترام نهادن به آن و به کار بستن آن، امور مختلف زندگی را منظم ساخته و اختلافات خود را که غیر قابل اجتناب است بر طرف سازند، و هر فردی در جایی قرار بگیرد که

سزاوار آنست، و به همین وسیله سعادت و کمال وجودی خود را در یابد، و این احکام و قوانین عملی در حقیقت ناشی از حوائجی است که خصوصیت وجودی انسان و خلقت مخصوصش، یعنی تجهیزات بدنی و روحیش آن را ایجاب می کند، همچنانکه همین خصوصیات وجودی و خلقتیش مرتبط با خصوصیات علل و اسبابی است که در میان نظام عمومی عالم، مثل او موجودی را پدید بیاورد.

و این معنا همان معنای فطری بودن دین خداست، زیرا دین خدا عبارتست از مجموعه احکام و قوانینی که وجود خود انسان، انسان را به سوی آن ارشاد می کند.

و یا به تعبیر دیگر: فطری بودن دین خدا به این معنا است که دین خدا مجموعه سنتهایی است که وجود و کون عمومی عالم آن را اقتضاء می کند بطوری که اگر آن سنتها اقامه شود مجتمع بشر اصلاح شده و افراد، به هدف وجودی و نهایت درجه کمال خود می رسند، باز بطوری که اگر آن سنت ها را باطل و بی اعتبار کنند، عالم بشریت رو به تباهی نهاده، آن وقت مزاحم نظام عمومی جهان می گردد.

و این احکام و قوانین چه مربوط به معاملات اجتماعی باشد که حال مجتمع را اصلاح و منظم کند، و چه مربوط به عبادات باشد که آدمی را به کمال معرفتش برساند و او را فردی صالح در اجتماعی صالح قرار دهد، می بایستی از طریق نبوت الهی و وحی آسمانی به آدمی برسد، و انسان تنها باید به چنین قانونی تن در دهد و لا غیر.

با این بیان و اصولی که گذشت معلوم می شود که: تکالیف الهی اموری است که ملازم آدمی است، و مادامی که در این نशा، یعنی در دنیا زندگی می کند چاره ای جز پذیرفتن آن ندارد، حال چه اینکه خودش فی حد نفسه ناقص باشد و هنوز به حد کمال وجودش نرسیده باشد، و چه اینکه از حیث علم و عمل به حد کمال رسیده باشد، (خلاصه اینکه بشر تا بشر است و تا در این عالم است محتاج دین است چه اینکه در حال توحش باشد و چه اینکه به نهایت درجه تمدن و پیشرفت رسیده باشد،) اما احتیاجش به دین در صورت توحش و عقب افتادگی روشن است، و اما در صورت تمدن و کمال علم و عمل از این نظر است که معنای کمالش این است که در دو ناحیه علم و عمل دارای ملکات فاضله ای شده است که به خاطر داشتن آن، کارهایی از او سر می زند که صالح به حال اجتماع است، و اعمال عبادی ای از او سر می زند که صالح به حال معرفت او است، و درست مطابق با عنایت الهی نسبت به هدایت انسان به سوی سعادتش می باشد.

و پر واضح است که اگر قوانین الهی را مختص به افراد و اجتماعات ناقص و عقب افتاده بدانیم، و تجویز کنیم که انسان کامل تکلیف نداشته باشد تجویز کرده ایم که افراد متمدن، قوانین و احکام را بشکنند، و معاملات را فاسد انجام دهند، و مجتمع را فاسد و

در هم و بر هم کنند، و حال آنکه عنایت الهی چنین نخواست است.

و همچنین تجویز کرده ایم که افراد متمدن از ملکات فاضله و احکام آن تخلف کنند، و حال آنکه همه افعال، مقدماتی برای به دست آوردن ملکاتند، و وقتی ملکه پیدا شد افعال، آثار غیر قابل تخلف آن می شود، و دیگر تصور نمی شود شخصی که مثلاً: ملکه معرفه الله را پیدا کرده خدا را عبادت نکند، و یا کسی که ملکه سخاوت را پیدا کرده بذل و بخشش نکند.

اینجا است که فساد گفته بعضی ها روشن می شود که توهم کرده اند: غرض از تکالیف عملی، تکمیل انسان و رساندنش به نهایت درجه کمال او است، و وقتی کامل شد دیگر حاجتی به تکلیف نداشته بقای تکلیف در حق او مفهومی ندارد!؟

وجه فسادش این است که انسان هر قدر هم که کامل شده باشد اگر از تکالیف الهی سرباز زند، مثلاً: احکام معاملاتی را رعایت نکند، اجتماع را دچار هرج و مرج کرده است، و عنایت الهی را نسبت به نوع بشر باطل ساخته است، و اگر از تکالیف مربوط به عبادات تخلف کند بر خلاف ملکاتش رفتار کرده، و این محال است، چون رفتار بشر آثار ملکات او است، و به فرض هم که جائز باشد، باز مستلزم از بین بردن ملکه است، و آن نیز مستلزم ابطال عنایت الهی نسبت به نوع بشر است.

آری میان انسان کامل و غیر کامل از نظر صدور افعال فرق است، انسان کامل و دارای ملکه فاضله از مخالفت مصون است، و ملکه راسخه در نفسش نمی گذارد او کار خلاف بکند، ولی انسان ناقص چنین مانع و جلوگیری در نفس ندارد. خداوند همه را در به دست آوردن ملکات فاضله یاری فرماید!

(۱)

عدل، مبنای تشریح قوانین الهی

« وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ،

ذِكْرِي وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ،

-هیچ دهکده ای را هلاک نکردیم مگر آنکه بیم رسان داشتند،

-تا متذکر شوند، و ما هرگز ستمگر نبوده ایم! «

« و ما كنا ظالمين - ما هرگز ستمگر نبوده ایم،» می فرماید: ما هیچ قریه ای را هلاک نکردیم، مگر در حالی که انذار شده بودند و تذکر یافته، حجت بر آنان تمام شده بود،

برای اینکه اگر در غیر این حال، هلاکشان می کردیم، نسبت به آنان ظلم کرده بودیم و شأن ما این نیست که به کسی ظلم کنیم.

ظالم نبودن خدا به چه معنا است ؟

از لوازم مساوی ظلم این است که ظالم کار و تصرفی بکند که حق او نیست و مالک چنین فعل و چنین تصرفی نمی باشد، در مقابل ظلم عدل است، که لازمه مساوی آن این است که شخص عادل کسی باشد که کار و تصرفی بکند که مالک آن باشد.

از همین جا روشن می گردد که کارهایی که فاعل های تکوینی انجام می دهند: (نمک شوری و شکر شیرینی می دهد)، از این جهت که این آثار و افعال مملوک تکوینی آنها است، ظلم در کار آنها مفروض نیست، برای اینکه فرض صدور فعل از فاعل تکوینی مساوی است با فرض مملوکیت آن فعل برای آن فاعل، به این معنا که وجود فعل قائم به وجود فاعل است و جدای از فاعل، وجود مستقلی ندارد.

و خدای سبحان مالک عالم است، یعنی دارای ملکیتی است مطلق، که بر تمامی موجودات عالم گسترده است، آن هم از جمیع جهات وجودشان، برای اینکه وجود اشیاء از جمیع جهات قائم به خدای تعالی است و از وجود او بی نیاز نبوده، جدای از او استقلال ندارد و چون چنین است هر قسم تصرفی که در آنها کند، چه آن موجود خوشش بیاید یا بدش آید و تصرف خدای تعالی به نفعش باشد یا به ضررش، ظلم نیست، بلکه می شود گفت: عدل است، به معنای اینکه رفتاری است غیر ظالمانه، پس خدای تعالی هر چه بخواهد می تواند انجام دهد، و هر حکمی که اراده کند می تواند صادر نماید، همه اینها بر حسب تکوین است.

توضیح اینکه: درست است که غیر خدای تعالی موجودات دیگر نیز افعال تکوینی دارند و هر فاعل تکوینی مالک فعل خویش است، اما این مالکیت موهبتی است الهی، پس در حقیقت خدای تعالی دارای ملکی مطلق و بالذات است و غیر خدا مالکیتش به غیر است و ملک او در طول ملک خدا است، به این معنا که خدا مالک خود او و آن ملکی است که به او تملیک کرده، و تملیک او مثل تملیک ما نیست که بعد از تملیک به دیگری، خودمان مالک نباشیم، بلکه او بعد از آن هم که چیزی را به خلق خود تملیک می کند، باز مهیمن و مسلط بر آن است.

یکی از آن فاعل های تکوین نوع بشر است، که نسبت به افعال خود و مخصوصا آن افعالی که ما آن را فعل اختیاری می نامیم، و نیز نسبت به اختیارش که با آن کارهای

خود را تعیین می کند که انجام دهم یا ندهم، مالک است.

ما در خود می یابیم که مالک و دارای اختیاریم، و این را به روشنی درک می کنیم، که نسبت به کاری که می خواهیم انجام دهیم، همانطور که می توانیم انجام دهیم، می توانیم ترک کنیم، و خلاصه انجام و ترک آن هر دو برای ما ممکن است، پس ما در نفس خود درباره هر فعل و ترکی که فرض شود احساس آزادی و حریت نسبت به فعل و ترک آن می کنیم، به این معنا که صدور هر یک از آن دو را برای خود ممکن می دانیم.

منشاء ایجاد قوانین

چیزی که هست ناچاری انسان به زندگی اجتماعی و مدنی، عقل او را مجبور کرده به اینکه مقداری از این آزادی عمل خود چشم پوشیده، حریت خود را نسبت به بعضی کارها محدود کند، با اینکه خود را نسبت به آنها نیز آزاد می دانست و آن اعمال عبارت است از کارهایی که یا انجامش و یا ترکش، نظام مجتمع را مختل می سازد.

دسته اول که انجام آنها نظام را مختل می سازد همان محرمات و گناهانی است که قوانین مدنی یا سنن قومی یا احکام حکومتی رایج در مجتمعات، آن را تحریم کرده است.

و نیز، ضرورت ایجاب کرده که برای تحکیم این قوانین و سنن، نوعی کیفر برای متخلفین از قوانین معین کنند، و البته این کیفر را در حق متخلفی اجراء می کنند که حرمت آن افعال و کیفر آن به گوشش رسیده و حجت بر او تمام شده باشد، حال یا این کیفر صرف مذمت و توبیخ بوده و یا علاوه بر مذمت، عقاب هم در پی داشته است.

و در عوض اینکه برای کسانی که آن قوانین را احترام بگذارند، اجر و جایزه ای معین کنند، تا به این وسیله مردم را به عمل به آن قوانین تشویق کرده باشند، که آن اجر و جایزه یا صرف مدح بوده و یا ثواب هم در کار بوده است.

ناگزیر لازم دانسته که شخصی را برای اینکه قوانین جاری را در میان مجتمع معمول بدارد و مو به مو اجراء کند انتخاب نماید و او را به مقام امارت بر جامعه نصب کند و مسؤول کارهایی که به او محول کرده و مخصوصا اجرای احکام جزایی بداند، و پر واضح است که اگر امیر نامبرده باز هم اختیار خود را حفظ نمود، هر جا دلش خواست مجازات کند و اگر خواست مجازات نکند و یا نیکوکاران را دستگیر نموده، بدکاران را آزادی عمل دهد، مساله قانون گذاری و احترام به سنت های اجتماعی بکلی لغو و بیهوده می شود.

اینها اصولی است عقلایی که تا حدی در جوامع بشری جریان داشته، و از اولین روزی که این نوع موجود، در روی زمین پای بر جا گشت به شکلی و تا حدی در جوامع خود اجراء نمود، چون از فطرت انسانیتش سر چشمه می گرفته است.

قوانین از طرف خدا تعیین می شود!

از سوی دیگر براهین عقلی حکم می کند که باید این قوانین از ناحیه خدا معین شود و انبیاء و رسولان الهی نیز که یکی پس از دیگری از طرف خدای تعالی آمدند و همگی با قوانین اجتماعی و سننی برای زندگی آمدند، این معنا را تایید کرده اند که باید قوانین اجتماعی و سنن زندگی از ناحیه خدای تعالی تشریح شود، تا احکام و وظائفی باشد که فطرت بشری نیز به سوی آن هدایت کند و در نتیجه سعادت حیات بشر را تضمین نموده، صلاح اجتماعی او را تامین کند.

و معلوم است همانطور که واضع و مقنن این شریعت آسمانی خدای سبحان است، همچنین مجری آن - البته از نظر ثواب و عقاب که موطنش قیامت و محل بازگشت به سوی خداست - او می باشد.

مجری قانون نباید قانون را بشکند!

(اجرای قانون ظلم نیست!)

و مقتضای اینکه خود خدای تعالی این شرایع آسمانی را تشریح کند و معتبر بشمارد، و خود را مجری آنها بداند، این است که بر خود واجب کرده باشد - البته وجوب تشریحی نه تکوینی - که بر ضد خواسته خود اقدامی ننموده و خودش در اثر اهمال و یا الغاء کیفر، قانون خود را نشکند، مثلا، عمل خلافی را که خودش برای آن کیفر تعیین نموده، بدون کیفر نگذارد و عمل صحیحی را که مستحق کیفر نیست کیفر ندهد، به غافلگی که هیچ اطلاعی از حکم یا موضوع حکم ندارد، کیفر عالم عامد ندهد، و مظلوم را به گناه ظالم مؤاخذه نکند و گر نه ظلم کرده است و تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا - او از چنین ظلمی منزّه است .

و شاید مقصود آنهایی هم که گفته اند : خدا قادر بر ظلم است و لیکن به هیچ وجه از او سر نمی زند - چون نقص کمال است و خدا از آن منزّه است - همین معنا باشد، پس فرض اینکه خدای تعالی ظلم کند، فرض امری است که صدورش از او محال است، نه اینکه خود فرض محال باشد و از ظاهر آیه « و ما کنا ظالمین، » و نیز آیه « ان الله لا یظلم الناس شیئا، » و آیه « لئلا یکون للناس علی الله حجه بعد الرسل، » و آیه « و ما ربک بظلام للعبید، »

همین معنا استفاده می شود .

آری ظاهر این آیات این است که ظلم نکردن خدا از باب سالبه به انتفاء موضوع نیست، بلکه از باب سالبه به انتفاء حکم است، به عبارت ساده تر اینکه: از این باب نیست که خدا قادر بر ظلم نیست و العیاذ بالله خواسته است منت خشک و خالی بر بندگانش بگذارد، بلکه از این باب است که در عین اینکه قادر بر ظلم است، ظلم نمی کند.

(۱)

قانون و اخلاق کریمه و توحید

« وَ رَوَدْتُهُ الَّتِي هِيَ فِي بَيْتِهَا عَنِ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لِمَكَ قَمَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ! »

« وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَجًا بُرْهَنَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ! »

و آن زنی که یوسف در خانه وی بود از او تمنای کامجویی کرد و درها را محکم بست و گفت بیا! گفت: پناه به خدا که او مربی من است و منزلت مرا نیکو داشته است که ستمگران رستگار نمی شوند!

وی یوسف را قصد کرد یوسف هم اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود قصد او کرده بود، چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم که وی از بندگان خالص شده ما بود!

هیچ قانونی به ثمر نمی رسد مگر به وسیله ایمانی که آن ایمان به وسیله اخلاق کریمه حفظ و آن اخلاق هم به وسیله توحید ضمانت شود.

بنا بر این، توحید اصلی است که درخت سعادت آدمی را رشد داده و شاخ و برگ اخلاق کریمه را در آن می رویاند، و آن شاخه ها را هم بارور ساخته جامعه بشریت را از آن میوه های گرانبها بهره مند می سازد، همچنانکه فرموده: «الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طيبه كسجده طيبه اصلها ثابت و فرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون، و مثل کلمه خبيثه كسجده خبيثه اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار،» و ایمان به خدا را چون درختی معرفی کرده که دارای ریشه است که قطعا همان توحید است.

و نیز دارای خوردنیها معرفی کرده که در هر آنی به اذن پروردگار میوه هایش

را می دهد، و آن میوه ها عمل صالحند.

و نیز دارای شاخه هایی معرفی نموده که همان اخلاق نیکو از قبیل تقوا، عفت، معرفت، شجاعت، عدالت و رحمت و نظایر آن است.

آنگاه در آیه دیگری در باره کلمه طیب چنین فرموده: «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه»، «سعادت صعود به سوی خدای تعالی و تقرب به درگاه او را تنها مخصوص کلمه های طیب نموده که همان اعتقاد حق است، و عمل شایسته و مناسب که آن را بالا می برد کمک کار آن قرار داده است.

بیان آن اینکه: همه می دانیم که کمال نوعی انسان تمام نمی شود و آدمی در زندگی آن سعادت را که همواره در پی آنست و هدفی بزرگتر از آن ندارد در نمی یابد مگر به اجتماع افرادی که در کارهای حیاتی با یکدیگر تعاون می کنند، کارهایی که کثرت و تنوع آن به حدیاست که از عهده یک انسان بر نمی آید که همه آنها را انجام دهد.

و همین درک ضروری است که آدمی را محتاج کرده که اجتماعی تشکیل داده به سنتها و قوانینی که نگهدار حقوق افراد از بطلان و فساد باشد تن در دهند و فرد فرد اجتماع هر یک به قدر وسع خود بدان عمل نمایند، و در زیر سایه آن قوانین اعمال یکدیگر را مبادله نموده هر یک به قدر ارزش عمل خود از نتیجه عمل دیگران برخوردار شوند، و بدون اینکه نیرومند مقتدر به ضعیف عاجز ظلم کند.

این را نیز مسلم می داریم که قوانین مذکور مؤثر واقع نمی شود مگر آنکه قوانین دیگری به نام قوانین جزایی ضامن اجرای آن گردد، و متخلفین از آن و تجاوزکاران به حقوق دیگران را تهدید به این کند که در قبال کار بد کیفر بد دارند، و متخلفین از ترس آن کیفرها هوس تخلف نکنند.

و نیز مقررات دیگری لازم است تا عاملین به قانون را تشویق و آنان را در عمل خیر ترغیب نماید.

و نیز قوه حاکمه ای لازم است تا بر همه افراد، حکومت نموده به عدل و درستی بر همه سلطنت داشته باشد.

و این آرزو وقتی صورت عمل به خود می گیرد که قوه مجریه از جرم اطلاع، و بر مجرم تسلط داشته باشد، و اما اگر جرمهایی به دست مجرمینی در خلوت صورت گیرد و قوه مجریه از آن خبردار نباشد- و چقدر هم بسیار است- در این صورت، باز جلو جرم گرفته نمی شود و دست قوانین به مجرمین نمی رسد.

و نیز اگر چنانچه قوه مجریه ضعیف باشد و آن نیرویی که باید نداشته باشد و یا در سیاست مجرمین سهل انگاری نماید، مجرمین بر او چیره می گردند.

و همچنین اگر خود مجرم شخصا قوی تر از قوه مجریه باشد باز هم قوانین بی ثمر

و تخلفات و تجاوزات شایع می گردد.

آدمی طبعا سود طلب است، و می خواهد نفع را به خود اختصاص دهد هر چند به ضرر دیگران تمام شود. این مصیبت وقتی شدت می یابد که این توانایی بر تخلف در خود قوای مجریه متمرکز شود، و یا در شخص حاکم که زمام همه امور را به دست دارد جمع گردد.

در این صورت است که مردم را خوار نموده دیگر مردم نمی توانند او را به سوی عدالت اجتماعی و عمل به حق وادار نمایند. آری، در چنین وضعی قوای مجریه و یا شخص حاکم فعال ما یشاء گشته، هیچ قدرتی تاب مقاومت او را نیاورده و هیچ اراده ای نمی تواند با اراده او معارضت نماید.

تاریخ بشریت از اینگونه خاطرات تلخ مملو و از داستانهای جابره و طاغوتها و زورگویی های ایشان به مردم معاصر خود پر است.

نزدیک تر از مراجعه به تاریخ، مراجعه به وضع موجود دنیای معاصر خود ماست که می بینیم در بیشتر نقاط روی زمین همین وضع جریان دارد.

قوانین و سنن اجتماعی هر قدر هم عادلانه تنظیم شده باشد و هر قدر قوانین جزائیش سخت تر تعیین شده باشد، مع ذلک آنطور که باید در مجتمع اجراء نمی شود و جلو خلاف را نگرفته را تخلف را نمی بندد، مگر آنکه در افراد آن مجتمع فضائل اخلاقی حکومت کند و مردم به ملکات فاضله انسانی از قبیل ملکه پیروی حق و احترام انسانیت و عدالت و کرامت و حیاء و اشاعه رحمت و امثال آن پای بند باشند.

آری، خواننده عزیز نباید از دیدن وضعی که کشورهای متمدن دنیا از قوه و شوکت و نظم (به ظاهر عادلانه)، به خود گرفته اند غره گشته و مرعوب شود، چون قوانین این کشورها بر اساس و پایه های اخلاقی وضع نشده و ضامن اجراء ندارد.

مردم این کشورها فکرشان فکر اجتماعی است، افرادشان جز نفع ملت و خیر آن و جز دفع ضرر از ملتشان چیز دیگری را محترم نمی شمارند، و ملت‌هایشان جز برده کردن سایر ملت‌ها و دوشیدن آنها و استعمار سرزمین‌هایشان و مباح کردن جان و مال و ناموسشان هدف دیگری ندارند.

ثمره این پیشرفت و ترقیشان این شد که آن ظلم‌هایی را که جباران در گذشته بر افراد وارد می کردند امروزه به اجتماعات منتقل گردیده و در حقیقت امروز اجتماعی بر اجتماعی دیگر ظلم و ستم روا می دارد یعنی امروزه ملت جای فرد را گرفته است، پس می توان گفت که الفاظ، معانی خود را از دست داده اند و هر لفظی معنای ضد خود را به خود گرفته، اگر از حریت و شرافت و عدالت و فضیلت سخنی به میان می آید مقصود

واقعی از آن پیشرفت دنائت و پستی و ظلم و رذالت است.

و کوتاه سخن، سنن و قوانین اجتماع هیچ وقت از گزند تخلف و بطلان ایمن نمی شود مگر اینکه بر اساس فضائل اخلاقی و شرافت انسانیت تاسیس شده، و پشتوانه اش دلهای مردم بوده باشد.

و این فضائل اخلاقی هم به تنهایی در تامین سعادت اجتماع و سوق انسان به سوی صلاح عمل کافی نیست، مگر وقتی که بر اساس توحید باشد، یعنی مردم ایمان داشته باشند به اینکه عالم - که انسان جزئی از آن است - آفریدگار و معبودی دارد یکتا، و ازلی و سرمدی، که هیچ چیز از علم و احاطه او بیرون نیست و قدرتش مقهور هیچ قدرتی نمی شود.

خدایی که همه اشیاء را بر کاملترین نظام آفریده، بدون اینکه به یکی از آنها احتیاجی داشته باشد، و به زودی خلاق را به سوی خود بازگردانیده به حسابشان می رسد، نیکوکار را به علت نیکوکاریش پاداش و بدکار را به بدی عملش کیفر می دهد، و آن را مخلد در نعمت و این را مخلد در عذاب می کند.

و این خود روشن است که وقتی اخلاق بر چنین عقیده ای اتکاء داشته باشد برای آدمیان جز مراقبت رضای خدا همتی باقی نمی ماند، در آن صورت تمامی هم آدمی این می شود که یک یک کارهایش مورد رضای خدا باشد، و چنین مردمی از درون دلهایشان، رادعی به نام تقوا دارند که مانع آنان از ارتکاب جرم می شود.

و اگر اخلاق از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد، برای آدمی در کارهای حیاتی هدفی جز تمتع به متاع دنیای فانی و التذاب به لذائذ حیات مادی باقی نمی ماند، نهایت چیزی که بتواند زندگی او را عادلانه، و او را وادار به حفظ قوانین اجتماعی خود کند، این فکر است که اگر من این قوانین را رعایت نکنم و ملزم به آن نباشم اجتماع من متلاشی گشته، و در نتیجه زندگی خودم هم متلاشی می شود، پس لازم است که من از پاره ای از خواسته هایم به خاطر حفظ جامعه صرف نظر کنم، تا به پاره ای دیگر نایل شوم، که اگر چنین کنم هم به بعضی از آرزوهایم می رسم، و هم اینکه مردم مادام که زنده ام مرا مدح و تعریف می کنند، و نام من در صفحات تاریخ با خطوطی طلایی باقی می ماند.

اما مساله مدح و تعریف مردم البته تا حدی مشوق هست، و لیکن تنها در امور مهمی که مردم از آن آگاه می شوند جریان دارد، به خلاف امور جزئی و شخصی، و یا امور مهمی که مردم خبردار نشوند، از قبیل کارهای سری، که در آنجا دیگر این دواعی مانع ارتکاب انسان نمی شود، و اما مساله خطوط طلایی تاریخ و نام نیک، آن هم غالباً در مواردی صورت می گیرد که پای از جان گذشتگی و فداکاری در میان بیاید، مانند کشته شدن در راه وطن و یا بذل مال و صرف وقت در ترفیع مبانی دولت و امثال آن.

این چنین فداکاری ها از کسانی سر می زند که به حیات دیگری، ماورای این زندگی معتقد باشند، و کسی که چنین اعتقادی ندارد جز به یک عقیده خرافی دست به چنین فداکاری نمی زند، زیرا با نبود اعتقاد به یک زندگی دیگر هیچ عاقلی از جان خود نمی گذرد تا بعد از او نامش را به نیکی یاد کنند، چون او بعد از مرگ وجود ندارد تا از آن مدح و ثنا و یا هر نفع دیگری که تصور شود برخوردار گردد.

آن کدام عاقلی است که به خاطر آسایش دیگران از جان خود صرف نظر کند و خود را به کشتن دهد که دیگران به زندگی برسند، با اینکه بر حسب فرض، به زندگی دیگری اعتقاد نداشته باشد و مرگ را جز بطلان نپندارد. مگر اینکه اعتقادی خرافی وادارش کند که خود را به کشتن دهد که آنهم با کمترین توجه و التفات از بین می رود.

پس روشن شد که هیچ انگیزه و محرکی و لو هر چه باشد جای توحید را نمی گیرد. و چیزی وجود ندارد که جای توحید را در بازداری انسان از معصیت و نقض سنن و قوانین پر کند، مخصوصا اگر آن معصیت و نقض سنن از چیزهایی باشد که طبعاً برای مردم آشکار نشود و بالأخص آن معصیتی که اگر فاش شود به خاطر جهاتی بر خلاف آنچه که بوده فاش می گردد مانند تجاوزی که اگر - العیاذ بالله - از یوسف نسبت به زلیخا سر می زد.

همچنانکه خودداری و تعفف یوسف از آن، بر خلاف جلوه کرد، و زلیخا او را به شهوترانی و خیانت متهم نمود. آری، در چنین فروضی جز توحید هیچ مانع دیگری نیست، همچنانکه یوسف را جز علم به مقام پروردگارش چیزی جلوگیر نشد و نمی توانست بشود!

(۱)

غلبه نهائی دین حق و نظام اسلامی بر همه دنیا

سرانجام، دنیا تسلیم دین حق خواهد گشت، چون این وعده خداوند است که "والعاقبه للتقوی!" علاوه بر اینکه نوع انسانی به آن فطرتی که در او به ودیعه سپرده اند طالب سعادت حقیقی خویش است، و سعادت حقیقی او این است که بر کرسی فرماندهی بر جسم و جان خویش مسلط شود، زمام حیات اجتماعی را به دست خویش بگیرد، حظی که می تواند از سلوک خود در دنیا و آخرت بگیرد، به دست آورد و این همانطور که توجه فرمودید همان اسلام و دین توحید است.

خواهید گفت: اگر فطرت بشر او را به سعادت حقیقی اش می رساند، چرا تاکنون

نرسانده، و چرا بشر در سیر انسانیتش به سوی آن سعادت و به سوی ارتقاییش در اوج کمال دچار این همه انحراف گردیده؟ و بجای رسیدنش به آن هدف روز به روز از آن هدف دورتر شده است؟

در جواب می گوئیم: این انحراف به خاطر بطلان حکم فطرت نیست بلکه حکم فطرت درست است لیکن بشریت در تشخیص سعادت واقعی اش دچار خطا گردیده و نتوانسته است حکم فطرت را بر مصداق واقعی اش تطبیق دهد، که در نتیجه مصداق موهوم را مصداق واقعی پنداشته است.

و آن سعادت واقعی که صنع و ایجاد برای بشر در نظر گرفته و تعقیبش می کند، بالاخره دیر یا زود محقق خواهد شد.

تمام مطالب مذکور از آیات زیر به خوبی استفاده می شود:

– “ فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون! ”

و منظورش از « نمی دانند» این است که بطور تفصیل نمی دانند، هر چند که فطرتشان علم اجمالی به آن دارد. و سپس بعد از سه آیه می فرماید:

– “ لیکفروا بما آتینا هم فتمتعوا فسوف تعلمون، ”

و بعد از شش آیه می فرماید:

– “ ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون. ”

و نیز می فرماید:

– “ فسوف یتاتی الله بقوم یرحبهم و یرحون، اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین، یرجعون فی سبیل الله و لا یرجعون لومه لائم، ”

و نیز می فرماید:

– “ و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون، ”

و نیز فرموده:

– “ و العاقبه للتقوی! ”

پس این آیات و امثال آن به ما خبر می دهد که:

اولا: اسلام دین فطرت است،

ثانیا: بشر به حکم فطرتش حرکت کرده، ولی در تطبیق با مصداق خطا رفته است،

و ثالثا: اسلام به زودی بطور کامل غلبه خواهد کرد، و بر سراسر گیتی

حکومت خواهد نمود!

بنا بر این، دیگر جا ندارد که خواننده عزیز به این گفتار گوش دهد که بعضی گفته اند: هر چند که اسلام چند صباحی بر دنیای آن روز چیره گشت، و یکی از حلقه های زنجیره تاریخ شد، و در حلقه های دیگر بعد از خودش اثرها نهاد، و حتی تمدن عصر امروز هم چه دانسته و چه ندانسته بر آن تکیه داشت، لیکن این چیرگی و غلبه اش تام و کامل نبود، یعنی آن حکومتی که در فرضیه دین با همه موارد و صورتها و نتایجش فرض شده، تحقق نیافت چون چنین حکومتی قابل قبول طبع نوع انسانی نیست، و تا ابد هم نخواهد بود، و چنین فرضیه ای برای نمونه هم که شده در تمامی نوع بشر تحقق نیافت، تا تجربه شود، و بشر به صحت و امکان وقوع آن وثوق و خوشبینی، پیدا کند.

دلیل اینکه گفتیم نباید به این سخنان گوش فراداد همان است که توجه کردید، گفتیم اسلام به آن معنائی که مورد بحث است هدف نهائی نوع بشر و کمالی است که بشر با غریزه خود رو به سویش می رود، چه اینکه به طور تفصیل توجه به این سیر خود داشته باشد و یا نداشته باشد، تجربه های پی در پی که در سایر انواع موجودات شده نیز این معنا را به طور قطع ثابت کرده که هر نوع از انواع موجودات در سیر تکاملی خود متوجه به سوی آن هدفی است که متناسب با خلقت و وجود او است و نظام خلقت او را به سوی آن هدف سوق می دهد، انسان هم یک نوع از انواع موجودات است و از این قانون کلی مستثنا نیست.

و اما اینکه گفتند فرضیه اسلام بطور کامل حتی در برهه ای از زمان تحقق نیافت، و تجربه نشد تا الگو برای سایر زمانها بشود جوابش این است که کدامیک از ادیان و سنت ها و مسلک های جاری در مجتمعات انسانی در پیدایش و بقایش و در حکومت یافتنش متکی به تجربه قبلی بوده، تا حکومت یافتن اسلام محتاج به تجربه قبلی باشد؟ این شرایع و سنت های نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است که می بینیم بدون سابقه و تجربه قبلی ظهور کرد، و سپس در بین مردم جریان یافت، و همچنین روشهای دیگر، چون کیش برهما و بودا و مانی و غیره، و حتی رژیم های تازه در آمد و سنت های مادی هم بعد از تجربه پیدا نشدند، این سنن دموکراتیک و کمونیست و رژیم های دیگر است که بدون تجربه قبلی پیدا شدند، و در جوامع مختلف انسانی به شکلهای مختلف جریان یافتند.

آری تنها عاملی که ظهور و رسوخ سنت های اجتماعی بدان نیازمند است، عزم قاطع آورنده و همت بلند و قلبی آن است، که در راه رسیدن به هدفش دچار سستی و

خستگی نگردد، و صرف اینکه روزگار گاهی از اوقات با رسیدن اشخاص به هدفشان مساعدت نمی کند، او را از تعقیب هدف باز ندارد، حال چه اینکه آورنده آن سنت پیامبر و از ناحیه خدا باشد، و چه اینکه فردی معمولی باشد چه اینکه آن هدف هدفی خدائی باشد و یا هدفی شیطانی.

زنده بودن مجتمع اسلامی

از اینجا روشن می شود که مجتمع اسلامی طوری تاسیس شده که در تمامی احوال می تواند زنده بماند، چه در آن حال که خودش حاکم باشد و چه در آن حال که محکوم دشمن باشد، چه در آن حال که بر دشمن غالب باشد، و چه در آن حال که مغلوب باشد، چه در آن حال که مقدم باشد و چه در حالی که مؤخر و عقب افتاده باشد، چه در حال ظهور و چه در حال خفا چه در قوت و چه در حال ضعف و ...، دلیل بر این معنا آیاتی است که در قرآن کریم در باره خصوص تقیه نازل شده، مانند آیات زیر:

– “من كفر بالله من بعد ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان،”

– “الا ان تتقوا منهم تقية،”

– “فاتقوا الله ما استطعتم،”

– “يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون!”

قوانین اسلام، و سعادت نسل حاضر

چه بسا کسانی که معتقد باشند و یا بگویند: گیرم اسلام به خاطر اینکه متعرض تمامی شؤون انسان موجود در عصر نزول قرآن شده بود، می توانست انسان و اجتماع بشری آن عصر را به سعادت حقیقی و به تمام آرزوهای زندگیش برساند، اما امروز زمان به کلی راه زندگی بشر را عوض کرده زندگی بشر امروز علمی و صنعتی شده و هیچ شباهتی به زندگی ساده چهارده قرن قبل او ندارد، آن روز زندگی منحصر بود به وسایل طبیعی و ابتدائی، ولی امروز بشر در اثر مجاهدات طولانی و کوشش جانکاهش به جایی از ارتقا و تکامل مدنی رسیده که اگر فی المثل کسی بخواهد وضع امروز او را با وضع قدیمش مقایسه کند، مثل این می ماند که دو نوع جاندار متباین و غیر مربوط به هم را با یکدیگر مقایسه کرده باشد، با این حال چگونه ممکن است قوانین و مقرراتی که آنروز برای تنظیم امور زندگی ساده بشر وضع شده، امور زندگی حیرت انگیز امروزش را تنظیم کند و چطور ممکن است آن قوانین، سنگینی وضع امروز را تحمل کند، وضع امروز دنیا

سنگینی آن قوانین را تحمل نماید؟

جواب این توهم این است که اختلاف میان دو عصر از جهت صورت زندگی مربوط به کلیات شئون زندگی نیست بلکه راجع به جزئیات و موارد است، به عبارت دیگر آنچه انسان در زندگیش بدان نیازمند است، غذایی است که سوخت بدنش را با آن تامین کند و لباسی است که بپوشد، خانه ای است که در آن سکنی کند و لوازم منزل است که حوائجش را برآورد، و وسیله نقلیه ای است که او را و وسایل او را جابجا کند، و جامعه ای است که او در بین افراد آن جامعه زندگی کند، و روابطی جنسی است که نسل او را باقی بدارد، روابطی تجاری و یا صنعتی و عملی است که نواقص زندگی را تکمیل نماید، این حوائج کلی او هیچوقت تغییر نمی کند، مگر در فرضی که انسان، انسانی دارای این فطرت و این بنیه نباشد، و حیاتش حیاتی انسانی نبوده باشد و در غیر این فرض انسان امروز و انسانهای اول هیچ فرقی در این حوائج ندارد.

اختلافی که بین این دو جور زندگی هست در مصداق وسایل آن است، هم مصداق وسایلی که با آن حوائج مادی خود را بر طرف می سازد، و هم مصداق حوائجی که او را وادار به ساختن وسایلش می سازد.

انسان اولی مثلاً برای رفع حاجتش به غذا، میوه ها و گیاهان و گوشت شکار می خورد، آن هم با ساده ترین وضعش، امروز نیز همان را می خورد، اما با هزاران رنگ و سلیقه، امروز هم در تشخیص آثار و خواص خوردنیها و نوشیدنیها استاد و صاحب تجربه شده، و هم در ساختن غذاهای رنگارنگ و با طعم های گوناگون، و نو ظهور تسلط یافته، غذاهائی می سازد که هم دارای خواص مختلف است، و هم دیدنش لذت بخش است، و هم طعم و بویش برای حس شامه و کیفیتش برای حس لامسه لذت آور است و هم اوضاع و احوالی بخود گرفته که شمردن آنها دشوار است و این اختلاف فاحش باعث نمی شود که انسان امروز با انسان دیروز دو نوع انسان شوند، چون غذاهای دیروز و امروز در این اثر یکسانند که هر دو غذا هستند و انسان از آن تغذی می کرده، و سد جوع می نموده و آتش شهوت شکم خود را خاموش می ساخته، امروز هم همان استفاده ها را از غذا می کند و همانطور که اختلاف شکل زندگی در دیروز و امروز لطمه ای به اتحاد کلیات آن در دو دوره نمی زند و تحول شکل زندگی در هر عصر ربطی به اصل آن کلیات ندارد، همچنین قوانین کلیه ای که در اسلام وضع شده و مطابق فطرت بشر و مقتضای سعادت او هم وضع شده، در هیچ عصری مختلف و دستخوش تحول نمی شود و صرف پیدایش ماشین به جای الاغ و یا وسیله ای دیگر به جای وسایل قدیمی، باعث تحول آن قوانین کلیه نمی گردد .

البته این تا زمانی است که در شکل و روش زندگی مطابقت با اصل فطرت محفوظ باشد، دچار دگرگونی و انحراف نشده باشد و اما با مخالفت فطرت البته سنت اسلام موافق هیچ روشی نیست، نه روش قدیم و نه جدید.

و اما احکام جزئی که مربوط به حوادث جاریه است و روز بروز رخ می دهد و طبعاً خیلی زود هم تغییر می یابد، از قبیل احکام مالی، انتظامی و نظامی مربوط به دفاع و نیز احکام راجع به طریق آسان تر کردن ارتباطات و مواصلات و اداره شهر و امثال اینها، احکامی است که زمان آن بدست والی و متصدی امر حکومت است، چون نسبت والی به قلمرو ولایتش نظیر نسبتی است که هر مردی به خانه خود دارد، او می تواند در قلمرو حکومت ولایتش همان تصمیمی را بگیرد که صاحب خانه در باره خانه اش می گیرد، همان تصرفی را بکند که او در خانه خود می کند، پس والی حق دارد در باره اموری از شؤون مجتمع تصمیم بگیرد، چه شؤون داخل مجتمع و چه شؤون خارج آن، چه در باره جنگ باشد و چه در باره صلح، چه مربوط به امور مالی باشد و چه غیر مالی، البته همه اینها در صورتی است که این تصمیم گیرها به صلاح حال مجتمع باشد و با اهل مملکت یعنی مسلمانان داخل و ساکن در قلمرو حکومت مشورت کند، همچنانکه خدای تعالی در آیه شریفه: "و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله،" هم به ولایت حاکم که در عصر نزول آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده اشاره دارد، و هم به مساله مشورت، همه اینها که گفته شد در باره امور عامه بود.

و در عین حال اموری بود جزئی مربوط به عموم افراد جامعه، و امور جزئی با دگرگون شدن مصالح و اسباب که لا یزال یکی حادث می شود و یکی دیگر از بین می رود دگرگون می شود و اینگونه امور، غیر احکام الهیه است که کتاب و سنت مشتمل بر آن است چون احکام الهی دائمی و به مقتضای فطرت بشر است و نسخ راهی به آن ندارد (همچنانکه حوادث راهی به نسخ بشریت ندارد)، که بیان تفصیلی آن جایی دیگر دارد.

(۱)

بحثی در آزادی مورد نظر قرآن

آزادی فطری

کلمه آزادی به آن معنایی که مردم از آن در ذهن دارند، عمر و دورانیش بر سر زبانها، بیش از چند قرن نیست، و ای چه بسا این کلمه را نهضت تمدنی اروپا که سه چهار قرن قبل اتفاق افتاد بر سر زبانها انداخت، ولی عمر معنای آن بسیار طولانی است، یعنی بشر از قدیم ترین اعصارش خواهان آن بوده، و به عنوان یکی از آرزوهایش در ذهنش جولان داده است.

ریشه طبیعی و تکوینی این معنا یعنی آن چیزی که آزادی از آن منشعب می شود جهانی است که انسان در وجودش مجهز به آن است، یعنی جهاز حریت و آن عبارت است از اراده ای که او را بر عمل وامیدارد، چون اراده حالتی است درونی که اگر باطل شود حس و شعور آدمی باطل می شود و معلوم است که باطل شدن حس و شعور به بطلان انسانیت منتهی می گردد.

محدودیت آزادی

چیزی که هست انسان از آنجائی که موجودی است اجتماعی و طبیعتش او را به سوی زندگی گروهی سوق می دهد، و لازمه این سوق دادن این است که یک انسان اراده اش را داخل در اراده همه و فعلش را داخل در فعل همه کند و باز لازمه آن این است که در برابر قانونی که اراده ها را تعدیل می کند و برای اعمال مرز و حد درست می کند، خاضع گردد، لذا باید بگوئیم همان طبیعتی که آزادی در اراده و عمل را به او

داد، دو باره همان طبیعت بعینه اراده اش و عملش را محدود و آن آزادی را که در اول به او داده بود مقید نمود .

آزادی در تمدن غربی

از سوی دیگر این محدودیت ها که از ناحیه قوانین آمد بخاطر اختلافی که در قانون گزاران بود مختلف گردید، در تمدن عصر حاضر از آنجا که پایه و اساس احکام قانون بهره مندی از مادیات است که شرحش گذشت نتیجه اینگونه تفکر آن شد که مردم در امر معارف اصلی و دینی آزاد شدند، یعنی در اینکه معتقد به چه عقایدی باشند و آیا به لوازم آن عقاید ملتزم باشند یا نه و نیز در امر اخلاق و هر چیزی که قانون در باره اش نظری نداده آزاد باشند، و معنای حریت و آزادی هم در تمدن عصر ما همین شده است که مردم در غیر آنچه از ناحیه قانون محدود شدند آزادند، هر اراده ای که خواستند بکنند و هر عملی که خواستند انجام دهند.

آزادی در قوانین اسلام

ولی اسلام، که چون قانونش را بر اساس توحید بنا نهاده، و در مرحله بعد، اخلاق فاضله را نیز پایه قانونش قرار داده و آنگاه متعرض تمامی اعمال بشر (چه فردیش و چه اجتماعیش)، شده و برای همه آنها حکم جعل کرده و در نتیجه هیچ چیزی که با انسان ارتباط پیدا کند و یا انسان با آن ارتباط داشته باشد نمانده، مگر آنکه شرع اسلام در آن جای پائی دارد، در نتیجه در اسلام جائی و مجالی برای حریت به معنای امروزی نیست .

اما از سوی دیگر اسلام حریتی به بشر داده که قابل قیاس با حریت تمدن عصر حاضر نیست و آن آزادی از هر قید و بند و از هر عبودیتی به جز عبودیت برای خدای سبحان است و این هر چند در گفتن آسان است، یعنی با یک کلمه حریت خلاصه می شود ولی معنایی بس وسیع دارد و کسی می تواند به وسعت معنای آن پی ببرد که در سنت اسلامی و سیره عملی که مردم را به آن می خواند و آن سیره را در بین افراد جامعه و طبقات آن بر قرار می سازد، دقت و تعمق کند و سپس آن سیره را با سیره ظلم و زوری که تمدن عصر حاضر در بین افراد جامعه و در بین طبقات آن و سپس بین یک جامعه قوی و جوامع ضعیف بر قرار نموده مقایسه نماید، آن وقت می تواند به خوبی درک کند آیا اسلام بشر را آزاد کرده و تمدن غرب بشر را اسیر هوا و هوسها و جاه طلبی ها

نموده و یا به عکس است و آیا آزادی واقعی و شایسته منزلت انسانی آن است که اسلام آورده، و یا بی بند و باری است که تمدن حاضر به ارمغان آورده است.

پس احکام اسلام هر چند که حکم است و حکم محدودیت است، ولی در حقیقت ورزش و تمرین آزاد شدن از قیود ننگین حیوانیت است. گو اینکه اسلام بشر را در بهره گیری از رزق طیب و مزایای زندگی و در مباحات، آزاد گذاشته، اما این شرط را هم کرده که در همان طبیات افراط و یا تفریط نکنند و فرموده:

”قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق...؟“

و نیز فرموده:

”خلق لكم ما فی الارض جميعا!“

و نیز فرموده:

”و سخر لكم ما فی السموات و ما فی الارض جميعا منه!“

برداشت غلط از مفهوم آزادی در اسلام

یکی از عجایب این است که بعضی از اهل بحث و مفسرین با زور و زحمت خواسته اند اثبات کنند که در اسلام عقیده آزاد است، و استدلال کرده اند به آیه شریفه: ”لا اکراه فی الدین!“ و آیاتی دیگر نظیر آن .

در حالی که ما در میزان در ذیل تفسیر همین آیه گفتیم که آیه چه می خواهد بفرماید، آنچه در اینجا اضافه می کنیم این است که شما خواننده توجه فرمودید که گفتیم توحید اساس تمامی نوامیس و احکام اسلامی است و با این حال چطور ممکن است که اسلام آزادی در عقیده را تشریح کرده باشد؟

و اگر آیه بالا- بخواند چنین چیزی را تشریح کند آیا تناقض صریح نخواهد بود؟ قطعاً تناقض است و آزادی در عقیده در اسلام مثل این می ماند که دنیای متمدن امروز قوانین تشریح بکند و آنگاه در آخر این یک قانون را هم اضافه کند که مردم در عمل به این قوانین آزادند، اگر خواستند، عمل بکنند و اگر نخواستند نکنند.

و به عبارتی دیگر، عقیده که عبارت است از درک تصدیقی، اگر در ذهن انسان پیدا شود، این حاصل شدنش عمل اختیاری انسان نیست، تا بشود فلان شخص را از فلان عقیده، منع و یا در آن عقیده دیگر آزاد گذاشت بلکه آنچه در مورد عقاید می شود تحت تکلیف در آید لوازم عملی آن است، یعنی بعضی از کارها را که با مقتضای فلان عقیده منافات

دارد منع، و بعضی دیگر را که مطابق مقتضای آن عقیده است تجویز کرد، مثلاً شخصی را وادار کرد به اینکه مردم را به سوی فلان عقیده دعوت کند و با آوردن دلیل های محکم قانعشان کند که باید آن عقیده را بپذیرند و یا آن عقیده دیگر را نپذیرند و یا وادار کرد آن عقیده را با ذکر ادله اش به صورت کتابی بنویسد، و منتشر کند. و فلان عقیده ای که مردم داشتند باطل و فاسد سازد، اعمالی هم که طبق عقیده خود می کنند باطل و نادرست جلوه دهد.

پس آنچه بکن و نکن بر می دارد، لوازم عملی به عقاید است، نه خود عقاید، و معلوم است که وقتی لوازم عملی نامبرده، با مواد قانون دایر در اجتماع مخالفت داشت، و یا با اصلی که قانون متکی بر آن است ناسازگاری داشت، حتماً قانون از چنان عملی جلوگیری خواهد کرد، پس آیه شریفه: "لا-اکراه فی الدین"، تنها در این مقام است که بفهماند، اعتقاد اکراه بردار نیست، نه می تواند منظور این باشد که اسلام کسی را مجبور به اعتقاد به معارف خود نکرده، و نه می تواند این باشد که مردم در اعتقاد آزادند، و اسلام در تشریح خود جز بر دین توحید تکیه نکرده، دین توحیدی که اصول سه گانه اش توحید صانع، و نبوت انبیا، و روز رستاخیز است، و همین اصل است که مسلمانان و یهود و نصارا و مجوس و بالاخره اهل کتاب بر آن اتحاد و اجتماع دارند، پس حریت هم تنها در این سه اصل است و نمی تواند در غیر آن باشد، زیرا گفتیم آزادی در غیر این اصول یعنی ویران کردن اصل دین.

بله، البته در این میان حریتی دیگر هست و آن حریت از جهت اظهار عقیده در هنگام بحث است، که ان شاء الله در جای خود در باره اش بحث خواهیم کرد.

(۱)

حد و مرز کشور اسلامی

مرز اعتقادی

اسلام مساله تاثیر انشعاب قومی، در پدید آمدن اجتماع را لغو کرده (یعنی اجازه نمی دهد صرف اینکه جمعیتی در قومیت واحدند باعث آن شود که آن قوم از سایر اقوام جدا گردند و برای خود مرز و حدود جغرافیائی معین نموده و از سایرین متمایز شوند)، برای اینکه عامل اصلی در مساله قومیت، بدویت و صحرائشینی است، که زندگی در آنجا قبیله ای و طایفه ای است و یا عاملش اختلاف منطقه زندگی و وطن ارضی است و این دو

عامل، یعنی بدویت و اختلاف مناطق زمین (همانطور که در محل خودش بیان شده)، از جهت آب و هوا، یعنی حرارت و برودت و فراوانی نعمت و نایابی آن، دو عامل اصلی بوده اند تا نوع بشر را به شعوب و قبائل منشعب گردانند، که در نتیجه زبانها و رنگ پوست بدنها و ... مختلف شده، و سپس باعث شده که هر قومی قطعه ای از قطعات کره زمین را بر حسب تلاشی که در زندگی داشته اند به خود اختصاص دهند، اگر زورشان بیشتر و سلحشور تر بوده قطعه بزرگتری، و اگر کمتر بوده، قطعه کوچک تری را خاص خود کنند، و نام وطن بر آن قطعه بگذارند، و به آن سرزمین عشق بورزند، و با تمام نیرو از آن دفاع نمایند.

و این معنا هر چند در رابطه با حوائج طبیعی بشر پیدا شده، یعنی حوائج او که فطرتش به سوی رفع آن سوقش می دهد، وادارش کرده که این مرزبندیها را بکند (و از دیگران هم بپذیرد)، ولی امری غیر فطری هم در آن راه یافته است و آن این است که فطرت اقتضا دارد که تمامی نوع بشر در یک مجتمع گرد هم آیند، زیرا این معنا ضروری و بدیهی است، که طبیعت دعوت می کند به اینکه قوای جدای از هم دست به دست هم دهند، و با تراکم یافتن تقویت شوند و همه یکی گردند، تا زودتر و بهتر به هدفهای صالح برسند و این امری است که (حاجت به استدلال ندارد)، و در نظام طبیعت می بینیم که ماده اصلی، در اثر تراکم شدن عنصری با عنصر دیگر عنصری را تشکیل می دهد و سپس چند عنصر در اثر یکجا جمع شدن فلان جماد را و سپس نبات و آنگاه حیوان و سرانجام در آخر انسان را تشکیل می دهد .

در حالی که انشعابات وطنی درست عکس این را نتیجه می دهد، یعنی اهل یک وطن هر قدر متحدتر و در هم فشرده تر شوند، از سایر مجتمعات بشری بیشتر جدا می گردند، اگر متحد می شوند واحدی می گردند که روح و جسم آن واحد از واحدهای وطنی دیگر جدا است، و در نتیجه انسانیت وحدت خود را از دست می دهد و تجمع جای خود را به تفرقه می دهد و بشر به تفرق و تشتتی گرفتار می شود که از آن فرار می کرد و به خاطر نجات از آن دور هم جمع شده جامعه تشکیل داد، و واحدی که جدیداً تشکیل یافته شروع می کند به اینکه با سایر آحاد جدید همان معامله ای را بکند که با سایر موجودات عالم می کرد، یعنی سایر انسانها و اجتماعات را به خدمت می گیرد، و از آنها چون حیوانی شیرده بهره کشی می کند و چه کارهایی دیگر که انجام نمی دهد و تجربه دائمی از روز اول دنیا تا به امروز (که عصر ما است) شاهد بر صدق گفتار ما است و آیاتی هم که در خلال بحث های دوازده گانه قبل آوردیم کافی است که از آنها همین معنا را بفهمیم و بتوانیم به قرآن کریم نسبت دهیم.

و همین معنا باعث شده که اسلام اعتبار اینگونه انشعابها و چند دستگی ها و امتیازات را لغو اعلام نموده، اجتماع را بر پایه عقیده بنا نهد نه بر پایه جنسیت، قومیت، وطن و امثال آن، و حتی در مثل پیوند زوجیت و خویشاوندی که اولی مجوز تمتعات جنسی، و دومی وسیله میراث خواری است نیز مدار و معیار را توحید قرار داده نه منزل و وطن و امثال آن را (به این معنا که فلان فرزند از پدر و مادر مسلمان که از دین توحید خارج است، با اینکه از پشت پدرش و رحم مادرش متولد شده، به خاطر کفرش از آن دو ارث نمی برد، و همسرش نیز نمی تواند از جامعه مسلمین باشد).

و از بهترین شواهد بر این معنا نکته ای است که هنگام بررسی شرایع این دین به چشم می خورد، و آن این است که می بینیم مساله توحید را در هیچ حالی از احوال مهمل نگذاشته و بر مجتمع اسلامی واجب کرده که حتی در اوج عظمت و اهتزاز بیرق پیرویش دین را بپا بدارد، و در دین متفرق نشود و نیز در هنگام شکست خوردن از دشمن و ضعف و ناتوانیش تا آنجا که می تواند در احیای دین و اعلائی کلمه توحید بکوشد، و بر این قیاس مساله توحید و اقامه دین را در همه احوال لازم شمرده، حتی بر یک فرد مسلمان نیز واجب کرده که دین خدا را محکم بگیرد و به قدر توانائیش به آن عمل کند، هر چند که به عقد قلبی باشد، و اگر سختگیری دشمن اجازه تظاهر به دین داری نمی دهد در باطن دلش به عقاید حقه دین معتقد باشد، و اعمال ظاهری را از ترس دشمن با اشاره انجام دهد.

(۱)

تشریح و قانونگذاری الهی

آغاز تشریح قوانین الهی

”قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا، فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ، وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ!

-گفتیم همگی از بهشت پائین روید،

-اگر هدایتی از من بسوی شما آمد و البته هم خواهد آمد آنها که هدایت مرا پیروی کنند نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند،

-و کسانی که کافر شوند و آیه های ما را دروغ شمارند اهل جهنمند و خود در آن جاودانند!

این آیه اولین فرمانی است که در تشریح دین، برای آدم و ذریه او صادر شده، و دین را در دو جمله خلاصه کرده، که تا روز قیامت چیزی بر آن دو جمله اضافه نمی شود.

خواننده عزیز اگر در داستان بهشت آدم و مخصوصا در آن شرحی که در سوره طه آمده، دقت کند، خواهد دید که جریان داستان طوری بوده که ایجاب می کرده، خداوند این قضاء را در باره آدم و ذریه اش براند، و این دو جمله را در اولین فرمانش قرار بدهد.

خوردن آدم از آن درخت ایجاب کرد، تا قضاء هبوط او، و استقرارش در زمین، و زندگیش را در آن براند، همان زندگی شقاوت باری که آن روز وقتی او را از آن درخت نهی می کرد، از آن زندگی تحذیرش کرد، و زنده اش داد.

و توبه ای که کرد باعث شد قضائی دیگر، و حکمی دوم، در باره او بکند، و او و ذریه اش را بدین وسیله احترام کند، و با هدایت آنان بسوی عبودیت خود، آب از جوی رفته او را بجوی باز گرداند.

پس قضائی که اول رانده شد، تنها زندگی در زمین بود، ولی با توبه ای که کرد، خداوند همان زندگی را زندگی طیب، و طاهری کرد، بنحوی که هدایت بسوی عبودیت را با آن زندگی ترکیب نموده، یک زندگی خاصی از ترکیب دو زندگی زمینی و آسمانی فراهم آورد.

در آن روز که خطا و مخالفت از آدم سر زد، دینی تشریح نشده بود، و بعد از هبوط آدم دین خدا نازل شد، بشهادت اینکه در آیات همین داستان فرمود:

”همگی از بهشت هبوط کنید و فرود شوید،

– پس هر گاه از ناحیه من دینی و هدایتی برایتان آمد، هر کس هدایتم را پیروی کند، ترسی بر آنان نیست، و دچار اندوهی نیز نمی شوند، و کسانی که پیروی آن نکنند، و کفر ورزیده، آیات ما را تکذیب نمایند، آنان اصحاب آتش، و در آن جاودانه اند!“

این دو آیه کلامی است که تمامی تشریح ها و قوانینی را که خدای تعالی در دنیا از طریق ملائکه، کتابهای آسمانی، و انبیائش می فرستد، شامل است، و خلاصه، این آیه اولین تشریح و قانونی را که خدای تعالی در دنیای آدم، و برای بشر مقرر کرده، حکایت می کند.

(۱)

فلسفه تشریح و قانونگذاری

”كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَجِدَّةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أوتوهُ مِنْ بَعِيدٍ مِمَّا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ،

–مردم قبل از بعثت انبیاء همه یک امت بودند خداوند به خاطر اختلافی که در میان آنان پدید آمد انبیائی به بشارت و انذار برگزید و با آنان کتاب را به حق نازل فرمود تا طبق آن در میان مردم و در آنچه اختلاف کرده اند حکم کنند این بار در خود دین و کتاب اختلاف کردند و این اختلاف پدید نیامد مگر از ناحیه

کسانی که اهل آن بودند و انگیزه شان در اختلاف حسادت و طغیان بود در این هنگام بود که خدا کسانی را که ایمان آوردند در مسائل مورد اختلاف به سوی حق رهنمون شد و خدا هر که را بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می کند!

این آیه سبب تشریح اصل دین را بیان می کند، که چرا اصلاً دینی تشریح شده که مردم مکلف به پیروی آن دین شوند و در نتیجه بینشان اختلاف بیفتد، یک دسته به دین خدا بگروند، دسته ای دیگر کافر شوند؟

این معنا را اینطور بیان کرده: که انسان - این موجودی که به حسب فطرتش اجتماعی و تعاونی است - در اولین اجتماعی که تشکیل داد یک امت بود، آنگاه همان فطرتش وادارش کرد تا برای اختصاص دادن منافع به خود با یکدیگر اختلاف کنند، از اینجا احتیاج به وضع قوانین که اختلافات پدید آمده را برطرف سازد پیدا شد، و این قوانین لباس دین به خود گرفت، و مستلزم بشارت و انذار و ثواب و عقاب گردید، و برای اصلاح و تکمیلش لازم شد عباداتی در آن تشریح شود، تا مردم از آن راه تهذیب گردند، و به منظور این کار پیامبرانی مبعوث شدند، و رفته رفته آن اختلافها در دین راه یافت، بر سر معارف دین و مبدأ و معادش اختلاف کردند، و در نتیجه به وحدت دینی هم خلل وارد شد، شعبه ها و حزبها پیدا شد، و به تبع اختلاف در دین اختلاف هائی دیگر نیز در گرفت، و این اختلاف ها بعد از تشریح دین به جز دشمنی از خود مردم دین دار هیچ علت دیگری نداشت، چون دین برای حل اختلاف آمده بود، ولی یک عده از در ظلم و طغیان خود دین را هم با اینکه اصول و معارفش روشن بود و حجت را بر آنان تمام کرده بود، مایه اختلاف کردند .

پس در نتیجه اختلاف ها دو قسم شد: یکی اختلاف در دین که منشأ آن ستمگری و طغیان بود، یکی دیگر اختلافی که منشأ آن فطرت و غریزه بشری بود، و اختلاف دومی که همان اختلاف در امر دنیا باشد باعث تشریح دین شد، و خدا به وسیله دین خود، عده ای را به سوی حق هدایت کرد، و حق را که در آن اختلاف می کردند روشن ساخت، و خدا هر کس را بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می کند .

پس دین الهی تنها و تنها وسیله سعادت برای نوع بشر است، و یگانه عاملی است که حیات بشر را اصلاح می کند، چون فطرت را با فطرت اصلاح می کند، و قوای مختلف فطرت را در هنگام کوران و طغیان تعدیل نموده، برای انسان رشته سعادت زندگی در دنیا و آخرتش را منظم و راه مادیت و معنویتش را هموار می نماید.

این بود یک تاریخ اجمالی از حیات اجتماعی و دینی نوع انسان، اجمالی که از

آیه شریفه مورد بحث استفاده می شود، و اگر آن را به تفصیل بیان نکرد، در حقیقت به تفصیلی که در سایر آیات آمده، اکتفا نموده است.

(۱)

چگونگی به وجود آمدن قانون

روزگاری بود که آسمان و زمین و همه موجودات زمینی بودند، ولی از این نسل بشر هیچ خبر و اثری نبود، آنگاه خدای تعالی از این نوع یک مرد و یک زن خلق کرد، که نسل فعلی بشر منتهی به آن دو نفر می شود.

خدای تعالی این نوع از موجودات را - آن روز که ایجاد می کرد - از دو جزء و دو جوهر ترکیب کرد، یکی ماده بدنی، و یکی هم جوهری مجرد، که همان نفس و روح باشد، و این دو، مادام که انسان در دنیا زندگی می کند متلازم و با یکدیگرند، همینکه انسان مرد بدنش می میرد، و روحش، همچنان زنده می ماند، و انسان (که حقیقتش همان روح است)، به سوی خدای سبحان باز می گردد.

خدای تعالی آن روز که بشر را می آفرید شعور را در او به ودیعه نهاد، و گوش و چشم و قلب در او قرار داد، و در نتیجه نیروئی در او پدید آمد به نام نیروی ادراک و فکر، که به وسیله آن حوادث و موجودات عصر خود و آنچه قبلا بوده، و عوامل آنچه بعدا خواهد بود نزد خود حاضر می بیند، پس می توان گفت: انسان به خاطر داشتن نیروی فکر به همه حوادث تا حدی احاطه دارد.

و نیز خدای تعالی برای این نوع از جنبندگان زمین سنخی از وجود اختیار کرده که قابل ارتباط با تمامی اشیاء عالم هست، و می تواند از هر چیزی استفاده کند، چه از راه اتصال به آن چیز، و چه از راه وسیله قرار دادن برای استفاده از چیز دیگر، همچنانکه می بینیم: چه حیل‌های عجیبی در امر صنعت به کار می برد و راههای باریکی با فکر خود برای خود درست می کند، و خدای تعالی هم در این باره فرموده: "و خلق لکم ما فی الارض جمیعاً" و نیز فرموده: "و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه"، و آیاتی دیگر که همه گویای این حقیقتند که موجودات عالم همه برای انسان رام شده اند.

این دو عنایت که خدا به انسان کرده، یعنی نیروی فکر و ادراک و رابطه تسخیر موجودات، خود یک عنایت سومی را نتیجه داده، و آن این است که توانست برای خود علوم و ادراکاتی دسته بندی شده تدوین کند، تا در مرحله تصرف در اشیا و به کار بردن و تاثیر در موجودات خارج از ذات خود آن علوم را بکار بگیرد، و در نتیجه (با صرف

کمترین وقت و گرفتن بیشترین بهره،) از موجودات عالم برای حفظ وجود و بقای خود استفاده کند.

ادراک طبیعی قانون استخدام

این سلسله از علوم و ادراکات که در بالا گفته شد واسطه و رابطه میان انسان و عمل در ماده می شود، و از جمله این افکار و ادراکات تصدیقی، تصدیق به این معنا است که: "واجب است هر چیزی را که در طریق کمال او مؤثر است استخدام کند!"

و به عبارتی دیگر، این اذعان است که باید به هر طریقی که ممکن است به نفع خود و برای بقای حیاتش از موجودات دیگر استفاده کند، و به هر سببی دست بزند، و بهمین جهت است که از ماده این عالم شروع کرده، آلات و ادواتی درست می کند، تا با آن ادوات در ماده های دیگر تصرف کند، کارد و چاقو و اره و تیشه می سازد، سوزن برای خیاطی، و ظرف برای مایعات، و نردبان برای بالا-رفتن، و ادواتی غیر اینها می سازد، که عدد آنها از حیطه شمار بیرون است، و از حیث ترکیب و جزئیات قابل تحدید نیست، و نیز انواع صنعت ها و فنونی برای رسیدن به هدف هائی که در نظر دارد می سازد.

و باز بهمین جهت انسان شروع می کند به تصرف در گیاهان، انواع مختلف تصرف ها در آنها می کند، انواعی از گیاهان را در طریق ساختن غذا، لباس، سکنی و حوائج دیگر استخدام می کند، و باز بهمین منظور در انواع حیوانات تصرفاتی نموده از گوشت، خون، پوست، مو، پشم، کرک، شاخ، و حتی پهن آنها و شیر و نتاج، و حتی از کارهای حیوانات استفاده می کند، و به استعمار و استعمار حیوانات اکتفا نموده، دست به استخدام همنوع خود می زند، و به هر طریقی که برایش ممکن باشد آنان را به خدمت می گیرد، در هستی و کار آنان تا آنجا که ممکن باشد تصرف می کند.

اینها که گفتیم اجمالی بود از سیر بشر در استخدام موجودات دیگر .

ادراک طبیعی مدنی بودن انسان، و قانون عدالت اجتماعی

بشر همچنان به سیر خود ادامه داد، تا به این مشکل برخورد، که هر فردی از فرد و یا افراد دیگر همان را می خواهد که آن دیگران از او می خواهند، لاجرم ناگزیر شد این معنا را بپذیرد که همانطور که او می خواهد از دیگران بهره کشی کند، باید اجازه

دهد دیگران هم به همان اندازه از او بهره‌کشی کنند، و همینجا بود که پی برد به اینکه باید اجتماعی مدنی و تعاونی تشکیل دهد، و بعد از تشکیل اجتماع فهمید که دوام اجتماع، و در حقیقت دوام زندگی منوط بر این است که اجتماع به نحوی استقرار یابد که هر صاحب حقی به حق خود برسد، و مناسبات و روابط متعادل باشد و این همان عدالت اجتماعی است.

پس این حکم یعنی حکم بشر به اجتماع مدنی و عدل اجتماعی حکمی است که اضطرار، بشر را مجبور کرد به اینکه آن را بپذیرد، چون اگر اضطرار نبود هرگز هیچ انسانی حاضر نمی شد دامنه اختیار و آزادی خود را محدود کند، این است معنای آن عبارت معروف که می گویند: «الانسان مدنی بالطبع»، و این است معنای اینکه می گوئیم: «انسان حکم می کند به عدل اجتماعی»، و خلاصه در هر دو قضیه اضطرار او را وادار کرده به اینکه مدنیت و زندگی اجتماعی و دنبالش عدل اجتماعی را بپذیرد، چون می خواست از دیگران بهره‌کشی کند.

و بهمین جهت هر جای دنیا بینیم انسانی قوت گرفت و از سایرین نیرومندتر شد در آنجا حکم عدالت اجتماعی و تعاون اجتماعی سست می شود، و قوی مراعات آن را در حق ضعیف نمی کند، و همه روزه شاهد رنج و محنتی هستیم که طبقه ضعیف دنیا از طبقه قوی تحمل می کند، تاریخ هم تا به امروز بهمین منوال جریان یافته، آری تا به امروز که عصر تمدن و آزادی است!

این معنا از کلام خدای تعالی نیز استفاده می شود، آنجا که می فرماید:

- "انه كان ظلوما جهولا،"

- "خلق الانسان هلوعا،"

- "ان الانسان لظلوم كفار،"

- "ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى!"

و اگر عدالت اجتماعی اقتضای اولیه طبیعت انسان بود، باید عدالت اجتماعی در شؤون اجتماعات غالب می بود، و تشریک مساعی به بهترین وجه و مراعات تساوی در غالب اجتماعات حاکم می بود، در حالی که می بینیم دائما خلاف این در جریان است، و اقویای نیرومند خواسته های خود را بر ضعفا تحمیل می کنند، و غالب مغلوب را به ذلت و بردگی می کشد، تا به مقاصد و مطامع خود برسد.

اختلاف طبقاتی تهدیدی بر عدالت اجتماعی

تا اینجا روشن گردید که هر انسانی دارای قریحه ای است که می خواهد انسانهای

دیگر را استخدام کند، و از سایر انسانها بهره‌کشی کند، حال اگر این نکته را هم ضمیمه کنیم که افراد انسانها به حکم ضرورت از نظر خلقت و منطقه‌زندگی و عادات و اخلاقی که مولود خلقت و منطقه‌زندگی است، مختلفند، نتیجه می‌گیریم که این اختلاف طبقات همواره آن اجتماع صالح و آن عدالت اجتماعی را تهدید می‌کند، و هر قوی می‌خواهد از ضعیف بهره‌کشی کند، و بیشتر از آنچه به او می‌دهد از او بگیرد، و از این بدتر اینکه غالب می‌خواهد از مغلوب بهره‌کشی کند، و بیگاری بکشد، بدون اینکه چیزی به او بدهد، و مغلوب هم به حکم ضرورت مجبور می‌شود در مقابل ظلم غالب دست به حيله و کيد و خدعه بزند، تا روزی که به قوت برسد، آن وقت تلافی و انتقام ظلم ظالم را به بدترین وجهی بگیرد، پس بروز اختلاف سرانجام به هرج و مرج منجر شده، و انسانیت انسان را به هلاکت می‌کشاند، یعنی فطرت او را از دستش گرفته سعادتش را تباه می‌سازد و این آیه شریفه: "و ما کان الناس الا امه واحده فاختلّفوا"، به همین معنا اشاره دارد، و همچنین آیه شریفه: "و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک، و لذلک خلقهم"، و همچنین آیه مورد بحث که در آن می‌فرمود: "لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه"

و این اختلاف همانطور که توجه فرمودید امری است ضروری، و وقوعش در بین افراد جامعه‌های بشری حتمی است، چون خلقت به خاطر اختلاف مواد مختلف است، هر چند که همگی به حسب صورت انسانند، و وحدت در صورت تا حدی باعث وحدت افکار و افعال می‌شود، و لیکن اختلاف در مواد هم اقتضائی دارد، و آن اختلاف در احساسات و ادراکات و احوال است، و پس انسانها در عین اینکه به وجهی متحدند، به وجهی هم مختلفند، و اختلاف در احساسات و ادراکات باعث می‌شود که هدفها و آرزوها هم مختلف شود، و اختلاف در اهداف باعث اختلاف در افعال می‌گردد، و آن نیز باعث اختلال در نظام اجتماع می‌شود.

پیدایش قانون، نتیجه طبیعی پیدایش اختلاف

و پیدایش این اختلاف بود که بشر را ناگزیر از تشریح قوانین کرد، قوانین کلیه‌ای که عمل به آنها باعث رفع اختلاف شود، و هر صاحب‌حقی به حقش برسد، و قانونگذاران را ناگزیر کرد که قوانین خود را بر مردم تحمیل کنند، و در عصر حاضر راه تحمیل قوانین بر مردم یکی از دو طریق است:

اول اینکه مردم را مجبور و ناچار کنند از اینکه قوانین موضوعه را که به منظور شرکت دادن همه طبقات در حق حیات و تساوی آنان در حقوق تشریح شده بپذیرند، تا

آنکه هر فردی از افراد به آن درجه از کمال زندگی که لیاقت آن را دارد برسد، حال چه اینکه معتقد به دینی باشد یا نباشد، چون در این طریقه از تحمیل، دین و معارف دینی از توحید و اخلاق فاضله را بکلی لغو می کنند، به این معنا که این عقائد را منظور نظر ندارند، و رعایتش را لازم نمی شمارند، اخلاق را هم تابع اجتماع و تحولات اجتماعی می دانند، هر خلقی که با حال اجتماع موافق بود آن را فضیلت می شمارند، حال چه اینکه از نظر دین خوب باشد و چه نباشد، مثلاً یک روز عفت از اخلاق فاضله به شمار می رود، و روز دیگر بی عفتی و بی شرمی، روزی راستی و درستی فضیلت می شود، و روزی دیگر دروغ و خدعه، روزی امانت، و روزی دیگر خیانت و همچنین

طریقه دوم از دو طریق تحمیل قوانین بر مردم این است که مردم را طوری تربیت کنند و به اخلاقی متخلق بسازند که خود به خود قوانین را محترم و مقدس بشمارند، در این طریقه باز دین را در تربیت اجتماع لغو و بی اعتبار می شمارند.

این دو طریق از راههای تحمیل قانون بر مردم مورد عمل قرار گرفته، که گفتیم یکی تنها از راه زور و دیکتاتوری قانون را به خورد مردم می دهد، و دومی از راه تربیت اخلاقی، و لیکن علاوه بر اینکه اساس این دو طریق جهل و نادانی است، مفاسدی هم به دنبال دارد، از آن جمله نابودی نوع بشر است، البته نابودی انسانیت او.

چون انسان موجودی است که خدای تعالی او را آفریده، و هستیش وابسته و متعلق به خداست، از ناحیه خدا آغاز شده، و به زودی به سوی او برمی گردد، و هستیش با مردن ختم نمی شود، او یک زندگی ابدی دارد، که سرنوشت زندگی ابدیش باید در این دنیا معین شود، در اینجا هر راهی که پیش گرفته باشد، و در اثر تمرین آن روش ملکاتی کسب کرده باشد، در ابدیت هم تا ابد با آن ملکات خواهد بود، اگر در دنیا احوال و ملکاتی متناسب با توحید کسب کرده باشد، یعنی هر عملی که کرد بر این اساس کرد که بنده ای بود از خدای سبحان، که آغازش از او و انجامش به سوی اوست، قهراً فردی بوده که انسان آمده و انسان رفته است، و اما اگر توحید را فراموش کند، یعنی در واقع حقیقت امر خود را بپوشاند، فردی بوده که انسان آمده و دیو رفته است .

پس مثل انسان در سلوک این دو طریق مثل کاروانی را می ماند که راه بس دور و درازی در پیش گرفته، و برای رسیدن به هدف و طی این راه دور، همه رقم لوازم و زاد و توشه هم برداشته، ولی در همان اولین منزل اختلاف راه بیندازد، و افراد کاروان به جان هم بیفتند، یکدیگر را بکشند، هتک ناموس کنند، اموال یکدیگر را غارت کنند، و جای یکدیگر را غصب کنند، آن وقت دور هم جمع شوند و به اصطلاح مجلس شورا و قانونگذاری درست کنند، که چه راهی پیش بگیرند که جان و مالشان محفوظ بماند؟

یکی از مشاورین بگوید: بیائید هر چه داریم با هم بخوریم، به این معنا هر کس به قدر وزن اجتماعیش سهم ببرد، چون غیر از این منزل، منزل دیگری نیست، و اگر کسی تخلف کرد او را سرکوب کنیم .

یکی دیگر بگوید: نه، بیائید نخست قانونی که عهده دار حل این اختلاف شود وضع کنیم، و برای اجرای آن قانون وجدان و شخصیت افراد را ضامن کنیم چون هر یک از ما در ولایت و شهر خود شخصیتی داشته ایم، به خاطر رعایت آن شخصیت با رفقا و همسفران خود به رحمت و عطوفت و شهامت و فضیلت رفتار نموده، هر چه داریم با هم بخوریم، چون غیر از این منزل منزلی دیگر نداریم .

و معلوم است که هر دوی این گویندگان به خطا رفته اند، و فراموش کرده اند که مسافرنند، و تازه به اولین منزل رسیده اند، و معلوم است که مسافر باید بیش از هر چیز رعایت حال خود را در وطن و در سر منزلی که به سوی آن راه افتاده بکند، و اگر نکند جز ضلالت و هلاکت سرنوشتی دیگر ندارد.

شخص سوم برمی خیزد و می گوید: آقایان در این منزل تنها از آنچه دارید باید آن مقداری را بخورید که امشب بدان نیازمندید، و بقیه را برای راه دور و درازی که در پیش دارید ذخیره کنید، و فراموش نکنید که وقتی از وطن بیرون می شدید از شما چه خواستند، در مراجعت باید آن خواسته ها را برآورده کرده باشید، و نیز فراموش نکنید که خود شما از این سفر هدفی داشتید، باید به آن هدف برسید .

دین، تنها راه صحیح رفع اختلاف

و به همین جهت خدای سبحان (که انسانها را بهتر از خود انسانها می شناسد، چون خالق آنان است،) شرایع و قوانینی برای آنان تاسیس کرد، و اساس آن شرایع را توحید قرار داد که در نتیجه هم عقاید بشر را اصلاح می کند، و هم اخلاق آنان و هم رفتارشان را، و به عبارتی دیگر اساس قوانین خود را این قرار داد که نخست به بشر بفهماند حقیقت امر او چیست؟ از کجا آمده؟ و به کجا می رود؟ و اگر می رود باید در این منزلگاه موقت چه روشی اتخاذ کند؟ که برای فردایش سودمند باشد؟

پس تشریح دینی و تقنین الهی تشریحی است که اساسش تنها علم است و بس همچنانکه فرمود: "ان الحكم الا-الله، امر ان لا تعبدوا الا اياه، ذلك الدين القيم، و لكن اكثر الناس لا يعلمون!"

و نیز در آیات مورد بحث فرمود: "فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين، و انزل

معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه، و بطوریکه ملاحظه می کنید بعثت انبیا را مقارن و توأم با بشارت و تهدید کرده، که همان فرستادن کتابی است مشتمل بر احکام و شرایعی که اختلافشان را از بین می برد .

و از همین باب است آیه شریفه: ” و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا، نموت و نحیا، و ما یهلکنا الا الدهر، و ما لهم بذلک من علم، ان هم الا یظنون، “ چونکه کفار اگر اصرار داشتند به این گفتار، برای این نبود که بخواهند تنها معاد را انکار کنند، بلکه بیشتر برای این بود که از زیر بار احکام شرع خارج گردند، چون اعتقاد به معاد مستلزم آن است که زندگی دنیا را با عبودیت و اطاعت از قوانین دینی منطبق سازند، قوانینی که مواد و احکامی از عبادات و معاملات و سیاسات دارد .

و سخن کوتاه آنکه اعتقاد به معاد مستلزم تدین به دین، و آن هم مستلزم پیروی احکام دین در زندگی است، و مستلزم آن است که در تمام احوال و اعمال مراقب روز بعث و معاد باشند، لذا معاد را انکار کرده و اساس زندگی اجتماعی را بر صرف زندگی دنیا قرار دادند، بدون اینکه نظری به ماورای آن داشته باشند.

و همچنین آیه شریفه: ” ان الظن لا یغنی من الحق شیئا، فاعرض عن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوه الدنیا، ذلک مبلغهم من العلم، “ که می فرماید کفار زندگی خود را بر اساس جهل و گمان بنا کرده اند، و خدای تعالی که مردم را به سوی دارالسلام می خواند دین خود را بر اساس حق و علم بنا کرده و رسول هم ایشان را به روشی دعوت می کند که مایه حیات آنان است.

و می فرماید: ” یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم، “ و این حیات همان است که آیه زیر بدان اشاره نموده، می فرماید: ” و من کان میتا فاحییناه، و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس، کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها ! “

و نیز فرموده: ” ا فمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق، کمن هو اعمی؟ انما یتذکر اولوا الالباب. “

و نیز فرموده: ” قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره، انا و من اتبعنی، و سبحان الله و ما انا من المشرکین . “

و نیز فرموده: ” هل یرى الذین یعلمون و الذین لا یعلمون؟ انما یتذکر اولوا الالباب، “ و باز فرموده: ” یعلمهم الكتاب و الحکمه، و یرکبهم...، “ و از این قبیل آیاتی دیگر.

قرآن کریم پر است از آیاتی که علم را می ستاید و مردم را به سوی آن می خواند، و تشویق می کند، و تو را همین بس که به قول بعضی ها عهد سابق بر اسلام را عهد جاهلیت خوانده است.

سخن کوتاه آنکه خدای تعالی که مخبری است صادق به ما خبر داده: اولین رفع اختلافی که در بشر صورت گرفته به وسیله دین بوده، و اگر قوانین غیر دینی هم به این منظور درست کرده اند الگوش را از دین گرفته اند.

اختلاف در خود دین

و نیز خبر می دهد به اینکه، همین دینی که مایه رفع اختلاف بود به تدریج مورد اختلاف در میان بشر قرار گرفت، این بار در خود دین اختلاف کردند، و این اختلاف را حاملان دین و گردانندگان کلیسا و کسانی که به کتاب خدا علم داشتند از در حسادتی که به یکدیگر می ورزیدند و تنها به انگیزه سرکشی و ظلم به راه انداختند، همچنانکه خدای تعالی فرمود: «شرع لکم من الدین ما وصی به نوحاً و الذی اوحینا الیک، و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی، ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه...، تا آنجا که می فرماید: و ما تفرقوا الا- من بعد ما جائهم العلم بغیا بینهم و لولا کلمه سبقت من ربک الی اجل مسمى لقضی بینهم.»

و نیز فرموده: «و ما کان الناس الا امه واحده، فاختلّفوا، و لولا کلمه سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون.»

و منظور از کلمه ای که در این دو آیه بدان اشاره شد، همان کلامی است که در آغاز خلقت به آدم فرمود که: «و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین!»

و اختلاف در دین را مستند به بغی (حسادت و طغیان) کرد نه مستند به فطرت، و این برای این جهت بود که دین فطری است، و چیزی که سرچشمه از فطرت دارد خلقت در آن نه دگرگونگی می پذیرد و نه گمراهی، و در نتیجه حکمش مختلف نمی شود، همچنانکه در باره فطری بودن دین فرموده: «فاقم وجهک للذین حنیفاً، فطره الله التی فطر الناس علیها، لا تبدل لخلق الله، ذلک الدین القیم !»

این فرازهایی بود که در حقیقت زیربنای تفسیر آیه مورد بحث است.

(۱)

ریشه های شریعت اسلام

«- شرع لکم من الدین ما وصی به نوحاً و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه...!»

-برایتان از دین همان را تشریح کرد که نوح را بدان توصیه فرمود، و آنچه ما به

١- مستند: آیه ٢١٣ سوره بقره المیزان ج : ٢ ص : ١٦٧

تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم این بود که دین را بپا بدارید، و در آن تفرقه نیندازید...!»

شریعت جامع چیست؟

شریعت محمدی جامع ترین شریعی است که از ناحیه خدا نازل شده است. این آیه در مقام منت نهادن و بیان این حقیقت است که شریعت نازل بر امت اسلام جامع همه متفرقات تمامی شرایع سابقه است، که بر انبیای گذشته نازل شده، به اضافه آن معارفی که بخصوص پیامبر اسلام وحی شده است.

مراد از آنچه به رسول خدا وحی شده معارف و احکامی است که مخصوص شریعت او است، و اگر نام آن را ایحاء نهاده، و فرموده «او حینا الیک»، ولی در باره شریعت نوح و ابراهیم علیهما السلام این تعبیر را نیاورده بلکه تعبیر به وصیت کرده برای این است که وصیت در جایی به کار می رود که بخواهیم از بین چند چیز به آنچه که مورد اهمیت و اعتناء ماست سفارش کنیم، و این در باره شریعت نوح و ابراهیم که چند حکم بیشتر نبود صادق است، چون در آن شریعت تنها به مسائلی که خیلی مورد اهمیت بوده سفارش شده، ولی در باره شریعت اسلام صادق نیست، چون این شریعت همه چیز را شامل است. هم مسائل مهم را متعرض است، و هم غیر آن را.

ولی در آن دو شریعت دیگر، تنها احکامی سفارش شده بود که مهمترین حکم و مناسب ترین آنها به حال امت ها و به مقدار استعداد آنان بود.

و اگر در آیه مورد بحث اول نام شریعت نوح را برد، برای این است که بفهماند قدیمی ترین شریعت ها، شریعت نوح است که عهدی طولانی دارد.

از این آیه شریفه چند نکته استفاده می شود:

۱- سیاق آیه بدان جهت که سیاق منت نهادن است- مخصوصا با در نظر داشتن ذیل آن، و نیز با در نظر داشتن آیه بعد از آن- این معنا را افاده می کند که شریعت محمدی جامع همه شریعت های گذشته است. و خواننده عزیز خیال نکند که جامع بودن این شریعت با آیه «لکل جعلنا منکم شرعه و منهاجا» منافات دارد، چون خاص بودن یک شریعت با جامعیت آن منافات ندارد.

۲- شرایع الهی و آن ادیانی که مستند به وحی هستند تنها همین شرایع مذکور در آیه اند، یعنی شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، صلوات الله علیهم اجمعین، چون اگر شریعت دیگری می بود باید در این مقام که مقام بیان جامعیت شریعت اسلام

است نام برده می شد.

و لازمه این نکته آن است که اولاً قبل از نوح شریعتی یعنی قوانین حاکمه ای در جوامع بشری آن روز وجود نداشته تا در رفع اختلافات اجتماعی که پیش می آمده به کار رود و ثانیاً انبیایی که بعد از نوح علیه السلام و تا زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث شدند، همه پیرو شریعت نوح بوده اند، و انبیایی که بعد از ابراهیم و قبل از موسی مبعوث شده بودند، تابع و پیرو شریعت ابراهیم بودند، و انبیاء بعد از موسی و قبل از عیسی پیرو شریعت موسی، و انبیاء بعد از عیسی تابع شریعت آن جناب بوده اند.

۳- اینکه انبیاء صاحبان شریعت که قرآن کریم ایشان را اولوالعزم خوانده، تنها همین پنج نفرند، چون اگر پیغمبر اولوالعزم دیگری می بود باید در این مقام که مقام مقایسه شریعت اسلام با سایر شرایع است نامش برده می شد، پس این پنج تن بزرگان انبیاء هستند.

وجوب اقامه دین و رعایت تمامی احکام آن

« ان أقيموا الدين ولا تتفرقوا...» معنای اقامه دین حفظ آن است به اینکه پیروی اش کنند و به احکامش عمل نمایند، و الف و لام در کلمه الدین الف و لام عهد است، یعنی آنچه به همه انبیاء نامبرده وصیت و وحی کرده بودیم این بود که این دینی که برای شما تشریح شده پیروی کنید، و در آن تفرقه ننمایید، و وحدت آن را حفظ نموده، در آن اختلاف نکنید.

بعد از آنکه تشریح دین برای نامبردگان به معنای این بود که همه را به پیروی و عمل به دین دعوت کند، و اینکه در آن اختلاف نکنند، در جمله مورد بحث همین را به اقامه دین تفسیر نموده، و اینکه در دین خدا متفرق نشوند.

حاصل معنای جمله فوق این می شود: بر همه مردم واجب است دین خدا را به طور کامل به پا دارند، و در انجام این وظیفه تبعیض قائل نشوند، که پاره ای از احکام دین را به پا دارند، و پاره ای را رها کنند!

اقامه کردن دین عبارت است از اینکه به تمامی آنچه که خدا نازل کرده و عمل بدان را واجب نموده، ایمان بیاورند.

مجموع شرایعی که خدا بر انبیاء نازل کرده یک دین است که باید اقامه شود، و در آن ایجاد تفرقه نکنند، چون پاره ای از احکام الهی است که در همه ادیان بوده، و معلوم است که چنین احکامی مادام که بشر عاقل و مکلفی در دنیا باقی باشد، آن احکام هم

باقی است، و وجوب اقامه آن واضح است.

احکام منسوخ ادیان گذشته: پاره ای دیگر از احکام هست که در شرایع قبلی بوده و در شریعت بعدی نسخ شده، این گونه احکام در حقیقت عمر کوتاهی داشته، و مخصوص طایفه ای از مردم و در زمان خاصی بوده، و معنای نسخ شدن آن آشکار شدن آخرین روز عمر آن احکام است نه اینکه معنای نسخ شدنش این باشد که آن احکام باطل شده، پس حکم نسخ شده هم تا ابد حق است، چیزی که هست مخصوص طایفه معینی و زمان معینی بوده، و باید آن طایفه و اهل آن زمان هم ایمان به آن حکم داشته باشند، و هم به آن عمل کرده باشند، و اما بر دیگران واجب است تنها به آن ایمان داشته باشند، و بس، و دیگر واجب نیست که به آن عمل هم بکنند، و معنای اقامه این احکام همین است که قبولش داشته باشند.

پس با این بیان روشن گردید که امر به اقامه دین و تفرقه نکردن در آن، در جمله «أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ!» به اطلاقش باقی است، و شامل همه مردم در همه زمانها می باشد.

وجوب ایمان به تمام شرایع و تمامی انبیاء

«فَلِذَلِكَ فَادُّعُ وَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ ءَأَمِنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ
!...»

و به همین جهت تو دعوت کن، و همان طور که مامور شده ای استقامت بورز، و دنبال هواهای آنان مرو، و بگو من خود به آنچه خدا از کتاب نازل کرده ایمان دارم، و مامور شده ام بین شما عدالت برقرار کنم، پروردگار ما و شما همان الله است...!»

رب همه یکی، و صاحب همه شریعت ها یکی است، و مردم همه و همه بندگان و مملوکین یکی هستند، یک خداست که همه را تدبیر می کند، و به منظور تدبیر آنها شریعت ها را بر انبیاء نازل می کند، پس دیگر چرا باید به یک شریعت ایمان بیاورند، و به سایر شریعت ها ایمان نیاورند.

چرا یهود به شریعت موسی ایمان بیاورد، ولی شریعت مسیح و محمد را قبول نکند، و نصاری شریعت عیسی را بپذیرد و در مقابل شریعت محمدی سر فرود نیاورد؟ بلکه بر همه واجب است که به تمامی کتابهای نازل شده و شریعت های خدا ایمان

بیاورند، چون همه از یک خدا است.

(۱)

شریعت اسلام، دارای دقیق ترین و پیشرفته ترین قوانین

« إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ! »

و چون عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: من فرستاده خدا به سوی شمایم در حالی که کتاب آسمانی قبل از خود یعنی تورات را تصدیق دارم و به آمدن رسولی بعد از خودم که نامش احمد است بشارت می دهم ولی همین که آیات روشن برایشان آورد گفتند این سحری است آشکارا! »

« و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد، » این قسمت از آیه به قسمت دوم از رسالت عیسی علیه السلام اشاره دارد، همچنان که جمله « مصدقا لما بین یدی من التوریه، » به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت.

بشارت عبارت است از خبری که شنونده از شنیدنش خوشحال گردد، و معلوم است که چنین خبری چیزی جز از خیری که بشنونده برسد و عاید او شود، نمی تواند باشد، و خیری که از بعثت پیامبر و دعوت او انتظار می رود این است که با بعثتش باب رحمت الهی به روی انسانها باز شود، و در نتیجه سعادت دنیا و عقبایشان به وسیله عقائد حقه، و یا اعمال صالح، و یا هر دو تامین گردد.

و بشارت به آمدن پیامبری بعد از پیامبری دیگر - با در نظر گرفتن اینکه پیغمبر سابق دعوتش پذیرفته شده، و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت دینی در همه انبیاء - وقتی تصور دارد و دارای خاصیت بشارت است که پیامبر دوم دعوتی پیشرفته تر، و دینی کامل تر آورده باشد، دینی که مشتمل بر عقائد حقه بیشتر، و شرایع عادلانه تر برای جامعه، و نسبت به سعادت بشر در دنیا و آخرت فراگیرتر باشد، و گرنه انسانها از آمدن پیامبر دوم چیز زائدی عایدشان نمی شود، و از بشارت آمدنش خرسند نمی گردند.

با این بیان روشن گردید که جمله « و مبشرا برسول یاتی من بعدی، » هر چند از این نکته خبری نداده، اما معنایش می فهماند که آنچه پیامبر احمد می آورد پیشرفته تر و کاملتر از دینی است که تورات متضمن آن است، و آنچه عیسی علیه السلام بدان مبعوث

شده در حقیقت واسطه ای است بین دو دعوت.

در نتیجه کلام عیسی بن مریم را این طور باید معنا کرد: من فرستاده ای هستم از ناحیه خدای تعالی به سوی شما تا شما را به سوی شریعت تورات و منهای آن دعوت کنم و بعضی از آنچه را که بر شما حرام شده برایتان حلال کنم، و این همان شریعتی است که خدای تعالی به دست من برایتان آورده، و به زودی آن را با بعثت پیامبری به نام احمد صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از من خواهد آمد تکمیل می کند.

اگر در معارف الهی که اسلام بدان دعوت می کند، دقت کنیم خواهیم دید که از شریعت های آسمانی دیگر که قبل از اسلام بوده دقیق تر و کاملتر است، مخصوصا توحیدی که اسلام بدان می خواند - و یکی از اصول عقائد اسلام است، و همه احکام اسلام بر آن اساس تشریح شده، و بازگشت همه معارف حقیقی بدانست - توحیدی است بسیار دقیق.

و همچنین شرایع و قوانین عملی اسلام که در دقت آن همین بس که از کوچکترین حرکات و سکنات فردی و اجتماعی انسان گرفته تا بزرگترین آن را در نظر گرفته، و همه را تعدیل نموده، و از افراط و تفریط در یک یک آنها جلوگیری نموده، و برای هر یک حدی معین فرموده، و در عین حال تمامی اعمال بشر را بر اساس سعادت پایه ریزی کرده و بر اساس توحید تنظیم فرموده است.

آیه شریفه «الذین یتبعون الرسول النبى الامى الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الّتی کانت علیهم»، نیز به همین نکته اشاره نموده است و نظیر این آیه آیات دیگری است که در توصیف قرآن آمده است.

مراد از اسلام آن دینی است که رسول خدا بشر را به سویش دعوت می فرمود، چون اساس این دین تسلیم شدن در برابر فرامینی است که او می خواهد و امر می کند از قبیل عقاید و اعمال. و بدون تردید مقتضای ربوبیت و الوهیت خدای تعالی هم همین است که بندگانش در برابر فرامینش تسلیم مطلق باشند، پس در نتیجه دینی که اساسش این تسلیم است، بدون شک دین حق است که عقل بر هر انسانی تدین بدان را واجب می داند.

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ!»

-او کسی است که رسول خدا را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه

ادیان غلبه دهد هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند!»

(۱)

صاحبان شریعت و کتاب

خدای سبحان در بسیاری از موارد کلامش از مردانی که متکفل وظیفه رسالت و نبوت هستند دو جور تعبیر کرده: یک جا فرموده ”وجیء بالنیین و الشهداء،“ و جایی دیگر فرموده: ”یوم یجمع الله الرسل فبقول ما اذا اجبتم؟“

معنای این دو تعبیر، مختلف است: رسول کسی است که حامل رسالت و پیامی است، و نبی کسی است که حامل خبری باشد، پس رسول شرافت و ساطت میان خدا و خلق دارد، و نبی شرافت علم به خدا و به اخبار خدائی.

انبیا بسیارند ولی خدای سبحان در کتاب خود نام و داستان همه را نیاورده همچنانکه خودش در کلام خود فرموده: ”و لقد ارسلنا رسلا من قبلك، منهم من قصصنا عليك، و منهم من لم نقصص عليك،“ و آیاتی دیگر نظیر این.

و از انبیا، آنانکه قرآن نامشان را آورده عبارتند از:

۱- آدم - ۲- نوح - ۳- ادریس - ۴- هود - ۵- صالح

۶- ابراهیم - ۷- لوط - ۸- اسماعیل - ۹- یسع - ۱۰- ذو الکفل

۱۱- الیاس - ۱۲- یونس - ۱۳- اسحاق - ۱۴- یعقوب - ۱۵- یوسف - ۱۶- شعیب

۱۷- موسی - ۱۸- هارون - ۱۹- داوود - ۲۰- سلیمان

۲۱- ایوب - ۲۲- زکریا - ۲۳- یحیی - ۲۴- اسماعیل صادق الوعد

۲۵- عیسی - ۲۶- محمد صلی الله علیه و آله و سلم

البته در آیات دیگری از قرآن کریم می بینید که انبیائی دیگر نه به اسم بلکه با توصیف و کنایه ذکر شده اند:

”الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا،“ که مربوط است به جناب صموئیل و طالوت

”او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها،“ که مربوط است به داستان جناب عزیز، که صد سال به خواب رفت و دوباره زنده شد.

” اذ ارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث.“

” فوجدنا عبدا من عبادنا آتيناها رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علما،“ که مربوط است به داستان جناب خضر.

البته افراد دیگری هم هستند که قرآن کریم نامشان را آورده ولی نفرموده جزء

۱- مستند: آیه ۶ سوره صف المیزان ج : ۱۹ ص : ۴۲۵

انبیا بوده اند: مانند همسفر موسی که قرآن تنها در باره اش فرموده: " و اذ قال موسی لفته، " و مانند ذی القرنین و عمران پدر مریم.

سخن کوتاه اینکه در قرآن کریم برای انبیا عدد معینی معین نکرده است، و عده آنان در روایات هم مختلف آمده، مشهورترین آنها روایت ابی ذر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، که فرموده انبیا صد و بیست و چهار هزار نفر، و رسولان ایشان سیصد و سیزده نفر بودند.

البته این را هم باید دانست که سادات انبیا یعنی اولوا العزم ایشان که دارای شریعت بوده اند پنج نفرند: ۱ - نوح ۲ - ابراهیم ۳ - موسی ۴ - عیسی ۵ - محمد صلی الله علیه و آله و سلم، که قرآن در باره آنان فرموده: " فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل! " و معنای عزم در اولوا العزم عبارت است از ثبات بر عهد نخست، که از ایشان گرفته شد، و اینکه آن عهد را فراموش نمی کنند، همان عهدی که در باره اش فرمود: " و اذ اخذنا من النبین میثاقهم، و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا. " و نیز فرمود: " و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنی و لم نجد له عزما! "

و هر یک از این پنج پیامبر صاحب شریعت و کتاب است چنانکه خداوند فرموده: " شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی. "

و نیز فرمود: " ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی. "

و نیز فرمود: " انا انزلنا التوریه فیها هدی و نور یحکم بها النبیون - تا آنجا که می فرماید - و قفینا علی آثارهم بعیسی بن مریم مصدقا لما بین یدیہ من التوریه، و آتیناه الانجیل، فیه هدی و نور - تا آنجا که می فرماید - و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیہ من الکتاب، و مهیمنا علیه فاحکم بینهم بما انزل الله، و لا تتبع اهوئهم عما جاءک من الحق..، لکل جعلنا منکم شرعه و منهاجا، و لو شاء الله لجعلکم امه واحده، و لکن لیبلوکم فیما آتیکم. "

و این آیات بیان می کند که اولوا العزم دارای شریعت بوده اند و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم کتاب داشته اند، و اما کتاب نوح که آیه شریفه: « کان الناس امه واحده... » به انضمام با آیه: « شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا، » بر آن دلالت داشتند، و این معنا یعنی انحصار شریعت و کتاب در پنج پیغمبر نام برده منافات ندارد با اینکه به حکم آیه: " و آتینا داود زبوراً، " داود علیه السلام هم کتابی داشته باشد و همچنین آدم و شیث و ادیس که به حکم روایات دارای کتاب بوده اند، برای اینکه کتاب نامبردگان کتاب شریعت نبوده است.

این را هم باید دانست که یکی از لوازم نبوت وحی است، و وحی نوعی سخن گفتن خدا است، که نبوت بدون آن نمی شود، چون در آیه: "انا اوحینا الیک كما اوحینا الی نوح و النبین من بعده،" وحی را به تمامی انبیا نسبت داده است.

در کتاب عیون از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام روایت آورده که فرمود: اولوا العزم از این جهت اولوا العزم نامیده شدند، که دارای عزائم و شرایعند، آری همه پیغمبرانی که بعد از نوح مبعوث شدند تابع شریعت و پیرو کتاب نوح بودند، تا وقتی که شریعت ابراهیم خلیل برپا شد، از آن به بعد همه انبیا تابع شریعت و کتاب او بودند، تا زمان موسی علیه السلام شد، و هر پیغمبری پیرو شریعت و کتاب موسی بود، تا ایام عیسی از آن به بعد هم سایر انبیائی که آمدند تابع شریعت و کتاب عیسی بودند، تا زمان پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

پس این پنج تن اولوا العزم انبیا و افضل همه انبیا و رسل علیه السلام بودند، و شریعت محمد تا روز قیامت نسخ نمی شود، و دیگر بعد از آن جناب، تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد، پس بعد از آن جناب هر کس دعوی نبوت کند، و یا کتابی بعد از قرآن بیاورد، خونس برای هر کس که بشنود مباح است.

در تفسیر عیاشی از عبد الله بن ولید روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تعالی در قرآن در باره موسی علیه السلام فرمود: "و کتبنا له فی الالواح من کل شیء،" از اینجا می فهمیم که پس همه چیز را برای موسی نوشته، بلکه از هر چیزی مقداری نوشته، و نیز در باره عیسی علیه السلام فرموده: "لابین لکم بعض الذی تختلفون فیه،" و ما می فهمیم که پس همه معارف مورد اختلاف را بیان نکرده، و در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: "و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء!"

در بصائر الدرجات همین معنا را از عبد الله بن ولید به دو طریق روایت کرده است و اینکه امام علیه السلام فرمود: "قال الله لموسی ...،" اشاره است به اینکه آیه شریفه: "فی الالواح من کل شیء،" بیانگر و مفسر آیه دیگری است که در باره تورات فرموده: "و تفصیلاً لکل شیء،" و می خواهد بفرماید تفصیل هر چیز از بعضی جهات است، نه از هر جهت، زیرا اگر در تورات همه چیز را از همه جهت بیان کرده بود دیگر معنا نداشت بفرماید: "من کل شیء،" پس همین جمله شاهد بر آن است که در تورات هر چند همه چیز بیان شده، ولی از هر جهت بیان نشده است، (دقت بفرمائید!)

(۱)

مبانی قوانین قضائی و حکومتی اسلام در قرآن

ضابطه های عدالت در رفتار انسان ها

«... اَثَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ أَوْ أَعْرَابٍ مِّنْ غَيْرِكُمْ...!»

-می باید دو نفر شاهد عادل از مسلمین را در حین وصیت خود گواه بگیرد، و اگر به چنین دو نفری دست نیافت، دو نفر از یهود و نصارا گواه بگیرد...!»

(آیه ۱۰۶ سوره مائده)

عدالت که در لغت به معنای اعتدال و حد وسط بین عالی و دانی و میانه بین دو طرف افراط و تفریط است، در افراد مجتمعات بشری هم عبارتست از افرادی که قسمت عمده اجتماع را تشکیل می دهند و آنان همان افراد متوسط الحالند، که در حقیقت به منزله جوهره ذات اجتماعند، و همه ترکیب و تالیف های اجتماعی روی آنان دور می زند.

«و اشهدوا ذوی عدل منکم و اقیموا الشهاده لله ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر.»

«شهاده بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیه اثنان ذوا عدل منکم.»

اینکه شرط کرده که این دو شاهد باید از دارندگان فضیلت عدالت باشند مفادش این است که شاهد باید نسبت به مجتمع دینی مردی معتدل باشد، نه نسبت به مجتمع قومی و شهری، و از همین جا استفاده می شود که شاهد باید در جامعه طوری مشی کند که مردم دین دار به دین وی وثوق و اطمینان داشته باشند، و کارهایی را که در دین

گناه کبیره و منافی دین بشمار می رود مرتکب نشود.

معنایی که ما برای عدالت کردیم معنایی است که از مذاق و مذهب امامان اهل بیت علیهم السلام بنا بر روایاتی که از آن خاندان نقل شده نیز استفاده می شود، از آن جمله صدوق در کتاب فقیه به سند خود از ابن ابی یعفور نقل می کند که گفت حضور حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: در بین مسلمین عدالت مرد با چه چیز شناخته می شود تا شهادت هایی که له یا علیه مسلمین می دهد پذیرفته گردد؟ امام فرمود: به اینکه مسلمین او را به ستر و عفاف و جلوگیری از شکم و شهوت و دست و زبان شناسند، و به اجتناب از گناهان کبیره ای که خداوند متعال مرتکب آنرا وعده آتش داده از قبیل می گساری، زنا، ربا، عقوق پدر و مادر و فرار از جنگ و امثال آن معروف باشد، و دلیل بر این که شخص از جمیع این گناهان اجتناب دارد این است که جمیع معایب خود را بپوشاند، به طوری که بر مسلمانان تفتیش سایر معایب و لغزشهایش حرام باشد و ستودن وی به پاکی و اظهار عدالتش در بین مردم واجب شود، دلیل دیگرش این است که به رعایت نمازهای پنجگانه و مواظبت بر آنها و حفظ اوقات آنها معهود باشد و در جماعتهای مسلمین حضور بهم برساند، و جز با عذر موجه از اجتماعاتی که در مصلاها منعقد می شود تخلف نرزد، وقتی دارای چنین نشانه هایی بود و همواره در مواقع نماز در مصلاهی خود دیده شد و خلاصه اگر از اهل شهر و قبیله اش پرسند فلانی چطور آدمی است بگویند ما جز نیکی از او ندیده ایم و همواره او را مواظب نماز و مراقب اوقات آن یافته ایم، همین مقدار برای احراز عدالت و قبول شهادتش در بین مسلمین کافی است، زیرا نماز خود پرده و کفاره گناهانست، و ممکن نیست کسی که در جماعات حاضر نمی شود و نماز را در مساجد نمی خواند در باره اش شهادت دهند که وی نمازگزار است، جماعت و اجتماع تنها برای همین منظور تشریح شده که نمازگزار را از بی نماز شناسند، و اگر غیر این بود کسی نمی توانست به صلاح و سداد و دیانت اشخاص شهادت دهد، و لذا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تصمیم گرفت خانه های مردمی را به جرم کناره گیری از جماعت مسلمین آتش بزند، و بارها می فرمود: نماز کسی که بدون عذر در مسجد حاضر نمی شود نماز نیست.

ستر و عفافی که در این روایت است هر دو بنا بر آنچه در صحاح است به معنای تزکیه است، و این روایت همانطوری که می بینید عدالت را امری معروف در بین مسلمین دانسته، وسائل از نشانه های آن پرسش نموده و امام علیه السلام در باره آثار آن فرموده: اثر مترتب بر عدالت که دلالت بر این صفت نفسانی و حکایت از آن می کند همانا ترک محرمات پروردگار و خودداری از شهوات ممنوع است، و در باره نشانه آن فرموده: نشانه

عدالت اجتناب از گناهان کبیره است، و دلیل بر این اجتناب به آن تفصیلی که امام بیان داشت حسن ظاهر بین مسلمین است.

(۱)

قانون گزار در دین اسلام کیست؟

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا!

-هیچ مرد مؤمن و زن مؤمن را سزاوار نیست که وقتی خدا و رسولش امری را صادر فرمودند، باز هم در امور خود، خود را صاحب اختیار بدانند، و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به ضلالتی آشکار گمراه شده است.»

(آیه ۳۶ سوره احزاب)

سیاق آیه شهادت می دهد بر اینکه مراد از قضاء، قضاء تشریحی و گذراندن قانون است، نه قضاء تکوینی، پس مراد از قضای خدا، حکم شرعی او است که در هر مساله ای که مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته، و بدان وسیله در شؤونات آنان دخل و تصرف می نماید، و البته این احکام را به وسیله یکی از فرستادگان خود بیان می کند.

و اما قضای رسول او، به معنای دومی از قضاء است، و آن عبارت است از اینکه رسول او به خاطر ولایتی که خدا برایش قرار داده، در شانی از شؤون بندگان دخل و تصرف کند، همچنان که امثال آیه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»، از این ولایت که خدا برای رسول گرامی خود قرار داده خبر می دهد. و به حکم آیه مذکور، قضای رسول خدا قضای خدا نیز هست، چون خدا قرار دهنده ولایت برای رسول خویش است، و او است که امر رسول را در بندگان نافذ کرده است.

و سیاق جمله «اذا قضی الله ورسوله امرًا»، از آنجایی که یک مساله را هم مورد قضای خدا دانسته و هم مورد قضای رسول خدا، شهادت می دهد بر اینکه مراد از قضاء، تصرف در شانی از شؤون مردم است، نه جعل حکم تشریحی که مختص به خدای تعالی است، آری رسول خدا جاعل و قانونگذار قوانین دین نیست، این شان مختص به خدا است، و رسول او، تنها بیان کننده وحی او است، پس معلوم شد که مراد از قضای رسول، تصرف در شؤون مردم است.

«و ما کان لمؤمن ولا مؤمنه»، یعنی صحیح و سزاوار نیست از مؤمنین و مؤمنات، و چنین حقی ندارند، که در کار خود اختیار داشته باشند که هر کاری خواستند بکنند و

جمله «اذا قضی الله ورسوله امرا» ظرف است، برای اینکه فرمود اختیار ندارند، یعنی در موردی اختیار ندارند، که خدا و رسول در آن مورد امری و دستوری داشته باشند.

(۱)

لزوم قضاوت بر اساس احکام الهی

«... وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ،

- ... هر کس بدانچه خدا نازل کرده حکم نکند او و همفکرانش کافراند!

«... وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ،

- ... کسی که حکم نکند بدانچه خدا نازل کرده او و همفکرانش از ظالمانند!

«... وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ،

- ... و کسی که حکم نکند بدانچه خدا نازل کرده او و همفکرانش فاسق و عصیان پیشه گانند! (آیه ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ سوره مائده)

این آیات سه گانه که در آخر یکی آمده: «و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون»، و دیگری آمده: «فاولئك هم الظالمون»، و در سومی آمده: «فاولئك هم الفاسقون»، آیات مطلق است که شامل همه کسانی است که چنین کنند.

مفسرین در معنای کفر کسی که بدانچه خدا نازل کرده حکم نکند اختلاف کرده، هر یک آنرا بر مصداقی منطبق کرده اند، یکی گفته منظور آن قاضی ای است که به غیر ما انزل الله حکم کند، دیگری گفته آن حاکمی است که در زمامداریش بر خلاف آنچه خدا نازل کرده رفتار نماید، سومی گفته آن اهل بدعتی است که غیر سنت اسلام را قرار داده و رواج دهد.

گو اینکه این مساله ای است فقهی و اینجا جای بحث در آن نیست و لیکن به طور اجمال می گوئیم که مخالفت حکم شرعی و یا هر امری که در دین خدا ثابت شده باشد، در صورتی که انسان علم به ثبوت آن دارد اگر آنرا رد کند کافر می شود، بله در صورتی که علم به ثبوت آن دارد و آنرا رد نمی کند بلکه تنها در عمل مخالفت می کند کافر نمی شود بلکه تنها باعث فسق می شود، برای اینکه در امر آن قصور کرده، و در صورتی که علم به ثبوت آن ندارد نه رد آن باعث کفر و نه مخالفت عمل آن باعث فسق می شود، چون در این صورت در قصورش معذور است، مگر آنکه در پاره ای از مقدمات آن تقصیر کرده باشد، مثلا با اینکه می توانسته در پی تحصیل علم به وظائف دینی خود بر

آید بر نیامده باشد. پس آیه شریفه شامل همه آن مواردی که مفسرین ذکر کرده اند می شود و اختصاص به یک مورد و دو مورد ندارد و اطلاعات بیش از این را باید در کتب فقه جستجو کرد.

(۱)

انحصار داوری و صدور حکم در رسول الله «ص»

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطُّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا،

مگر آن کسان را که خیال می کنند به کتاب تو و کتابهای سلف ایمان دارند نمی بینی که می خواهند محاکمه نزد حاکم طاغوتی ببرند، با این که مامور شدند به طاغوت کفر بورزند، آری این شیطان است که می خواهد به ضلالتی دور گمراهشان کند،

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا،

وقتی به ایشان گفته می شود به سوی حکمی که خدا در کتابش نازل کرده - و حاکمی که نشانی هایش را در آن کتاب بیان نموده - بیاید، و به آن حکم گردن نهید، منافقین را می بینی که نمی گذارند این سخن اثر خود را بکنند، و با تمام نیرو مردم را از آمدن به نزد تو باز می دارند.» (آیه ۶۲ سوره انعام)

می فرماید: متأسفانه می بینی که بعضی از مردم با این که معتقدند به آن چه بر تو نازل شده و به آن کتابهای دیگر که به انبیای دیگر نازل شده ایمان دارند، و با این که می دانند که کتابهای آسمانی نازل شده تا در بین مردم در آنچه اختلاف می کنند حکم کنند، و همین حقیقت را خدای تعالی در قرآن کریم بیان کرده و فرموده: «كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه - مردم امتی واحده بودند، سپس خدای تعالی پیغمبران را برای بشارت و انذار مبعوث کرد، و با آنان کتاب را به حق نازل کرد تا بین مردم در آن چه اختلاف می کنند داوری کند.» با این حال محاکمات خود را نزد طاغوت می برند با این که در همین کتب آسمانی مامور شده بودند به این که به طاغوت کفر بورزند، و نیز می دانند که تحاکم نزد طاغوت لغو کردن کتب خدا و ابطال شرایع او است!

« و اذا قيل لهم تعالوا... » آیه شریفه لحن تاسف دارد. این تاسف از عمل کسانی است که معتقدند ایمان دارند به آن چه خدا نازل کرده، پس اینان تجاهر به اعراض از کتاب خدا ندارند، چون کافر نیستند، بلکه منافقند و به داشتن ایمان به آنچه خدا نازل کرده تظاهر می کنند، و در عین حال از رسول او اعراض می کنند.

« فکیف اذا اصابتهم مصیبه... » این جمله اعلام می دارد که اعراض و انصراف از حکم خدا و رسول او و روی آوردن به حکم غیر خدا که همان حکم طاغوت باشد به زودی مصیبتی را برای این اعراض گران به بار خواهد آورد، مصیبتی که هیچ علتی جز این اعراضشان از حکم خدا و رسول و مراجعه کردنشان به حکام طاغوت ندارد. با اینکه خدای تعالی به رسول گرامیش فرموده بود: « لتحکم بین الناس بما اریک الله! » و در آن هدف و غرض نهایی بعثت آن جناب را داوری در بین مردم معرفی کرده بود.

در آیه شریفه سخن از این رفته بود که مسلمانان نباید به غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کنند، با این که خدا بر آنان واجب فرموده که تنها به او رجوع کنند قهرا احکام تشریحی مورد گفتگو قرار می گیرد لیکن مساله تسلیم منحصر به آن نیست، بلکه معنای آیه عام است، و شامل احکام تشریحی خدا و رسول و احکام تکوینی خدای تعالی هر دو می شود.

بلکه از این هم عمومی تر است و شامل قضای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی داوری آن جناب و حتی همه روشهایی که آن جناب در زندگیش سیره خود قرار داده می شود، و مسلمانان اگر ایمانشان مستعار و سطحی نباشد، باید اعمال آن جناب را سیره خود قرار دهند، هر چند که خوشایندشان نباشد.

پس هر چیزی که به نحوی از انحا و به وجهی از وجوه انتسابی به خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد، چنین مؤمنی نمی تواند آن را رد کند، و یا به آن اعتراض نماید و یا از آن اظهار خستگی کند و یا به وجهی از وجوه از آن بدش آید، چون اثر در همه مشترک است، و مخالفت در همه آنها ناشی از شرک است، البته به مراتبی که در شرک هست.

(۱)

قضاوت بر اساس احکام اسلام در مورد اهل کتاب

« وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...! »

-این کتاب را هم که به حق بر تو نازل کرده ایم مصدق باقیمانده از کتابهای قبلی و مسلط بر حفظ آنها است پس در بین مسلمانان طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و پیروی هوا و هوس آنان تو را از دین حقی که نزدت آمده باز ندارد، برای هر ملتی از شما انسانها، شریعتی قرار دادیم و اگر خدا می خواست همه شما را امتی واحد می کرد - و در نتیجه یک شریعت برای همه ادوار تاریخ بشر تشریح می کرد - و لیکن خواست تا شما امتها را با دینی که برای هر فرد فردتان فرستاده بیازماید، بنا بر این به سوی خیرات از یکدیگر سبقت بگیرید، که باز گشت همه شما به سوی خدا است، در آن هنگامه، شما را بدانچه در آن اختلاف می کردید خبر می دهد.» (آیه ۴۸ سوره مائده)

معنای جمله: «مصدقاً لما بین یدیه»، این است که قرآن قبول دارد که تورات و انجیل و معارف و احکامش از ناحیه خدا نازل شده بود و مناسب با حال انسانهای قبل از این بود، پس منافات ندارد که در عین اینکه از ناحیه خدا بوده امروز نسخ و تکمیل شود، چیزی از آنها حذف و چیز دیگری اضافه شود، همانطور که مسیح علیه السلام و یا انجیل مسیح علیه السلام مصدق تورات بود، و در عین حال بعضی از محرمات تورات را حذف نموده، آنها را حلال کرد و قرآن کریم این معنا را از آن جناب حکایت نموده که فرمود: «و مصدقاً لما بین یدیه من التوریه و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم.»

«فاحکم بینهم بما انزل الله، و لا تتبعهوا هم عما جاءک من الحق!» یعنی وقتی شریعت نازل به تو و شریعتی که در گنجینه قرآن تو به ودیعه سپرده شده حق باشد، به این معنا که هم آن احکامش که موافق با کتب آسمانی قبل است حق باشد، و هم آنچه که مخالف آنهاست حق باشد، بدان جهت که مهیمن بر آنهاست، پس تو جز این وظیفه نداری که بدانچه خدا به خود تو نازل کرده در بین مردم حکم کنی، و به خاطر به دست آوردن دل آنها از طریقه حقی که به تو نازل شده عدول نکنی و منظور از مردم یا خصوص اهل کتاب است، همچنانکه ظاهر آیات قبلیش آن را تایید می کند، و یا عموم مردم است، همچنانکه آیات بعدیش آنرا تایید می نماید.

(۱)

مفهوم حکم

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ التُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُوَ لِأَنَّ قَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوا بِهَا بِكْفِيرِينَ،

-آنان کسانی بودند که کتاب و حکم و نبوت به ایشان داده بودیم، پس اگر این

قوم به آن کافر شوند، ما قومی را که هرگز کافر نشوند بر گماریم.»

ماده حکم بر حسب آنچه که از موارد استعمال آن به دست می آید در اصل به معنای منع است، و به همین مناسبت احکام مولوی را حکم نامیده اند، چون مولای آمر با امر خود مامور را مقید ساخته و او را از آزادی در اراده و عمل تا اندازه ای منع نموده و هوا و خواهش نفسانی او را محدود می سازد.

و همچنین حکم به معنای قضا، که آن نیز دو طرف دعوا را از مشاجره و یا تعدی و جور باز می دارد.

و حکم به معنی تصدیق که قضیه را از اینکه مورد تردید شود منع می نماید، و احکام و استحکام، که معنای منع در آن دو نیز خوابیده چون هر چیزی وقتی محکم و مستحکم می شود که از ورود منافی و فساد در بین اجزایش جلوگیری بوده باشد و نگذارد اجنبی در بین اجزایش تسلط پیدا کند.

و در آیه « کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر،» به اعتباری احکام در مقابل تفصیل استعمال شده و معنای اصلیش را از دست نداده، برای اینکه این احکام نیز از فصل که همان بطلان التیام و ترکیب اجزای هر چیزی است، جلوگیری به عمل می آورد، و به همین معنی است محکم در مقابل متشابه.

این کلمه وقتی به خدای تعالی نسبت داده شود، اگر در مساله تکوین و خلقت باشد معنای قضای وجودی را که ایجاد و آفرینش باشد می دهد که مساوق با وجود حقیقی و واقعیت خارجی به مراتب آن است، مانند آیه « و الله یحکم لای - معقب لحکمه،» و آیه « و اذا قضی امرنا نقول له کن فیکون،» و به اعتباری می توان آیه « قال الذین استکبروا انا کل فیها ان الله قد حکم بین العباد،» را از این باب گرفت .

و اگر در تشریح باشد معنای قانون گذاری و حکم مولوی را می دهد، و به این معنا است آیه « و عندهم التوریه فیها حکم الله،» و آیه « و من احسن من الله حکما،» و لذا در آیه « و جعلوا لله مما ذرا من الحرث و الانعام نصیباً فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشركائنا - تا آنجا که می فرماید - ساء ما یحکمون،» کسانی را که به خود اجازه تشریح و قانون گذاری را داده اند ملامت کرده است.

و وقتی همین لفظ به انبیا علیهم السلام نسبت داده شود معنای قضا را که یکی از منصب های الهی است و خداوند انبیای خود را به آن منصب تشریف و اکرام کرده افاده می کند، و در این باره فرموده است: « فاحکم بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق،» و نیز فرموده: « اولئک الذین آتیناهم الكتاب و الحکم،»

و شاید بعضی آیات اشعار یا دلالت کند بر اینکه به انبیا حکم به معنی تشریح داده شده، مانند آیه: « رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین،» و اگر به غیر انبیا نسبت داده

شود معنای قضاوت را افاده می کند، همچنانکه در آیه «و لیحکم اهل الانجیل بما انزل الله فیہ» به این معنا آمده است.

معنای دیگری نیز برای حکم هست، و آن عبارت است از منجز کردن وعده و اجرای حکم و قانون، و آیه «و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین» به همین معنا است.

(۱)

أَلَا لَهُ الْحُكْمُ

«... ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ،

-... بعد از آن برگردانیده می شوند به سوی خدائی که مستولی امور ایشان و راست گو و درست کردار است، بدانید که از برای خدا است حکم در آنروز، و خداوند سریع ترین حساب کنندگان است!»

از جنس حکم، هیچ چیزی برای غیر خدای تعالی نیست، و زمام حکم تنها و تنها به دست خدای سبحان است.

ماده حکم دلالت دارد بر اتقان و استحکامی که اگر در هر چیزی وجود داشته باشد، اجزایش از تلاشی و تفرقه محفوظ است، خلاصه هر موجودی که از روی حکمت به وجود آمده باشد، اجزایش متلاشی نگشته و در نتیجه، اثرش ضعیف و نیرویش در هم شکسته نمی شود، این است همان معنای جامعی که برگشت جمیع مشتقات این ماده، از قبیل احکام و تحکیم و حکمت و حکومت و ... به آن است.

قاضی را هم حاکم می گویند زیرا وقتی قاضی در قضیه ای حکم و مرجع قرار می گیرد و حکم می کند به اینکه ملک و حق مورد نزاع، مال فلان است، در حقیقت با حکم خود، ضعف و فتوری که در رابطه با ملک و مالک و حق و صاحب آن روی داده، جبران نموده و مبدل به قوت و اتقان می سازد، و بدین وسیله به غائله نزاع و مشاجره خاتمه می دهد، دیگر آن شخص نمی تواند بین مالک و ملک و ملکش و بین حق و صاحبش، فاصله و حائل شود.

بعد از واضح شدن این معنا می گوئیم که: نظریه توحید که قرآن کریم معارف خود را بر اساس آن بنا نهاده، حقیقت تاثیر را در عالم وجود، تنها برای خدای تعالی اثبات می کند، و در موارد مختلف انتساب موجودات را به خدای سبحان به انحاء مختلفی بیان می نماید، به یک معنا - استقلالی - آنرا به خدای سبحان نسبت داده و به معنای دیگر

همان را - غیر استقلالی و تبعی - به غیر او منسوب نموده است.

قرآن کریم هم در بسیاری از آیات، این معنا را تایید نموده است که از آن جمله آیات زیر است:

«ان الحكم الا لله»،

«الا له الحكم»،

«له الحمد في الاولى و الاخره و له الحكم»،

«و الله يحكم لا معقب لحكمه!»

و معلوم است که اگر غیر خداوند کسی دارای حکم بود، می توانست حکم خدا را به وسیله حکم خود دنبال کند و با خواست او معارضه نماید: «فالحكم لله العلی الکبیر»، و همچنین آیات دیگری که به طور عموم یا به طور خصوص، دلالت دارند بر اختصاص حکم تکوینی به خدای تعالی.

و اما حکم تشریحی: از جمله آیاتی که دلالت دارند بر اختصاص حکم تشریحی به خدای تعالی این آیه می باشد: «ان الحكم الا لله امر ألا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم»، با اینکه این آیه و ظاهر آیات قبلی دلالت دارند بر اینکه حکم تنها برای خدای سبحان است و کسی با او شریک نیست، در عین حال در پاره ای از موارد حکم را و مخصوصاً حکم تشریحی را به غیر خداوند هم نسبت داده است، از آن جمله این چند مورد است:

- «يحكم به ذوا عدل منكم»،

- «و يا داود انا جعلناك خليفه في الارض فاحكم بين الناس بالحق».

و در باره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

- «و أن احكم بينهم بما انزل الله»،

- «فاحكم بينهم بما انزل الله»،

- «يحكم بها النبيون»،

و همچنین آیات دیگری که اگر ضمیمه شوند با آیات دسته اول، این نتیجه را می دهد که حکم به حق به طور استقلال و اولاً و بالذات، تنها از آن خدای سبحان است، و غیر او کسی مستقل در آن نیست، و اگر هم کسی دارای چنین مقامی باشد، خدای سبحان بر او ارزانی داشته، و او در مرتبه دوم است.

فضاوت به عدالت

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا،

١- مستند: آیه ٦٢ سوره انعام المیزان ج : ٧ ص ١٦٤

-خدا دستور مؤکد به شما می دهد که امانت مردم را به آنان برگردانید، و چون بین مردم داوری کنید به عدل حکم برانید، که خدا با اندرز خوبی شما را پند می دهد چون او در هر لحظه شنوا و بینای کار شما است.»

این آیه شریفه دو فقره است یکی دستور به ادای امانات به صاحبانش و دیگر حکم به عدالت کردن.

وقتی در مرحله تشریح گفته شود: امانت را به صاحبش برسانید، و بین دو نفر که اختلاف دارند به عدالت حکم کنید، این معنا به ذهن شنونده تبادر می کند که منظور از امانت، امانت مالی، و منظور از داوری هم داوری در اختلافات مالی است، برای اینکه تشریح وقتی مطلق شد مقید به موضوعات احکام فرعی فقهی نمی شود، بلکه وقتی مثلا- قرآن کریم به طور مطلق می فرماید: رد امانت واجب است، و یا به طور مطلق می فرماید حکم به عدل واجب است، از این دو مطلق هر موضوعی که مربوط به فقه باشد حکم مناسب خود را می گیرد، و هر موضوعی که مربوط به اصول معارف باشد آن نیز حکم خود را می گیرد، و همچنین هر فن دیگری از معارف دینی حکم مناسب خود را می گیرد.

خطاب آیه به حکام است!

در تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه: «ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات...» از محمد ابن ابراهیم نعمانی نقل کرده که او به سند خود از زاره از امام باقر محمد بن علی علیهما السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب معنای این آیه را پرسیدم، فرمود: خدای تعالی امام را دستور داده که امانت را به امام بعد از خود بسپارد، و امام حق ندارد امانت را از امام بعدی دریغ بدارد، مگر نمی بینی که دنبالش فرموده: «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل، ان الله نعمنا یعظکم به»، و چون در بین مردم حکم کنید دستورتان داده به این که به عدالت حکم کنید، پس ای زاره خطاب در این آیه به حکام است.

مؤلف: صدر این حدیث به طرق بسیاری از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده، و ذیل آن دلالت دارد که منظور ائمه علیهم السلام تطبیق مصداق امامت بر مضمون کلی آیه است، و خلاصه آیه شریفه در باره مطلق حکم نازل شده، دستور می دهد هر حقی را به صاحبش بدهید، و قهرا بر مساله امامت هم منطبق می گردد.

و در معنای این احادیث حدیث دیگری است، که الدر المنثور آن را از سعید بن منصور، و فاریابی، و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، آن را از علی بن ابی طالب روایت کرده اند که فرمود: این حق به عهده امام است، که طبق آنچه خدا نازل کرده حکم

کند، و این که امانت را به صاحبش بدهد، که اگر چنین امامی باشد بر مردم واجب و حق است که دعوت او را بپذیرند و اطاعتش کنند و اشخاصی را که به سوی چنین امامی دعوت می کنند اجابت نمایند.

(۱)

توصیه به عدل در داوری و قضاوت

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنَ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا،

—ما این کتاب را به حق به تو نازل کردیم، تا در بین مردم طبق آنچه تعلیم دادیم حکم کنی، پس طرف خیانتکاران را مگیر! «

این آیات در یک زمینه سخن دارند، و آن توصیه به عدل در داوری، و نهی از این است که قاضی در قضای خود به یکی از دو طرف دعوی متمایل بشود، و حاکم در حکم راندنش به سوی مبطلین گرایش یابد و بر صاحبان حق جور کند، حال مبطل هر که می خواهد باشد، و محق هر که می خواهد باشد.

ظاهر حکم بین مردم داوری در بین آنان در مخاصمات و منازعاتی است که با یکدیگر دارند، منازعاتی که تا حکم حاکمی در کار نیاید بر طرف نمی شود.

خدای تعالی در این آیه شریفه داوری بین مردم را غایت و نتیجه انزال کتاب قرار داده است.

آیه مورد بحث دلالت می کند بر اینکه خدای تعالی حق حکم و داوری را خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کرده و رأی آن جناب و نظریه اش در داوری را حجت قرار داده است، چون کلمه حکم به معنای بریدن نزاع به وسیله قضا است و معلوم است که این معنا و فصل خصومت جز با اعمال نظر از ناحیه قاضی حاکم و جز با اظهار عقیده او صورت نمی گیرد، علاوه بر اینکه آن جناب به احکام عامه و قوانین کلیه در مورد هر خصومتی عالم و آگاه است.

آری علم به کلیات احکام و حقوق الناس یک مساله است و قطع و فصل خصومت یک مساله دیگری است، زیرا فصل خصومت کردن و بریدن نزاع نیازمند به این است که حاکم بداند مورد نزاع منطبق با فلان قانون هست، و با قانون دیگر منطبق نیست.

پس مراد از کلمه «ما اریک الله - آن رأیی که خدا به تو داده»، ایجاد رأی و معرفی حکم

است، نه تعلیم احکام و شرایع، و مضمون آیه بطوری که سیاق آن را می‌رساند این می‌شود که خدای تعالی کتاب را بر تو نازل کرد، و احکام و شرایعش را و طریقه داوری را به تو بیاموخت، تا تو خود نیز در مرافعات و نزاعها آن رأی را که خدا به نظرت می‌رساند اضافه کنی و به این وسیله اختلاف طرفین نزاع را بر طرف سازی.

نهی از پشیمانی و دفاع از خیانت

« و لا تکن للخائنین خصیما، » کلمه خصیم به معنای کسی است که از دعوی مدعی و یا هر چیزی که در حکم دعوی است دفاع می‌کند، و در این جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نهی کرده از اینکه خصیم خیانتکاران باشد و حق کسانی که واقعا محق هستند و حق خود را از خائنین مطالبه می‌کنند، باطل نموده از مبطلین طرفداری کند.

« و استغفر الله ان الله کان غفورا رحیما، » ظاهرا منظور از استغفار در اینجا این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدای تعالی بخواهد آنچه که در طبع آدمی است که ممکن است احیانا حقوق دیگران را غصب کند و به سوی هوای نفس متمایل شود را بیامرزد، و بپوشاند، و خلاصه کلام معنای استغفار طلب آمرزش گناهانی که از آن جناب سر زده باشد نیست، زیرا آن جناب معصوم از گناه است، بلکه معنایش جلوگیری از امکانی است که گفتیم.

و اما اینکه حکمی که بر حسب قواعد قضائی رانده حتما مطابق با واقع باشد - که آن قواعد را هم خودش تشریح کرده و مثلا از آن جمله فرموده: مدعی باید شاهد بیاورد و اگر نیاورد منکر باید سوگند یاد کند - و به خاطر وجود شاهد حکم به نفع مدعی کردن، و یا به خاطر نبود آن و وجود سوگند، حکم به نفع منکر کردن همیشه مصادف با واقع باشد، نه، معنای قضاوت کردن بر طبق شاهد و سوگند، این نیست که اگر بر این معیار قضاوت بشود همیشه محق غالب و مبطل مغلوب می‌شود زیرا آیات شریفه هیچ دلالتی بر این معنا ندارد و خود ما نیز بطور قطع می‌دانیم که قوانین ظاهری چنین قدرتی ندارد که حاکم را همواره به سوی حق هدایت کند، بلکه این قوانین امارات و نشانه‌هایی است برای تشخیص دادن حق از باطل، و داشتن این تشخیص در غالب اوقات پیش می‌آید، نه در همه اوقات و همه مرافعات و معنا ندارد چیزی که اثرش غالبی است مستلزم اثر دائمی بشود، و این معنا روشن است.

فلسفه نهی از پشیمانی و دفاع از خیانت

«وَلَا تَجِدِلْ عَنِ الَّذِينَ يُخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا»

و از آنهایی که به خویشتن خیانت می کنند، دفاع مکن که خدا کسی را که خیانتگر و گنه پیشه باشد دوست ندارد.»

قرآن کریم همه مؤمنین را نفس واحدی دانسته، و مال یک فرد از مؤمنین را مال همه مؤمنین می دانسته، و حفظ آن را و نگهداری آن از تلف و ضایع شدن را بر همه واجب شمرده، و تعدی بعضی بر بعض دیگر و مثلاً دزدیدن مال بعضی به دست بعضی دیگر را خیانت به آن نفس واحد می داند، و یا خیانت به خود خائن می داند.

و اینکه فرمود: «ان الله لا- يحب من كان خوانا اثيما»، دلالت دارد بر استمرار خائنین مورد نظر در خیانت خود. و معنای آیه - با قطع نظر از مورد نزولش - این است که، ای رسول در قضا و داوریهایت از کسانی که اصرار بر خیانت دارند و مستمر در آنند دفاع مکن، برای اینکه خدای تعالی خیانت کار گنه پیشه را دوست نمی دارد، و همچنانکه او کثیر الخیانه را دوست نمی دارد، قلیل الخیانه را نیز دوست نمی دارد، چون اگر ممکن بود قلیل الخیانه را دوست بدارد، ممکن هم هست که کثیر الخیانه را دوست بدارد، و چون چنین است پس خدا از دفاع کردن از قلیل الخیانه نهی می کند، همانطور که از دفاع کردن از کثیر الخیانه نهی فرموده: و اما کسی که در امری خیانت کرده و سپس در یک نزاعی دیگر حق به جانب او است، دفاع کردن از او دفاعی بی مانع است، و از ناحیه شرع از آن منع نشده و خدای تعالی از چنین دفاعی نهی نفرموده، و جمله: «و لا تکن للخائنین خصیما...» شامل آن نمی شود.

با جمله: «و كان الله بما يعملون محيطا»، و با این قید فهمانده که خدای تعالی در هر حالی که یکی از آن احوال جرمی است که مرتکب شدند، عالم و آگاه است.

(۱)

تساوی حقوق انسانها، و تفوق عامل تقوی

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

هان ای مردم ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را تیره هایی بزرگ و

تیره هایی کوچک قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید نه اینکه به یکدیگر فخر کنید و فخر و کرامت نزد خدا تنها به تقوی است و گرامی ترین شما با تقوی ترین شما است که خدا دانای با خبر است!»

مردم از این جهت که مردمند همه با هم برابرند، و هیچ اختلاف و فضیلتی در بین آنان نیست، و کسی بر دیگری برتری ندارد، و اختلافی که در خلقت آنان دیده می شود که شعبه شعبه و قبیله قبیله هستند تنها به این منظور در بین آنان به وجود آمده که یکدیگر را بشناسند، تا اجتماعی که در بینشان منعقد شده نظام پذیرد، و ائتلاف در بینشان تمام گردد، چون اگر شناسائی نباشد، نه پای تعاون در کار می آید و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافی که در بشر قرار داده شده این است، نه اینکه به یکدیگر تفاخر کنند، یکی به نسب خود ببالد، یکی به سفیدی پوستش فخر بفروشد، و یکی به خاطر همین امتیازات موهوم دیگران را در بند بندگی خود بکشد، و یکی دیگری را استخدام کند، و یکی بر دیگری استعلا و بزرگی بفروشد، و در نتیجه کار بشر به اینجا برسد که فسادش تری و خشکی عالم را پر کند، و حرث و نسل را نابود نموده، همان اجتماعی که دوی دردش بود، درد بی درمانش شود.

در این جمله می خواهد امتیازی را که در بین آنان باید باشد بیان کند، اما نه امتیاز موهوم، امتیازی که نزد خدا امتیاز است، و حقیقتا کرامت و امتیاز است.

توضیح اینکه: این فطرت و جبلت در هر انسانی است که به دنبال کمالی می گردد که با داشتن آن از دیگران ممتاز شود، و در بین اقران خود دارای شرافت و کرامتی خاص گردد. و از آنجایی که عامه مردم دل بستگیشان به زندگی مادی دنیا است قهرا این امتیاز و کرامت را در همان مزایای زندگی دنیا، یعنی در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو می کنند، و همه تلاش و توان خود را در طلب و به دست آوردن آن به کار می گیرند، تا با آن به دیگران فخر بفروشند، و بلندی و سروری کسب کنند.

در حالی که این گونه مزایا، مزیت های موهوم و خالی از حقیقت است، و ذره ای از شرف و کرامت به آنان نمی دهد، و او را تا مرحله شقاوت و هلاکت ساقط می کند.

آن مزیتی که مزیت حقیقی است و آدمی را بالا می برد، و به سعادت حقیقی که همان زندگی طیبه و ابدی در جوار رحمت پروردگار است می رساند، عبارت است از تقوی و پروای از خدا.

آری، تنها و تنها وسیله برای رسیدن به سعادت آخرت همان تقوی است که به طفیل سعادت آخرت سعادت دنیا را هم تامین می کند، و لذا خدای تعالی فرموده: « تریدون عرض الدنيا و الله یرید الاخره، » و نیز فرموده: « و تزودوا فان خیر الزاد التقوی، » و وقتی

یگانه مزیت تقوی باشد، قهرا گرامی ترین مردم نزد خدا باتقوی ترین ایشان است، همچنان که در آیه مورد بحث هم همین را فرموده است.

و این آرزو و این هدفی که خدای تعالی به علم خود آن را هدف زندگی انسانها قرار داده، هدفی است که بر سر به دست آوردن آن دیگر پنجه به رخ یکدیگر کشیدن پیش نمی آید، بخلاف هدفهای موهوم مذکور که برای به دست آوردن آن مزاحمتها، جنگها و خونریزیها پیش می آید. او می خواهد بیش از دیگران ثروت را به خود اختصاص دهد، و این می خواهد قبل از دیگران به ریاست برسد. او می خواهد در تجمل دادن به زندگی از دیگران سبقت بگیرد، و این می خواهد آوازه اش همه آوازه ها را تحت الشعاع قرار دهد، و همچنین سایر مزایای موهوم، همچون انساب و غیره.

« ان الله علیم خبیر، » این جمله مضمون جمله قبل را تاکید می کند، و در ضمن اشاره ای هم به این معنا دارد که اگر خدای تعالی از بین سایر مزایا تقوی را برای کرامت یافتن انسانها برگزید، برای این بود که او به علم و احاطه ای که به مصالح بندگان خود دارد می داند که این مزیت، مزیت حقیقی و واقعی است، نه آن مزایایی که انسانها برای خود مایه کرامت و شرف قرار داده اند، چون آنها همه، مزایائی وهمی و باطل است. زینتهای زندگی مادی دنیاوند که خدای تعالی در باره آنها فرموده: « و ما هذه الحیوه الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهی الحیوان لو كانوا یعلمون. »

آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بر هر انسانی واجب است که در هدفهای زندگی خود تابع دستورات پروردگار خود باشد، آنچه او اختیار کرده اختیار کند، و راهی که او به سوی هدایت کرده پیش گیرد، و خدا راه تقوی را برای او برگزیده، پس او باید همان را پیش گیرد.

علاوه بر این، بر هر انسانی واجب است که از بین همه سنتهای زندگی دین خدا را سنت خود قرار دهد.

در الدر المنثور است که ابن مردویه و بیهقی از جابر بن عبد الله روایت آورده اند که گفت: در وسط ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه که روز وسطش دوازدهم می شود،) رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای ما خطبه وداع را ایراد کرد و فرمود:

ایها الناس! آگاه باشید که پروردگارتان یکی است، پدرتان یکی است و هیچ فضیلتی برای عربی بر غیر عرب نیست، و هیچ غیر عربی بر عرب فضیلتی ندارد و هیچ سیاهی بر سرخی، و هیچ سرخی بر سیاهی، فضیلت ندارد مگر به تقوی. و گرامی ترین شما نزد خدا باتقوی ترین شما است!

با شما هستم آیا ابلاغ کردم؟

همه گفتند بله یا رسول الله! فرمود: پس حاضرین به غائبین برسانند!

(۱)

نهی از بدی، ظلم، معصیت و بهتان

«وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا،

وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُ عَلَى نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا،

وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَزِمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا،

بلی، کسی که احیانا عمل بدی می کند و یا به خود ستم روا می دارد و سپس از خدا طلب مغفرت می کند، خدا را آمرزگار و رحیم می یابد،

و هر کس قلب خود را با ارتکاب گناه آلوده سازد، دودش به چشم خودش می رود و علم و حکمت از طرف خدا است،

و کسی که خود مرتکب خطائی یا گناهی می شود، سپس آن را به گردن بی گناهی می اندازد بهتان و گناهی آشکار گردن گرفته است!»

این آیه شریفه و دو آیه بعد آن هر سه در این زمینه سخن دارند که غرض واحدی را تامین کنند و آن غرض بیان گناهی است که آدمی با علم به گناه بودنش مرتکب شود، هر یک از سه آیه جهتی از جهات آن گناه را بیان می کند:

آیه اولی روشن می سازد که هر معصیت که انسان مرتکب آن شود، با تبعاتی که دارد، در نفس او اثر سوء باقی می گذارد، و در نامه اعمالش نوشته می شود، و بنده خدا می تواند به وسیله توبه و استغفار، آن اثر سوء را از بین ببرد، و اگر بنده خدا توبه و استغفار بکند، خدا را غفور و رحیم خواهد یافت.

آیه دوم تذکر می دهد که هر گناهی که ایشان مرتکب شوند، تنها و تنها به ضرر خود کرده و ممکن نیست که اثر آن گناه خطا برود، یعنی دامن او را نگیرد و به جای او دامنگیر غیر شود. پس گنه کار بی خود تلاش نکنند، و برای تبرئه خود گناه خود را به گردن بی گناهی نیندازد، و دست به افتراء و تهمت نزنند.

و آیه سوم توضیح می دهد که خطا و گناهی که انسان مرتکب می شود، به فرض هم که به دیگران تهمت بزند و به گردن بی گناهان بشکند، تازه مرتکب گناهی دیگر، غیر گناه اول شده است.

جمله: «فانما یکسبه علی نفسه» در این صدد است که اثر گناه را منحصرًا معین

۱- مستند: آیه ۱۳ سوره حجرات المیزان ج: ۱۸ ص: ۴۸۹

در مرتکب آن کند، و این خود اندرزی است به کسانی که گناه می کنند، و سپس آن را به گردن بی گناهی می اندازند، و معنای آیه - و خدا داناتر است - این است که بر هر کس که گناهی مرتکب می شود واجب است متوجه این معنا بشود که هر گناهی بکند علیه خودش می کند، و دود گناه او تنها به چشم خودش می رود، و نه به چشم دیگران، و گناه را او مرتکب شده، نه غیر او، هر چند که به گردن دیگران بیندازد، و یا کسی گناه او را گردن بگیرد، نه تهمت گناه او را به گردن دیگران می اندازد و نه تعهد دیگران اثر گناه او را از او دور می سازد، چون خدا می داند گناه را چه کسی مرتکب شده، و او شخص گنه کار است، نه متهم و نه کسی که گردن گرفته، و خدا حکیم است، و به جرم گناه، غیر گناه کار را مؤاخذه نمی کند، و وزر گناه را جز بر و ارزش نمی دهد، همچنانکه در جای دیگر فرموده: «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت» و نیز فرموده: «و لا تزر وازره وزر اخری!»

مکافات خطا

« و من یکسب خطیئه او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا.»

کلمه خطیئه به معنای عملی است که خطا در آن انباشته شده و استقرار یافته، و خطا آن فعلی است که بدون قصد از انسان سرزده باشد، مانند قتل خطا.

به عنوان مجاز هر عملی که نمی بایست انجام شود را از مصادیق خطا شمرده اند، و هر عملی و یا اثر عملی که از آدمی بدون قصد سر زده باشد، خطیئه خوانده اند - و معلوم است که چنین عملی معصیت شمرده نمی شود، و همچنین هر عملی که انجام دادنش سزاوار نباشد را خطیئه نامیده اند هر چند که با قصد انجام شود - و معلوم است که به این اعتبار آن عمل را معصیت و یا وبال معصیت می نامند.

و اما خدای سبحان از آنجا که در جمله: « و من یکسب خطیئه،» خطیئه را به کسب نسبت داده، مرادش از این کلمه همان معصیت است یعنی انجام دادن عملی که می داند نباید انجام داد. پس مراد از خطیئه در آیه شریفه، آن عملی است که با قصد و عمد انجام شود، هر چند که وضع آن عمل وضعی باشد که جا دارد کسی قصد انجام آن را نکند.

کلمه اثم به معنای عملی است که با وبال خود، انسان را از خیرهای بسیاری محروم بسازد، مانند شرب خمر، قمار و سرقت، کارهایی که هیچ انسانی آن را به منظور به دست آوردن خیرات زندگی انجام نمی دهد، و بر عکس موجب انحطاط اجتماعی و سقوط آدمی از وزن اجتماعی و سلب اعتماد و وثوق جامعه از آدمی می شود.

بنا بر این پس اجتماع هر دو کلمه خطیئه و اثم به نحو تردید و نسبت دادن هر

دو به کسب در جمله: «و من یکسب خطیئه او اثما...» ایجاب می کند که هر یک از آن دو معنای خاص خود را بدهد، و آیه شریفه - و خدا داناتر است - به این معنا باشد: هر کس معصیتی کند که وبال آن از مورد خودش تجاوز نکند چون ترک واجبات یا فعل بعضی از محرمات چون ترک روزه، خوردن خون و نیز هر کس معصیتی کند که وبال آن استمرار دارد، مانند قتل نفس بدون حق و مانند سرقت، و آنگاه معصیت خود را به بی گناهی تهمت بزند، بهتانی و اثمی آشکار را مرتکب شده است.

در این آیه شریفه دو استعاره لطیف بکار رفته است: اول اینکه تهمت زدن را رمی خوانده، و رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن و یا به طرف شکار است. دوم اینکه تن در دادن به این عمل زشت و قبول و زر و وبال بهتان را تحمل و یا به عبارتی احتمال خوانده است، گویا تهمت زننده که بی گناهی را متهم می کند، مثل کسی می ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد، و چنین عملی بار سنگینی به دوش او می گذارد که او را از هر خیری در تمامی زندگی اش باز دارد، و محروم سازد و هرگز از دوش او نیفتد.

و از آنچه گذشت این معنا روشن شد که چرا تعبیر از معصیت در آیات کریمه مختلف است، یک جا آن را اثم خوانده، جائی دیگر خطیئه نامیده، یک جا سوء، و جائی دیگر ظلم، یک جا خیانت و جائی دیگر ضلالت خوانده است. و روشن شد که هر یک از این الفاظ معنایی دارد که مناسب با محلی است که در آنجا استعمال شده است.

(۱)

نهی از تشریح حکم از طرف بندگان

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ،

-ای کسانی که ایمان آورده اید در حکم کردن از خدا و رسول او پیشی مگیرید و از خدا پروا کنید که خدا شنوای دانا است.»

حاصل معنای آیه این است: ای کسانی که ایمان آورده اید، در جایی که خدا و رسول او حکمی دارند، شما حکم نکنید - یعنی حکمی نکنید مگر به حکم خدا و رسول او - و باید که همواره این خصیصه در شما باشد که پیرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشید.

و لیکن از آنجایی که هر فعل و ترک فعلی که آدمی دارد، بدون حکم نمی تواند باشد، و همچنین هر تصمیم و اراده ای که نسبت به فعل و یا ترک فعلی دارد آن اراده نیز خالی از حکم نیست، در نتیجه می توان گفت که مؤمن نه تنها در فعل و ترک فعلش باید گوش به فرمان خدا باشد، بلکه در اراده و تصمیمش هم باید پیرو حکم خدا باشد.

و نهی در آیه شریفه ما را نهی می کند از اینکه هم به سخنی اقدام کنیم که از خدا و رسول نشنیده ایم و هم به فعلی و یا ترک فعلی اقدام کنیم که حکمش را از خدا و رسول نشنیده ایم، و هم نسبت به عملی اراده کنیم که حکم آن اراده را از خدا و رسولش نشنیده ایم.

و این اتباعی که در جمله «لا تقدموا بین یدی الله و رسوله» بدان دعوت می کند، همان داخل شدن در ولایت خدا، و وقوف در موقف عبودیت، و سیر در آن مسیر است، به طوری که عبد در مرحله تشریح مشیت خود را تابع مشیت خدا کند، همانطور که در مرحله تکوین مشیتش تابع مشیت خدا است و خدای تعالی در آن باره فرموده: «و ما تشاؤون الا- ان یشاء الله»، و نیز فرموده: «و الله ولی المؤمنین»، و نیز فرموده: «و الله ولی المتقین!»

نهی از عمل به خبر فاسق

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَدْمِينَ،

-هان ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری برایتان آورد تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به قومی بی گناه حمله کنید و بعدا که اطلاع یافتید از کرده خود نادم شوید.»

کلمه فاسق به طوری که گفته اند به معنای کسی است که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند. و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر فاسقی نزد شما خبری مهم آورد، خبرش را تحقیق و پیرامون آن بحث و فحص کنید، تا به حقیقت آن واقف شوید، تا مبادا بدون جهت و به نادانی بر سر قومی بتازید، و بعدا از رفتاری که با آنان کرده اید پشیمان شوید.

خدای سبحان در این آیه اصل عمل به خیر را که اصلی است عقلایی امضاء کرده، چون اساس زندگی اجتماعی بشر به همین است که وقتی خبری را می شنوند به آن عمل کنند، چیزی که هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقیق

کنید، و این در حقیقت نهی از عمل به خبر فاسق است، و حقیقت این نهی این است که می خواهد از بی اعتباری و عدم حجیت خبر فاسق پرده بردارد، و این هم خودش نوعی امضاء است، چون عقلا هم رفتارشان همین است که خبر اشخاص بی بندوبار را حجت نمی دانند، و به خبر کسی عمل می کنند که به وی وثوق داشته باشند.

پس اعتماد به خبر به این معنا است که عملاً ترتیب اثر به آن بدهیم و با مضمون آن تا حدی معامله علمی بکنیم که گویا خود از راه مشاهده بدست آورده ایم، و این لازمه زندگی اجتماعی انسان است، و احتیاج ابتدائی او است، و بنای عقلا و مدار عملکرد آنان بر قبول خبر دیگران است. حال اگر خبری که به ما می دهند متواتر باشد یعنی از بسیاری آورندگان آن برای انسان یقین آور باشد و یا اگر به این حد از کثرت نیست حد اقل همراه با قرینه هایی قطعی باشد که انسان نسبت به صدق مضمون آن یقین پیدا کند، چنین خبری حجت و معتبر است، و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرینه هایی قطعی نیز نبود، و در نتیجه بعد از شنیدن خبر یقین به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمی خبر واحد بود، چنین خبری در نظر عقلا وقتی معتبر است که اگر برای انسان یقین نمی آورد، حد اقل وثوق و اطمینانی بیاورد، حال یا به حسب نوعش خبری وثوق آور باشد (مانند خبری که متخصص یک فن به ما می دهد)، و یا به حسب شخصش وثوق آور باشد (مثل اینکه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد)، عقلا بنا دارند که بر این خبر نیز ترتیب اثر دهند.

و سرش هم این است که عقلا یا به علم عمل می کنند، و یا به چیزی که اگر علم حقیقی نیست علم عادی هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمینان.

حال که این مقدمه روشن گردید، می گوئیم: اینکه در آیه شریفه دستور به تحقیق و بررسی خبر فاسق را تعلیل فرموده به اینکه «ان تصیبوا قوما بجهاله...» می فهماند که آنچه بدان امر فرموده، رفع جهالت است، و اینکه انسان اگر خواست به گفته فاسق ترتیب اثر دهد، و به آن عمل کند باید نسبت به مضمون خبر او علم حاصل کند، پس در آیه شریفه همان چیزی اثبات شده که عقلا آن را ثابت می دانند، و همان عملی نفی شده که عقلا هم آن را نفی می کنند، و این همان امضاء است، نه تاسیس حکمی جدید.

دستور العمل اصلاح بین طوائف مؤمن متخاصم

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ

وَ أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ،

— إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ،

— اگر دو طائفه از مؤمنین به جان هم افتادند بینشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شد یکی از آن دو طائفه بر دیگری ستم می کند با آن طائفه کارزار کنید تا به حکم اجبار تسلیم امر خدا شود و اگر به سوی خدا برگشت بین آن دو طائفه به عدل اصلاح کنید (و باز هم توصیه می کنم که) عدالت را گسترش دهید که خدا عدالت گستران را دوست می دارد،

— تنها مؤمنین برادر یکدیگرند پس بین برادران خود اصلاح کنید و از خدا پروا کنید، شاید مورد رحمتش قرار گیرید.»

اگر دو طائفه از مؤمنین به جان هم افتادند بینشان اصلاح کنید، «فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفيىء الى امر الله»، اگر یکی از دو طائفه مسلمین به طائفه دیگر بدون حق ستم کرد، باید با آن طائفه که تعدی کرده قتال کنند تا به امر خدا برگردند و دستورات الهی را گردن نهند.

«فان فاءت فاصلحوا بينهما بالعدل»، یعنی اگر با قتال شما طائفه تجاوزکار سر جای خود نشست، و اوامر خدا را گردن نهاد، آن وقت در مقام اصلاح بین آن دو طائفه برآید.

اما اصلاح تنها به این نباشد که سلاح ها را زمین بگذارید، و دست از جنگ بکشید، بلکه اصلاحی توأم با عدل باشد، به این معنا که احکام الهی را در مورد هر کسی که به او تجاوز شده— مثلا کسی از او کشته شده، و یا عرض و مال او و یا حق او تضییع شده— اجراء کنید.

«و أقسطوا ان الله يحب المقسطين»، دستور می دهد به هر یک، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهید.

و جمله «ان الله يحب المقسطين»، هم علت دستور به اصلاح و عدالت را تعلیل و تأکید می کند، گویا فرموده: بین آن دو طائفه به عدالت اصلاح کنید، باز هم می گویم، دائما عدالت کنید، و در همه امور عدالت را رعایت نمایید، برای اینکه خداوند عدالت گستران را به خاطر عدالتشان دوست دارد.

«انما المؤمنون اخوه فاصلحوا بين أخويكم»، این جمله هر چند مطلب جدیدی را بیان می کند، لیکن باز مطالب قبلی را تأکید می نماید، و اگر ارتباط بین مؤمنین را منحصر کرد در ارتباط اخوت، برای این بود که مقدمه و زمینه چینی باشد برای تعلیلی که برای حکم صلح می آورد، و می فرماید: پس بین دو برادر خود اصلاح کنید، و در نتیجه بفهماند این دو طائفه ای که شمشیر به روی یکدیگر کشیدند، به خاطر وجود اخوت در بین آن دو،

واجب است که صلح در بیشان برقرار گردد، و اصلاحگران هم به خاطر اینکه برادران آن دو طائفه هستند، واجب است صلح را در هر دو طائفه برقرار نموده، هر دو را از نعمت صلح برخوردار سازند- نه اینکه به طرف یک طائفه متمایل شوند.

جمله مورد بحث دو چیز را می فهماند: یکی اینکه دو طائفه ای که با هم جنگ می کنند برادر یکدیگرند، و باید صلح بین آن دو برقرار شود، دوم اینکه سایر مسلمانان هم برادر هر دو طرف جنگ هستند، و آنان باید رعایت برادری و اصلاح را در بین هر دو طائفه بنمایند.

« و اتقوا الله لعلکم ترحمون- و از خدا بترسید شاید مشمول رحمت خدا گردید.» این جمله هر سه طائفه، یعنی دو طائفه مقاتل، و طائفه اصلاحگر را موعظه و نصیحت می کند.

(۱)

قانونی بنام « اخوت اسلامی »

« انما المؤمنون إخوة فأصلحوا بين أخويكم و اتقوا الله لعلکم تُرحمُون،

-مؤمنین برادر یکدیگرند پس بین برادران خود اصلاح کنید و از خدا پروا کنید، شاید مورد رحمتش قرار گیرید.»

باید دانست که جمله « انما المؤمنون إخوة » قانونی را در بین مسلمانان مؤمن تشریح می کند، و نسبتی را برقرار می سازد که قبلاً برقرار نبود، و آن نسبت برادری است که آثاری شرعی، و حقوقی قانونی نیز دارد.

اخوت یک معنایی است که هم می تواند طبیعی باشد و هم اعتباری:

برادر در عالم اعتبار اسلامی از برادر خود ارث می برد، نه بدین جهت که برادر طبیعی او، یعنی متولد از پدر یا از مادر و یا از پدر و مادر او است تا برادر ولد زنا هم از پدرش ارث ببرد چون برادر طبیعی او است، بلکه از این جهت ارث می برد که در عالم اعتبار اسلامی برادر شناخته شده است.

اخوت طبیعی در شرایع و قوانین هیچ اثری ندارد، و قوانین به صرف اینکه دو انسان دارای یک پدر و یا یک مادر و یا یک پدر و مادر باشند ارتباطی بین این دو از نظر قانون نمی بیند، ولی اخوت اعتباری در اسلام آثاری اعتباری دارد.

و اخوت در اسلام عبارت است از نسبتی که بین دو نفر برقرار است، و در نکاح و ارث آثاری دارد، حال چه اینکه اخوت طبیعی باشد و چه رضاعی که البته اخوت رضاعی

آثاری در مساله ازدواج دارد ولی در ارث ندارد- و چه اخوت دینی که آثاری اجتماعی دارد، و در نکاح و ارث اثر ندارد. امام صادق علیه السلام در باره حقوق اخوت دینی فرموده: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنمای او است، به او خیانت نمی کند، و ستم بر او روا نمی دارد و او را فریب نمی دهد، و اگر وعده ای به او داد خلف وعده نمی کند. و این معنا بر بعضی از مفسرین مخفی مانده و اطلاق اخوت در آیه را در باره مؤمنین، اطلاق مجازی و از باب استعاره گرفته اند.

در کتاب محاسن به سند خود از ابی حمزه ثمالی از امام ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، برادر پدری و مادریش، برای اینکه خدای عز و جل مؤمن را از طینت باغهای آسمانی آفریده، و از باد و بوی جنان بر او دمیده و بهمین جهت مؤمن، برادر پدری و مادری مؤمن است.

(۱)

بیان احکام مستضعفین

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا،

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا،

فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا غَفُورًا،

- کسانی که فرشتگان قابض ارواح در حالی جانشان را می گیرند که ستمگر خویشان از ایشان می پرسند: مگر چه وضعی داشتید که این چنین به خود ستم

- کردید می گویند: در سرزمینی که زندگی می کردیم، اقویا ما را به استضعاف کشیدند، می پرسند: مگر زمین خدا وسیع نبود و نمی شد به سرزمینی دیگر مهاجرت کنید؟ و چون پاسخ و حجتی ندارند منزلگاهشان جهنم است که چه بد سرانجامی است،

- مگر آن مستضعفینی از مردان و زنان و کودکان که نه می توانند استضعاف کفار را از خود دور سازند، و نه می توانند از آن سرزمین به جایی دیگر مهاجرت کنند،

- که اینان امید هست خدا از آنچه نباید می کردند درگذرد، که عفو و مغفرت کار خدا است.»

ظلم به نفس در اثر اعراض از دین خدا و ترک اقامه شعائر خدا حاصل می شود، و این نیز در اثر واقع شدن و زندگی کردن در بلاد شرک و در وسط کفار قرار گرفتن پدید می آید. انسان وقتی خود را در چنین وضعی و موقعیتی قرار دهد دیگر راهی ندارد که معارف دین را بیاموزد و بدانچه دین خدا او را بدان می خواند عمل کند و به وظائف عبودیت قیام نماید.

عذر استضعاف

« قالوا کنا مستضعفین فی الارض، قالوا الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا فیها،» سؤال ملائکه که می پرسند: فیم کنتم؟ سؤالی است از حال و وضعی که از نظر دین در زندگی داشتند، و اینها که مورد سؤال قرار می گیرند، کسانی هستند که از جهت دین وضع خوبی نداشتند و لذا در پاسخ ملائکه به جای اینکه حال خود را شرح بدهند سبب آن را ذکر می کنند، و آن سبب این است که در زندگی در سرزمینی زندگی می کرده اند که اهل آن مشرک و نیرومند بودند و این طائفه را استضعاف کرده، بین آنان و بین اینکه به شرایع دین تمسک جسته و به آن عمل کنند حائل شدند.

و چون این عذر یعنی عذر استضعاف (البته اگر راست گفته باشند)، بدین جهت مانع دینداری آنان شده که نخواسته اند از آن شهر و آن سرزمین چشم پوشند، و گرنه دچار این استضعاف نمی شدند، چون مشرکین نیرومند آنجا در سایر سرزمین ها نیروئی نداشته اند، پس استضعاف این مستضعفین بطور مطلق نبوده، استضعافی بوده که خودشان خود را به آن دچار کردند و می توانستند با کوچ کردن از سرزمین شرک به سرزمین دیگر خود را از آن برهانند، لذا فرشتگان ادعای آنان را که گفتند: ما مستضعف بودیم، تکذیب می کنند و می گویند: زمین خدا فراخ تر از آن بود که شما خود را در چنان شرائط قرار دهید، شما می توانستید از حومه استضعاف در آئید و به جای دیگر کوچ کنید، پس شما در حقیقت مستضعف نبودید، چون می توانستید از آن حومه خارج شوید، پس این وضع را خود برای خود و به سوء اختیار خود پدید آوردید .

خدای تعالی بعد از نقل گفتگوی ملائکه با انسان در حال احتضار در باره ستمکاران حکم کرده به اینکه اینان منزلگاهشان جهنم است و بد منزلگاهی است.

مستضعفین واقعی

«الا-المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان...» این استثنا می فهماند افرادی که قبلاً- مورد بحث بودند صرفاً ادعای استضعاف می کردند، ولی در حقیقت مستضعف نبودند، چون می توانستند شرائط زندگی خود را عوض کنند و خود را از استضعاف رها سازند، مستضعف حقیقی این مردان و زنان و کودکانی هستند که نمی توانند خود را از وضعی که دارند رها سازند.

و اگر بطور مفصل یکی یکی طبقات آنها را برشمرد و فرمود: مردان و زنان و کودکان، برای این بود که حکم الهی را بطور روشن بیان کند و دیگر جای سؤال برای کسی باقی نگذارد.

«لا- یستطیعون حيله و لا- یهتدون سیلاب» می فرماید: همه ستمکاران نامبرده جایشان در جهنم است، مگر مستضعفینی که استطاعت ندارند و نمی توانند استضعافی که از ناحیه مشرکین متوجه آنان است را با حیلتی از خود برگردانند و برای خلاصی از شر آنان راه به جایی نمی برند، و بنا بر این مراد از سیبل بطوری که سیاق آن را می رساند اعم از راههای محسوس و غیر محسوس است، هر دو را شامل می شود.

(۱)

بیان احکام مهاجرت فی سبیل الله

«وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرْعَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا،

و- کسی که در راه خدا از وطن چشم می پوشد و مهاجرت می کند، اگر به موانعی بر می خورد به گشایش هائی نیز بر خورد می نماید، و کسی که هجرت کنان از خانه خویش به سوی خدا و رسولش درآید و در همین بین مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده و مغفرت و رحمت کار خدا و صفت او است.»

هر کس در راه خدا یعنی به طلب خشنودی او مهاجرت کند، و به این منظور از خانه و کاشانه اش چشم ببوشد که هم از نظر اعتقادی و هم از نظر عملی پای بند به دین خدا باشد، خواهد دید که در زمین نقاط بسیاری برای زندگی او هست.

هر نقطه ای را که موانع نمی گذارد او در آن نقطه دین خدا را اقامه کند، به وسیله مهاجرت به نقطه ای دیگر پناهنده می شود و به این وسیله دماغ آن مانع را بخاک می مالند، و آن مانع را بخشم درمی آورد و یا با آن به نزاع برمی خیزد، و آن وقت است که می فهمد زمین خدا فراخ است .

« و کسی که هجرت کنان از خانه خویش به سوی خدا و رسولش درآید و در همین بین مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده... » مهاجرت به سوی خدا و رسول کنایه است از مهاجرت به سرزمین اسلام، سرزمینی که انسانها می توانند در آنجا با کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آشنا شده، و سپس به آن دو عمل کنند. و ادراک موت، استعاره به کنایه است از فرا رسیدن مرگ بطور طبیعی، و یا ناگهانی.

و همچنین اینکه از لزوم اجر و ثواب الهی بر خدای تعالی و بعهده گرفتن خدای تعالی که به آنان پاداش دهد، تعبیر فرمود به اینکه: « فقد وقع اجره علی الله، » تعبیری است کنایه ای و می فهماند که در نزد خدای عز و جل اجری است جمیل و ثوابی است جزیل، که بطور حتم و صد در صد بنده مهاجر آن اجر را دریافت خواهد کرد.

حکم مسلمانان امروز در سرزمین های شرک

این آیات از نظر مضمون اختصاص به زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مردم آن زمان ندارد، بلکه در همه زمانها جریان خواهد داشت، هر چند که سبب نزولش حالتی بوده که مسلمین در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در خصوص شبه جزیره عربستان، و در فاصله زمانی بین هجرت به مدینه و بین فتح مکه داشته اند.

آن روز شبه جزیره عربستان به دو منطقه تقسیم می شده:

یکی سرزمین اسلام که عبارت بوده از مدینه و قراء اطراف آن، که جماعتی از مسلمانان در آن زندگی می کرده اند و آزادانه مراسم دینی خود را انجام می دادند و مشرکین و یهود و نصاری که آنجا بودند، مزاحمتی برای آنان فراهم نمی کردند، حال یا اینکه کاری به کار مسلمانان نداشتند، و یا اینکه با مسلمانان پیمان و معاهده ای داشته اند.

قسمت دوم، سرزمین شرک بود که عبارت بود از مکه و اطراف آن، که در تحت سیطره مشرکین متعصب در بت پرستی قرار داشت.

و مردم این قسمت مزاحم مسلمانان بودند و در کار دینداری آنان درد سر ایجاد می کردند، و برای برگرداندن مؤمنین از دین اسلام به سوی شرک، به بدترین جنایات و شکنجه ها دست می زدند.

و این عمومیت ملائک، اختصاص به مساله مورد بحث ندارد بلکه ملاکهای که در اسلام هست، در همه زمانها حاکم است و بر هر مسلمانی واجب است تا آنجا که برایش امکان دارد، این ملاکها را بر پا دارد، یعنی تا آنجا که می تواند معالم دین را بیاموزد (و خود را به استضعاف نزند)، و باز تا حدی که می تواند شعائر دین را بپا داشته به احکام آن عمل کند و سیطره کفر را بهانه برای ترک آن وظایف قرار ندهد.

و به فرضی که در سرزمینی زندگی می کند که سیطره کفر بدان حد باشد که نه اجازه آموزش معالم دین را به او بدهد و نه بتواند شعائر آن را بپا داشته و احکامش را عملی سازد باید از آن سرزمین کوچ کرده بجائی دیگر مهاجرت نماید، حال چه اینکه سرزمین اول نام و عنوانش دار شرک باشد یا نباشد و چه اینکه سرزمین دوم نام و عنوانش دار اسلام باشد و یا نباشد.

(۱)

تکلیف هیچ گاه از هیچ کس ساقط نمی شود!

«فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذِّبِينَ،

با خدای یکتا خدای دیگر مخوان و گرنه جزو معذبین خواهی بود»

خطاب در این آیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است، او را از شرک به خدا نهی می کند.

عصمت الهی منافات با نهی از شرک ندارد و باعث نمی شود که به طور کلی امر و نهی به معصوم باطل شود و تکلیف از او برداشته شود، زیرا معصوم نیز بشری است مختار در فعل و ترک، و طاعت و معصیت از ناحیه شخص او متصور است، هر چند که از ناحیه خدا دارای عصمت است. آیات بسیاری از قرآن کریم نیز بر مکلف بودن انبیاء علیهم السلام دلالت دارد.

و اینکه بعضی از مفسرین گفته اند: تکلیف هایی که خدای تعالی به بندگان خود می کند برای این است که آنان را به حد کمال برساند و در نتیجه اگر بنده ای به حد کمال رسید، دیگر تکلیف از او برداشته می شود، زیرا در آن صورت تکلیف، تحصیل حاصل است، که آن نیز عملی لغو است و به همین جهت انبیاء مورد تکلیف قرار نمی گیرند صحیح نیست، برای اینکه اعمال صالح که تکلیف بدان تعلق می گیرد، همانطور که نفس آدمی را به کمال سوق می دهد، خود نیز آثار کمال نفس است و معقول نیست نفس کسی به کمال برسد، ولی آثار کمال را نداشته باشد.

پس همانطور که واجب است برای به کمال رساندن نفس، آثار کمال را که همان اعمال صالح است بیاوریم، و در آن تمرین و ممارست داشته، همواره با آن ریاضت و جهاد با نفس کنیم، همچنین بعد از به کمال رسیدن نفس نیز باید به آن آثار، مداومت داشته باشیم، تا دوباره نفس ما از کمال، رو به نقص نگذارد.

پس ما دامی که انسان وابسته به زندگی زمینی است چاره ای ندارد جز اینکه زحمت تکلیف را تحمل نماید.

(۱)

امر به اقامه عدل و میزان، و نهی از کم فروشی و خیانت

«و السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ،

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ،

وَ أَقِيمُوا الْوِزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تَخْسِرُوا الْمِيزَانَ،

-آسمان را بر افراشته و میزان نهاده،

-تا شما هم در سنجیدن آنها خیانت نکنید،

-و باید که وزن را با رعایت عدالت برقرار نموده و کم و زیاد نکنید!»

مراد از میزان همان چیزی است که به وسیله آن هر چیزی را می سنجند و اندازه گیری می کنند اعم از اینکه میزان برای عقیده باشد یا فعل و یا قول و از مصادیق آن میزانی است که اشیای سنگین را به وسیله آن وزن می کنند، چیزی که هست میزان هر چیزی به حسب خود آن چیز است، مثلاً میزان حرارت، چیزی است و میزان طول چیزی دیگر، میزان کاه چیزی است و میزان طلا چیزی دیگر و میزانی که با آن عقاید و اخلاق و گفتار و کردارها را می سنجند چیزی دیگر است.

در آیه مورد بحث منظور از میزان همان معنایی است که در آیه «لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط،» منظور است.

و از ظاهر آن بر می آید که منظور از آن هر چیزی است که به وسیله آن حق از باطل و راست از دروغ و عدل از ظلم و فضیلت از رذیلت تمیز داده شود، چون شان رسول همین است که از ناحیه پروردگارش چنین میزانی بیاورد.

«الا- تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا- تخسروا المیزان،» ظاهراً مراد از میزان در این آیه غیر از میزان در آیه قبلی است، در آنجا گفتیم منظور مطلق هر چیزی است

١- مستند: آيه ٢١٤ تا ٢١٧ سوره شعراء الميزان ج : ١٥ ص : ٤٦٥

که وسیله سنجش باشد، ولی در این آیه منظور خصوص ترازوهای معمولی است، که سنگینی‌ها را با آن می‌سنجند، و بنا بر این اینکه فرمود: «الا- تطغوا...» در حقیقت خواسته است از یک حکم کلی یعنی حکم و وضع المیزان حکمی جزئی بیرون بکشد، و معنایش این است که لازمه اینکه ما با وضع میزان حق و عدل را در بین شما تقدیر کردیم، این است که در سنجش اجناس خود نیز رعایت درستی ترازو و سنجش را بکنید و در آن طغیان روا مدارید! مبادا وقتی جنسی را می‌خرید با سنگی سنگین تر بکشید، و چون می‌فروشید با سنگی سبک تر بفروشید.

(۱)

اقامه عدل بین انسانها: (هدف تشریح دین و انزال آهن)

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ،

- ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسیل داشتیم، و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را به عدالت خوی دهند، و آهن را که نیروی شدید در آن است و منافع بسیاری دیگر برای مردم دارد نازل کردیم، تا با سلاحهای آهنین از عدالت دفاع کنند، و تا خدا معلوم کند چه کسی خدا و فرستادگان او را ندیده یاری می‌کند، آری خدا خودش هم نیرومند و عزیز است.»

منظور از میزان، دین است، چون دین عبارت است از چیزی که عقاید و اعمال اشخاص با آن سنجیده می‌شود، و این سنجش مایه قوام زندگی سعیده انسان اجتماعی و انفرادی است.

باس به معنای تاثیر شدید است، لیکن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال می‌شود.

این آیه مطلب تازه‌ای از سر گرفته، و با آن معنای تشریح دین از راه ارسال رسل و انزال کتاب و میزان را بیان می‌کند و می‌فرماید که: غرض از این کار این است که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی بگیرند.

(۲)

عقدها، پیمان‌ها و سوگندها

دعوت به وفای عهد و پیمانها و قراردادها

۱- مستند: آیه ۷ تا ۹ سوره الرحمن المیزان ج: ۱۹ ص: ۱۶۲

۲- مستند: آیه ۲۵ سوره حدید المیزان ج: ۱۹ ص: ۳۰۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...»

-هان ای کسانی که ایمان آوردید به قراردادها و تعهدات وفا کنید...»

غرض جامع از سوره مائده دعوت به وفای به عهدها، و پایداری در پیمانها، و تهدید و تحذیر شدید از شکستن آن و بی اعتنائی نکردن به امر آن است و اینکه عادت خدای تعالی به رحمت و آسان کردن تکلیف بندگان و تخفیف دادن به کسی که تقوا پیشه کند و ایمان آورد و باز از خدا بترسد و احسان کند جاری شده، و نیز بر این معنا جاری شده که نسبت به کسی که پیمان با امام خویش را بشکند، و گردن کشی و تجاوز آغاز نموده از بند عهد و پیمان در آید، و طاعت امام را ترک گوید، و حدود و میثاقهائی که در دین گرفته شده بشکند، سخت گیری کند.

عقد به معنای گره زدن و بستن چیزی است به چیز دیگر، بستن به نوعی که به خودی خود از یکدیگر جدا نشوند. در عقد معاملات از خرید و فروش و اجاره و سایر معاملات معمول و نیز در عهدها و پیمانها کلمه عقد را اطلاق کردند، چون اثری که در گره زدن هست در اینها نیز وجود داشت و آن اثر عبارت بود از لزوم آن پیمان و التزام در آن.

و چون عقد - که همان عهد باشد - شامل همه پیمانهای الهی و دینی که خدا از بندگانش گرفته می شود و نیز شامل ارکان دین و اجزای آن چون توحید و نبوت و معاد و سایر اصول عقائد و اعمال عبادتی و احکام تشریحی و امضائی و از آن جمله شامل عقد معاملات و غیره می شود، مناسب تر و صحیح تر آن است که کلمه عقود در آیه را حمل کنیم بر هر چیزی که عنوان عقد بر آن صادق است.

بحثی پیرامون معنای عقد

اسلام حرمت عهد و وجوب وفای به آن را بطور اطلاق رعایت کرده، چه اینکه رعایت آن به نفع صاحب عهد باشد، و چه به ضرر او، آری کسی که با شخصی دیگر هر چند که مشرک باشد پیمان می بندد، باید بداند که از نظر اسلام باید به پیمان خود عمل کند و یا آنکه از اول پیمان نبندد، برای اینکه رعایت جانب عدالت اجتماعی لازم تر، و واجب تر از منافع و یا متضرر نشدن یک فرد است، مگر آنکه طرف مقابل عهد خود را بشکند، که در این صورت فرد مسلمان نیز می تواند به همان مقداری که او نقض کرده نقض کند و به همان مقدار که او به وی تجاوز نموده وی نیز به او تجاوز کند زیرا اگر در این صورت نیز نقض و تجاوز جائز نباشد، معنایش این است که یکی دیگری را برده و مستخدم خود نموده و بر او استعلاء کند، و این در اسلام آنقدر مذموم و مورد نفرت است که می توان گفت نهضت دینی جز برای از بین بردن آن نبوده است.

و به جان خودم سوگند که این یکی از تعالیم عالیه ای است که دین اسلام آن را برای بشر و به منظور هدایت انسانها به سوی فطرت بشری خود آورده، و عامل مهمی است که عدالت اجتماعی را که نظام اجتماع جز به آن تحقق نمی یابد حفظ می کند و مظلومه استخدام و استثمار را از جامعه نفی می کند، و قرآن این کتاب عزیز به آن تصریح و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر طبق آن مشی نموده و سیره و سنت شریفه خود را بر آن اساس بنا نهادند و اگر نبود که ما در این کتاب تنها به بحث قرآنی می پردازیم، داستانهائی از آن جناب در این باره برایت نقل می کردیم، و تو خواننده عزیز می توانی به کتبی که در سیره و تاریخ زندگی آن حضرت نوشته شده مراجعه نمائی.

و اگر بین سنت و سیره اسلام و سنتی که سایر امت های متمدن و غیر متمدن در خصوص احترام عهد و پیمان دارند مقایسه کنی، و مخصوصا اخباری را که همه روزه از رفتار امت های قوی با کشورهای ضعیف می شنویم که در معاملات و پیمانهایشان چگونه معامله می کنند؟! و در نظر بگیری که تا زمانی که با پیمان خود آنها را می دوشند پای بند پیمان خود هستند، و زمانی که احساس کنند که عهد و پیمان به نفع دولتشان و مصالح مردمشان نیست آن را زیر پا می گذارند، آن وقت فرق بین دو سنت را در رعایت حق و در خدمت حقیقت بودن را لمس می کنی.

آری سزاوار منطق دین همین، و لایق منطق آنان همان است، چون در دنیا بیش از دو منطق وجود ندارد یک منطق می گوید: باید حق رعایت شود، حال رعایت آن به هر قیمتی که می خواهد تمام شود، زیرا در رعایت حق، مجتمع سود می برد، و منطقی دیگر

می گوید: منافع مردم باید رعایت شود، حال به هر وسیله ای که می خواهد باشد، هر چند که منافع امت با زیر پا گذاشتن حق باشد، منطق اول منطق دین، و دوم منطق تمامی سنت های اجتماعی دیگر است، چه سنت های وحشی، و چه متمدن، چه استبدادی و دموکراتی، و چه کمونیستی و چه غیر آن .

خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام عنایتی که در باب رعایت عهد و پیمان دارد را منحصر در عهد اصطلاحی نکرد، بلکه حکم را آن قدر عمومیت داد که شامل هر شالوده و اساسی که بر آن اساس بنائی ساخته می شود بگردد، و در باره همه این عهدها چه اصطلاحی و چه غیر اصطلاحی سفارش فرمود.

(۱)

سوگند های صحیح و اعتبار آن

«... تَحْسِبُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَئِيسَةً مَانٍ بِاللَّهِ إِنْ اَرْتَبْتُمْ لَآ- نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِيْنَا إِذَا لَمِنَ الْاِثْمِيْنَ،

-... آنان را بعد از نماز بازداشت کنید تا سوگند یاد کنند که ما شهادت خود را بمنظور سود مادی اگر چه رعایت جانبداری از خویشان باشد تحریف نکرده و شهادت خدای را کتمان نکرده ایم چه می دانیم که اگر چنین کنیم از گنه کاران خواهیم بود.»

مفهوم سوگند:

معنای اینکه می گوییم: تو را به خدا قسم فلان کار را مکن و یا فلان کار را بکن، این است که می خواهیم امر و نهی خود را به مقام و منزلتی که خدای سبحان در نظر مؤمنین دارد پیوند داده و مربوط سازیم، به طوری که مخالفت امر و نهی ما، خوار شمردن مقام خدای تعالی باشد و همچنین غرض و معنای اینکه می گوییم: و الله هر آینه فلان کار را می کنم، پیوند مخصوصی است که بین تصمیمی که بر کاری گرفته ایم و بین مقام و منزلتی که خدای متعال در نظرمان دارد برقرار کنیم، بطوری که فسخ آن عزیمت و نقض آن تصمیم ابطال منزلت و اهانت به حرمتی باشد که خدای سبحان در نظر ما دارد، و نتیجه این پیوند این است که خود را از فسخ عزیمت و شکستن عهدی که بسته ایم باز داریم.

بنا بر این می توان گفت: قسم عبارت است از ایجاد ربط خاصی بین خبر و یا

انشاء و بین چیز دیگری که دارای شرافت و منزلت است، بطوری که بر حسب این قرار داد، بطلان و دروغ بودن انشا یا خبر مستلزم بطلان آن چیز باشد، و چون آن چیز در نظر صاحب قرار داد دارای مکانت و احترام لازم الرعایه است و هیچگاه راضی به اهانت به آن نیست از این جهت فهمیده می شود که در خبری که داده راستگو است، و در تصمیمی که گرفته پایدار است، پس قسم در اینگونه امور تاکید است بالغ .

اسلام کمال اعتبار را نسبت به سوگندی که با نام خداوند واقع شود مبذول داشته و این نیست مگر برای خاطر عنایتی که اسلام به رعایت احترام مقام ربوبی دارد، آری اسلام ساحت قدس خدای تعالی را از اینکه مواجه با صحنه هایی که با مراسم ربوبیت و عبودیت منافی باشد حفظ کرده، و لذا کفارهای مخصوصی برای شکستن سوگند وضع نموده و سوگند زیاد را هم مکروه دانسته، و فرموده: «لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشره مساکین»، و نیز فرموده: «و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم»، و سوگند را در مواردی که مدعی در محکمه، شاهدی بر دعوی خود ندارد معتبر دانسته و فرموده: «فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما و ما اعتدینا».

اعتبار قانونی سوگند

و از کلمات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده: شاهد آوردن به عهده مدعی و سوگند خوردن به عهده منکر است.

و این اعتبار سوگند در حقیقت اکتفا کردن محکمه است به دلالت سوگند بر ایمان درونی طرف در جایی که دلیل دیگری بر صدق گفتارش نباشد، توضیح اینکه: مجتمع دینی مجتمعی است که بر پایه ایمان به خدای تعالی بنا نهاده شده و اجزای این مرکب که با هم تالیف شده و اجتماع را تشکیل داده اند، انسان های با ایمان است، خلاصه در چنین مجتمع سرچشمه همه سنت هایی که پیروی می شود و محور جمیع احکامی که جاری می گردد ایمان به خدا است.

مؤید این مطلب انزجار و تنفر شدیدی است که مسلمین صدر اسلام در برابر کسانی که از سنن دینی مانند نماز جماعت و حضور در جبهه جنگ تخلف می ورزیدند از خود نشان داده اند، چه از اعتراض مسلمین آنروز که در حقیقت روزگار سلطه دین بر همه هواها بوده به خوبی می فهمیم تا چه اندازه یک مرد متخلف از سنن دینی در نظر مجتمع مطرود و منفور بوده است، و عالم در نظر آن بی نوا، تا چه اندازه تنگ می شده است.

اینکه گفتیم مسلمین صدر اسلام برای این بود که اسلام، مجتمعی که به تمام معنی دینی باشد و دین بر تمامی شؤون اجتماعی حکومت کند جز در صدر اسلام بخود ندیده است.

مجتمع کشورهای اسلامی امروز با اینکه اسمش اسلامی است در حقیقت مجتمعی است که دین در آنها رسماً حکومت و نفوذ ندارد. البته در چنین روزگاری سوگند بلکه هر قانون دیگری هر چه هم در حفظ حقوق مردم از سوگند قوی تر باشد در مجتمعات امروز کوچکترین اثری ندارد، برای اینکه در این اجتماع نه تنها سلب اعتماد از قوانین دینی موجود در مجتمع شده، بلکه به هیچ یک از نوامیس و مقررات جدید هم اعتمادی نیست.

این را هم باید تذکر داد که ما نمی خواهیم بگوییم چون امروز ایمان مردم ضعیف شده پس باید احکام مربوط به یمین (سوگند) از بین برود، نه، خدای تعالی به مقتضات هر عصر و روزگاری احکامش را نسخ نمی کند و اگر مردم از دین اعراض کنند و از آن به ستوه آیند، خداوند از شرایع دینش دست بر نمی دارد.

آیا سوگند به غیر اسم خدا شرک است؟

هر تعظیمی شرک نیست، بلکه شرک عبارت است از اینکه عظمتی را که مخصوص ذات خداوندی است و با آن از هر چیزی بی نیاز است برای غیر خدا قائل شویم، به دلیل اینکه اگر هر تعظیمی شرک بود خود پروردگار در کتاب مجیدش مخلوقات خود را تعظیم نمی کرد.

با این حال چه مانعی دارد همانطوری که خداوند اشیاء را به عظمتی که خودش به آنها داده یاد فرموده، ما نیز آنها را به همان موهبت تعظیم، و به همان مقدار از تعظیم یاد کنیم؟ و اگر این تعظیم شرک بود، کلام خداوند به احتراز از چنین تعظیم و اجتناب از چنین شرک سزاوارتر بود.

و نیز خداوند متعال امور بسیاری را در کلام خود احترام نموده، مثلاً در باره قرآن خود فرموده: «و القرآن العظیم»، و در باره عرش فرموده: «و هو رب العرش العظیم»، و در باره پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده: «انک لعلی خلق عظیم»، و نیز برای انبیا و پیغمبران خود و هم چنین برای مؤمنین حقوقی بر عهده خود واجب نموده و آن حقوق را تعظیم و احترام کرده، از آن جمله فرموده: «و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون»، و نیز فرموده: «و کان حقاً علينا نصر المؤمنین»، با این حال چه مانعی دارد که ما

نیز این امور را تعظیم نماییم؟ و از کلامی که خدای تعالی در باره مطلق قسم دارد تبعیت نموده و خدا را به یکی از همان چیزهایی که خودش به آن قسم یاد کرده و یا به یکی از حقوقی که خودش برای اولیایش قرار داده قسمش بدهیم؟ و چطور می توان گفت که این نحوه قسم شرک به خدا است؟! آری این نحو قسم، قسم شرعی که در فقه در باب یمین و قضا، آثار و احکام مخصوصی دارد نیست، و قسم شرعی تنها قسمی است که به اسم خدای سبحان منعقد شود، و لیکن کلام ما در این جهت نبود.

و اگر مقصود این است که بطور کلی تعظیم غیر خدا چه در قسم و چه در غیر قسم جایز نیست، این مدعائی است بدون دلیل بلکه دلیل قطعی بر خلافش هست.

بعضی هم گفته اند که خدا را به حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اولیایش قسم دادن و به آنان تقرب جستن و آنان را به هر وجهی که شده شفیع قرار دادن جایز نیست، زیرا این عمل خود یک نحوه پرستش و برای غیر خدا نفوذ معنوی قایل شدن است. جواب این حرف هم نظیر جوابی است که از حرف قبلی داده شد، زیرا از این آقایان می پرسیم مراد شما از این نفوذ و سلطه غیبی چیست؟ اگر مراد از این سلطه، سلطه و نفوذ استقلالی است بطوری که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یا امامان علیهم السلام در مقابل خدای تعالی مستقل در تاثیر باشند که خود روشن است هیچ مسلمانی که به کتاب خدا ایمان داشته باشد چنین خیالی را هرگز نمی کند.

(۱)

راه قانونی شکستن سوگندها

«قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ،

—خداوند راه چاره شکستن سوگند را برای شما بیان کرد و خدا سرپرست شما است و او دانای حکیم است.»

هر جا کلمه فرض در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن آمده، و با حرف علی متعدی شده، دلالت دارد بر وجوب آن عمل بر همه امت، که رسول خدا هم داخل آنان است، و هر جا این کلمه در مورد آن جناب به وسیله حرف لام آمده، دلالت دارد بر اینکه آن عمل برای آن جناب ممنوع و حرام نیست.

معنای آیه «قد فرض الله لكم تحله ايمانكم»، این است که خدای تعالی راه چاره

شکستن سوگند را که همان دادن کفاره است برای شما بیان کرده است.

در نتیجه معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی برای شما تقدیر کرد- گویی شکستن سوگند سود و بهره ای است که خدای تعالی به انسان داده، و از آن منع نفرموده، چون فرمود: لکم، و نفرمود: علیکم- که سوگند خود را با دادن کفاره بشکنید، و خدا ولی شما است، چون تدبیر امورتان به دست او است، و او است که برایتان تشریح احکام می کند و هدایتتان می نماید، و او است دانای فرزانه.

(۱)

حکم و کفاره شکستن سوگندها و عهد و پیمانها

«لا- يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَرْتُمْهُ إِطْعَامَ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيءًا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفْرُهُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،

-خداوند شما را به قسمهای لغو و بیهوده تان مؤاخذه نمی فرماید و لیکن مؤاخذه می کند از قسمهایی که با آن عهد و پیمانی بسته اید، پس کفاره آن اطعام ده مسکین است از غذاهای متوسطی که به اهل و عیال خود می خورانید یا از لباسی که به آنان می پوشانید یا آزاد کردن بنده ای. پس کسی که استطاعت مالی ندارد و نمی تواند این کفارات را انجام دهد سه روز بگذرد، این است کفاره قسمهایتان زمانی که قسم خوردید، و حفظ کنید سوگندهایتان را و آنرا بشکنید، خداوند این چنین بیان می کند آیات خود را باشد که شما شکرگزاری کنید.»

مراد از لغو در سوگندها، سوگندهای بیهوده ایست که غرض از آنها عقد و پیمان و معاهده ای نباشد، و صرفاً از روی عادت یا سبب دیگری بر زبان جاری شود، و سوگند لغو عبارتست از همان گفتن نه و الله! آری و الله! که مخصوصاً در معامله ها و خرید و فروش ها بیشتر بر زبان جریان می یابد، و اما سوگندهایی که بمنظور عقد و التزام به عملی و یا به ترک آن بر زبان جاری می شود مثلاً گفته می شود و الله فلان عمل نیک را انجام می دهم، و یا والله فلان عمل زشت را ترک می کنم، سوگند لغو نیستند.

این است آنچه از ظاهر آیه استفاده می شود، و این منافات ندارد با اینکه شارع مقدس گفتن: والله فلان حرام را مرتکب و یا والله فلان واجب را ترک می کنم، را جزو سوگند لغو بشمارد، و اثری برای آن قائل نشود، و بفرماید: هر عملی که سوگند بر انجام آن و یا ترک آن خورده می شود باید آن عمل و یا آن ترک رجحان و حسن داشته باشد،

و گرنه لغو و بی اثر است زیرا این حکمی است که از ناحیه سنت به حکم قرآن ضمیمه و ملحق شده است، و لازم نیست آنچه را که سنت بر آن دلالت دارد قرآن نیز بخصوص آن دلالت کند.

ممکن است کسی خیال کند که جمله «ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان» دلیل است بر اینکه سوگند همین که در عقد و التزام بکار رفت صحیح و مؤثر و مورد مؤاخذه است، چون مطلق است و شامل می شود جائی را که رجحان داشته باشد، و مواردی را که فاقد رجحان باشد، و لیکن این خیال باطل است و در آیه چنین دلالتی نیست، برای اینکه آیه سوگندی را می گوید که بر حسب موازین شرع صحیح و ممضی باشد، زیرا در ذیل آیه این جمله است: «و احفظوا ایمانکم!» و اگر مراد مطلق سوگند بود لازمه اش این بود که در این ذیل فرموده باشد مطلق سوگند را چه دارای رجحان باشد و چه نباشد حفظ کنید، و حال آنکه شارع از این دو یکی را که همان فاقد رجحان است لغو فرموده، پس معین شد که در صدر آیه مراد از سوگند لغو، سوگندی است که عقد و التزام نداشته باشد، و سوگندهائی که عقد و التزام دارد سوگند لغو نیست.

کفاره شکستن سوگند

«فکفاره اطعام عشره مساکین ... او تحریر رقبه»، کفاره عبارتست از عملی که بوجهی از وجوه، زشتی معصیت را بپوشاند، و اصل این کلمه از کفر است که به معنای پوشاندن است. کفاره به یک اعتبار از متفرعات سوگند است، از خود لفظ کفاره گناهی که کفاره دارد فهمیده می شود، و این گناه خود سوگند نیست، چه اگر سوگند معصیت بود در ذیل همین آیه نمی فرمود: «و احفظوا ایمانکم» چون معنا ندارد خداوند سبحان سفارش به حفظ چیزی کند که خود معصیت است، پس کفاره، مربوط به شکستن سوگند است نه به خود آن، و از همین جهت مؤاخذه ای هم که در «ولکن یؤاخذکم» است مؤاخذه بر شکستن سوگند است نه بر خود آن.

خواهید پرسید پس چرا فرمود خداوند شما را بخاطر عقد سوگند به آن مؤاخذه می کند؟ با اینکه بنا بر این بیان عقد سوگند خودش مؤاخذه ندارد، و مؤاخذه در شکستن آنست، جواب این است که چون متعلق مؤاخذه که همان شکستن سوگند است از متعلقات آنست، به عبارت ساده تر چون اگر سوگندی نبود شکستن پیش نمی آمد، از این جهت فرمود: بخاطر سوگندتان مؤاخذه می کند.

تعیین نوع و مقدار کفاره شکستن سوگند

«... اطعام عشره مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبه ...»

-... پس کفاره آن اطعام ده مسکین است از غذاهای متوسطی که به اهل و عیال خود می خورانید یا از لباسی که به آنان می پوشانید یا آزاد کردن بنده ای. پس کسی که استطاعت مالی ندارد و نمی تواند این کفارات را انجام دهد سه روز روزه بگیرد، این است کفاره قسمهایتان زمانی که قسم خوردید، و حفظ کنید سوگندهایتان را و آنرا مشکیند، خداوند این چنین بیان می کند آیات خود را باشد که شما شکرگزاری کنید.»

آیه فوق در بیان خصال سه گانه کفارات است که چون با لفظ او که برای تردید است عطف شده، دلالت دارد بر اینکه یکی از آن سه، وجوب دارد نه هر سه، و از این هم که فرمود: «فمن لم یجد فصیام ثلاثه ایام»، استفاده می شود که خصال مذکور تخییری است، و چنان نیست که سومی در صورت عجز از دومی و دومی در صورت عجز از اولی واجب باشد، بلکه هر سه در عرض هم واجبند، و ترتیبی در بینشان نیست چه اگر ترتیبی در ذکر آنها بود این تفریع که در جمله «فمن لم یجد ...» است لغو بود، و بطور متعین سیاق اقتضای این را داشت که بفرماید: «او صیام ثلاثه ایام»، در این آیه اباحت و فروع فقهی زیادی است که مرجع آنها علم فقه است و باید آنجا بحث شود.

در تفسیر عیاشی از عبد الله بن سنان نقل شده که گفت از امام علیه السلام پرسیدم از مردی که به زنش می گوید: اگر از این به بعد من شربت حلال و یا حرامی بیاشامم تو طالق باشی، و یا به بردگان خود می گوید اگر چنین کنم شما آزاد باشید. آیا طلاق و عتق او صحیح است؟ حضرت فرمود: اما حرام، که نباید نزدیکش برود چه سوگند بخورد و چه نخورد، و اما حلالی که سوگند بر آن خورده چون تحریم حلال است آن نیز حرام نمی شود، باید که آنرا بیاشامد، زیرا حق ندارد حلالی را حرام کند. خدای تعالی می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم»، پس در سوگندی که بر ترک حلال خورده چیزی بر او نیست.

(۱)

نهی از سوگند خوردن به خدا برای ترک کارهای نیک و عام المنفعه

«و لا تجعلوا الله عرضةً لایمنکم أن تبرؤا و تتقوا و تصلحوا بین الناس و الله سمیع علیم،

لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمنکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و الله غفور

—خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید و سوگند او را مانع از پرهیزکار بودن و اصلاح بین مردم نسازید که خدا شنوا و دانا است،

—خدا شما را به سوگندهای بیهوده تان بازخواست نمی کند ولی به آنچه دلهایتان مرتکب شده مؤاخذه می نماید، و خدا آمرزنده و بردبار است.“

می فرماید: خدا را در معرضی که هدف سوگندهایتان شود قرار مدهید، آن هم سوگند به اینکه دیگر نیکی نکنید، و تقوا به خرج ندهید، و بین مردم اصلاح نکنید، برای اینکه خدای سبحان راضی نیست که نامش را وسیله ای قرار دهید برای امتناع از آنچه که بدان امر کرده، چون خدا به نیکی و تقوا و اصلاح امر فرموده است .

نهی از سوگند های لغو

” لا یؤاخذکم الله باللغو فی آیمانکم ...“

لغو از کارهایی است که اثری به دنبال نداشته باشد، و معلوم است که اثر هر چیزی به خاطر اختلاف متعلقات و جهاتش مختلف می شود، سوگند هم اثری از جهت لفظش دارد، و هم اثر دیگری از این جهت دارد که گفتار آدمی را تاکید می کند، و اثر سومش از این جهت است که خود عقد و پیمانی است، و نیز اثر دیگری دارد از حیث مخالفت و شکستن آن، و همچنین از جهات دیگر آثار دیگری دارد، الا اینکه چون در آیه شریفه مقابله شده میان عدم مؤاخذه بر سوگند لغو، و مؤاخذه بر آثار سوئی که هر گناهی و مخصوصا سوگند لغو، در دلها باقی می گذارد، لذا به نظر می رسد که مراد از سوگند لغو، آن سوگندی باشد که هیچ اثری در قصد صاحب سوگند نداشته باشد، سوگندهای بیهوده ای است که صاحبش نمی خواهد به وسیله آن عقدی و پیمانی ببندد، و به اصطلاح فارسی زبانها، تکیه کلامی است که بعضی به آن عادت کرده اند، و مرتب میگویند: آره والله، نه والله .

— ” و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم،“

مراد از قلب خود آدمی یعنی خویشتن او و نفس و روح او است، برای اینکه هر چند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و امثال اینها را به قلب نسبت داد، به این پندار که در خلقت آدمی، این عضو است که مسؤول درک است، هم چنانکه طبق همین پندار، شنیدن را به گوش، و دیدن را به چشم، و

چشیدن را به زبان، نسبت می دهیم، و لیکن مدرک واقعی خود انسان است، و این اعضاء، آلت و ابزار درک هستند، چون درک خود یکی از مصادیق کسب و اکتساب است که جز به خود انسان نسبت داده نمی شود.

در اینجا اثر شکستن آن سوگند را که همان اثم یا گناه باشد ذکر نمود، اشاره است به اینکه خدای سبحان تنها با قلب انسانها کار دارد.

و در جمله: "و الله غفور حلیم"، اشاره ای است به اینکه قسم اول سوگند هم که همان سوگندهای لغو بود، کراهت دارد و سزاوار نیست از مؤمن سر بزند همچنانکه در جای دیگر نیز از مطلق لغو نهی کرده و فرموده: "قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون، و الذین هم عن اللغو معرضون."

(۱)

وفا به عهد الله، و نهی از نقض سوگندها

«وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ،

-به پیمان خدا وقتی که پیمان بستید وفا کنید و قسمها را از پس محکم کردنش که خدا را ضامن آن کرده اید مشکنید که خدا می داند چه می کنید.»

عهد الله این است که مراد از آن، عهدی باشد که شخص آن را با خدا بسته باشد، نه هر عهدی، و نظیر این حرف در نقض یمین یعنی سوگندشکنی خواهد آمد.

«و لا تنقضوا الايمان بعد توكيدها»، نقض یمین به معنای مخالفت مقتضای آن است، و مراد از یمین، سوگند به خداست، گویا غیر از این سوگند را یمین ندانسته است دلیلش هم جمله «و قد جعلتم الله عليكم كفيلا»، است.

و مراد از توكيد سوگند، محکم کردن آن به قصد و تصمیم است، آن هم در باره امری راجح، بخلاف جمله های نه به خدا، آری به خدا و امثال آن از سوگندهای لغو.

پس توكيد در این آیه معنای تقصید را افاده می کند که در آیه «لا- يؤاخذكم الله باللغو فی ايمانكم و لكن يؤاخذكم بما عقدتم الايمان»، آمده است.

گو اینکه از شکستن قسم و عهد هر دو نهی شده و لیکن شکستن قسم در اعتبار عقلی شنیع تر است، علاوه بر این عنایت به سوگند در شرع اسلام بیشتر از عهد است، زیرا در باب قضاء، قسم یکی از دو وسیله فصل خصومت است.

و توضیح شنیع تر بودن نقض سوگند این است که: حقیقت معنای سوگند ایجاد ربط خاصی است میان کلام، چه خبر و چه انشاء، و میان یک امر مهم و شریفی که دروغ بودن کلام خبری و مخالفت مقتضای کلام انشائی مستلزم بطلان آن امر شریف و توهین به آن باشد، مثل اینکه می‌گوییم به خدا سوگند فلان کار را می‌کنم، و در انشاء می‌گوییم تو را به خدا قسم فلان کار را بکن و یا مکن، که معنای این سوگند این است که اگر در آن خبر دروغ گفته باشیم و در این انشاء مخالفتی بشود کرامت و عزتی که نسبت به مقسم به یعنی خدای تعالی معتقد هستیم از بین برده ایم، پس برگشت امر به این است که در صورت مخالفت، اول خدا که به وی قسم خورده شده مسؤول باشد دوم آن کسی که قسم خورده نزد خدا مسؤول بوده باشد، اما خدا مسؤول شخص فریب خورده باشد چون او به احترام خدا تکیه و اعتماد نمود و این فریب را بخاطر خدا خورد، و اما شخص قسم خورده نزد خدا مسؤول باشد چون او صحت مطلب خود را منوط و مربوط به کرامت و عزت خدا نمود، و خلاصه آبروی خدا را برده، عینا مانند کسی که عقد معامله ای می‌بندد و به طرفش وثیقه ای که مورد اعتماد او باشد می‌دهد مثلا مالی گرو او می‌گذارد و یا فرزندش را نزد او گروگان می‌سپارد، و یا شخص شریفی معامله او را با شرافت خود ضمانت می‌کند.

با این بیان معنای جمله «و قد جعلتم الله علیکم کفیلا» روشن می‌شود، زیرا شخص سوگند خورده وقتی می‌گوید: به خدا قسم فلان کار را می‌کنم، و یا نمی‌کنم وعده خویش را به نوعی بر خدای سبحان معلق می‌کند، و خدا را در وفای به آن، کفیل از طرف خود می‌نماید، و اگر با این حال سوگند خود را بشکند و به آن عهد وفا نکند باید کفیلش او را عقوبت کند، پس در نقض سوگند اهانتی به ساحت عزت خدا کرده است.

علاوه بر این نقض سوگند و عهد هر دو یک نوع انقطاع و جدایی از خدای سبحان است بعد از تأکیدی که به اتصال به او نموده است.

پس جمله «و قد جعلتم الله...» چنین افاده می‌کند که این عمل مبعوض خداست و خدا از آن آگاه است.

قسم های خود را وسیله غدر و نیرنگ و خیانت قرار ندهید!

«و لا تَکُونُوا کَالَّذِی نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکَا تَتَّخِذُونَ أَيْمَنَکُمْ دَخَلَا بَیْنَکُمْ أَنْ تَکُونَ أُمَّةً هِیَ أَرْبِی مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا یَبْلُوکُمْ اللَّهُ بِهِ وَ لَیَبِیَنَّ لَکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ مَا کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ،

و چون آن کس که رشته خود را از پس تابیدن پنبه و قطعه قطعه کند مباشید

که قسم‌هایتان را مابین خودتان برای آن که گروهی بیشتر از گروه دیگر است دستاویز فریب کنید، حق اینست که خدا شما را به قسم‌ها امتحان می‌کند و روز قیامت مطالبی را که در مورد آن اختلاف داشته‌اید برایتان بیان می‌کند.»

مثال می‌زند نقض عهد را به زنی که با کمال محکمی، چیزی را بریسد، سپس با زحمت فراوان همان رشته را باز کند، و بصورت انکاش در آورد که هیچ استحکامی نداشته باشد.

و جمله «تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم ان تکون امه هی اربی من امه»، معنایش این است که شما قسم‌های خود را وسیله غدور و نیرنگ و خیانت قرار می‌دهید، و با آن، دل‌های مردم را خوش می‌کنید آن وقت خیانت و خدعه را پیاده می‌سازید و عهدی که با مردم بسته‌اید نقض می‌کنید تا به این وسیله خود را امتی پولدارتر از امت دیگری قرار دهید.

«انما یبلوکم الله به...» یعنی این خود امتحانی است الهی که شما را با آن می‌آزماید، و سوگند می‌خورم که به زودی در روز قیامت شما را به آنچه در آن اختلاف می‌کردید متوجه می‌سازد آن وقت خواهید فهمید حقیقت آنچه که در دنیا بر سرش تکالب می‌کردید و به جان هم می‌افتادید و برای محو آثار حق، راه باطل را طی می‌کردید، آن روز به خوبی معلوم می‌شود که چه کسی گمراه و چه کسی غیر گمراه بوده است.

مفسده دغل گرفتن سوگند

«وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَ تَذُوقُوا السُّوَاءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ،

وَ لَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،

قسم‌هایتان را میان خودتان دستاویز فریب نکنید که قدمی از پس استوار شدنش بلغزد و شما را به سزای بازماندنتان از راه خدا بدی رسد و عذابی بزرگ داشته باشید،

پیمان خدا را به بهای اندک بفروشید، حق اینست که آنچه نزد خداست بهتر است اگر بدانید! «

این آیه از دغل گرفتن سوگند، نهی می‌کند، بعد از آنکه از اصل سوگندشکنی نهی فرموده، چون خصوص دغل گرفتن مفسده‌ای اضافه بر سوگندشکنی دارد و چون مفسده

مستقلی دارد نهی مستقلی از آن کرده، جمله «و قد جعلتم الله عليكم كفيلا...» به مفسده اصل سوگندشکنی اشاره می‌کند، و این آیه به مفسده دغل گرفتن آن، و می‌فرماید که: این عمل باعث می‌شود شخصی بعد از ثبات قدم، مجدداً قدمش بلغزد، و شما که او را دچار لغزش کرده اید و از راه خدا جلوگیری نمودید طعم عذاب را بچشید و شما عذابی بزرگ دارید.

و این دو ملاک - بطوری که از ظاهر آنها پیداست - دو ملاک مختلفند، یکی به منزله مقدمه برای دیگری است، همچنانکه خود سوگندشکنی مقدمه برای دغلی است، چون انسان وقتی به جهتی از جهات، سوگند خود را برای بار اول شکست، کم کم اهمیت آن از نظرش می‌رود و آماده نقض برای بار دوم و سوم می‌شود، تا آنجا که سوگند و سوگندشکنی را وسیله خدعه و خیانت هم قرار می‌دهد، و پس از یکبار و دو بار خیانت و دغلکاری آن وقت سوگند را وسیله دغلکاری خود می‌سازد و با آن خدعه و خیانت نموده مردم را فریب می‌دهد، مکر می‌کند، دروغ می‌گوید، دیگر هیچ باکی ندارد که چه می‌کند و چه می‌گوید، و در آخر جرثومه و مجسمه فساد می‌گردد، که هر جا برود مجتمع انسانی آنجا را فاسد می‌سازد، و در راهی غیر راه خدا که فطرت سالم آن را ترسیم نموده قرار می‌گیرد.

عهد خدا را به قیمت ناچیزی نفروشید!

«و لا تشتروا بعهد الله ثنا قليلا - انما عند الله هو خير لكم ان كنتم تعلمون!» ظاهراً آیه شریفه بعد از آنکه در آیه قبلی امر به وفای به عهد می‌کرد، از شکستن عهد نهی می‌کند تا اهمیت مطلب و اعتناء به شان آن را برساند، همچنانکه نظیر این امر و نهی و اهتمام، در مساله سوگند شکستن گذشت.

این آیه مطلق است، و مراد از عهد خدا همان عهدی است که خدا با مطلق بندگان خود بسته، و مراد از اشتراء بهای اندک به وسیله عهد خدا به قرینه ذیل آیه این است که آدمی عهد خدا را با چیزی از متاع دنیا معاوضه کند، و برای رسیدن به آن متاع عهد خدا را بشکند، آن متاعی که عوض عهد خدا قرار گرفته ثمن یا بها نامیده شده، چون عوض است.

«- مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ،

-مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ!

- آنچه نزد شماست فانی می شود و آنچه نزد خداست ماندنی است و کسانی که صبوری پیشه کردند پاداششان را بهتر از آنچه عمل می کرده اند می دهیم،

- هر کس از مرد و زن عمل شایسته کند و مؤمن باشد او را زندگی نیکو دهیم و پاداششان را بهتر از آنچه عمل می کرده اند می دهیم!»

(۱)

شهادات

حکم قیام به قسط در دادن شهادت

۱- مستند: آیه ۹۱ تا ۹۶ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۴۸۲

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدِلُوا وَ إِن تَلُوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا،

-هان ای کسانی که ایمان آورده اید! عمل به عدالت را بپا دارید - از روشن ترین مصادیق آن این است که - طبق رضای خدا شهادت دهید، هر چند که به ضرر خودتان و یا پدر و مادرتان و خویشاوندانتان باشد، ثروت توانگر، و دلسوزی در حق فقیر و ادارتان نسازد به اینکه بر خلاف حق شهادت دهید، چون خدا از تو، به آن دو مهربانتر است، پس هوا و هوس را پیروی مکنید که بیم آن هست از راه حق منحرف شوید و بدانید که اگر شهادت را تحریف کنید و یا اصلاً شهادت ندهید خدا بدانچه می کنید آگاه است!»

کلمه قسط به معنای عدل است و قیام به قسط به معنای عمل به قسط و تحفظ بر آن است. قوامین بالقسط، قائمین هستند که قیامشان به قسط تام و کامل ترین قیام است. شخص قوام به قسط کمال مراقبت را بخرج می دهد تا به انگیزه ای از هوای نفس یا عاطفه یا ترس و یا طمع و یا غیره از راه وسط و عادلانه عدول نکند و به راه ظلم نیفتد.

این صفت از عوامل سریع التأثير و کامل ترین اسباب برای پیروی حق و حفظ آن از پایمال شدن است. و البته این قیام به قسط برای خود آثار و شاخه ها و لوازمی دارد که یکی از شاخه های آن این است که شخص قوام به قسط دیگر دروغ نمی گوید و شهادت به

ناحق نمی دهد.

و از اینجا روشن می شود که علت اینکه در این آیه که غرض از آن بیان حکم شهادت است، قبل از پرداختن به اصل غرض صفت قوام بالقسط را آورد، برای این بوده که خواسته است مطلب را به تدریج بیان کند، از بالا گرفته در دایره وسیعی حکم عمومی قیام به قسط را بیان کند، آنگاه به مساله مورد غرض گریز بزند، چون این مساله یکی از فروع آن صفت است، پس گویا فرموده: «کونوا شهداء لله - گواهانی در راه خدا باشید» و این برای شما میسر نمی شود مگر بعد از آنکه قوامین به قسط باشید، ناگزیر باید نخست قوامین به قسط شوید تا بتوانید گواهانی برای خدای تعالی بوده باشید.

در جمله: «شهداء لله»، می فرماید: گواهانی باشید که گواهیتان برای خدا باشد، یعنی در شهادت خود غایت و هدفی به جز رضای خدای تعالی نداشته باشید.

معنای برای خدا بودن شهادت این است که شهادت مصداق پیروی حق و به خاطر اظهار حق و زنده کردن حق باشد، همچنانکه جمله: «فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا - پس پیروی هوا نکنید که منحرف می شوید»، این معنا را توضیح می دهد.

«و لو علی انفسکم او الوالدین و الاقربین»، یعنی به حق شهادت بدهید هر چند که بر خلاف نفع شخصیتان و یا منافع پدر و مادران و یا خویشاوندانتان باشد، پس زنهار که علاقه شما به منافع شخصیتان و محبتی که نسبت به والدین و خویشاوندان خود دارید شما را بر آن ندارد که شهادت را، یعنی آنچه را که دیده اید، تحریف کنید و یا از ادای آن مضایقه نمائید، پس مراد از اینکه شهادت بر ضرر و یا بر ضرر والدین و یا خویشاوندان باشد این است که آنچه را که دیده ای اگر بخواهی در مقام اداء بدون کم و کاست بگوئی به حال تو ضرر داشته باشد و یا به منافع والدین و خویشاوندانت لطمه بزند، حال چه اینکه مشهود علیه خود شاهد بدون واسطه باشد، مثل اینکه پدر شاهد یا انسانی دیگر نزاعی داشته باشد و شاهد علیه پدر خود و به نفع آن انسان شهادت دهد و یا آنکه تضرر شاهد از شهادت خودش با واسطه باشد، مثل اینکه دو نفر با یکدیگر نزاع داشته باشند و شاهد صحنه ای به نفع یکی از آن دو را مشاهده و تحمل کرده باشد که اگر در مقام ادای شهادت آن صحنه را بازگو کند خود شاهد نیز مانند مشهود علیه گرفتار می شود.

«ان یکن غنیا او فقیرا فالله اولی بهما»، زنهار که غنای غنی، شما را وادار نسازد به اینکه از حق منحرف شوید، و فقر فقیر هم شما را وادار نکند به اینکه به خاطر دلسوزی نسبت به او به ناحق به نفع او شهادت دهید. خدای تعالی اولای به آن دو و مهربانتر از تو نسبت به آن دو است، دلیل مهربانتریش این است که حق را واجب الاتباع کرده و به سوی قسط و عدالت دعوت فرموده و معلوم است که اگر در جامعه، حق پیروی شود و

قسط بپا داشته شود، آن مجتمع سر پای خود خواهد ایستاد و از پا در نخواهد آمد و در نتیجه هم غنی و توانگر باقی می ماند و از پای در نمی آید و هم حال فقیر اصلاح می گردد.

و یکی از این دو طائفه هر چند که در یک حادثه و یک نزاع اگر به ناحق به نفعش شهادت دهند در خصوص آن واقعه بهره مند می شود و حتی ممکن است در چند واقعه از شهادت به ناحق شاهی خدانشناس بهره مند شود و لیکن این شهادت های به ناحق باعث می شود که حق ضعیف گشته و عدالت در آن جامعه بمیرد و معلوم است که در چنین جامعه ای باطل نیرومند گشته و ظلم و جور جان می گیرد و این خود درد بی درمان جامعه و هلاک انسانیت است.

« فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا، یعنی پیروی هوا مکنید که ترس آن هست که از حق عدول کنید و منحرف شوید.

« و ان تلوا او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیرا، اگر متولی و عهده دار امر شهادت شدید و آن را به خوبی انجام دادید، خدا عملتان را می بیند و اگر هم عهده دار نشدید و از این کار سر برتافتید، باز خدای تعالی اعمال شما را می بیند و در هر دو صورت پاداشتان را می دهد.

(۱)

نهی از شهادت مغرضانه

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوِّمِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَتَائِنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ،

هان ای مردمی که ایمان آوردید در آنجا که هوای نفس وادارتان می کند تا به انگیزه دشمنی، بنا حق شهادت دهید به خاطر خدا قسط را بپا بدارید، و دشمنی با اشخاص و اقوام شما را به انحراف از حق نکشاند، عدالت کنید که آن به تقوا نزدیک تر است، و از خدا بترسید که خدا از آنچه می کنید با خبر است.»

این آیه شریفه نظیر آیه ای است که در سوره نساء آمده که می فرماید: « یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله، و لو علی انفسکم او الوالدین و الاقربین ان یکن غنیا او فقیرا فالله اولی بهما فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا و ان تلوا او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیرا،» با این تفاوت که آیه سوره نساء در مقام نهی از انحراف از راه حق و عدالت در خصوص شهادت است و می فرماید: که هوای نفس شما را به انحراف نکشاند، مثلا به نفع کسی به خاطر

اینکه قوم و خویش شما است بر خلاف حق شهادت ندهید، و یا به نفع فقیری به خاطر دلسوزیتان و به نفع توانگری به طمع پول او شهادت بنا حق ندهید، ولی آیه مورد بحث در مقام شهادت بنا حق دادن علیه کسی است به انگیزه بغضی که شاهد نسبت به مشهود علیه دارد، به این وسیله یعنی با از بین بردن حقش انتقام و داغ دلی گرفته باشد.

« اعدلوا هو اقرب للتقوی ... » می فرماید: عدالت پیشه کنید که عدالت به تقوا نزدیکتر است.

(۱)

طبقات شهود در وصیت و اعتبار شهادت آنها

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَدَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ... »

-ای کسانی که ایمان آوردید شهادتی که برای یکدیگر در حال احتضار و هنگام ادای وصیت تحمل می کنید...»

شهادت که عبارتست از تشریح زبانی، تحمل و ضبطش از خطر دستخوش عوارض شدن، دورتر از سایر وسایل است، و نسبت به نوشتن و امثال آن از دستبرد حوادث مصون تر است، و لذا می بینیم هیچ یک از امت ها با همه اختلافی که در سنن اجتماعی و سلیقه های قومی و ملی و با آن تفاوت فاحشی که در ترقی و عقب ماندگی و تمدن و توحش دارند، با اینهمه در مجتمعات خود نسبت به شهادت، خود را بی نیاز ندانسته و از قبول آن شانه خالی نکرده و تا اندازه ای به اعتبار آن اعتراف دارند، روی این حساب شهادت کسی معتبر است که یکی از افراد مجتمع و جزئی از اجتماع بشمار آید و لذا اعتباری به شهادت اطفال غیر ممیز و دیوانگانی که نمی فهمند چه می گویند، نیست، و نیز از همین جهت بعضی از ملل وحشی که زنان را جزو اجتماع بشری نمی شمارند شهادت شان را هم معتبر نمی دانند، چنانکه سنن اجتماعی غالب امتهای قدیمی مانند روم و یونان و غیر آنها به همین منوال جریان داشته است، و اسلام هم که دین فطرت است شهادت را معتبر دانسته و در بین سایر وسایل تنها آنرا معتبر داشته و سایر وسایل را از درجه اعتبار ساقط دانسته، مگر در صورتی که افاده علم کند و در باره اعتبار شهادت فرموده: « و اقیموا الشهاده لله، » و نیز فرموده: « و لا تکتبوا الشهاده و من یکتبها فانه اثم قلبه، » و نیز فرموده: « و الذین هم بشهاداتهم قائمون. »

و در باره عدد شهود جز در مساله زنا در جمیع موارد دو نفر را کافی دانسته که هر کدام دیگری را تایید کند و فرموده:

«و استشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یكونا رجلین فرجل و امراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدیہما فتذکر احدیہما الاخری و لا یاب الشهداء اذا ما دعوا و لا تسئموا ان تکتبوه صغیرا او کبیرا الی اجله ذلکم اقسط عند الله و اقوم للشہادہ و ادنی الا ترتابوا»

چون ذیل آیه افاده می کند که آنچه در صدر آیه درباره احکام شهادت ذکر شده که از آن جمله ضمیمه شدن یکی است به دیگری به عدالت و اقامه شهادت و رفع سوء غرض بیشتر مطابقت دارد، چون اسلام در تشخیص اینکه چه کسی از افراد مجتمع بشمار می رود و خلاصه چه کسانی مجتمع انسانی را تشکیل می دهند زنان را هم جزو مجتمع و مشمول حکم شهادت می دانست، از این رو زنان را هم در اقامه شهادت با مردان سهیم نموده و حق ادای شهادت را هم به آنان داده، الا اینکه چون مجتمعی را که اسلام بوجود آورده مجتمعی است که ساختمانش بر پایه عقل نهاده شده نه بر عواطف، و زنان جنبه عواطفشان بر تعقلشان غلبه دارد، از این رو از این حق به زنان نصف مردان داده است.

بنا بر این شهادت دو نفر از زنان معادل یک نفر از مردان خواهد بود، چنانکه آیه شریفه گذشته نیز به این حکمت اشاره کرده و فرموده: «ان تضل احدیہما فتذکر احدیہما الاخری - تا اگر یکی از آن دو گمراه و دستخوش عواطف شد دیگری متذکرش سازد.»

درباره شهادت در کتب مفصله فقه احکام زیاد و فروع بسیار مبسوطی هست که چون از غرض ما در این بحث خارج است متعرض آن نمی شویم.

(درباره شهادت شاهدین وصیت به فصل ۹ قوانین خانوادگی مراجعه شود.)

(۱)

مجازات اسلامی

حکم قصاص

حکم قصاص، اجرا، عفو، و اثر حیاتبخش آن در اجتماع

”يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَى بِالْأُنثَى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَنٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ،

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ!

ای کسانی که ایمان آورده اید قصاص بر شما واجب است، آزاد در مقابل آزاد، و برده در مقابل برده، و زن در مقابل زن، پس اگر صاحب خون از برادرش (قاتل) بگذرد قاتل باید که احسان او را بخوبی تلافی کند و خونبھائی که بدهکار است به طرز خوبی بپردازد، این خود تخفیفی است از ناحیه پروردگارتان و هم رحمتی است، پس اگر کسی بعد از عفو کردن دبه در آورد و از قاتل قصاص بگیرد عذابی دردناک دارد،

و شما را در قصاص حیاتی است ای خردمندان اگر بخواهید تقوی داشته باشید!

۱- آیات فوق خطاب به مؤمنین است، و در این اشارتی است به اینکه حکم قصاص مخصوص جامعه مسلمین است و کفاری که در کشورهای اسلامی بعنوان اهل ذمه زندگی می کنند و غیر آنان از کفار، مشمول آیه نیستند و آیه از کار آنها ساکت است.

۲- اگر این آیه را با آیه ” أن النفس بالنفس...“ بسنجیم، نسبت تفسیر را برای آن دارد.

کلمه قصاص به معنای تعقیب کردن جای پاست، که گوئی جانی را در جنایتش تعقیب می کنند، و عین آن جنایت که او وارد آورده بر او وارد می آورند.

”فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ...“ عفو از قاتل تنها در حق قصاص است، هر حقی که باشد، چه تمامی حق قصاص باشد و چه بعضی از آن، مثل اینکه صاحبان خون چند نفر باشند، بعضی حق قصاص خود را به قاتل ببخشند و بعضی نبخشند که در اینصورت هم دیگر قصاص عملی نمی شود، بلکه (مثل آن صورتیکه همه صاحبان حق از حق خود صرفنظر کنند)، تنها باید دیه یعنی خون بها بگیرند.

اگر از صاحبان خون تعبیر به برادران قاتل کرد برای این بود که حس محبت و رأفت آنان را بنفع قاتل برانگیزد و نیز بفهماند: در عفو لذتی است که در انتقام نیست .

”فاتباع بالمعروف، و اداء الیه باحسان...“ صاحب خون وظیفه دارد که قاتل را تعقیب کند و خون بها را از او مطالبه نماید، مطالبه ای پسندیده، و بر قاتل است که خون بها را به برادرش که ولی کشته او است، با احسان و خوبی و خوشی پردازد و دیگر امروز و فردا نکند و او را آزار ندهد.

”ذلک تخفیف من ربکم، و رحمہ...“ یعنی حکم به انتقال از قصاص به دیه، خود تخفیفی است از پروردگار شما و به همین جهت تغییر نمی پذیرد، پس ولی خون نمی تواند بعد از عفو دوباره دبه در آورده و از قاتل قصاص نماید و اگر چنین کند، خود او هم متجاوز است و کسیکه تجاوز کند و بعد از عفو قصاص کند عذابی دردناک دارد.

قصاص، ضمانت حیات و زندگی شما!

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَاۗوَلِيۙ الْأَلْبٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوۡنَ! »

این جمله به حکمت تشریح قصاص اشاره می کند و هم توهمی را که ممکن است از تشریح عفو و دیه بذهن برسد، دفع می نماید و نیز مزیت و مصلحتی را که در عفو است، یعنی نشر رحمت و انگیزه رأفت را بیان نموده، می فرماید: عفو به مصلحت مردم نزدیکتر است، تا انتقام .

حاصل معنای این جمله این است که عفو هر چند تخفیفی و رحمتی است نسبت به قاتل، (و رحمت خود یکی از فضائل انسانی است،) و لکن مصلحت عموم تنها با قصاص تامین می شود، قصاص است که حیات را ضمانت می کند نه عفو کردن و دیه گرفتن و نه هیچ چیز دیگر، و این حکم هر انسان دارای عقل است، و اینکه فرمود: ”لعلکم تتقون،“ معنایش این است که بلکه شما از قتل بپرهیزید و این جمله به منزله تعلیل است،

برای تشریح قصاص.

آیه فوق نتیجه قصاص را بیان کرده و حقیقت مصلحت را ذکر کرده، که حیات است و همین کلمه حیات حقیقت آن معنایی را که نتیجه را افاده می کند متضمن است، چون قصاص است که سرانجام به حیات می انجامد نه قتل، برای اینکه بسیار می شود شخص را بعنوان اینکه قاتل است می کشند در حالیکه بی گناه بوده، این کشتن خودش عدوانا واقع شده و چنین کشتنی مایه حیات نمی شود.

عبارت قرآن به این نکته هم اشاره دارد که صاحب این کلام منظورش از این کلام جز حفظ منافع مردم و رعایت مصلحت آنان چیز دیگری نیست و اگر مردم به این دستور عمل کنند، چیزی عاید خود او نمی شود، چون می فرماید: ” لکم - برای شما.“

[\(۱\)](#)

بیان حکم قصاص در انواع

جنایات قصاص قتل نفس، قطع عضو، و جراحات

۱- مستند: آیه ۱۷۸ و ۱۷۹ سوره بقره المیزان ج: ۱ ص: ۶۵۵

« وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ! »

و ما در تورات علیه یهودیان در باب قصاص حکم کردیم به اینکه جان قاتل در برابر قتلش و چشم جانی در برابر چشمی که از دیگری کور کرده و بینی جانی در برابر بینی دیگری که بریده شده، گرفته شود، و هر جراحتی که جانی بر دیگران وارد آورده بر او وارد می آورند، و قصاص می گیرند- مگر آنکه آسیب دیده تصدق و احسان کند - پس اگر کسی تصدق کند و قصاص نگیرد، این عمل نیکش کفاره گناهان او می شود- و باز تکرار می کنم- کسی که حکم نکند بدانچه خدا نازل کرده او و همفکرانش از ظالمانند!

سیاق این آیه مخصوصا با در نظر گرفتن جمله: «والجروح قصاص»، دلالت دارد بر اینکه مراد از این آیه بیان حکم قصاص در اقسام مختلف جنایات یعنی قتل نفس و قطع عضو و زخم وارد آوردن است. منظور از ناس کل بشر است.

در باب قصاص، نفس در مقابل نفس و چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی قرار می گیرد. و همچنین هر عضوی که جانی از یک انسان سلب کند همان عضو از

خودش گرفته می شود. جان جانی در مقابل جانی که تلف کرده از او گرفته می شود، و چشم جانی در مقابل چشم مجنی علیه از کاسه در می آید، و بینی جانی در مقابل بینی مجنی علیه، و گوش جانی در برابر گوش مجنی علیه، و همچنین دندانش در برابر دندان او سلب می شود، و زخمی برابر زخمی که به مجنی علیه وارد آورده بر او وارد می آورند.

و در کوتاه ترین سخن با جانی همان معامله می شود که او با مجنی علیه کرده است.

عفو جانی، و گذشت از حق قصاص

« فمن تصدق به فهو كفارة له... » یعنی کسی که از اولیای قصاص مثلاً ولی مقتول و یا خود مجنی علیه که چشمش و یا عضو دیگرش را از دست داده و یا جراحی بر داشته از جرم جنایتکار بگذرد و او را ببخشد و از قصاص که حق او است صرف نظر کند این چشم پوشی کفاره گناهان او و یا کفاره جرم و جنایت جانی می شود.

اگر صاحب حق قصاص تصدق کند و صرف نظر نماید همین عمل کفاره اوست، و اگر صاحب حق قصاص، از قصاص صرف نظر نکرد صاحب حکم - قاضی - باید طبق آن دستوری که خدا در قصاص نازل کرده حکم کند و آن حاکم و قاضی که طبق ما انزل الله حکم نکند از ستمکاران است .

(۱)

احکام مربوط به قتل عمد و قتل غیر عمد

قتل غیر عمدی و کفاره و جبران آن

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوًّا لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا،

-هیچ مؤمنی حق ندارد مؤمنی دیگر را بکشد، مگر به خطا، حال اگر کسی مؤمنی را به خطا به قتل برساند باید در کفاره آن یک برده مؤمن را آزاد کند و خون بهائی هم به کسان او تسلیم نماید، مگر آنکه خونخواهان آن را ببخشند، و اگر ورثه مقتول مؤمن از مردمی باشد که بین شما و آنان عداوت و جنگ است، همان آزاد کردن برده مؤمن کافی است و اگر مقتول از قومی باشد که بین شما و آنان پیمانی برقرار هست باید برده ای مؤمن آزاد و خون بهائی به کسان او تسلیم کند و کسی که نمی تواند برده ای آزاد کند به جای آن دو ماه پی در پی روزه بگیرد، این بخشایشی از ناحیه خدا است که خدا همواره دانای فرزانه بوده است.»

شروع آیه می فهماند که در مؤمن بعد از دخولش در حریم ایمان و قرقگاه آن، دیگر هیچ اقتضائی برای کشتن مؤمنی مثل خودش وجود ندارد، هیچ نوع کشتن مگر کشتن از روی

خطا.

مؤمن هرگز قصد کشتن مؤمن را بدان جهت که مؤمن است نمی کند، یعنی با علم به اینکه مؤمن است قصد کشتن او نمی کند.

و آیه مورد بحث با این حال در مقام آن است که بطور کنایه از کشتن مؤمن به عمد نهی تشریحی کند، و بفرماید: خدای تعالی هرگز این عمل را مباح نکرده و تا ابد نیز مباح نمی کند، و او کشتن مؤمن، مؤمن دیگر را تحریم کرده، مگر در یک صورت و آن صورت خطا است، چون در این فرض - که قاتل قصد کشتن مؤمن ندارد یا بدین جهت که اصلاً قصد کشتن را ندارد و یا اگر قصد دارد به این خیال قصد کرده که طرف کافری است جائز القتل - در مورد کشتن او هیچ حرمتی تشریح نشده است.

کیفر قتل غیر عمد مؤمن

هر کس مؤمنی را بطور خطائی به قتل برساند بر او واجب می شود یک برده مؤمن را آزاد کند و خوبهائی هم به اهل مقتول بدهد، مگر آنکه اهل مقتول خوبها را به وی صدقه دهند و خلاصه او را از دادن خوبها عفو نمایند، که در اینصورت دیگر دادن دیه واجب نیست.

قتل غیر عمد دشمن کافر حربی

منظور از قومی که عدو شما باشند همان کفاری است که سر جنگ با مسلمانان داشتند. و معنای آیه این است که اگر آنکه کشته شده و به خطا کشته شده، خودش مؤمن و ورثه و اهلش کفار حربی باشند، از او ارث نمی برند و چون ارث نمی برند خوبها ندارند.

قتل غیر عمد کافر دارای قرارداد با مسلمین

اگر مؤمن مقتول از قومی باشد که بین شما و بین ایشان عهدهی برقرار است واجب است دیه را بپردازد و برده ای را آزاد کند.

اگر مساله دیه را جلوتر از آزاد کردن برده ذکر کرد، برای این بود که تاکید در جانب میثاق را رعایت کرده باشد.

تخفیف حق الله در جبران قتل غیر عمدی

« فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامًا... » کسی که نمی تواند برده ای آزاد کند واجب است دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد.

« توبه من الله... » یعنی این حکم که گفتیم واجب است روزه بگیرد بازگشت و عطف توجهی و عطف رحمتی است از ناحیه خدای تعالی درباره کسی که نمی تواند برده آزاد کند، و این بازگشت خدا منطبق با تخفیف است در نتیجه این حکم تخفیفی است که از ناحیه خدای تعالی در حق افرادی که استطاعت مالی ندارند.

البته احتمال این هم دارد که کلمه توبه قیدی باشد که به همه مطالب آیه شریفه راجع باشد و معنا چنین باشد. اینکه: کفاره برای قاتل خطائی واجب شد، خود توبه عنایتی است از ناحیه خدای تعالی به قاتل، در مورد آثار شومی که بطور قطع گریبانش را خواهد گرفت و آن آثار عبارت است از همان روزه و آن خونبها، پس مسلمانها خود را ضبط کنند و بی محابا و به آسانی به کشتن مردم مبادرت نکنند، همچنانکه در آیه شریفه: « و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ » قصاص را مایه حیات جامعه دانسته است.

فلسفه آزادی بردگان در مقابل قتل غیر عمدی

این حکم توبه، برگشتی است از ناحیه خدای تعالی برای مجتمع و عنایتی است به آنان چون با اجرای این دستور رفته رفته عدد بردگان جامعه کمتر و عدد آزادهها بیشتر می شود، اگر یک نفر از آنان به خطا کشته شده، یک نفر به عدد احرارشان افزوده می شود و ضرر مالی هم که به اهل مقتول رسیده، بوسیله دیه ای که به آنان تسلیم می شود جبران می گردد.

از اینجا روشن می شود که اسلام آزادی را نوعی حیات، و بردگی را نوعی قتل می داند.

و نیز حد وسط از بها و منافع وجود یک فرد انسان را همان دیه کامله یعنی هزار دینار و یا صد شتر و یا ده هزار درهم می داند که انشاء الله در مباحث آینده این معنا را روشن می سازیم.

مرجع تشخیص قتل غیر عمد

و اما تشخیص اینکه کشتن در چه شرایطی عمدی است؟ و چه وقت

خطائی است؟ و اینکه دیه چقدر است؟ و اهل مقتول که دیه را باید به آنان داد چه کسانیند؟ و میثاق که اگر باشد خونبها به اهل مقتول داده می شود و اگر نباشد داده نمی شود چگونه میثاقی است؟ پاسخ همه اینها به عهده سنت است نه به عهده فن تفسیر، کسانی که می خواهند به این مسائل آگاه شوند باید به کتب فقه مراجعه نمایند.

قتل عمدی

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا،

و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد جزایش جهنم است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او غضب آورد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برایش آماده دارد.»

تعمد به معنای آن است که قصد کنی عملی را به همان عنوانی که دارد انجام دهی، و چون فعل اختیاری خالی از قصد عنوان نیست، تصور دارد که یک عمل دارای چند عنوان باشد، و در نتیجه ممکن است که یک فعل از جهتی عمدی باشد و از جهتی دیگر خطائی، مثلاً- کسی که از دور شبحی می بیند و می پندارد آهو و یا گورخر است، در حالی که در واقع انسانی است که دارد چیزی از زمین جمع می کند، بیننده به خیال شکار آن را هدف قرار می دهد و می کشد، تیراندازی او به سوی شکار عمدی است، ولی انسان کشتنش خطائی است. و همچنین وقتی معلم کودکی را به عنوان تادیب می زند و اتفاقاً چوب و یا مشت و یا لگدش به قتلگاه او بر می خورد و او را می کشد، عمل واحدی را انجام داده، اما عنوان تادیبش عمدی است و کشتنش خطائی.

بنا بر این کسی مؤمنی را عمداً به قتل رسانده که مقصودش از عملی که کرده - زدن - یا - تیر انداختن - همان قتل بوده باشد، یعنی هم بداند که این مشت و لگد و یا تیر او را می کشد و هم بداند شخصی که به دستش کشته می شود مؤمن است، آن را قتل عمد مؤمن نامند.

کیفر قتل عمد مؤمن: آتش ابدی

خدای عز و جل در این آیه شریفه چنین قاتلی را به سختی تهدید کرده و به او وعده خلود در آتش داده: «هر کس مؤمنی را به عمد بکشد جزایش جهنم است که جاودانه در آن باشد

و خدا بر او غضب آرد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برایش آماده دارد.»

چیزی که هست در سابق، آنجا که پیرامون آیه: «ان الله لا یغفر ان یشرک به»، و آیه: «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» بحث می کردیم گفتیم این دو آیه می تواند حکم خلود قاتل را مقید کند، و در نتیجه می توان گفت هر چند آیه مورد بحث وعده آتش خالد و دائم را می دهد، لیکن صریح در حتمی بودن آن نیست و ممکن است خلود آن بوسیله توبه و یا شفاعت مورد عفو قرار گیرد.

قتل عمد، و ضرورت تشخیص مؤمن و کافر در امر جهادی

« یَا یَهْیَا الدِّینَ ءَامِنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَیْكُمْ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیْوَةِ الدُّنْیَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ کَثِیرَةٌ کَذَلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَیْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا،

-ای کسانی که ایمان آوردید چون در راه خدا سفر می کنید و به افراد ناشناس بر می خورید درباره آنان تحقیق کنید - و به کسی که سلام به شما می کند نگوئید مؤمن نیستی - تا به منظور گرفتن اموالش او را به قتل برسانید و بدانید که نزد خدا غنیمت های بسیار هست، خود شما نیز قبل از این، چنین بودید و خدا با نعمت ایمان بر شما منت نهاد، پس به تحقیق پردازید که خدا به آنچه می کنید با خبر است.»

کلمه ضرب به معنای سیر در زمین و مسافرت است و اگر ضرب را مقید کرده به قید سبیل الله، برای این بود که بفهماند منظور از این سفر خارج شدن از خانه به منظور جهاد است.

و کلمه تبیین به معنای تمیز دادن، و منظور از آن تمیز دادن مؤمن از کافر است به قرینه اینکه می فرماید: و به کسانی که در برابر شما القای سلام می کنند نگوئید: تو مؤمن نیستی!

و مراد از القای سلام همان تحیت سلام است که تحیت اهل ایمان است.

و مراد از اینکه فرمود: «به او مگوئید تو مؤمن نیستی!» برای جلوگیری از بهانه گیری افراد بهانه جو در جنگیدن و گرفتن غنیمت است. می فرماید: چنین هدف پست و مادی را مجوز جنگیدن با آنان نسازید زیرا: «عند الله مغانم کثیره- نزد خدا مغانم بسیار هست!»

« کَذَلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ، فَمَنْ اللَّهُ عَلَیْكُمْ فَتَبَيَّنُوا ...» یعنی شما قبل از اینکه ایمان بیاورید

همین وضع را داشتید، یعنی همه در پی به دست آوردن عرض و متاع حیات دنیا بودید، ولی خدای تعالی بر شما منت نهاد، ایمانی به شما داد که آن ایمان شما را از آن هدف پست منصرف نموده، متوجه به سوی خدا و مغنم بسیاری که نزد او است کرد، حال که خدا چنین منتی بر شما نهاده، وقتی با جمعیتی روبرو می شوید که وضعشان برایتان روشن نیست که آیا دوستند یا دشمنند؟ می خواهند با شما بجنگند و یا سر جنگ ندارند؟ مسلمانند و یا کافرند؟ تحقیق کنید، تا بی گدار به آب نزده باشید و اگر تبیین را تکرار کرد، برای این بود که حکم را تایید کرده باشد.

این آیه شریفه گذشته از اینکه در مقام نصیحت و موعظه است، مشتمل بر نوعی توبیخ و سرزنش نیز هست، ولی تصریح ندارد به اینکه آن قتلی که علی الظاهر واقع شده، قتل عمد و آن هم قتل مؤمن بوده، و بنا بر این از ظاهر آیه بر می آید که قتل خطائی بوده که بوسیله بعضی از مؤمنین صورت گرفته، و او کسی از مشرکین را کشته، به خیال اینکه مشرک است و اگر القای سلام کرده از ترس بوده، و حال آنکه اینطور نبوده و او به راستی مسلمان شده و یا می خواسته مسلمان شود.

و آیه شریفه توبیخش می کند به اینکه اسلام، ظاهر حال و گفتار افراد را معتبر می داند و مسلمانان حق تفتیش از باطن کسی ندارند، باطن هر کسی را خدا می داند و امر دلها به دست خدای لطیف و خبیر است.

(۱)

قتل نفس یک نفر معادل قتل کل انسانهاست!

« مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ،

-به خاطر همین ماجرا (قتل هابیل پسر آدم(ع) به دست قابیل که از حسد و تکبر و هواپرستی انسان خبر می دهد)، بود که ما به بنی اسرائیل اعلام کردیم که هر کس یک انسان را بکشد بدون اینکه او کسی را کشته باشد و یا فساد در زمین کرده باشد مثل این است که همه مردم را کشته (چون انسانیت را مورد حمله قرار داده که در همه یکی است)، و هر کس یک انسان را از مرگ نجات دهد مثل این است که همه را از مرگ نجات داده و با اینکه رسولان ما برای بنی اسرائیل معجزاتی روشن آوردند. با این حال بسیاری از ایشان بعد از آن همه پیامبر که

برایشان بیامد در زمین زیاده روی می کنند!»

از ظاهر سیاق آیه بر می آید که موضوع مربوط به داستان پسران آدم است، که قبلا یعنی در آیات قبلی سخن از آن رفت، و وجهش این است که این داستان از طبیعت بشر خبر می دهد، طبیعتی که خاص پسران آدم نبوده، می فرماید طبع این نوع جاندار یعنی انسان چنین است که اگر دنبال هوا و هوس را بگیرد، و قهرا کارش به حسادت و کینه ورزیدن به افراد منجر شود، آن هم حسد و کینه ورزیدن به سرنوشتی که در اختیار خود آنان نیست (از قبیل اینکه چرا فلانی خوش صورت و خوش صدا و امثال اینها است)، در نتیجه همین پیروی هوا او را وادار می کند به اینکه بر سر ناچیزترین مزیتی که در دیگران هست نسبت به درگاه ربوبی چون و چرا کند و در صدد بر آید که خلقت خدا را به دلخواه خود از بین ببرد، مثلا فرد محسود را بکشد، هر چند که آن محسود دوست او و حتی برادر پدری و مادری او باشد.

پس تک تک نوع انسان، افراد یک نوعند، و شاخه های یک تنه درختند، در نتیجه یک فرد از این نوع از انسانیت همان را دارد که هزاران فرد آنرا دارند، و هزاران فرد از این حقیقت همان را دارند که یک فرد دارد، و تنها غرض خدای تعالی از خلقت افراد این نوع و تکثیر نسل آن این است که این حقیقت که در تک تک افراد عمری کوتاه دارد، همچنان در روی زمین باقی بماند، به همین منظور نسلی را جانشین نسل سابق می کند، تا نسل لاحق مانند سابق خدای را در روی زمین عبادت کند، بنا بر این اگر یک فرد از این نوع کشته شود خلقت خدا تباه شده، و غرض خدای سبحان که بقای انسانیت نسل بعد از نسل بود باطل شده است، و قاتل در مقام معارضه و منازعه با مقام ربوبی بر آمده، همچنانکه برادر مؤمن در داستان مورد بحث قبل از آنکه کشته شود به برادر قاتلش گفت:

«ما انا بباسط یدی الیک لا قتلک انی اخاف الله رب العالمین!

-من دست خود برای قتل تو دراز نمی کنم،

من از خدای رب العالمین می ترسم!»

و با این گفتارش اشاره کرد به اینکه قتل بدون حق، منازعه با ربوبیت رب العالمین است.

پس به خاطر اینکه طبیعت بشر چنین طبیعتی است که یک بهانه واهی و موهوم او را وادار می سازد به اینکه مرتکب ظلمی شود که در حقیقت معنای آن ابطال حکم ربوبیت و تباه ساختن غرض خدای تعالی از خلقت نوع بشر است، و نیز به خاطر

اینکه بنی اسرائیل دستخوش همین بهانه ها شدند، و حسد و کبر و پیروی هوا و ادارشان کرد به اینکه حق را پایمال کنند، لذا در این آیات حقیقت این ظلم فجیع را برای آنان بیان نموده، می فرماید بر حسب دقت و واقع نگری کشتن یک فرد در نزد خدای سبحان به منزله کشتن همه بشر است، و در مقابل زنده کردن یک نفس نزد او به منزله زنده کردن کل بشر است.

و این کتابت که در آیه مورد بحث آمده است و فرموده: بدین جهت ما بر بنی اسرائیل چنین و چنان نوشتیم هر چند مشتمل بر یک حکم تکلیفی نیست و نمی خواهد مثلا بفرماید: کسی که یک نفر را کشته دیه و خون بهای هزاران نفر را باید بدهد و یا گناهش برابر گناه کسی است که هزاران نفر را کشته باشد و لیکن در عین حال خالی از تشدید و تهدید هم نیست، آری عملی که از نظر اعتبار به منزله کشتن همه بشر باشد قطعا در برانگیختن خشم و سخط الهی اثر دارد، حال یا این خشم در دنیا گریبان مرتکب را بگیرد و یا در آخرت .

و به عبارتی مختصر معنای جمله مورد بحث این است که از آنجا که طبع انسان این است که به هر سبب و بهانه واهی به ارتکاب این ظلم عظیم کشیده می شود، و بنی اسرائیل هم سابقه هائی از ظلم داشتند، لذا برایشان واقعیت قتل نفس را بیان کردیم باشد که دست از تجاوزها و اسرافها بردارند، قبلا- هم پیامبران ما برای آنان آیاتی روشن آورده بودند، ولی آنها همچنان در زمین به اسرافگری خود ادامه دادند .

اعدام های مجاز:

۱- برای قصاص،

۲- برای از میان برداشتن مفسدین فی الارض

اینکه فرمود: «انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا»، با جمله بغير نفس دو نوع قتل نفس را استثناء کرد، یکی قتل به عنوان قصاص است که در آیه شریفه: «کتب علیکم القصاص فی القتل»، حکم به لزوم چنان قتلی نموده و فرموده قتل به عنوان قصاص و هر نوع قصاصی دیگر نه تنها به منزله قتل همه مردم نیست بلکه مایه حیات جامعه است، و دوم قتل به جرم فساد در زمین است که در آیه بعدی در باره آن سخن گفته، و فرموده: «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا...!»

چگونگی برابر بودن قتل یک فرد با کل انسانها

یک فرد از انسان از حیث آن حقیقتی که با خود حمل می کند و با آن زنده است و با آن می میرد، حقیقتی است که در همه افراد یکی است، و فرقی بین بعضی از افراد و کل افراد نیست و فرد واحد و افراد بسیار در آن حقیقت واحدند، و لازمه این معنا این است که کشتن یک فرد به منزله کشتن نوع انسان باشد و به عکس زنده کردن یک فرد زنده کردن همه انسانها باشد، این آن حقیقتی است که آیه مورد بحث آنرا افاده می کند.

و اما جمله بعدی آیه شریفه که می فرموده: «و من احیایها فکانما احیا الناس جمیعاً» مراد از زنده کردن یک انسان آفریدن یک انسان زنده و یا زنده کردن یک انسان مرده نیست بلکه مراد از آن، چیزی است که در عرف عقلا احیاء شمرده شود، عقلا. وقتی طیب بیماری را معالجه می کند و یا غواص غرقی را از غرق نجات می دهد و یا شخصی اسیری را از دست دشمن رها می سازد، می گویند فلانی فلان شخص را زنده کرد (و یا می گویند حق حیات بر او دارد)، خدای تعالی نیز در کلام مجیدش از اینگونه تعبیرها دارد، مثلاً. هدایت به سوی حق را احیاء خوانده و فرموده است: «ا و من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس»، پس به حکم این آیه کسی که گمراهی را به سوی ایمان راهنمایی کند او را زنده کرده است.

(۱)

مجازات قتل مؤمن یا انتحار و خودکشی

جان مؤمن: جان کل جامعه دینی است!

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُطْلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا،

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا!

-هان! ای کسانی که ایمان آوردید، اموال خود را در بین خود به باطل مخورید، مگر آن که تجارتي باشد ناشی از رضایت دهنده و گیرنده و یکدیگر را به قتل نرسانید، که خدای شما مهربان است،

-و هر کس از در تجاوز و ستم چنین کند به زودی او را در آتشی وصف ناپذیر

خواهیم کرد، و این برای خدا آسان است!»

« و لا تقتلوا انفسکم...» ظاهر این جمله نهی از این است که کسی خود را بکشد، و لیکن وقتی در نظر بگیریم که پهلوی جمله: «لا- تاکلوا اموالکم بینکم...» قرار گرفته که ظاهر آن این است که همه مؤمنین را یک واحد فرض کرده که آن واحد دارای مالی است، که باید آن را از غیر طریق باطل بخورد، ای بسا که اشاره به این معنا از آن استفاده شود و حتی دلالت کند بر اینکه مراد از کلمه آنفس تمامی افراد جامعه دینی باشد، و مانند جمله قبل همه مؤمنین را فرد واحدی فرض کرده باشد، به طوری که جان هر فردی جان سایر افراد است، در نتیجه در مثل چنین مجتمعی نفس و جان یک فرد هم جان خود او است، و هم جان سایر افراد، پس چه خودش را بکشد و چه غیر را، خودش را کشته، و به این عنایت جمله: « و لا تقتلوا انفسکم» جمله ای است مطلق هم شامل انتحار می شود- که به معنای خودکشی است - و هم شامل قتل نفس و کشتن غیر.

و ای بسا بتوان از ذیل آیه که می فرماید: «ان الله کان بکم رحیماً» استفاده کرد که مراد از این قتل نفس که از آن نهی کرده معنایی است عمومی تر بطوری که هم شامل کشتن غیر شود، و هم شامل انتحار، و هم شامل به خطر انداختن خویش گردد، و خلاصه کاری کند که منجر به کشته شدنش گردد، برای اینکه در ذیل آیه نهی نامبرده را به رحمت خدا تعلیل کرده و فرموده این کار را مکنید زیرا خدا به شما مهربان است، و برای کسی پوشیده نیست که چنین تعلیلی با مطلق بودن معنا سازگارتر است، و بنا بر این تعلیل، آیه شریفه معنایی وسیع پیدا می کند، و همین سازگاری، خود مؤید آن است که بگوئیم جمله: «ان الله کان بکم رحیماً» تعلیلی است برای جمله: « و لا تقتلوا انفسکم» به تنهایی.

(۱)

یکسان بودن مجازات اسلامی در مورد مسلمان و غیر مسلمان

«لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكُتُبِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا،

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظَلَّمُونَ فِيهَا،

-داشتن احترام به درگاه خداوند نه به دلخواه شماست و نه به آرزوی اهل کتاب هر کس گناهی کند بدان کیفر داده می شود و سوای خدا برای او یار و یاور

یافت نخواهد شد،

و هر کس از زن و مرد کارهای شایسته کند، به شرطی که ایمان داشته باشد، به بهشت داخل می شود و حتی به قدر پوسته هسته خرما ستم نمی بیند.»

جمله « مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ، » مطلق است و به همین جهت هم شامل کیفرهای دنیوی می شود که شریعت اسلام آن را مقرر کرده، از قبیل قصاص کردن جانی و بریدن دست دزد و شلاق زدن و سنگسار کردن زانی و امثال آن از احکام سیاسات و غیر سیاسات، و هم شامل کیفرهای اخروی می شود که خدای تعالی چه در کتابش و چه به زبان رسول گرامیش آنها را وعده داده است.

مناسب با مورد آیات کریمه مورد بحث و منطبق با آنها نیز همین بود که جمله مورد بحث را مطلق بیاورد، چون در روایاتی که در شان نزول این آیات وارد شده، آمده است که: این آیات درباره سرقتی نازل شد که شخصی مرتکب آن شده بود و آنگاه گناه خود را به گردن فردی یهودی یا مسلمان انداخته بود، تازه او و دار و دسته اش به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار می کردند که علیه آن یهودی یا مسلمان بی گناه حکم کند .

و باز به همین جهت جمله: « و لا یجد من دون الله ولیا و لا نصیرا، » نیز مطلق شده، هم شامل ولی و نصیرهای دنیوی از قبیل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یا اولی الامر می شود و در نتیجه می فهماند که نه آن دو وی را شفاعت می کنند و نه خویشاوندیش با آن دو برایش فائده ای دارد و نه احترام اسلام و دین از شلاق خوردن او جلوگیری می کند و هم شامل ولی و نصیرهای اخروی می شود و می فهماند که در آخرت هیچ کس نمی تواند از معذب شدن گنهکاران مانع شود مگر افرادی که آیات بعد شامل آنان است .

« و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة و لا یظلمون نقیرا، » این آیه شریفه بیانگر وضع شق دوم است و پاداش کسانی را خاطر نشان می سازد که اعمال صالح می کنند و آن پاداش عبارت است از بهشت، چیزی که هست خدای تعالی در این آیه از یک جهت رسیدن به بهشت را توسعه و تعمیم داده و از سوی دیگر فعلیت آن را مقید کرده به قیدی که آن فعلیت را تضییق می کند.

از یک سو شرط کرده که صاحب عمل صالح اگر بخواهد به پاداش خود یعنی بهشت برسد، باید که دارای ایمان باشد، چون هر چند پاداش در برابر عمل است و لیکن آنکه کافر است کفرش برای او عملی باقی نمی گذارد و هر عمل صالحی بکند آن را حبط و بی اجر می نماید، همچنانکه قرآن کریم در جای دیگر فرموده: « و لو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون! »

و از سوی دیگر فرمود: «و من يعمل الصالحات» تا در نتیجه پاداش اخروی و بهشت را منحصر کرده باشد به کسانی که همه اعمال صالحه را انجام دهند، بلکه فرمود: «و من يعمل من الصالحات» و این خود توسعه ای است در وعده به بهشت.

بله، از آنجا که مقام، مقام بیان جزاء است، رعایت این دقت لازم بود، فضل الهی نیز همین را اقتضاء می کرد که جزای خیر آخرت را منحصر در افرادی انگشت شمار نکند بلکه آن را عمومیت دهد تا شامل حال هر کسی که ایمان آورد و مقداری اعمال صالحه انجام دهد بگردد و آنگاه از راه توبه بنده و یا شفاعت شفیعان، بقیه اعمال صالح را که او انجام نداده و گناہانی را که مرتکب شده، تدارک و جبران نماید، همچنانکه در کلام مجیدش فرموده: «ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء.»

و از سوی سوم با آوردن جمله: «من ذکر او انثی»، حکم را عمومیت داده تا شامل مردان و زنان هر دو بشود و اختصاص به مردان نداشته باشد.

و چه بسا همین سرّ در کار بوده که دنبال جمله: «فاولئک یدخلون الجنة»، اضافه کرد که: «و لا یظلمون نقیرا»، تا جمله اول دلالت کند بر اینکه زنان نیز مانند مردان دارای ثبوت و اجرند و جمله دوم بفهماند که هیچ فرقی بین آن دو از جهت زیادت پاداش و نقصان آن نیست، همچنانکه در جای دیگر به این حقائق تصریح نموده و فرموده: «فاستجاب لهم ربهم انی لا اذیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض.»

(۱)

امر به رعایت انصاف و عدالت در مجازات متقابل

«وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ وَ لَنْ صَبْرْتُمْ لَهٗوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِیْنَ،

اگر عقوبت می کنید، نظیر آن عقوبت که دیده اید، عقوبت کنید و اگر صبوری کنید همان برای صابران بهتر است!»

عقوبت و عقاب و معاقبه تنها در مورد عذاب بکار می رود. و معاقبت غیر، این است که دنبال عملی که او کرد و تو را ناراحت ساخت عملی کنی که او را ناراحت بسازد که این معنا با معنای مجازات و مکافات منطبق است.

پس اینکه فرمود: «و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم»، بطوری که از سیاق بر می آید خطابش به مسلمین است، و لازمه اش این است که مراد از معاقبت، مجازات مشرکین و کفار باشد، و مراد از جمله عوقبتم به عقابی باشد که کفار به مسلمانان کرده اند که چرا به خدا ایمان آورده اید، و چرا خدایان ما را رها کرده اید؟

و معنای آیه این می شود که اگر خواستید کفار را بخاطر اینکه شما را عقاب کرده اند عقاب کنید رعایت انصاف را بکنید، و آن گونه که آنها شما را عقاب کرده اند عقابشان کنید نه بیشتر!

و معنای جمله « و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین» این است که اگر بر تلخی عقاب کفار بسازید و در مقام تلافی بر نیائید برای شما بهتر است، چون این صبر شما در حقیقت ایثار رضای خدا و اجر و ثواب او بر رضای خودتان و تشفی قلب خودتان است، در نتیجه عمل شما خالص برای وجه کریم خدا خواهد بود، علاوه بر این، گذشت، کار جوانمردان است، و آثار جمیلی در پی دارد.

(۱)

روایات وارده در باره حکم قصاص و شرایط آن

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در ذیل جمله الحر بالحر فرمود: اگر آزاد، برده ای را بکشد، بخاطر آن برده کشته نمی شود، تنها او را به سختی می زنند و سپس خون بهای برده را از او می گیرند و نیز اگر مردی زنی را کشت و صاحبان خون آن زن خواستند قاتل را بکشند، باید نصف دیه قاتل را به اولیاء او پردازند.

و در کافی از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: از آنجناب از معنای کلام خدای عز و جل پرسیدم، که می فرماید: "فمن تصدق به فهو كفاره له"، فرمود: یعنی اگر صدقه بدهد، و از قاتل کمتر بگیرد به همان مقدار که عفو کرده، از گناهانش می ریزد.

و نیز گفت: از آنجناب از معنای جمله: "فمن عفی له من اخیه شیء، فاتباع بالمعروف، و اداء الیه باحسان"، پرسیدم، فرمود: سزاوار است کسی که حقی به گردن کسی دارد، برادر خود را در فشار نگذارد، با اینکه او به گرفتن دیه مصالحه کرده است و نیز سزاوار است کسی که حق مردم به گردن دارد، در اداء آن با اینکه تمکن دارد: امروز و فردا نکند و در هنگام دادن با احسان بدهد.

و نیز گفت: از آنجناب از این جمله پرسیدم: که خدای عز و جل می فرماید: "فمن اعتدی بعد ذلک، فله عذاب أليم"، فرمود: این در باره کسی است که دیه قبول می کند و یا بکلی عفو می کند و یا دیه را به مبلغی و یا چیزی صلح می کند، بعد دبه در می آورد و قاتل را می کشد که کیفرش همان است که خدای عز و جل فرموده است.

در کتاب فقیه آمده: که امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که خود را عمدا به

قتل رساند برای همیشه در آتش جهنم خواهد ماند، چون خدای تعالی فرموده: « و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه ناراً و کان ذلک علی الله یسیرا .»

مؤلف: روایات به طوری که ملاحظه می کنید معنای آیه را عمومیت می دهد، بطوری که شامل به خطر انداختن خود نیز بشود.

در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در پاسخ از این مساله که لشکر اسلام در بلاد کفر مردی مسلمان را به خیال اینکه کافر است کشته اند، فرمود: امام مسلمین وقتی از ماجرا خبر دار می شود، بجای آن مسلمان که کشته شده، یک برده مسلمان آزاد می کند، این دستور خدای عز و جل است که می فرماید: « فان کان من قوم عدو لکم....»

مؤلف: نظیر این روایت را عیاشی آورده و در اینکه فرمود: به جای آن اشاره است به اینکه حقیقت آزاد کردن برده، اضافه شدن فردی است به آزادگان مسلمین، بخاطر اینکه یک نفر از عدد آنان کاسته شده است.

و چه بسا که از این نکته استفاده شود که بطور کلی مصلحت در آزاد کردن بردگان در همه کفارات همین افزوده شدن یک فرد غیر عاصی است به جمعیت مؤمنین، بخاطر کم شدن یک فرد عاصی از آنان. (دقت بفرمائید)

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: اگر شخصی که کفاره دو ماه پی در پی روزه به گردن دارد و در بین ماه اول یک روز روزه را بخورد، باید دوباره همه یک ماه را از نو بگیرد و اگر یک ماه اول را پی در پی گرفت و چند روزی هم از ماه دوم گرفت، ولی پیش آمدی برایش شد که نتوانست ماه دوم را به پایان برساند، آن چند روز را قضا می کند

مؤلف: منظور حضرت بطوری که دیگران هم گفته اند این است که آنچه به عهده اش باقی مانده قضا می کند، این نکته از مساله تتابع و اینکه باید پشت سر هم باشد، استفاده شده است.

و در کافی و تفسیر عیاشی، از آن جناب روایت شده در پاسخ شخصی که پرسید: آیا توبه مؤمنی که مؤمن دیگر را عمدا به قتل رسانده باشد قبول است یا نه؟ فرمود: اگر او را به جرم اینکه مؤمن و دارای ایمان است کشته باشد توبه ندارد و توبه اش قبول نیست و اگر از شدت خشم و یا به خاطر چیزی از منافع دنیا بوده، توبه اش این است که از او انتقام بگیرند و اگر هیچکس نفهمیده که او قاتل است و در نتیجه کارش به محکمه نکشیده خودش نزد ورثه مقتول می رود و اقرار می کند به اینکه مقتول آنان را وی کشته،

اگر او را عفو کردند و به قتل نرساندند خونبها می پردازد و علاوه بر دادن خونبها به ورثه به عنوان توبه به درگاه خدای عز و جل یک برده آزاد می کند و دو ماه پی در پی روزه می گیرد و شصت مسکین را طعام می دهد.

(۱)

مجازات دزدی

حکم مجازات دزدی، و نحوه قطع دست دزد

۱- مستند: آیه ۱۷۸ و ۱۷۹ سوره بقره ۲۹ و ۳۰ و ۹۲ سوره نساء، المیزان ج: ۱ ص: ۶۵۵ و ج: ۴ ص: ۵۰۶ و ج: ۵ ص: ۵۸

« وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ،

فَمَن تَابَ مِن بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ،

-و سزای کسانی که دزدی کنند - مرد دزد و زن دزد - این است که دستشان را قطع کنید. البته مجری قانون قطع می کند تا کیفر عمل او و مجازاتی از ناحیه خدا باشد، و خدا مقتدری شکست ناپذیر، و در عین حال حکیم است، و کار به حکمت می کند،

-پس کسی که بعد از این ظلمش توبه نموده آنچه را فاسد کرده اصلاح کند بداند که خدا توبه اش را قبول می کند که خدا آمرزگار رحیم است.»

کلمه ید به معنای عضوی است که از شانه ها شروع و به سر انگشتان ختم می شود و مراد از آن در آیه مورد بحث آنطور که سنت تفسیر کرده، دست راست است، و قطع ید، هم با قطع آن از شانه صادق است و هم با قطع قسمتی از آن، و قطع به معنای بریدن به وسیله آلت قطاع است.

« جزاء بما کسبا نکالا من الله،» می فرماید: دست دزد را قطع کنید، در حالی که این قطع عنوان کیفر داشته باشد، کیفر در برابر عمل زشتی که کرده اند، و در حالی که این بریدن عذابی است از ناحیه خدای تعالی.

کلمه نکال به معنای عقوبتی است که به مجرم می دهند تا از جرائم خود دست بر دارد، و دیگران هم با دیدن آن عبرت بگیرند. قطع دست دزد نکالی است از خدای

تعالی تا شخص عقوبت شده و از گناه خود بر گردد، پس اگر دزدی بعد از دزدیش توبه کند و خود را اصلاح نماید، به طوری که دیگر پیرامون دزدی نگردد- که همین معنای توبه را تثبیت می کند- خدای تعالی توبه اش را می پذیرد و مغفرت و رحمتش به وی بر می گردد برای اینکه خدای تعالی غفور و رحیم است، همچنانکه خودش فرموده: «ما یفعل الله بعدابکم ان شکرتم و آمنتکم، و کان الله شاکرا علیما.»

در آیه مورد بحث یعنی در مساله بریدن دست دزد، مطالب بسیار دیگری هست که مربوط به فقه است و باید آنها را در کتب فقهی دید.

روایات وارده درباره مجازات دزد

در کافی به سند خود از عمرو بن عثمان بن عبید الله مدائنی از امام ابی الحسن رضا علیه السلام روایت کرده که شخصی از آن جناب از قول خدای عز و جل پرسید که فرموده: «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا...» که آن چه عملی است که هر کس مرتکب شود مستوجب یکی از این چهار مجازات می گردد؟ امام فرمود: اینکه با خدا و رسولش محاربه کند و در گستردن فساد در زمین بکوشد و مثلاً کسی را به قتل برساند که به همان جرم کشته می شود.

و اگر هم بکشد و هم مالی را برباید، هم کشته و هم بدار آویخته می شود، و اگر مال را بدزدد ولی کسی را نکشد تنها دست و پایش بطور خلاف قطع می گردد، و اگر شمشیر بکشد و به محاربه خدا و رسول برخیزد و فساد را هم در زمین بگستراند ولی نه کسی را بکشد و نه مالی را بدزدد، از آن شهر تبعید می شود. عرضه داشتم: چگونه تبعید می شود؟ و حد و اندازه تبعید چیست؟ فرمود: از آن شهری که در آن شهر دست به چنین کارهایی زده به شهری دیگر تبعید می شود، و به اهل آن شهر می نویسند که این شخص به جرم فساد انگیزی از فلان شهر بدینجا تبعید شده، با او مجالست و معامله نکنید و به او زن ندهید و با او هم سفره نشوید و در نوشیدنیها با او شرکت مکنید، اینکار را به مدت یکسال با او می کنند، اگر در بین سال خودش از آن شهر به شهری دیگر رفت باز به اهل آن شهر همین سفارش ها را می نویسند تا یک سال تمام شود، پرسیدم: اگر به طرف سرزمین شرک حرکت کرد تا در آنجا سکونت کند چطور؟ فرمود: اگر چنین کرد باید مسلمانان با اهل آن شهر قتال کنند.

مؤلف: این روایت را شیخ در تهذیب و عیاشی در تفسیرش از ابی اسحاق مدائنی از آن جناب نقل کرده اند، و روایات در این معانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام بسیار نقل

شده و همچنین به چند طریق از طرق اهل سنت روایت شده، و در بعضی از روایات آنان آمده که امام مسلمین مختار است در اینکه او را بکشد و یا بدار بزند و یا دست و پایش را بر عکس و بطور خلاف قطع کند، و یا اینکه تبعیدش کند، و نظیر این مطلب مطلبی است که در بعضی از روایات شیعه نیز نقل شده که اختیار با امام است، نظیر روایتی که کافی آنرا با ذکر سند از جمیل بن دراج از امام صادق علیه السلام نقل کرده که در تفسیر آیه مورد بحث از آن جناب پرسیدم: از این حدودی که خدای تعالی در باره محارب معین کرده کدامش باید اجرا شود؟ فرمود: اختیار و تشخیص اینکه کدام اجرا شود با امام است، اگر خواست قطع می کند، و اگر خواست تبعید می کند، و اگر خواست بدار می آویزد، و اگر خواست به قتل می رساند، عرضه داشتم به کجا تبعید می کند؟ فرمود: به یک شهر دیگر و اضافه کردند که علی علیه السلام دو نفر را از کوفه به بصره تبعید کردند.

این بحث مفصل است، که تمام آن در کتب فقهی ایراد شده، چیزی که هست آیه شریفه خالی از اشعار به ترتیب در بین حدود نیست، اشعار دارد بر اینکه چهار حد نامبرده در عرض یکدیگر نیستند بلکه طبق مراتب فساد مترتب می شود، اگر جرم کوچک است، قطع، و اگر بزرگ است نفی و اگر بزرگتر است چوبه دار، و اگر باز هم بزرگتر است قتل، چون تردید بین قتل و دار و قطع و نفی چهار کیفر برابر و همسنگ یکدیگر نیستند، بلکه از حیث شدت و ضعف مختلفند و این خود قرینه ای عقلی است بر بودن ترتیب بین آنها.

همچنانکه ظاهر آیه شریفه این است که حدود نامبرده در آیه حدود، محاربه و فساد است، پس کسی که شمشیر بکشد و سعی در گستردن فساد بکند و کسی را بکشد، بدین جهت کشته می شود که هم محارب است و هم مفسد، نه بدین جهت که از قاتل قصاص بگیرند تا در نتیجه اگر اولیای خون، قاتل را ببخشند یعنی از کشتن او صرف نظر نموده به گرفتن خون بها راضی شوند، قصاص ساقط شود، چنین نیست یعنی اگر اولیای خون، قاتل را ببخشند، باز باید کشته شود، همچنانکه عیاشی این معنا را در تفسیرش از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده و در آن نقل آمده که ابو عبیده به آن حضرت عرضه داشت: اصلحک الله بفرمائید اگر اولیای مقتول او را عفو کنند باز هم کشته شود؟ امام باقر علیه السلام فرمود: اگر هم او را عفو کنند باز امام باید او را به قتل برساند، برای اینکه او محارب است، هر چند که قاتل و سارق هم هست، مجدداً ابو عبیده پرسید: حال اگر اولیای مقتول بخواهند از او خون بها بگیرند و سپس رهایش کنند می توانند چنین کنند؟ فرمودند: باید کشته شود.

و در کتاب برهان در ذیل آیه شریفه: «و السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما...» از

تهذیب روایت آورده که مؤلف آن یعنی شیخ علیه الرحمه به سند خود از ابی ابراهیم روایت کرده اند که گفت: دست دزد را قطع می کنند، ولی انگشت ابهام و کف دستش را قطع نمی کنند و پایش را قطع می کنند، ولی پاشنه پایش را باقی می گذارند تا با آن راه برود.

و نیز در تهذیب به سند خود از محمد بن مسلم روایت آورده که گفت: خدمت امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: دست دزد را برای چه مقدار مال قطع باید کرد؟ فرمود: برای یک چهارم دینار، می گوید: عرضه داشتم: برای دو درهم چطور؟ فرمود برای یک چهارم دینار تا بینی قیمت دینار چند درهم باشد، دو درهم یا بیشتر و یا کمتر، می گوید: عرضه داشتم: بفرمائید کسی که کمتر از یک چهارم دینار بدزدد مگر دزد نیست و نام دزد بر او صادق نیست؟ و آیا او در آن حال که می دزدد نزد خدا سارق هست؟ فرمود: هر کس از مسلمانی چیزی را بدزدد که صاحبش آنرا در محفظه و حرز جای داده عنوان سارق بر او صادق هست و نزد خدا نیز سارق به حساب می آید، ولی دستش در کمتر از یک چهارم دینار قطع نمی شود، قطع دست تنها مربوط به یک ربع دینار و بیشتر است، و اگر بنا باشد که برای کمتر از ربع دینار هم دست دزد را قطع کنند، چیزی نمی گذرد که عموم مردم بی دست می شوند.

مؤلف: منظور امام علیه السلام از اینکه فرمود: اگر قرار باشد دست دزد در کمتر از یک چهارم قطع شود ... این است که در حکم بریدن دست دزد از ناحیه خدای تعالی تخفیفی شده، و خدای تعالی به امت اسلام و به بندگانش ترحم فرموده، و این معنا یعنی اختصاص حکم قطع به سرقت یک ربع دینار و یا بیشتر، از بعضی طرق اهل سنت نیز روایت شده، مثلاً در صحیح بخاری و صحیح مسلم با ذکر سند از عایشه روایت آمده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده: دست دزد تنها در یک ربع دینار و بیشتر قطع می شود.

در تفسیر عیاشی از سماعه از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: وقتی دزد دستگیر شد و وسط کف دستش قطع شد، اگر دوباره دزدی کند پایش نیز از وسط قدم قطع می شود، و اگر بار سوم باز دزدی کرد به حبس ابد محکوم می گردد، و در صورتی که در آن زندان نیز مرتکب دزدی شد، کشته می شود.

و در همان کتاب از زراره نقل کرده که از امام ابی جعفر علیه السلام از مردی سؤال کرده که دست راستش به جرم دزدی قطع شده و باز دزدی کرده، و در نوبت دوم پای چپش قطع شده و برای بار سوم مرتکب دزدی شده چه باید کرد؟ حضرت فرمود: امیر المؤمنین چنین کسی را حبس ابد می کرد و می فرمود: من از پروردگارم حیا می کنم

از اینکه او را طوری بی دست کنم که نتواند خود را بشوید و نظیف کند و آن چنان بی پا کنم که نتواند به سوی قضای حاجتش برود.

آنگاه فرمود: بدین جهت هر گاه می خواست دستی را قطع کند از پائین مفصل می برید، و آنگاه که می خواست پای دزدی را قطع نماید، از پائین کعب بلندی پشت قدم قطع می کرد، و بارها تذکر می داد که حاکم نباید از حدود غافل بماند.

و در همان کتاب از زرقان - یکی از شاگردان ابن ابی داود - که بسیار او را دوست می داشت روایت آمده که او گفت: روزی ابن ابی داود از کاخ معتصم بر می گشت، دیدم که افسرده و غمگین است، پرسیدم علت اندوه تو چیست؟ گفت: من امروز صحنه ای دیدم که دوست می داشتم بیست سال قبل مرده بودم، و این صحنه را نمی دیدم می گوید بدو گفتم مگر چه شده؟ و برای چه آرزوی مرگ می کنی؟ گفت برای صحنه ای که آن مرد سیاه چهره یعنی ابو جعفر پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام امروز در حضور امیر المؤمنین معتصم به وجود آورد، می گوید به او گفتم: چگونه بوده است آن جریان؟ گفت سارقی علیه خود اقرار به سرقت کرده، از خلیفه درخواست کرد او را با اقامه حد پاک کند، خلیفه فقها را در مجلس خود گرد آورد، در حالی که ابو جعفر محمد بن علی را نیز احضار کرده بود، آنگاه از ما پرسید که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ می گوید: از میان آن جمع من گفتم باید از میچ دست قطع شود، به دلیل اینکه خدای تعالی در مساله تیمم فرموده: فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم و ما می دانیم که در تیمم حد دست همان میچ دست است، عده ای از فقهای حاضر نیز در این فتوا با من اتفاق کردند.

عده ای دیگر گفتند: نه، این درست نیست بلکه باید از مرفق قطع شود خلیفه پرسید: دلیل بر این فتوا چیست؟ گفتند: دلیلش این است که خدای تعالی در مساله وضو حد دست را مرفق قرار داده و فرموده: و ایدیکم الی المرافق.

ابن ابی داود آنگاه گفت: خلیفه رو کرد به محمد بن علی و گفت: تو در این مساله چه نظر می دهی ای ابا جعفر؟ محمد بن علی در پاسخ گفت: ای امیر المؤمنین این آقایان سخن گفتند - یعنی جواب سؤال تو را دادند - خلیفه گفت سخنان آنها را واگذار، می خواهم بدانم فتوای تو چیست؟ محمد بن علی گفت یا امیر المؤمنین مرا از نظر دادن معفو بدار، خلیفه گفت تو را به خدا سوگند می دهم نظریه ای که داری به من بگو، محمد بن علی گفت: حال که مرا به خدای تعالی سوگند می دهی نظر من این است که این دو دسته از فقها خطا رفتند، و سنت را در این مساله تشخیص ندادند، برای اینکه قطع دست دزد باید از بند اصول انگشتان باشد و کف دست باید باقی بماند، خلیفه پرسید: دلیل بر این فتوایت چیست؟ محمد بن علی گفت: دلیلش گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

است که فرموده سجده سجود باید بر هفت عضو بدن صورت بگیرد: ۱ - صورت، ۲ و ۳ - دو دست، ۴ و ۵ - دو زانو، ۶ و ۷ - دو پا، و اگر دست دزد را از میچ قطع کنند، و یا از مرفق ببرند دیگر دستی برایش نمی ماند تا با آن سجده کند، خدای تعالی هم فرموده: «و ان المساجد لله، محل سجده همه از آن خدا است»، یعنی این اعضای هفتگانه که بر آن سجده می شود از آن خدا است، «فلا تدعوا مع الله احدا»، و چیزی که از آن خدا باشد قطع نمی شود.

معتصم از این فتوا و این استدلال تعجب کرد، و خوشش آمد، دستور داد دست آن دزد را از بیخ انگشتان قطع کنند، و کف دستش را باقی بگذارند. ابن ابی داود گفت: وقتی محمد بن علی این نظریه را داد و معتصم بر طبق آن عمل کرد قیامت من بپاخاست و آرزو کردم که کاش اصلا زنده نبودم.

ابن ابی زرقان می گوید: ابن ابی داود گفت: بعد از سه روز به حضور معتصم رفتم و گفتم: خیر خواهی برای امیر المؤمنین بر من واجب است و من آنچه به عقلم می رسد پیشنهاد می کنم هر چند که با دادن این پیشنهاد به آتش دوزخ روم، معتصم برسید: پیشنهاد تو چیست؟ گفتم این درست نیست و به صلاح سلطنت تو نبود که به خاطر پیش آمدی که کرده و امری از امور دین که بر تو مشکل شده و همه فقها و علمای رعیت خود را جمع بکنی آنگاه مساله خود را مطرح کنی، و از آنها نظریه بخواهی، در حالی که همه فرزندان امیر المؤمنین و امرای لشکرش و وزرایش و دفتردارانش همه ناظر جریانند و آنچه واقع شود به گوش مردم که پشت در دربارند می رسانند، آن وقت نظریه تمامی فقها و علمای رعیت خود را رها کند و سخن مردی را بپذیرد که جمعیت اندکی از این امت قائل به امامت اویند، و ادعا می کند که او سزاوارتر از امیر المؤمنین به مقام خلافت است، مع ذلک به حکم او حکم کند و حکم همه فقها را ترک گوید؟! ابن ابی داود می گوید وقتی سختم به اینجا رسید، رنگ امیر المؤمنین تغییر کرد، و متوجه هشدار می دادم شد، و گفت خدا در برابر این خیرخواهیت خیرت دهد.

می گوید روز چهارم دستور داد به فلانی که یکی از دفترداران وزرایش بود به اینکه محمد بن علی را به منزلش دعوت کند و او وی را دعوت کرد ولی او دعوت وی را نپذیرفت و گفت شما که می دانید من در مجالس شما شرکت نمی کنم کاتب گفتم من تو را دعوت می کنم که در منزل طعامی میل کنی، و با قدم مبارکت منزل مرا تبرک سازی و در آخر گفت دعوت از ناحیه فلان بن فلان است، که از وزرای خلیفه است ناگزیر محمد بن علی به خانه آن وزیر رفت، همین که طعامی خورد درد مسمومیت را احساس نموده و دستور داد که مرکبش را بیاورند، صاحب خانه در خواست کرد بیشتر بماند، او گفت

بیرون رفتن من برای تو بهتر است محمد بن علی آن روز و آن شب را با آن وضع بسر برد تا از دنیا رخت به دیگر سرای برد.

مؤلف: این داستان را به غیر این طریق نیز نقل کرده اند، و اگر ما همه روایت را با اینکه طولانی بود نقل کردیم، و نیز روایات قبلی را با اینکه مضمون مجموع آنها مکرر بود آوردیم، برای این بود که این روایات مشتمل بر بحث هائی قرآنی بود و خواننده می توانست برای فهم آیات از آنها کمک بگیرد.

(۱)

مجازات زناکاری

حکم مجازات زن و مرد زناکار

۱- مستند: آیه ۳۸ و ۳۹ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۵۳۷

« وَ الَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نُسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا،

وَ الِّذَانِ يَأْتِيْنَهَا مِنْكُمْ فَكَادُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَ أَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا،

— و از زنان شما کسانی که مرتکب عملی شنیع - زنا - شوند، علیه آنان چهار شاهد بگیرید، پس اگر شهود شهادت دادند باید ایشان را در خانه ها زندانی کنید، تا مرگشان فرا رسد و آنان را بگیرید و یا خدا راهی برایشان پدید آورد،

— و آن مرد و زنی که این عمل شنیع را مرتکب شوند شکنجه دهید، اگر توبه کردند و به صلاح آمدند دست از آنان بردارید، که خدا توبه پذیر مهربان است.»

فاحشه (فحش) به معنای طریقه شنیعه است، ولی استعمالش در عمل شنیع زنا شایع شده است، و در قرآن کریم در آیه زیر بر لواط و یا هم بر آن و هم بر عمل مساحقه - همجنس بازی زنان - اطلاق شده است: « انکم لتاتون الفاحشه ما سبقکم بها من احد من العالمین.»

و ظاهراً و بطوری که بیشتر مفسرین گفته اند: مراد از فاحشه در آیه مورد بحث عمل زنا باشد، مفسرین روایتی هم نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی آیه تازیانه در اول سوره نور نازل شد فرمود: این همان راه علاج و سبیلی است که خدای تعالی در آیه پانزده سوره نساء وعده اش را داده است.

شاهد این ظهور، ظهور دیگری است در آیه و آن این است که از لحن آیه شریفه فهمیده می شود که حکمش دائمی نیست و بزودی نسخ می شود چون می فرماید: «او يجعل الله لهن سبيلا»- و یا خدا راه علاجی برایشان قرار دهد، و هیچ دلیلی نقل نشده که گفته باشد این حد چند صباحی در مورد مساحقه جاری شد، و سپس بحدی و حکمی دیگر نسخ شده است پس معلوم می شود آیه شریفه همانطور که گفتیم در باره زنا نازل شده است، و از جمله: «اربعه منکم ...» بر می آید که عدد نامبرده باید از مردان باشد.

مجازات فقط بعد از اقامه شهادت شهود

« فان شهدوا فامسكوهن في البيوت ...» در این جمله مساله حبس کردن دائمی زن مورد بحث را مترتب کرده بر شهادت دادن شهود، نه بر اصل وقوع عمل زشت، و خلاصه کلام اینکه، تنها وقتی حکم حبس ابد از ناحیه حاکم صادر می شود که چهار شاهد بر صدور عمل فاحشه از زن شهادت دهد، و اگر شهود شهادت ندهند حکم صادر نمی شود، هر چند حاکم یقین به صدور آن داشته باشد، و این خود یکی از منت های خدای سبحان بر امت اسلام است، که نسبت به او عفو و اغماض اعمال فرموده است.

نوع مجازات زناي زن شوهردار

و حکم نامبرده حبس دائمی است، به قرینه اینکه نهایت مدت حبس را مرگ زن قرار داده، و فرموده: «حتى يتوفيهن الموت»- تا مرگ ایشان را دریابد، چیزی که هست تعبیر حبس ابد آن هم در زندان نیاورد، بلکه فرمود آنها را در خانه ها نگه بدارید تا مرگشان فرا رسد، این نیز دلیل روشنی است بر اینکه خواسته است کار را بر مسلمانان آسان بگیرد، و از سخت گیری اغماض کند، و اینکه فرمود: «تا مرگشان برسد، و یا خدا راه نجاتی برایشان مقرر بدارد،» منظور نجات از حبس ابد است، و در اینکه تردید کرد، و فرمود: (یا آن و یا این) اشاره ای است به اینکه امید آن هست که حکم حبس ابد نسخ شود، همچنانکه همینطور هم شد، برای اینکه حکم تازیانه حکم حبس ابد را نسخ کرد، و این از ضروریات است که حکم جاری در باره زناکاران در اواخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، و بعد از رحلت آن جناب در بین مسلمانان جاری گردید، و مساله زندانی کردن بعد از رحلت آنجناب اصلا مورد عمل واقع نشد.

پس آیه شریفه بقرضی که دلالت کند بر حکم زنان زناکار، هیچ تردیدی نیست در این که به وسیله آیه تازیانه نسخ شده است.

شکنجه برای زن و مرد زناکار، و حبس در خانه برای زن

« و اللذان یاتیانها منکم فاذوهما،» این دو آیه از نظر مضمون متناسب با همدند. زمینه هر دو آیه بیان حکم زنا است، و بنا بر این آیه دوم متمم حکم در آیه اول است، چون آیه اول تنها حکم زنان زناکار را متعرض شده، و آیه دوم حکم زن و مرد هر دو را بیان می کند، و آن عبارت است از ایذاء یعنی شکنجه دادن، پس در نتیجه از مجموع دو آیه حکم مرد زناکار و زن زناکار با هم استفاده می شود، و آن این است که هر دو را کتک می زنند، و خصوص زن زناکار را در خانه حبس می کنند.

رفع حد شکنجه با توبه، و ادامه حبس زن در خانه

لیکن این معنا با آیه بعد که می فرماید: «اگر توبه کردند و به صلاح گزیندند دست از آندو بردارید...» سازگار نیست، برای اینکه در آیه مورد بحث می فرمود: زن را تا ابد در خانه حبس کنید، و این آیه می فرماید: اگر توبه کردند رهاسان کنید، بناچار باید گفت: منظور از دست برداشتن از آندو، دست برداری از کتک و شکنجه آندو است، نه از حبس که حبس به حال خود باقی است.

و آنچه سزاوار و صحیح است که در باره معنای آیه گفته شود- البته با در نظر داشتن ظاهری که از دو آیه به ذهن خطور می کند و قرائنی که گفتار دو آیه محفوف به آنهاست، و نیز با در نظر گرفتن اشکال هائی که در معنا کردن مفسرین بود- و خدا داناتر است- این است که آیه شریفه متضمن حکم زناي زنان شوهردار است، به دلیل اینکه در آیه شریفه تنها نام زنان را برده است.

خواهی گفت: اگر منظور این بوده باشد باید می فرمود: «من زوجاتکم»، چرا فرمود: «من نساءکم»، جوابش این است که اطلاق کلمه نساء بر معنای همسران شایع است، آنهم مخصوصا در جائی که این کلمه اضافه شود به ضمیر مردان، و به صورت نساءکم اطلاق گردد، تا چه رسد به جائی که اضافه نشود مثل آیه: «و اتوا النساء صدقاتهن- مهریه زنان را بپردازید»، که می دانیم منظور از زنان همان همسران است، و نیز مانند آیه: «من نساءکم اللاتی دخلتم بهن- از آنان زنانان که با آنها نزدیکی کرده اید»، که معلوم است منظور همسران می باشد.

تبدیل حکم بازداشت ابد در خانه با حکم سنگسار

و بنابر این حکم اولی و موقت اینگونه زنان این است که آنان را در خانه‌ها تحت نظر بگیرند، و سپس این حکم مبدل شد به حکم سنگسار، و این نسخ آیه قرآن به وسیله سنت و روایت نیست، چون نسخ عبارت است از اینکه آیه ای که بظاهرش حکمی دائمی را متضمن است به وسیله آیه ای دیگر نسخ گردد، و مساله مورد بحث ما چنین نیست، زیرا آیه حبس ابد در خانه ظهوری در دائمی بودن حکمش که ندارد هیچ، بلکه ظهور در این دارد که بزودی حکمش مبدل به حکمی دیگر می شود، چون فرموده: «او يجعل الله لهن سبیلا» و این تعبیر ظهور در این دارد که حکم حبس ابد زنان بزودی به حکمی دیگر مبدل می شود، حال اگر کسی بخواهد این تبدیل حکم را نسخ بنامد عیبی ندارد ولی نباید آن را نسخ آیه قرآن به وسیله روایت شمرد، چون خود آیه قرآن در اینجا اشعار دارد بر اینکه به زودی حکمش برداشته می شود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم در آن روایت خواسته است آیه قرآن را بیان کند.

مجازات زنای زن و مرد مجرد

و آیه دوم متضمن حکم زنای بدون احصان است، یعنی زنای مرد بی زن، و زن بی شوهر، و آن حکم عبارت است از ایداء و شکنجه، حال چه اینکه مراد از این شکنجه حبس باشد و چه زدن با لنگه کفش، یا سرزنش با زبان، و یا غیر اینها، و این آیه بنا بر این به وسیله آیه تازیانه سوره نور نسخ شده، و اما روایاتی که می گوید آیه شریفه متضمن حکم دختران بکر است روایاتی است آحاد و علاوه بر این هم مرسل است یعنی سند ندارد و هم اهل فن آنها را به خاطر مرسل بودن ضعیف دانسته اند- و خدا داناتر است.

- «فان تابا و اصلحا فاعرضوا عنهما - اگر توبه کردند و به صلاح آمدند دست از آنان بردارید، که خدا توبه پذیر مهربان است.»

اگر توبه را مقید کرد به اصلاح، برای این بود که بفهماند وقتی توبه حقیقی و دارای محتوی می شود که باعث اصلاح آدمی گردد، و توبه نه تنها بلفظ و لقلقه زبان توبه واقعی نیست بلکه به حالت انفعالی که دوام نیابد و فاسدی را اصلاح نکند، نیز توبه واقعی تحقق نمی یابد.

(۱)

نحوه مجازات مرتکبان و مقربان زنا

«سوره انزلناها و فرضناها»، معنایش این است که این سوره را ما نازل کردیم، و عمل به آن احکامی که در آن است واجب نمودیم، پس اگر آن حکم ایجابی باشد، عمل به آن این است که آن را بیاورند، و اگر تحریمی باشد عمل به آن این است که ترک کنند و از آن اجتناب نمایند، به شرح زیر:

صد تازیانه برای زن زناکار و مرد زناکار

«الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلِيَشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ،

-باید شما مؤمنان هر یک از زنان و مردان زناکار را به صد تازیانه مجازات و تنبیه کنید و هرگز در باره آنان در دین خدا رأفت و ترحم روا مدارید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید و باید عذاب آن بدکاران را جمعی از مؤمنان مشاهده کنند.»

کلمه زنا به معنای جماع بدون عقد یا بدون شبهه عقد یا بدون خرید کنیز است.

نوع مجازات و حد آن

«الزانیه و الزانی...» مراد مرد و زنی است که این عمل شنیع از آن دو سر زده، که باید به هر یک از آن دو صد تازیانه بزنند، و صد تازیانه حد زنا است به نص این آیه شریفه، چیزی که هست در چند صورت تخصیص خورده، اول اینکه زناکاران محصن باشند، یعنی مرد زناکار دارای همسر باشد، و زن زناکار هم شوهر داشته باشد، یا یکی از این دو محصن باشد که در این صورت هر کس که محصن است باید سنگسار شود، دوم اینکه برده نباشند که اگر برده باشند حد زنا آنان نصف حد زنا می باشد.

بعضی از مفسرین گفته اند: اگر زن زناکار را جلوتر از مرد زناکار ذکر کرده، برای این بوده که این عمل از زنان شنیع تر و زشت تر است و نیز برای این بوده که شهوت در زنان قویتر و بیشتر است.

عامل اجرای حد

و خطاب در آیه متوجه به عموم مسلمین است، در نتیجه زدن تازیانه کار کسی است که متولی امور مسلمانان است، که یا پیغمبر است و یا امام، و یا نایب امام.

نهی از دلسوزی و سهل انگاری در اجرای حکم الهی

« و لا- تاخذکم بهما رأفه فی دین الله ...» این نهی که از رأفت شده از قبیل نهی از مسبب است به نهی از سبب، چون رقت کردن به حال کسی که مستحق عذاب است باعث می شود که در عذاب کردن او تساهل شود، و در نتیجه نسبت به او تخفیف دهند، و یا به کلی اجرای حدود را تعطیل کنند، و به همین جهت کلام را مقید کرد به قید فی دین الله تا جمله چنین معنا دهد که در حالتی که این سهل انگاری در دین خدا و شریعت او شده است.

بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از دین الله همان حکم خدا است، یعنی رأفت، شما را در اجرای حکم خدا و اقامه حد او نگیرد.

« ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر» یعنی اگر شما چنین و چنان هستید در اجرای حکم خدا دچار رأفت نشوید. این خود تاکید در نهی است.

شرط حضور جماعت شاهد و ناظر اجرای حد

« و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنین» یعنی و باید جماعتی از مؤمنین ناظر و شاهد این اجرای حد باشند، تا آنان نیز عبرت گیرند و نزدیک عمل فحشاء نشوند.

شرایط ازدواج زن زناکار و مرد زناکار

«الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ عَلَيْكَ الْمُؤْمِنِينَ،

مرد زناکار جز با زن زناکار و مشرک نکاح نکند و زن زناکار هم جز با مرد زانی و مشرک نکاح نخواهد کرد و این کار بر مردان مؤمن حرام است.»

ظاهر آیه و مخصوصا با در نظر گرفتن سیاق ذیل آن، که مرتبط با صدر آن است، چنین می رساند که: آیه شریفه در مقام بیان حکمی تشریحی تحریمی است، هر چند که از ظاهر صدر آن بر می آید که از مساله ای خبر می دهد، چون مراد از این خبر تاکید در نهی است، چون امر و نهی وقتی به صورت خبر بیان شود امر و نهی مؤکد می شود، و این گونه تعبیرها زیاد است.

و حاصل معنای آیه با کمک روایات وارده از طرق اهل بیت علیهم السلام این است که: زناکار وقتی زانی او شهرت پیدا کرد، و حد بر او جاری شد، ولی خبری از توبه

کردنش نشد، دیگر حرام است که با زن پاک و مسلمان ازدواج کند، باید یا با زن زناکار ازدواج کند و یا با زن مشرک، و همچنین زن زناکار اگر زنایش شهرت یافت، و حد هم بر او جاری شد ولی توبه اش آشکار نگشت، دیگر حرام می شود بر او ازدواج با مرد مسلمان و پاک، باید با مردی مشرک، یا زناکار ازدواج کند.

پس این آیه، آیه ای است محکم و باقی بر احکام خود که نسخ نشده و احتیاج به تاویل هم ندارد، و اگر در روایات حکم را مقید کرده اند به صورت اقامه حد و ظهور توبه، ممکن است این قید را از سیاق آیه نیز استفاده کرد، برای اینکه حکم به تحریم نکاح، در آیه شریفه بعد از امر به اقامه حد است، و همین بعد واقع شدن ظهور در این دارد که مراد از زانی و زانیه، زانی و زانیه حد خورده است و همچنین اطلاق زانی و زانیه ظهور در کسانی دارد که هنوز به این عمل شنیع خود ادامه می دهند، و شمول این اطلاق به کسانی که توبه نصوص کرده اند، از دأب و ادب قرآن کریم بعید است.

مجازات افترا زندگان به زنان شوهردار و عقیف

«وَالَّذِينَ يَزُمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جُلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، - إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

و آنان که به زنان با عفت نسبت زنا بدهند آنگاه چهار شاهد عادل بر ادعای خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر هرگز شهادت آنها را نپذیرید که مردمی فاسق و نادرستند،

مگر آنهایی که بعد از آن فسق و بهتان به درگاه خدا توبه کردند و در مقام اصلاح خود بر آمدند در این صورت خدا آمرزنده و مهربان است.»

از سیاق آیه بر می آید که مراد از رمی نسبت زنا دادن به زن محصنه و عقیفه است و مراد از آوردن چهار شاهد که ناظر و گواه زنا بوده اند، اقامه این شهود است برای اثبات نسبتی که داده است.

و در این آیه خدای تعالی دستور داده در صورتی که نسبت دهنده چهار شاهد نیاورد او را تازیانه بزنند، و از آن به بعد شهادت او را نپذیرند، و در ضمن حکم به فسق او نیز کرده است.

و معنای آیه این است که کسانی که به زنان عقیف نسبت زنا می دهند و چهار شاهد بر صدق ادعای خود نمی آورند، باید هشتاد تازیانه به ایشان بزنید و چون ایشان فاسق شده اند، دیگر تا ابد شهادتی از آنان قبول نکنید.

و این آیه به طوری که ملاحظه می فرمایید از نظر نسبت دهنده مطلق است،

یعنی هم شامل مرد می شود و هم زن، هم حر و هم برده، و روایات اهل بیت علیهم السلام هم همین طور تفسیر کرده است.

«الا-الدین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا فان الله غفور رحیم» این استثناء هر چند راجع به جمله اخیر یعنی حکم به فسق نامبردگان است، و لیکن از آنجایی که به شهادت سیاق برای جمله «و هرگز شهادتی از ایشان نپذیرید» جنبه تعلیل را دارد، لازمه اش رفع حکم به رفع فسق است، که حکم ابدی نپذیرفتن شهادت هم برداشته شود، در نتیجه لازمه رفع دو حکم این می شود که استثناء به حسب معنا به هر دو جمله مربوط باشد، و معنا چنین باشد که هرگز از آنان شهادت نپذیرید، چون فاسقند، مگر آنان که توبه نموده و عمل خود را اصلاح کنند، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است، و چون چنین است گناهشان را می آمرزد، و به ایشان رحم می کند، یعنی حکم به فسق و نپذیرفتن ابدی شهادت آنان را بر می دارد.

نحوه ادای شهادت شوهران مفتری، و دفاع همسر

«وَالَّذِينَ يَزْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شَهَادَةٌ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَدَهُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَدَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ،
وَ الْخَامِسَهُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ،

وَ يَدْرَأُ عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعُ شَهَدَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ،

وَ الْخَامِسَهُ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ،

و آنان که به زنان خود نسبت زنا دهند و جز خود بر آن شاهد نداشته باشند باید هر یک از آنها چهار مرتبه شهادت و قسم به نام خدا یاد که او در این ادعای زنا از راستگویان است،

و بار پنجم قسم یاد کند که لعن خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد،

پس برای رفع عذاب حد، آن زن نیز نخست چهار مرتبه شهادت و قسم به نام خدا یاد کند که البته شوهرش دروغ می گوید،

و بار پنجم قسم یاد کند که غضب خدا بر او اگر این مرد در این ادعا از راستگویان باشد.»

کسانی که زنان خود را متهم می کنند و غیر از خود شاهی ندارند که شهادتشان را تایید کند «فشهاده احدهم اربع شهادت بالله» چنین کسانی شهادتشان که یک شهادت از چهار شاهد است، چهار بار خواهد بود و شهادتش را متعلق به خدا کند که راست می گوید.

معنای مجموع این دو آیه چنین است که: کسانی که به همسران خود نسبت زنا می دهند، و چهار شاهد ندارند- و طبع قضیه هم همین است، چون تا برود و چهار نفر را صدا بزند که بیایند و زنا همسر او را ببینند تا شهادت دهند غرض فوت می شود

زناکار اثر جرم را از بین می برد- پس شهادت چنین کسانی که باید آن را اقامه کنند چهار بار شهادت دادن خود آنان است که پشت سر هم بگویند: خدا را گواه می گیرم که در این نسبتی که می دهم صادقم، و بار پنجم بعد از ادای همین شهادت اضافه کند که لعنت خدا بر من باد اگر از دروغگویان باشم.

« و یدروء عنها العذاب ان تشهد ... ان كان من الصادقين،» مراد از عذاب همان حد زنا است، و معنای آیه این است که اگر زن همان پنج شهادتی را که مرد داد علیه او اداء کند، حد زنا از وی بر داشته می شود و شهادتهای چهارگانه زن این است که بگوید: خدا را شاهد می گیرم که این مرد از دروغگویان است، و در نوبت پنجم اضافه کند که لعنت خدا بر من باد اگر این مرد از راستگویان باشد.

و به این سوگند دو طرفی در فقه اسلام لعان می گویند، که مانند طلاق مایه انفصال زن و شوهر است.

فضل و رحمت خدا، و دفع حد با توبه

« وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ،

و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما مؤمنان نبود، و اگر نه این بود که خدای مهربان البته توبه پذیر و درستکار است، حدود و تکلیف را چنین آسان نمی گرفت و با توبه از شما رفع عذاب نمی کرد.»

جواب کلمه « لو لا» در این آیه حذف شده و قیودی که در فعل شرط اخذ شده آن جواب را می فهماند، چون معنای آیه این است که اگر فضل خدا و رحمتش نبود و اگر توبه و حکمتش نمی بود، هر آینه بر سرتان می آمد آنچه که فضل و رحمت و حکمت و توبه خدا از شما دور کرد.

پس به طوری که قیود ماخوذ در شرط می فهماند، تقدیر آیه چنین است: اگر نعمت دین و توبه بر گنهکاران تنان و تشریح شرایع برای نظم امور زندگیتان را خدا بر شما ارزانی نمی داشت، هرگز از شقاوت رهایی نداشتید، و همیشه به معصیت و خطا دچار بودید، و به خاطر جهالت، نظام امورتان مختل می گشت- و خدا داناتر است!

(۱)

عدم قبول افترا و ادعای بدون شاهد

« لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَ قَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ،

لَوْ لَا جَاءَ وَعَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ،

- آیا سزاوار این نبود که شما مؤمنان زن و مردتان چون از منافقان چنین بهتان و دروغها شنیدید حسن ظنتان درباره یکدیگر بیشتر شده و گوید این دروغی است آشکار؟!

- چرا منافقان بر ادعای خود چهار شاهد اقامه نکردند پس در حالی که شاهد نیاوردند البته نزد خدا مردمی دروغگویند.»

افک به معنای مطلق دروغ است، و معنایش در اصل، هر چیزی است که از وجهه اصلی اش منحرف شود، وجهه ای که باید دارای آن باشد، مانند اعتقاد منحرف از حق به سوی باطل و عمل منحرف از صحت و پسندیدگی به سوی قباح و زشتی، و کلام بر گشته از صدق به سوی کذب و در کلام خدای تعالی در همه این معانی و موارد استعمال شده است.

در آیه فوق می فرماید: چرا وقتی افک را شنیدید به جای اینکه نسبت به مؤمنین متهم، حسن ظن داشته باشید، به تراشنده افک، حسن ظن پیدا کردید و بدون علم در باره اهل ایمان سخنی گفتید؟

این آیات به داستان افک اشاره می کند. افک مورد بحث مربوط به یکی از اهل خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، حال یا همسرش و یا کنیز ام ولدش که شاید همین نکته هم به طور اشاره از جمله «و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم» استفاده شود و همچنین از آیات این داستان که می رساند مطلب در میان مسلمانان شهرت یافت، و سر و صدا به راه انداخت و اشارات دیگری که در آیات هست این معنا فهمیده می شود.

و از آیات بر می آید که به بعضی از خانواده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت فحشاء دادند و نسبت دهندگان چند نفر بوده و داستان را در میان مردم منتشر کرده و دست به دست گردانده اند، و نیز به دست می آید که بعضی از منافقین یا بیماردلان در اشاعه این داستان کمک کرده اند، چون به طور کلی اشاعه فحشاء در میان مؤمنین را دوست می داشتند، و لذا خدا این آیات را نازل کرده، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع فرمود.

و اینکه فرمود: «قالوا هذا افک مبین»، معنایش این است که شما مؤمنین و مؤمنات که شنونده افک بودید نگفتید که این مطلب افک و دروغی است آشکار، با اینکه بر حسب قاعده دینی خبری که مخبر آن علمی بدان ندارد، و ادعائی که مدعی آن شاهی بر آن ندارد، محکوم به کذب است، چه اینکه در واقع هم دروغ باشد، یا آنکه در واقع راست باشد، دلیل بر این معنایی که ما کردیم جمله «فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون»، است، که می فرماید: وقتی مدعی، شاهد نیاورد، نزد خدا - شرعا - محکوم است به دروغگویی!

«لو لا جاءوا علیه بربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون»، یعنی اگر

در آنچه می گویند و نسبت می دهند راستگو باشند، باید بر گفته خود شاهد بیاورند و شهود چهارگانه را که گفتیم شهود در زنا هستند حاضر سازند، پس وقتی شاهد بیاورند شرعا محکومند به کذب، برای اینکه ادعای بدون شاهد کذب است و افک.

« ولولا فضل الله عليكم و رحمته في الدنيا والآخرة لمسكم في ما افضتم فيه عذاب عظيم. »

می فرماید: اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و آخرت متوجه شما نمی شد، به خاطر این خوض و تعقیبی که درباره داستان افک کردید، عذاب عظیمی در دنیا و آخرت به شما می رسید.

(۱)

اثم مبین، کفر اتهام بدون واقع زدن به مؤمنین و مؤمنات

« وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا، »

و کسانی که مؤمنین و زنان مؤمن را بدون جرم اذیت می کنند، مرتکب بهتان و گناهی بزرگ می شوند.

در این آیه ایذاء مؤمنین و مؤمنات را در گناه بودن، مقید کرده به قید بغیر ما اکتسبوا، بدون اینکه تقصیری کرده باشند، و این برای آن است که شامل صورت قصاص و حد شرعی، و تعزیر نشود، چون ایذاء مؤمنین و مؤمنات، در این چند صورت گناه نیست، زیرا خود شارع اجازه داده، تا مظلوم از ظالم خود قصاص بگیرد، و به حاکم شرع اجازه داده تا بعضی از گنهکاران را حد بزند، و بعضی دیگر را تنبیه کند.

و اما در غیر این چند صورت خدای تعالی آزار مؤمنین و مؤمنات را احتمال (و زیر بار وبال رفتن)، بهتان و اثم مبین خوانده است.

و بهتان عبارت است از دروغ بستن به کسی در پیش روی خود او، و اگر ایذاء مؤمنین را بهتان خوانده، وجهش این است که آزار دهنده مؤمنین حتما پیش خودش علتی برای این کار درست کرده، علتی که از نظر او جرم است، مثلا پیش خودش گفته: فلانی چرا چنین گفت؟ و چرا چنین کرد؟ گفته و کرده او را جرم حساب می کند، در حالی که در واقع جرمی نیست، و این همان دروغ بستن، و نسبت جرم به بی گناهی دادن است، و گفتیم که این طور نسبت دادن بهتان است.

و اگر آن را اثم مبین خواند، بدین جهت است که گناه بودن افتراء و بهتان، از چیزهایی است که عقل انسان آن را درک می کند، و احتیاجی ندارد به اینکه از ناحیه شرع نهی در مورد آن صادر شود.

(۲)

روایات وارده در باب مجازات زناکاران

١- مستند: آیه ١٢ و ١٣ سوره نور المیزان ج: ١٥ ص: ١٣١

٢- مستند: آیه ٥٨ سوره احزاب المیزان ج: ١٦ ص: ٥٠٩

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که شخصی از آنجناب از این آیه سؤال کرد حضرتش فرمود: این آیه نسخ شده، شخص دیگر پرسید آنروزها که نسخ نشده بود به چه صورت مورد عمل قرار می گرفت؟ فرمود: به این صورت که اگر زنی زنا می داد و چهار نفر علیه او شهادت می دادند او را در خانه ای حبس می کردند، و با او سخن نمی گفتند، و بسخنش گوش نمی دادند، و با او نشست و برخاست نمی کردند، تنها آب و طعامش را برایش می بردند، تا بمیرد و یا بعدها خدا راه چاره ای برایش مقرر سازد، که ساخت، و آن این بود که اگر بی شوهر بوده تازیانه اش بزنند، و اگر شوهر دار بوده سنگسار شود، شخصی پرسید: معنای آیه: «و اللذان یاتیانها منکم»، چیست؟ فرمود: معنایش این است که اگر دختر بکر همین عمل زشتی را که اگر بیوه زن مرتکب آن می شد به آن گرفتاری مبتلا می گشت مرتکب شود، باید شکنجه شود، آنگاه در پاسخ از سؤال از معنای شکنجه فرمود: یعنی حبس می شود. تا آخر حدیث....

(مستند: آیه ۱۵ و ۱۶ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۳۶۹)

در تهذیب به سند خود از غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش از امیر المؤمنین روایت کرده که در ذیل جمله «و لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله»، فرمود: مقصود از دین الله اقامه حدود خدا است و در ذیل جمله «و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین»، فرمود: طائفة، یک نفر را هم شامل می شود.

و در کافی به سند خود از محمد بن سالم از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود آیه «الزانی لا ینکح الا زانیه او مشرکه ...» در مدینه نازل شد، و در این آیه خدای تعالی زناکار از زن و مرد را مؤمن ننماید، و هیچ اهل علمی شک ندارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: زناکار در حالی که زنا می کند مؤمن نیست، و دزد هم در حالی که دزدی می کند مؤمن نیست، چون این گونه افراد وقتی به چنین عملی دست می زنند ایمان از وجودشان کنده می شود، آنطور که پیراهن از تن کنده می شود.

و در همان کتاب به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام از معنای آیه «الزانی لا ینکح الا زانیه او مشرکه»، سؤال کردم، فرمود: اینها زنان و مردانی معروف به زنا بودند که به این عمل شهرت داشتند، و مردم به این عنوان آنها را می شناختند، مردم امروز هم مانند مردم عصر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می باشند پس هر کس که حد زنا بر او جاری شد و یا متهم به زنا شد سزاوار نیست مردم با او ازدواج

کنند تا او را به توبه بشناسند و توبه اش شهرت پیدا کند .

و در همان کتاب به سند خود از حکم بن حکیم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: این تنها مربوط به زناکارهای علنی است، و اما اگر کسی احیانا زنایی کند و توبه نماید، هر جا بخواهد می تواند ازدواج کند.

و در تهذیب به سند خود از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: اگر برده به حر نسبت زنا دهد هشتاد تازیانه می خورد، و آنگاه فرمود: این از حقوق الناس است.

[\(۱\)](#)

مجازات اخلاکگران امنیت عمومی

مجازات اخلاک در امنیت عمومی و افساد در زمین

۱- مستند: آیه ۲ تا ۱۰ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۱۳

«إِنَّمَا جَزَاؤُا الَّذِينَ يَحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ،

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،

-سزای کسانی که با خدا و رسول او می ستیزند، و برای گستردن فساد در زمین تلاش می کنند - در قانون اسلام - این است که یا کشته شوند و یا بدار آویخته گردند، و یا دست چپ و پای راستشان و یا بر عکس بریده شود و یا به دیاری دیگر تبعید شوند، - تشخیص اینکه مستحق کدام عقوبتند با شارع است - تازه این خواری دنیائی آنان است و در آخرت عذابی بسیار بزرگ دارند،

-مگر آن افرادی که قبل از دستگیر شدنشان به دست شما به سوی خدا بر گشته باشند، و بدانید که خدا آمرزگار و رحیم است.»

عبارت « یحاربون الله» از آنجا که معنای تحت اللفظی و حقیقتش در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوئیم معنای مجازی آن منظور است، از این جهت معنای وسیع و دامنه داری خواهد داشت (چون معنای مجازی محاربه با خدا همان دشمنی کردن با خدا است) و دشمنی با خدا معنای وسیعی است که هم شامل مخالفت با یک یک احکام شرعی می شود و هم بر هر ظلمی و اسرافى صادق است و لیکن از آنجا که در آیه شریفه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را هم ضمیمه کلمه الله کرده، و فرموده: «الذین یحاربون الله و رسوله»، این معنا را به ما می فهماند که مراد از محاربه، دشمنی با خدا در خصوص مواردی است که رسول نیز در آن دخالتی دارد و در نتیجه تقریباً متعین می شود که بگوئیم: مراد از محاربه با خدا و رسول عملی است که برگشت می کند به ابطال اثر چیزی که رسول از جانب خدای سبحان بر آن چیز ولایت دارد، نظیر جنگیدن کفار با رسول و با مسلمانان، و راهزنی راهزنان که امنیت عمومی را خدشه دار می سازد،

امنیتی را که باز گسترش دامنه ولایت رسول آن امنیت را گسترش داده است.

و همینکه بعد از ذکر محاربه با خدا و رسول جمله: «و یسعون فی الارض فسادا» را آورده، معنای منظور نظر را مشخص می کند و می فهماند که منظور از محاربه با خدا و رسول افساد در زمین از راه اخلال به امنیت عمومی و راهزنی است، نه مطلق محاربه با مسلمانان، علاوه بر اینکه این معنا ضروری و مسلم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اقوامی که از کفار با مسلمانان محاربه کردند بعد از آنکه بر آنان ظفر یافت و آن کفار را سر جای خود نشانید معامله محارب را با آنان نکرد، یعنی آنان را محکوم به قتل یا دار زدن یا مثله و یا نفی بلد نفرمود، و این خود دلیل بر آن است که منظور از جمله مورد بحث مطلق محاربه با مسلمین نیست.

علاوه بر این استثنائی که در آیه بعدی آمده خود قرینه است بر اینکه مراد از محاربه همان افساد نامبرده است، برای اینکه ظاهر آن استثناء این است که مراد از توبه، توبه از محاربه است نه توبه از شرک و امثال آن.

بنا بر این مراد از محاربه و افساد بطوری که از ظاهر آیه بر می آید اخلال به امنیت عمومی است و قهرا شامل آن چاقو کشی نمی شود که به روی فرد معین کشیده شود و او را به تنهائی تهدید کند، چون امنیت عمومی وقتی خلل می پذیرد که خوف عمومی و ناامنی جای امنیت را بگیرد و بر حسب طبع وقتی محارب می تواند چنین خوفی در جامعه پدید آورد که مردم را با اسلحه تهدید به قتل کند و به همین جهت است که در سنت یعنی روایاتی که در تفسیر این آیه وارد شده نیز محاربه و فساد در ارض به چنین عملی یعنی به شمشیر کشیدن و مثل آن تفسیر شده است.

کشتن، دار زدن، و قطع دست و پا برخلاف هم

« ان یقتلوا او یصلبوا... » تقتیل و تصلیب و تقطیع به معنای کشتن و دار زدن و بریدن به شدت و یا به بسیاری است. لفظ او که در بین این چهار کلمه قرار گرفته دلالت بر تردید دارد تا شنونده نپندارد که هر سه مجازات را باید در باره محارب اعمال کرد، بلکه یکی از این سه مجازات را، و اما اینکه این تردید به نحو ترتیب است، بطوری که تا اولی ممکن باشد نوبت به دومی نرسد، و یا بطور تخییر است و حاکم مخیر باشد به اینکه هر یک را خواست و مصلحت دید به اجرا در آورد، از خود آیه استفاده نمی شود، بلکه باید از قرینه خارجی یعنی قرائن حالی و مقالی استفاده شود، آیه شریفه از این جهت خالی از اجمال نیست، و تنها سنت است که اجمال آنرا رفع و ابهامش را بیان می کند و به زودی خواهد آمد که از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده که حدود چهار گانه یعنی قتل و

دار زدن و قطع عضو و تبعید بر حسب درجات افساد رتبه بندی شده است، مثلاً کسی که شمشیر بکشد و کسی را بکشد و مالی را ببرد، با کسی که فقط کسی را بکشد و مالی را نبرد، و یا به عکس تنها مالی را بدزدد و کسی را نکشد و یا تنها شمشیر بکشد ولی نه کسی را بکشد و نه مالی را ببرد فرق دارد.

و اما اینکه فرمود: «او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف»، منظور از قطع ایدی و ارجل از خلاف این است که هر یک از دست و پای مجرم از طرف مخالف آن دیگر قطع شود، مثلاً اگر دست راست او را قطع کردند پای چپش را قطع کنند و این خود قرینه است بر اینکه مراد از قطع ایدی و ارجل قطع بعضی از دست و پا است، نه همه آن، یعنی مراد قطع یک دست و یک پا است نه هر دو، چون اگر مراد قطع هر دو بود دیگر مراعات خلاف معنا نداشت.

تبعید و نفی بلد

مراد از نفی در جمله: «او ینفوا من الارض»، طرد کردن و غایب کردن مجرم است که در سنت تفسیر شده به خارج کردن او از وطنش به شهری دیگر، و در این آیه بحث های دیگری است که چون مربوط به فقه است، باید به کتب فقهی مراجعه نمود.

مجازات اخروی: عذاب عظیم

«ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم»، بعضی از مفسرین به این جمله استدلال کرده اند به اینکه صرف جاری کردن حد الهی که یا قتل است و یا بدار آویختن و یا قطع دست و پا و یا نفی بلد، باعث نمی شود که عذاب آخرتی مجرم بر طرف شود و این استدلال تا حدودی حق است.

توبه اخلاک قبل از دستگیری

«الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم...» یعنی مگر آن محاربی که قبل از دستگیری توبه کرده باشد، و اما بعد از دستگیر شدن و قیام دو شاهد بر اینکه او شمشیر کشیده، و یا کسی را کشته دیگر توبه حد شرعی را بر نمی دارد، و اما اینکه فرمود: «فاعلموا ان الله غفور رحیم»، کنایه است از برداشته شدن حد از آنان - در آن صورت که قبل از دستگیری توبه کرده باشد - پس در واقع این آیه از مواردی است که مغفرت به غیر امر

اخروی تعلق گرفته است. چون معنایش این است که چنین کسی در صورتی که توبه کند لازم نیست خود را به محکمه معرفی نموده، و اقرار به قتل کند، تا حاکم حکم اعدامش را صادر و اجراء کند، تا گناهش آمرزیده شود، بلکه همینکه بین خود و خدا توبه کند حدش آمرزیده و یا ساقط می شود.

(۱)

مباحث مربوط به قصاص و مجازات

سابقه تاریخی حکم قصاص

۱- مستند: آیه ۳۳ و ۳۴ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۵۳۱

در عصر نزول آیه قصاص و قبل از آن نیز عرب به قصاص و حکم اعدام قاتل، معتقد بود، و لکن قصاص او حد و مرزی نداشت بلکه به نیرومندی قبائل و ضعف آنها بستگی داشت، چه بسا می شد یک مرد در مقابل یک مرد و یک زن در مقابل یک زن که کشته بود قصاص می شد و چه بسا می شد در برابر کشتن یک مرد، ده مرد کشته می شد، و در مقابل یک برده، آزادی بقتل می رسید، و در برابر مرئوس یک قبیله، رئیس قبیله قاتل قصاص می شد و چه بسا می شد که یک قبیله، قبیله ای دیگر را بخاطر یک قتل بکلی نابود می کرد.

و اما در ملت یهود؟ آنها نیز به قصاص معتقد بودند، همچنانکه در فصل بیست و یکم و بیست و دوم از سفر خروج و فصل سی و پنجم از سفر عدد از تورات آمده و قرآن کریم آنرا چنین حکایت کرده:

– “و کتبنا علیهم فیها، ان النفس بالنفس، و العین بالعین، و الانف بالانف، و الاذن بالاذن، و السن بالسن، و الجروح قصاص،

و در آن الواح برایشان نوشتیم: یک نفر بجای یک نفر و چشم بجای چشم و بینی در برابر بینی و گوش در مقابل گوش و دندان در مقابل دندان و زخم در برابر زخم قصاص باید کرد!“

ولی ملت نصاری بطوریکه حکایت کرده اند در مورد قتل، به غیر از عفو و گرفتن خون بها حکمی نداشتند، سایر شعوب و امتهای هم با اختلاف طبقاتشان، فی الجمله

حکمی برای قصاص در قتل داشتند هر چند که ضابطه درستی حتی در قرون اخیر برای حکم قصاص معلوم نکردند.

در این میان، اسلام عادلانه ترین راه را پیشنهاد کرد، نه آنرا بکلی لغو نمود و نه بدون حد و مرزی اثبات کرد، بلکه قصاص را اثبات کرد، ولی تعیین اعدام قاتل را لغو نمود و در عوض صاحب خون را مخیر کرد میان عفو و گرفتن دیه، آنگاه در قصاص رعایت معادله میان قاتل و مقتول را هم نموده و فرمود: آزاد در مقابل کشتن آزاد، اعدام شود، و برده در ازاء کشتن برده و زن در مقابل کشتن زن.

پاسخی به اعتراضات مربوط به حکم قصاص

در عصر حاضر به حکم قصاص و مخصوصا قصاص به اعدام اعتراض شده، باینکه قوانین مدنی که ملل راقیه آنرا تدوین کرده اند، قصاص را جائز نمی داند و از اجراء آن در بین بشر جلوگیری می کند.

می گویند قصاص به کشتن در مقابل کشتن، امری است که طبع آدمی آن را نمی پسندد و از آن متنفر است، و چون آنرا به وجدانش عرضه می کند، می بیند که وجدانش از در رحمت و خدمت به انسانیت از آن منع می کند .

و نیز می گویند: قتل اول یک فرد از جامعه کاست، قتل دوم بجای اینکه آن کمبود را جبران کند، یک فرد دیگر را از بین می برد و این خود کمبود روی کمبود می شود.

و نیز می گویند: قصاص کردن به قتل از قساوت قلب و حب انتقام است، که هم قساوت را باید وسیله تربیت در دل های عامه برطرف کرد و هم حب انتقام را و بجای قصاص قاتل باید او را در تحت عقوبت تربیت قرار داد و عقوبت تربیت به کمتر از قتل از قبیل زندان و اعمال شاقه هم حاصل می شود .

و نیز میگویند: جنایتکاری که مرتکب قتل می شود تا به مرض روانی و کمبود عقل گرفتار نشود، هرگز دست به جنایت نمی زند، به همین جهت عقل آنهائیکه عاقلند، حکم می کند که مجرم را در بیمارستانهای روانی تحت درمان قرار دهند.

و باز میگویند: قوانین مدنی باید خود را با سیر اجتماع وفق دهد، و چون اجتماع در یک حال ثابت نمی ماند و محکوم به تحول است، لا جرم حکم قصاص نیز محکوم به تحول است و معنا ندارد حکم قصاص برای ابد معتبر باشد و حتی اجتماعات راقیه امروز هم محکوم به آن باشند، چون اجتماعات امروز باید تا آنجا که می تواند از

وجود افراد استفاده کند، او می تواند مجرم را هم عقاب بکند و هم از وجودش استفاده کند، عقوبتی کند که از نظر نتیجه با کشتن برابر است، مانند حبس ابد و حبس سالهائی چند که با آن هم حق اجتماع رعایت شده و هم حق صاحبان خون. این بود عمده آن وجوهی که منکرین قصاص به اعدام برای نظریه خود آورده اند.

و قرآن کریم با یک آیه به تمامی آنها جواب داده، و آن آیه:

”من قتل نفسا بغير نفس، او فساد فی الارض، فکانما قتل الناس جميعا، و من احياها فکانما احيا الناس جميعا،

هر کس انسانی را که نه مرتکب قتل شده و نه فسادی در زمین کرده، بقتل برساند، مثل این است که همه مردم را کشته، و کسی که یکی را احیاء کند، مثل این است که همه را احیاء کرده باشد.“

بیان این پاسخ این است که قوانین جاریه میان افراد انسان، هر چند اموری وصفی و اعتباری است که در آن مصالح اجتماع انسانی رعایت شده، الا-اینکه علتی که در اصل، آن قوانین را ایجاب می کند، طبیعت خارجی انسان است که انسان را به تکمیل نقص و رفع حوائج تکوینیش دعوت می کند.

و این خارجیت که چنین دعوتی می کند، عدد انسان و کم و زیادی که بر انسان عارض می شود نیست، هیئت وحدت اجتماعی هم نیست، برای اینکه هیئت نامبرده خودش ساخته و پرداخته انسان و نحوه وجود اوست، بلکه این خارجیت عبارتست از طبیعت آدمی که در آن طبیعت یک نفر و هزاران نفری که از یک یک انسانها ترکیب می شود فرقی ندارد، چون هزاران نفر هم هزاران انسان است و یک نفر هم انسان است و وزن یکی با هزاران از حیث وجود یکی است.

و این طبیعت وجودی بخودی خود مجهز به قوی و ادواتی شده که با آن از خود دفاع می کند، چون مفطور، به حب وجود است، فطرتا وجود را دوست می دارد و هر چیزی را که حیات او را تهدید می کند به هر وسیله که شده و حتی با ارتکاب قتل و اعدام، از خود دور می سازد و به همین جهت است که هیچ انسانی نخواهی یافت که در جواز کشتن کسیکه می خواهد او را بکشد و جز کشتنش چاره ای نیست شک داشته باشد و این عمل را جائز نداند.

و همین ملت های راقیه را که گفتید: قصاص را جائز نمی دانند، آنجا که دفاع از استقلال و حریت و حفظ قومیتشان جز با جنگ صورت نمی بندد، هیچ توقفی و شکی در جواز آن نمی کنند، و بی درنگ آماده جنگ می شوند، تا چه رسد به آنجا که دشمن قصد کشتن همه آنان را داشته باشد .

و نیز می بینید که این ملل راقیه از بطلان قوانین خود دفاع می کنند، تا هر جا که بیانجامد، حتی به قتل، و نیز می بینید که در حفظ منافع خود متوسل به جنگ می شوند البته در وقتی که جز با جنگ در دشان دوا نشود.

و بخاطر همین جنگهای خانمان برانداز و مایه فنای دنیا و هلاکت حرث و نسل است که می بینیم لا یزال ملت هائی خود را با سلاح های خونینی مسلح می کنند و ملت هائی دیگر برای اینکه از آنها عقب نمانند و در روز مبادا بتوانند پاسخ آنان را بگویند، می کوشند خود را به همان سلاح ها مسلح سازند و موازنه تسلیحاتی را برقرار سازند.

و این ملت ها هیچ منطقی و بهانه ای در این کار ندارند، جز حفظ حیات اجتماع و رعایت حال آن، و اجتماع هم جز پدیده ای از پدیده های طبیعت انسان نیست، پس چه شد که طبیعت کشتارهای فجیع و وحشت آور را و ویرانگری شهرها و ساکنان آن را برای حفظ پدیده ای از پدیده های خود که اجتماع مدنی است جاز می داند ولی قتل یک نفر را برای حفظ حیات خود جاز نمی شمارد؟ با اینکه بر حسب فرض، این اجتماعی که پدیده طبع آدمی است، اجتماعی است مدنی.

و نیز چه شد که کشتن کسی را که تصمیم کشتن او را گرفته، با اینکه هنوز نکشته، جاز می داند ولی قصاص که کشتن او بعد از ارتکاب قتل است، جاز نمی داند؟

و نیز چه شد که طبیعت انسانی حکم می کند به انعکاس وقایع تاریخی و می گوید: "فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره، و من يعمل مثقال ذره شرا یره- هر کس به سنگینی ذره ای عمل خیر کند آنرا می بیند و هر کس به سنگینی ذره ای شر مرتکب شود آنرا می بیند." که هر چند کلام قرآن است ولی زبان طبیعت آدمی است و خلاصه برای هر عملی عکس العمل قائل است، و این عکس العمل را در قوانینی که جعل می کند، رعایت می کند و لکن کشتن قاتل را ظلم و نقض حکم خویش می داند؟

علاوه بر آنچه گذشت قرآن کریم و قانون اسلام در تمامی دنیا چیزی که بهای انسان شود و میزانی که با آن میزان بتوان انسان را سنجید، سراغ نمی دهد مگر یک چیز، آنهم ایمان به خدا و دین توحید است، و بر این حساب وزن اجتماع انسانی و وزن یک انسان موحد، نزد او برابر است و چون چنین است حکم اجتماع و فرد نزد او یکسان می باشد، پس اگر کسی مؤمن موحدی را بکشد در اسلام با کسیکه همه مردم را بکشد یکسان است، بخاطر اینکه هر دو به حریم حقیقت تجاوز نموده، هتک حرمت آن کرده اند.

همچنانکه قاتل یک نفر با قاتل همه مردم از نظر طبیعت وجود یکسان است.

و اما ملل متمدن دنیا که به حکم قصاص اعتراض کرده اند، همانطور که در جوابهای ما متوجه شدید، نه برای این است که این حکم نقصی دارد، بلکه برای این است

که آنها احترامی و شرافتی برای دین قائل نیستند، و اگر برای دین حد اقل شرافتی و یا وزنی معادل شرافت و وزن اجتماع مدنی قائل بودند تا چه رسد به بالاتر از آن هر آینه در مسئله قصاص همین حکم را می کردند.

از این هم که بگذریم اسلام دینی است که برای دنیا و همیشه تشریح شده نه برای قومی خاص و امتی معین، و ملل راقیه دنیا اعتراضی که به حکم قصاص اسلام کرده اند از این رو بوده که خیال کرده اند افرادش کاملاً تربیت شده اند و حکومت هایشان بهترین حکومت است، و استدلال کرده اند به آمارگیری هایشان که نشان داده در اثر تربیت موجود، ملت خود بخود از کشتار و فجایع متنفرند و هیچ قتلی و جنایتی در آنها اتفاق نمی افتد، مگر بندرت و برای آن قتل نادر و احيانی هم، ملت به مجازات کمتر از قتل راضی است، و در صورتی که این خیال ایشان درست باشد اسلام هم در قصاص کشتن را حتمی و متعین ندانسته، بلکه یک طرف تخیر شمرده و طرف دیگر تخیر را عفو دانسته است.

بنا بر این چه مانعی دارد حکم قصاص در جای خود و به قوت خود باقی بماند، ولی مردم متمدن، طرف دیگر تخیر را انتخاب کنند و از عقوبت جانی عفو نمایند؟

همچنانکه آیه قصاص هم خودش به این معنا اشاره دارد، و می فرماید: هر جنایتکار قاتل که برادر صاحب خونش از او عفو کرد و به گرفتن خون بها رضایت داد، در دادن خون بها امروز و فردا نکند و احسان او را تلافی نماید، و این لسان تربیت است می خواهد به صاحب خون بفرماید: در عفو لذتی است که در انتقام نیست! و اگر در اثر تربیت کار مردمی بدینجا بکشد، که افتخار عمومی در عفو باشد، هرگز عفو را رها نمی کنند و دست به انتقام نمی زنند.

و لکن مگر دنیا همیشه و همه جایش را این گونه اجتماعات راقی متمدن تشکیل داده اند؟ نه، بلکه برای همیشه در دنیا امت هائی دیگر هستند، که درک انسانی و اجتماعیشان به این حد نرسیده، لا جرم در چنین اجتماعات مسئله صورت دیگری بخود می گیرد، در چنین جوامعی عفو به تنهایی و نبودن حکم قصاص، فجایع بار می آورد، به شهادت اینکه همین الآن به چشم خود می بینیم، جنایتکاران کمترین ترسی از حبس و اعمال شاقه ندارند و هیچ اندرزگو و واعظی نمی تواند آنها را از جنایتکاری باز بدارد، آنها چه می فهمند حقوق انسانی چیست؟

برای اینگونه مردم، زندان جای راحت تری است، حتی وجدانشان هم در زندان آسوده تر است و زندگی در زندان برایشان شرافتمندانه تر از زندگی بیرون از زندان است که یک زندگی پست و شقاوت باری است، و به همین جهت از زندان نه وحشتی دارند و

نه ننگی و نه از اعمال شاقه اش می ترسند، و نه از چوب و فلک آن ترسی دارند.

و نیز به چشم خود می بینیم، در جوامعی که به آن پایه از ارتقاء نرسیده اند و حکم قصاص هم در بینشان اجراء نمی شود، روز بروز آمار فجایع بالاتر می رود، پس نتیجه می گیریم که حکم قصاص حکمی است عمومی، که هم شامل ملل راقیه می شود، و هم شامل غیر ایشان، که اکثریت هم با غیر ایشان است.

اگر ملتی به آن حد از ارتقاء رسید، و بنحوی تربیت شد که از عفو لذت ببرد، اسلام هرگز به او نمی گوید چرا از قاتل پدرت گذشتی؟ چون اسلام هم او را تشویق به عفو کرده و اگر ملتی همچنان راه انحطاط را پیش گرفت و خواست تا نعمت های خدا را با کفران جواب بگوید، قصاص برای او حکمی است حیاتی، در عین اینکه در آنجا نیز عفو به قوت خود باقی است.

و اما این که گفتند: رأفت و رحمت بر انسانیت اقتضاء می کند قاتل اعدام نشود، در پاسخ می گوئیم بله و لکن هر رأفت و رحمتی پسندیده و صلاح نیست و هر ترحمی فضیلت شمرده نمی شود، چون بکار بردن رأفت و رحمت، در مورد جانی قسی القلب، که کشتن مردم برایش چون آب خوردن است، و نیز ترحم بر نافرمانبر متخلف و قانون شکن که بر جان و مال و عرض مردم تجاوز می کند، ستمکاری بر افراد صالح است و اگر بخواهیم بطور مطلق و بدون هیچ ملاحظه و قید و شرطی، رحمت را بکار بیندیم، اختلال نظام لازم می آید و انسانیت در پرتگاه هلاکت قرار گرفته، فضائل انسانی تباه می شود، همچنان که آن شاعر فارسی زبان گفته: ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستمکاری بود بر گوسفندان!

و اما اینکه داستان فضیلت رحمت و زشتی قساوت و حب انتقام را خاطر نشان کردند، جوابش همان جواب سابق است، آری انتقام گرفتن برای مظلوم از ظالم، یاری کردن حق و عدالت است که نه مذموم است و نه زشت، چون منشا آن محبت عدالت است که از فضائل است، نه رذائل، علاوه بر اینکه گفتیم: تشریح قصاص به قتل تنها بخاطر انتقام نیست، بلکه ملاک در آن تربیت عمومی و سد باب فساد است.

و اما اینکه گفتند: جنایت قتل، خود از مرض های روانی است که باید مبتلای بدان را بستری کرد و تحت درمان قرار داد، و این خود برای جنایتکار عذری است موجه، در پاسخ می گوئیم همین حرف باعث می شود قتل و جنایت و فحشاء روز بروز بیشتر شود و جامعه انسانیت را تهدید کند، برای اینکه هر جنایتکاری که از قتل و فساد لذت می برد، وقتی فکر کند که این سادیسم جنایت، خود یک مرض عقلی و روحی است، و او در جنایتکاریش معذور است و این حکومتها هستند که باید اینگونه افراد را با یک دنیا

رأفت و دلسوزی تحت درمان قرار دهند و از سوی دیگر حکومت ها هم به همین معنا معتقد باشند البته هر روز یکی را خواهد کشت و معلوم است که چه فاجعه ای رخ خواهد داد.

و اما این که گفتند: بشریت باید از وجود مجرمین استفاده کند و به اعمال شاقه و اجباری وادار سازد و برای اینکه وارد اجتماع نباشند و جنایات خود را تکرار نکنند، آنها را حبس کنند، در پاسخ می گوئیم: اگر راست می گویند، و در گفته خود متکی به حقیقت هستند، پس چرا در موارد اعدام قانونی که در تمامی قوانین رائج امروز هست، به آن حکم نمی کنند؟ پس معلوم می شود در موارد اعدام، حکم اعدام را مهم تر از زنده ماندن و کار کردن محکوم تشخیص می دهند در سابق هم گفتیم که فرد و جامعه از نظر طبیعت و از حیث اهمیت یکسانند .

(۱)

نظام حاکم بر مجازات اعمال انسانها در دنیا و آخرت

اشاره

۱- مستند: آیه ۱۷۸ و ۱۷۹ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۶۵۵

با دقت در آیات سابق و تدبیر در آنها این معنا روشن می شود که اعمال انسانها از حیث مجازات یعنی از حیث تاثیرش در سعادت و شقاوت آدمی نظامی دارد غیر آن نظامی که اعمال از حیث طبع در این عالم دارد.

اختلاف نتیجه و اثر اعمال در دنیا و آخرت

چون در این عالم عمل خوردن مثلا که یک عمل انسانی است، از حیث اینکه عبارت است از مجموع حرکاتی جسمانی و فعل و انفعالهائی مادی که تنها قائم به شخص خورنده است، و اثرش هم که عبارت است از سیر شدن، عاید فاعل به تنهائی می شود، و با خوردن من دیگری سیر نمی شود، و همچنین قیامی به غذای خورده شده دارد، که آن را از صورتی به صورت دیگر در می آورد، ولی با جویدن این غذا غذاهای دیگر جویده نمی شود، و هضم نمی گردد، و نیز غذائی که به صورت نان بوده مبدل به برنج نمی شود، و ذات و هویتش متبدل نمی گردد و همچنین اگر زید عمرو را بزند، این حرکاتی که از او سر زده تنها زدن است و چیز دیگری نیست، و تنها زید زنده است نه دیگری، و تنها عمرو زده شده نه دیگری، و همچنین مثالهای دیگر.

و لیکن همین افعال در نشأه سعادت و شقاوت احکامی دیگر دارد، همچنانکه می بینیم قرآن کریم گناهان را که از نظر نظام دنیائی ای بسا خدمت به نفس و کام گیری از لذات باشد ظلم به نفس خوانده می فرماید:

– “و ما ظلمونا و لکن كانوا انفسهم يظلمون،”

- "ولا يحق المكر السيء الا باهله،"

- "انظر كيف كذبوا على انفسهم،"

- "ثم قيل لهم اين ما كنتم تشركون، من دون الله؟ قالوا: ضلوا عنا، بل لم نكن ندعوا من قبل شيئا، كذلك يضل الله الكافرين."

و سخن کوتاه آنکه عالم مجازات نظامی جداگانه دارد، چه بسا می شود که یک عمل در آن عالم مبدل به عملی دیگر می شود، و چه بسا عملی که از من سر زده مستند به دیگری می شود، و چه بسا به فعلی حکمی می شود غیر آن حکمی که در دنیا داشت، و همچنین آثار دیگری که مخالف با نظام عالم جسمانی است .

و این معنا نباید باعث شود که کسی توهم کند که اگر این مطلب را مسلم بگیریم باید احکام عقل را در مورد اعمال و آثار آن بکلی باطل بدانیم، و در اینصورت دیگر سنگ روی سنگ قرار نمی گیرد، بدین جهت جای این توهم نیست که ما می بینیم خدای سبحان هر جا استدلال خودش و یا ملائکه موکل بر امور را بر مجرمین در حال مرگ یا برزخ حکایت می کند، و همچنین هر جا امور قیامت و آتش و بهشت را نقل می نماید، همه جا به حجت های عقلی یعنی حجت های که عقل بشر با آنها آشنا است استدلال می کند، و همه جا بر این نکته تکیه دارد، که خدا به حق حکم می کند و هر کس هر چه کرده به کمال و تمام به او بر می گردد.

و از آن جمله می فرماید:

- "و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله، و نفخ فيه اخرى، فاذا هم قيام ينظرون و اشرفت الارض بنور ربها، و وضع الكتاب و جیء بالنبيين، و الشهداء و قضی بينهم بالحق و هم لا يظلمون، و وفیت كل نفس ما عملت و هو اعلم بما يفعلون."

و نیز در قرآن این خبر مکرر آمده که خدا بزودی در قیامت در میان مردم به حق داوری، و در آنچه اختلاف دارند به حق حکم می کند، و در این باب کلامی که از شیطان حکایت فرموده کافی است که گفت:

- "ان الله وعدكم وعدالحق، و وعدتكم، فاخلفتكم، و ما كان لی علیکم من سلطان، الا ان دعوتکم فاستجبتم لی، فلا تلومونی، و لوموا انفسکم."

از اینجا می فهمیم که هر چند میان نشاء طبیعت و نشاء جزا همانطور که گفتیم اختلاف روشنی هست، و لیکن چنان هم نیست که حجت و دلیل عقلی در نشاء اعمال و نشاء جزا باطل باشد، چیزی که هست باید با دقت و تدبر حل عقده کرد.

و چیزی که این عقده را می گشاید، این است که خدای تعالی در دعوت مردم و ارشادشان به زبان خود آنان حرف زده، و در مخاطباتش با آنان و بیاناتی که برای آنان دارد، طبق عقول اجتماعی سخن گفته، و به اصول و قوانینی تمسک کرده، که در

عبودیت و مولویت دایر است، خود را مولی و مردم را بندگان، و انبیا را فرستادگانی به سوی بندگان شمرده، و با امر و نهی و بعث و زجر و بشارت و انذار و وعده و تهدید و سایر ملحقیات آن از قبیل عذاب، و مغفرت، و غیره ارتباط خود را با آنان حفظ فرموده است.

این طریقه قرآن کریم است در سخن گفتن با مردم، و خود او تصریح می فرماید که مساله عظیم تر از آن توهم ها و خیالاتی است که به ذهن مردم می رسد، و چیزی است که حوصله مردم گنجایش آن را ندارد، حقایقی است که فهم بشر بدان احاطه نمی یابد، و بهمین جهت آن حقایق را نازل و باز هم نازل کرده، تا هم افق با ادراک بشر شود، و در نتیجه آن مقداری که خدا می خواهد از آن حقایق و از تاویل این کتاب عزیز بفهمند همچنانکه فرمود: "و الکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون، و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم . " پس قرآن کریم در خبر دادن از خصوصیات احکام جزا و آنچه مربوط به آن است اعتمادش بر احکام کلیه عقلانیه است، که در بین عقلا دایر است، و اساسش مصالح و مفاسد است.

و لطف قضیه در اینجا است که این حقایق پنهان از سطح فهم های عادی با همه بلندی افقش قابل تطبیق با احکام عقلانی نامبرده است، و می شود با آنها توجیهش کرد.

آری عقل عملی اجتماعی هیچ امتناعی ندارد از اینکه بعضی از مفسدین را مثلا به تمامی آثار سوئی که بر عمل زشتش مرتب می شود، و ضررهائی که به اجتماع می زند مؤاخذه نموده، مثلا از قاتل تمامی حقوق اجتماعی که به خاطر مرگ مقتول فوت شده، مطالبه کند، و یا اگر سنت زشتی در اجتماع باب کرده او را به تمامی زشتی هائی که دیگران مرتکب می شوند مؤاخذه کند.

در مثال اول حکم کند به اینکه آنچه مقتول گناه داشته به حسب اعتبار عقلی به گردن قاتل است، و در مثال دوم حکم کند به اینکه تمامی گناهانی را که افراد اجتماع به خاطر پیروی از سنت او انجام داده اند گناه خود او است، هر چند که گناه یک یک آن افراد هم هست و همانطور که تک تک افراد را مؤاخذه می کند، او را نیز مؤاخذه می نماید.

و همچنین ممکن است در باره کسی که عملی را انجام داده حکم کند به اینکه انجام نداده، و یا در باره فعلی معین و محدود حکم کند به اینکه آن فعل نیست، و یا حسنات دیگران حسنات ما است، و یا اینکه انسان امثال آن حسنات را دارد، همه اینها به مقتضای مصالحی است که موجود باشد .

پس قرآن کریم این احکام عجیبی که در باب جزا دارد از قبیل مجازات و یا پاداش انسان، به خاطر کاری که دیگران کرده اند، و نسبت دادن فعل به کسی که فاعل آن نیست، و فعلی را غیر آن کردن و امثال آن را تعلیل نموده، و با قوانین عقلانی که در ظرف اجتماع و در سطح افکار عمومی جریان دارد توضیح می دهد، هر چند که بر حسب واقع و حقیقت نظامی دارد غیر نظام عالم حس، و احکام اجتماعی و عقلانی محصور در چهار دیواری زندگی دنیا است و به زودی برای انسان چیزهایی که در امروز برایش مستور بود کشف می شود و این کشف در روز قیامت است که همه سرائر و باطن ها ظاهر می شود.

همچنانکه قرآن کریم فرموده:

– “و لقد جئناهم بكتاب فصلناه على علم هدى و رحمه لقوم يؤمنون، هل ينظرون الا تاويله؟ يوم ياتي تاويله يقول الذين نسوه من قبل، قد جاءت رسل ربنا بالحق.”

– “و ما كان هذا القرآن ان يفتری من دون الله، و لكن تصدیق الذی بین یدیه، و تفصیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین- تا آنجا که می فرماید: ” بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه، و لما یاتهم تاویلہ.“

با این بیانی که ذکر کردیم اختلافی که در نظر ابتدائی میان آیات مربوطه به این احکام عجیب و میان امثال آیه: ” فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره، و من یعمل مثقال ذره شرا یره، “ و آیه: ” لکل امرء بما کسب رهین، “ و آیه: ” و ان لیس للانسان الا- ما سعی، “ و آیه: ” ان الله لا یظلم الناس شیئا، “ و آیات بسیاری دیگر موجود است برطرف می شود.

برای اینکه آیات دسته اول که مورد بحث ما است حکم می کند به اینکه گناهان کشته شده به ظلم، به گردن قاتل ظالم است، و وقتی به گردن او بود اگر مؤاخذه اش کنند، به گناهان خودش مؤاخذه اش کرده اند، و نیز آن آیات حکم می کرد که هر کس سنت بدی باب کند پیروان آن سنت به تنهایی آن گناه را مرتکب نشده اند، باب کننده نیز مرتکب شده، پس یک معصیت دو معصیت است، و اگر حکم می کرد به اینکه یاور ظالم در ظلمش و پیرو پیشوای ضلالت هر دو شریک در معصیتند، و مثل خود ظالم و پیشوا، فاعلند، قهرا مصداق آیه: ” لا تزر وازره وزر اخری ...، “ و نظایر آن می شوند، نه اینکه این دو طایفه از حکم آیه نامبرده مستثنا باشند و یا مورد نقض آن واقع گردند.

آیه شریفه:

– “ و قضی بینهم بالحق، و هم لا یظلمون، و وفیت کل نفس ما عملت و هو اعلم بما یفعلون، “

هم به همین معنا اشاره می کند، چون جمله ” و خدا به آنچه می کردند داناتر است، “ دلالت و یا حداقل اشعار به این دارد که پرداخت و دادن عمل هر کسی به وی بر حسب علم خدا و محاسبه ای است که او از افعال خلق دارد، نه بر حسب محاسبه ای که

خلق پیش خود دارند، چون خلق علم و عقل این محاسبه را ندارند، زیرا خدا این عقل را در دنیا از آنان سلب کرده، و در حکایت گفتار دوزخیان فرموده: "لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير."

و نیز در آخرت هم عقل و علم را از آنان گرفته می فرماید:

- "و من كان في هذه اعمى، فهو في الاخره اعمى، و اضل سبيلا،"

- "نار الله الموقده التي تطلع على الافئده،"

و در تصدیق این گرفتن علم و عقل فرموده:

- "قالت اخريهم لاوليهم: ربنا هؤلاء اضلونا، فاتهم عذابا ضعفا من النار، قال: لكل ضعف و لكن لا تعلمون،"

که در این آیه برای همه متبوعان و تابعان عذاب دو چندان اثبات کرده، اما متبوعان برای اینکه هم خودشان گمراه بودند، و هم دیگران را گمراه کردند، و اما تابعان برای اینکه هم گمراه شدند و هم با پیروی متبوعین مکتب آنان را زنده نگه داشتند، و باعث رونق آن مکتب شدند، آنگاه می فرماید: هر دو طایفه نادانند.

ثبت اعمال بندگان و حفظ آن در دنیا و تجسم آن در آخرت

یکی دیگر از احکام اعمال این است که به حکم آیات زیر اعمال بندگان محفوظ و نوشته شده است، و روزی مجسم خواهد شد:

- "يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا،"

و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا،

و كل انسان الزمناه طائره في عنقه، و نخرج له يوم القيمه كتابا يلقيه منشورا،

و نكتب ما قدموا و آثارهم، و كل شئ احصيناه في امام مبين،

- لقد كنت في غفله من هذا فكشفنا عنك غطاءك، فبصرک اليوم حدید.

و ما در سابق بحثی پیرامون تجسم اعمال گذرانیدیم.

اعمال انسانها و رابطه آن با اتفاقات و حوادث بد و خوب

یکی دیگر از احکام اعمال این است که بین اعمال انسان و حوادثی که رخ می دهد ارتباط هست، البته منظور ما از اعمال تنها

حرکات و سکناات خارجیه ای است که عنوان حسنه و سیئه دارند، نه حرکات و سکناات که آثار هر جسم طبیعی است، به آیات زیر توجه فرمائید:

” و ما اصابکم من مصیبه فما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر،

ان الله لا یغیر ما بقوم، حتی یغیروا ما بانفسهم،

و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له ذلك بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم،“

و این آیات ظاهر در این است که میان اعمال و حوادث تا حدی ارتباط هست، اعمال خیر و حوادث خیر، و اعمال بد و حوادث بد.

و در کتاب خدای تعالی دو آیه هست که مطلب را تمام کرده، و به وجود این ارتباط تصریح نموده است، یکی آیه شریفه:

”و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء، و لكن كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون،“

و دیگری آیه:

”ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس، ليذيقهم بعض الذي عملوا، لعلهم يرجعون.“

پس معلوم می شود حوادثی که در عالم حادث می شود، تا حدی تابع اعمال مردم است، اگر نوع بشر بر طبق رضای خدای عمل کند، و راه طاعت او را پیش گیرد، نزول خیرات و باز شدن درهای بركات را در پی دارند، و اگر این نوع از راه عبودیت منحرف گشته، ضلالت و فساد نیت را دنبال کنند، و اعمال زشت مرتکب گردند، باید منتظر ظهور فساد در خشکی و دریا، و هلاکت امتهای، و سلب امنیت، و شیوع ظلم، و بروز جنگها، و سایر بدبختی ها باشند، بدبختی هائی که راجع به انسان و اعمال انسان است، و همچنین باید در انتظار ظهور مصائب و حوادث جوی، حوادثی که مانند سیل و زلزله و صاعقه و طوفان و امثال آن خانمان برانداز است باشند، و خدای سبحان در کتاب مجیدش به عنوان نمونه داستان سیل عرم، و طوفان نوح، و صاعقه ثمود، و صرصر عاد، و از این قبیل حوادث را ذکر فرموده است .

پس هر امتی که طالح و فاسد شد قهرا در رذائل و گناهان فرو می رود، و خدا هم وبال آنچه کرده بدو می چشانند، و قهرا منتهی به هلاکت و نابودیشان می شود، به این آیات توجه فرمائید:

”ا و لم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین کانوا من قبلهم، کانوا هم اشد منهم قوه و آثارا فی الارض، فاخذهم الله بذنوبهم، و ما کان لهم من الله من واق.“

– و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها، ففسقوا فيها، فحق عليها القول، فدمرناها تدميرا ثم ارسلنا رسلنا تترأ كلما جاء امه رسولها كذوبه، فاتبعنا بعضهم بعضا، و جعلناهم احاديث فبعدا لقوم لا يؤمنون.“

این آیات همه راجع به امت طالحه بود، و معلوم است که وضع امت صالحه خلاف این وضع است.

تسری اعمال خوب و بد نیاکان به آیندگان

فرد هم مثل امت است، او نیز حسنه و سيئه و عذاب و نعمت دارد، چیزی که

هست بسیار می شود که فرد به نعمت اسلاف و نیاکان خود متنعم می شود، همچنانکه به مظالم آنان معذب می گردد، به آیات زیر توجه فرمائید:

– “قال انا يوسف و هذا اخي، قد من الله علينا، انه من يتق و يصبر: فان الله لا يضيع اجر المحسنين.”

و مراد از منتی که خدا بر او نهاد همان ملک و عزت و نعمت های دیگر او است:

– “فخسفنا به و بداره الارض و جعلنا له لسان صدق عليا،”

که گویا منظور از یاد خیر ذریه صالحه ای است که مشمول انعام او باشند، همچنانکه در جائی دیگر فرموده:

– “فجعل له كلمه باقيه في عقبه،

– و اما الجدار فكان لغلالمين يتيمين في المدينه، و كان تحته كنز لهما، و كان ابوهما صالحا، فاراد ربك ان يبلغا اشدهما، و يستخرجا كنزهما،

– و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذريه ضعافا، خافوا عليهم.”

و مراد از این ذریه هر نسل آینده ایست که گرفتار آثار شوم ظلم نیاکان خود می شوند .

آزمایش الهی با ارسال نعمت بر یک فرد یا اجتماع

و سخن کوتاه اینکه وقتی خدای عزوجل نعمتی را بر امتی یا فردی افاضه فرمود، اگر آن امت و یا آن فرد صالح باشد، آن نعمت در واقع هم نعمتی بوده که خدا بر او انعام فرموده، و یا امتحانی بوده که خواسته او را به این وسیله بیازماید، همچنانکه از سلیمان حکایت کرده است که گفت:

– “هذا من فضل ربي، ليلوني ء اشكر ام اكفر و من شكر فانما يشكر لنفسه، و من كفر فان ربي غني كريم،” و نیز فرموده:

– “لئن شكرتم لازيدنكم، و لئن كفرتم ان عذابي لشديد!”

و این آیه نظیر آیه قبلش دلالت دارد بر اینکه خود عمل شکر، یکی از اعمال صالحه ای است که نعمت را در پی دارد .

و اگر طالح و بد باشد، نعمتی که خدا به او داده به ظاهر نعمت است، و در واقع مکاری است که در حقش کرده، و استدراج و املا است، چنانکه در باره (نیرنگ) در کلام مجیدش فرموده:

– “و يمكرون و يمكر الله و الله خير الماكرين،”

و در باره استدراج و املا فرموده:

– “سنستدرجهم من حيث لا يعلمون، و املی لهم ان کیدی متین،”

و نیز فرموده:

– “و لقد فتنا قبلهم قوم فرعون.”

آزمایش انسانها بوسیله ارسال بلاها و مصایب

و وقتی بلاها و مصائب یکی پس از دیگری می رسد، مردم در مقابل این نیز مانند نعمتها دو جورند، اگر مردمی و یا فردی باشند صالح، این مصیبت ها برای آنان فتنه و آزمایش است، و خدا بوسیله آن بندگان خود را می آزماید، تا خبیث از طیب و پاک از ناپاک جدا و متمایز شود، و مثل امت صالحه و فرد صالح که گرفتار آنها می گردد، مثل طلا است که گرفتار بوته آتش و محک آزمایش می شود، تا خالصش از ناخالص مشخص شود .

و خدا در این باره فرموده:

– “ا حسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا- يفتنون؟ و لقد فتننا الذين من قبلهم، فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين، ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا، ساء ما يحكمون،”

و نیز فرموده:

– “و تلك الايام نداولها بين الناس، و ليعلم الله الذين آمنوا و يتخذ منكم شهدا. “

و اگر قوم و فردی که به آن گرفتاریها و مصائب گرفتار شده اند طالح و بدکار باشند، خود این حوادث عذاب و کیفری است که در مقابل اعمال خود می بینند، و آیات سابق نیز بر این معنا دلالت داشت.

پس این هم یکی از احکام عمل آدمی است، که به صورت حوادث نیک و بد در می آید، و عاید صاحب عمل می شود.

و اما این آیه شریفه که می فرماید:

– “و لولا ان يكون الناس امه واحده لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سقفا من فضه، و معارج عليها يظهرون، و لبيوتهم ابوابا و سررا عليها يتكئون، و زخرفا و ان كل ذلك لما متاع الحيوه الدنيا، و الاخره عند ربك للمتقين،”

نظری به بحث ما ندارد، بلکه مراد از آن (والله اعلم) مذمت دنیا و سرگرمی های آن است، می خواهد بفرماید لذات دنیا در برابر نعمت هائی که نزد خدای سبحان است قدر و قیمتی ندارد، و بهمین جهت خدای تعالی آن را به کفار می دهد، و از آخرت نمی دهد، و قدر و قیمت هر چه هست در زندگی آخرت است، و اگر نبود که افراد انسان مثل همدیگرند و مساعیشان یکی و نظیر هم است، هر آینه زندگی دنیا را مخصوص کفار می کرد .

علل طبیعی حوادث، و علل ماوراء طبیعت، و نظام اعمال انسانها

حال اگر کسی بگوید: حوادث عمومی و مخصوصا از قبیل سیل ها، و زلزله ها، و بیماریهای واگیر، و جنگ و جدالها، هر یک برای خود علل طبیعی دارد، عللی که اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد، هر وقت و هر جا آن علل پیدا شد، معلولشان هم پیدا می شود، چه مردم آنجا صالح باشند و چه طالح، و بنا بر این دیگر معنا ندارد پیدایش آنها را به اعمال خوب و بد تعلیل و توجیه کنیم، و اینگونه تعلیلهای فرضیه هائی است دینی که با واقع مطابقت ندارد، در پاسخ می گوئیم: این یک اشکال فلسفی است که منافاتی با بحث تفسیری ما که مربوط است به آنچه از کلام خدا استفاده می شود ندارد، و ما به زودی این اشکال را در بحث فلسفی جداگانه ای در تفسیر آیه: "و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء،" بطور مفصل متعرض می شویم ان شاء الله .

(خلاصه بحثی که در آنجا خواهیم کرد این است که این اشکال ناشی از بدفهمی و عدم توجه به منطق قرآن است، و اهل قرآن خیال کرده اند اینکه قرآن و اهل آن اعمال نیک و بد مردم را باعث حدوث حوادثی نیک و بد می دانند، می خواهند به کلی علل طبیعی را از علیت انداخته و تاثیر آنها را انکار کنند، و یا بگویند همانطور که علل طبیعی علیت دارد، این اعمال هم دارد، در حالی که چنین نیست، اعتقاد به تاثیر افعال که جای خود دارد، حتی قرآن و اهل آن و بلکه عموم خداپرستان با اثبات صانع نمی خواهند قانون علیت و معلولیت عمومی را انکار کنند، و بگویند آنچه اتفاق می افتد صرف اتفاق است، و حتی نمی خواهند خدای تعالی را در پدید آمدن حوادث شریک علل طبیعی بدانند، بعضی از حوادث را به علل طبیعی مستند کنند، و بعضی دیگر را به خدای تعالی نسبت دهند.

بلکه منظورشان در هر دو مرحله اثبات علتی است، در طول علل طبیعی، اثبات عاملی است معنوی، فوق عوامل مادی، می خواهند بگویند، هم علل طبیعی دست اندر کارند، و هم افعال بندگان و هم خود خدای تعالی، اما بطور ترتیب، نزدیکترین علت به حدوث حوادث، علل طبیعی است، و باعث بکار افتادن عوامل، رحمت و غضب الهی است، و باعث جلب رحمت و فوران غضب الهی، اعمال نیک و بد انسانها است نظیر نامه نوشتن که یک عمل است، هم به نوک قلم نسبتش می دهیم، و هم به خود قلم، و هم به دست و پنجه نویسنده و هم به خود او.)

مفهوم مراقبت خدا از اعمال انسانها

حال خواهی پرسید: منظور از این حرف چیست؟ می گوئیم همانطور که در

بحث از نبوت عامه گفتیم، خدای تعالی که عالم کون را آفرید، و به راه انداخت، انسان را هم به سوی سعادت هستی و کمال زندگیش به راه انداخته، و معلوم است که یکی از مراحل این نوع در مسیرش به سوی سعادت، مرحله عمل او است: که اگر بشر در این مرحله دچار مانعی بشود، که او را از سیر به سوی سعادت متوقف نموده، و مشرف به هلاکت و نابودی سازد، خدای تعالی در مقابل آن مانع چیزی قرار می دهد تا آن مانع را بر طرف کند، و اگر آن مانع جزئی از همین انسانها است آن جزء فاسد را از بین می برد، نظیر مزاج بدنی که همواره در جنگ با عوارض و بیماریهایی است، که یا همه بدن و یا عضوی از آن را تهدید می کند، اگر بتواند آن بیماری را ریشه کن می کند، و اگر نتوانست عاجز ماند بدن و یا آن عضو را رها می کند، تا به کلی از کار بیفتد.

و مشاهده و تجربه این معنا را اثبات کرده، که صانع عالم هر نوع از انواع صنع و تکوین را مجهز به اسلحه دفاع از آفات و فسادهایی کرده که متوجه به سوی او است، و معنا ندارد که تمامی موجودات مسلح به این نوع اسلحه باشند، و تنها نوع و یا فرد انسان از کلیت مستثنا باشد و نیز اثبات کرده که هر موجود نوعی را به دشمنی گرفتار کرده، تا دفاع از خود و دور کردن دشمن و ادارش کند به اینکه قوای وجودی خود را به کار بگیرد، و از این راه وجودش کامل شود و به آن غایت و سعادت که برایش در نظر گرفته شده برسد، وقتی وضع همه موجودات اینطور است چگونه ممکن است انسان اینطور نباشد، و عالم صنع نسبت به خصوص او بی اعتنائی کرده باشد.

این همان معنائی است که آیه شریفه:

”و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعین، ما خلقناهما الا بالحق، و لکن اکثرهم لا یعلمون،“

و نیز آیه شریفه:

”و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا: ذلک ظن الذین کفروا،“

بر آن دلالت دارند.

پس همانطور که یک صنعتگر اگر چیزی را به عنوان سرگرمی و تفریح بسازد، بدون اینکه عنایتی و حاجتی به آن داشته باشد، همینکه آن را ساخت ارتباطش با آن قطع می شود، و دیگر اعتنائی به آن ندارد که چه می شود و در کدام خاکروبه می افتد، و فاسد می شود، و اما اگر چیزی را برای منظوری بسازد، همواره مراقب آن خواهد بود، و آن را زیر نظر می گیرد، تا اگر خطری که آن را از صلاحیت به کار بردن در آن منظور ساقط میکند تهدیدش کرد، از آن خطر جلوگیری کند، و به این منظور اگر صلاح دید از یکی از اجزای آن که در نتیجه دادنش مؤثر است صرفنظر می کند، و یا جزئی دیگر به آن اضافه می کند، و یا اگر دید دیگر منظورش را تامین نمی کند، او را قش نموده، از نو آن را

می سازد، و صنعت جدیدی درست می کند .

وضع خلقت آسمانها و زمین و موجودات در آنها که یکی از آنها انسان است نیز چنین است، خدای تعالی آنچه را خلق کرده عبث و بیهوده خلق نکرده، بلکه برای این خلق کرده که به حد کمالش برساند، و دو باره به سوی خودش برگرداند، همچنانکه فرمود:

« ا فحسبتم انما خلقناکم عبثا، و انکم الینا لا ترجعون؟! »

و نیز فرموده:

« و ان الی ربک المنتهی ! »

و وقتی وضع بدین قرار باشد، بدیهی است که عنایت الهیه باید شامل انسان نیز بشود، و او را مانند سایر مخلوقاتش به آن غایتی که برای رسیدن به آن غایتش آفریده برساند، و برای رساندنش به آن غایت نخست او را دعوت و ارشاد کند، و سپس امتحان و ابتلا را در کارش اعمال کند، و اگر از این راه هم نشد آن کسی که غایت خلقت در او باطل شده، و دیگر وجودش به آن غایت نمی رسد، و هدایت به دردش نمی خورد، آن کس را هلاک سازد، و این هلاک ساختن خود مایه اتقان در فرد و در نوع است، به سرنوشت امتی خاتمه می دهد، و دیگران را از شر آن امت راحت می کند .

همچنانکه فرموده:

« و ربک الغنی ذو الرحمه، ان یشا یدهبکم و یتخلف من بعدکم ما یشاء، کما أنشأکم من ذریه قوم آخرین، »

دقت در جمله « و ربک الغنی ذو الرحمه - پروردگار تو بی نیاز و دارای رحمت است، » را فراموش نفرمائید.

سنت الهی ابتلاء و انتقام

و این سنت یعنی سنت ابتلا و انتقام سنتی ربانی است که در کتاب خود آن را سنتی شکست ناپذیر و غیر مقهور خوانده، و غالب و منصورش معرفی نموده، فرموده:

« و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم، و یعفوا عن کثیر، و ما انتم بمعجزین فی الارض، و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر! »

و نیز فرموده:

« و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین، انهم لهم المنصورون، و ان جنودنا لهم الغالبون! »

احكام اعمال از حيث جزا

حبط حسنات با سيئات

یکی از احکام اعمال آدمی این است که پاره ای از گناهان حسنات دنیا و آخرت را حبط می کند، مانند ارتداد که آیه شریفه: "و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئکک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الاخره ..." آنرا باعث حبط اعمال در دنیا و آخرت معرفی کرده، و یکی دیگر کفر است کفر به آیات خدا و عناد به خراج دادن نسبت به آنکه آن نیز به حکم آیه: "ان الذین یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغير حق، و یقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم، اولئکک الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا و الاخره،" باعث حبط اعمال در دنیا و آخرت است.

محو سیئات با حسنات

و همچنین در مقابل آن دو گناه بعضی از اطاعتها و اعمال نیک هست، که اثر گناهان را هم در دنیا محو می کند و هم در آخرت، مانند اسلام و توبه، به دلیل آیه شریفه: "قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم، لا تقنطوا من رحمہ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم، و انیبوا الی ربکم، و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب، ثم لا تنصرون، و اتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم،" و آیه شریفه: "فمن اتبع هداى فلا یضل و لا یشقی، و من اعرض عن ذکرى فان له معیسه ضنکا و نحشره یوم القیمه اعمی.""

حبط بعض حسنات با بعض سیئات

و نیز بعضی از گناهان است که بعضی از حسنات را حبط می کند مانند دشمنی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به حکم آیه شریفه: "ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله شیئاً، و سیحبط اعمالهم، یا ایها الذین آمنوا

اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و لا تبطلوا اعمالكم،" باعث حبط بعضی از حسنات می شود، چون مقابله میان دو آیه اقتضا می کند که امر به اطاعت از رسول در مقابل و به معنای نهی از مشاققه با رسول بوده است. و نیز ابطال در آیه دوم معنای حبط در آیه اول باشد.

و نیز مانند صدا بلند کردن در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به حکم آیه شریفه: "یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضهم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون."

محو اثر بعض گناهان با بعض کارهای نیک

و نیز بعضی از کارهای نیک است که اثر بعضی از گناهان را از بین می برد مانند نمازهای واجب که به حکم آیه شریفه: "و اقم الصلوه طرفی النهار، و زلفا من اللیل، ان الحسنات یذهبن السيئات،" باعث محو سیئات می گردد و مانند حج که به حکم آیه شریفه: "فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تاخر فلا اثم علیه،" و نیز مانند اجتناب از گناهان کبیره که به حکم آیه شریفه: "ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم،" باعث محو سیئات می شود، و نیز به حکم آیه شریفه: "الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللطم، ان ربک واسع المغفره،" باعث محو اثر گناهان کوچک می شود.

انتقال حسنات فرد به فرد دیگر

و نیز بعضی از گناهان است که حسنات صاحبش را به دیگران منتقل می کند، مانند قتل که خدای تعالی در باره اش فرموده: "انی ارید ان تبوء باثمی و اثمک،" و این معنا در باره غیبت و بهتان و گناهای دیگر در روایات وارد از رسول خدا و ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده،

انتقال گناهان فرد به دیگری

و همچنین بعضی از طاعتها هست که گناهان صاحبش را به غیر منتقل می سازد.

انتقال مثل سیئات نه عین سیئات

و نیز بعضی از گناهان است که مثل سیئات غیر را به انسان منتقل می کند، نه عین آنرا، مانند گمراه کردن مردم که به حکم آیه: "لیحملوا اوزارهم کامله یوم القیمه، و من اوزار الذین یضلونهم بغير علم." و نیز فرموده: "و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم."

انتقال مثل حسنات نه عین حسنات

و همچنین بعضی از اطاعتها هست که مثل حسنات دیگران را به انسان منتقل می کند، نه عین آنها را، و قرآن در این باره فرموده: "و نکتب ما قدموا و آثارهم."

گناهان موجب دو چندان شدن عذاب

باز پاره ای از گناهان است که باعث دو چندان شدن عذاب می شود، و قرآن در این باره فرموده: "اذا لاذقناه ضعف الحیوه و ضعف المماه،" و نیز فرموده: "یضعف لها العذاب ضعفین."

طاعات موجب دو چندان شدن ثواب

و همچنین پاره ای از طاعتها هست که باعث دو چندان شدن ثواب می شود، مانند انفاق در راه خدا که در باره اش فرموده: "مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ماه حبه..."

و نظیر این تعبیر در دو آیه زیر آمده: "اولئک یؤتون اجرهم مرتین یؤتکم کفلین من رحمته، و یجعل لکم نورا تمشون به، و یغفر لکم."

علاوه بر اینکه به حکم آیه شریفه "من جاء بالحسنه فله عشر امثالها،" بطور کلی کارهای نیک پاداش مکرر دارد.

تبدیل سیئات به حسنات

و نیز پاره ای از حسنات هست که سیئات را مبدل به حسنات می کند، و خدای تعالی در این باره فرموده: "الا من تاب و آمن و عمل صالحا فاولئک یدل الله سیئاتهم حسنات."

عاید شدن مثل برخی حسنات به دیگری

و نیز پاره ای از حسنات است که باعث می شود نظیرش عاید دیگری هم بشود، و در این باره فرموده: "و الذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم بایمان، الحقنا بهم ذریتهم و ما التناهم من عملهم من شیء، کل امرء بما کسب رهین."

ممکن است اگر در قرآن بگردیم نظیر این معنا را در گناهان نیز پیدا کنیم، مانند ظلم به ایتام مردم، که باعث می شود فرزند خود انسان یتیم شود، و نظیر آن ستم در فرزندان ستمگر جریان یابد، که در این باره می فرماید: "و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم ."

تحویل حسنات فرد به فرد دیگر و اخذ سیئات او، و برعکس

و باز پاره ای حسنات است که سیئات صاحبش را به دیگری و حسنات آن دیگری را به وی می دهد همچنانکه پاره ای از سیئات است که حسنات صاحبش را به دیگری و سیئات دیگری را به او می دهد، و این از عجایب امر جزا و استحقاق است.

(۱)

احکام اعمال از حیث سعادت و شقاوت

اشاره

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج : ۲ ص : ۲۵۸

یکی از احکام اعمال از حیث سعادت و شقاوت این است که عوامل سعادت بر عوامل شقاوت غلبه دارد، و بر آن فائق است، و از طایفه اول هر صفت و خصوصیت جمیله ای چون فتح و پیروزی و ثبات و استقرار و امنیت و بقا است، همچنانکه مقابلات این صفات یعنی بی دوامی و بطلان و تزلزل و ترس و زوال و مغلوبیت و نظایر آن از جمله عوامل طایفه دوم است.

و آیات قرآنی در این معنا بسیار زیاد است، و در این باره کافی است آیات زیر را از نظر بگذرانی:

”... مثلا کلمه طیبه کسجره طیبه، اصلها ثابت، و فرعها فی السماء، تؤتی اکلها کل حین باذن ربها، و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمه خبیثه، کسجره خبیثه، اجتث من فوق الارض، مالها من قرار، یتبث الله الذین آمنوا بالقول الثابت، فی الحیوه الدنیا، و فی الاخره، و یضل الله الظالمین، و یفعل الله ما یشاء!“

در این آیه شریفه حق را به درختی طیب و ریشه دار و بارور، و باطل را به بوته ای خبیث و بی ریشه و بی دوام و بی خاصیت مثل زده است، ”لیحق الحق و یبطل الباطل و العاقبه للتقوی“ سرانجام از آن تقوا است، ”و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین، انهم لهم المنصورون، و ان جنودنا لهم الغالبون،“ و ”و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا- یعلمون،“ و آیاتی دیگر نظیر اینها.

و اینکه در ذیل آیه اخیر فرموده: و لیکن بیشتر مردم نمی دانند، خود اشعار به این دارد که این غلبه خدائی طوری نیست که همه مردم آن را بفهمند، بلکه اکثر مردم نسبت بدان جاهلند، و اگر این غلبه غلبه محسوس بود، همه آن را می دیدند، و دیگر معنا نداشت بفرماید: بیشتر مردم نمی دانند، پس غلبه نامبرده از دو جهت برای اکثریت مردم

مجهول است، و آنها که منکر آنند انکارشان از دو جهت است.

اول اینکه فکر انسان محدود است و تنها پیش پای خود را می بیند، و می فهمد، و اما اموری که از نظر او غایب است نمی بیند، او هر چه می گوید در باره وضع روز حاضرش. می گوید، و از آینده خود غافل است، تنها دولت یک روزه را دولت و غلبه یک ساعته را غلبه می داند، و عمر کوتاه خود و زندگی اندک خویش را معیار و مقیاس قرار داده، بر طبق آن بر له یا علیه کل جهان حکم می کند.

اما خدای سبحان که محیط به زمان و مکان، و حاکم بر دنیا و آخرت، و قیوم بر هر چیز است، وقتی حکمی می کند حکمش فصل، و چون قضائی می راند قضایش حتم است، دنیا و عقبی نسبت به او حاضر، و عالم واحدی است، او ترس فوت ندارد، و بهمین جهت در هیچ امری عجله نمی کند، پس ممکن است - بلکه واقع هم شده - که فساد یک روز را وسیله اصلاح عمری، و یا محرومیت فردی را وسیله رستگاری امتی قرار دهد، آن وقت جاهل تنگ نظر خیال می کند که وضع آن یک فرد خدا را به ستوه آورده، و خدا نتوانسته آن را اصلاح کند، و یا فکر می کند خدا مغلوب هم می شود، و کسانی می توانند از او پیشی بگیرند، و چه بد حکمی است که می رانند!

نمی دانند که خدای سبحان همانطور که یک قطعه زمان را می بیند، سرپای سلسله زمان را هم می بیند، و همانطور که بر یک فرد از خلق خود حکم می کند، بر تمامی خلق نیز حکم می کند، هیچ کاری او را از کارهائی دیگر باز نمی دارد و حفظ زمین و آسمان خسته اش نمی کند، خدائی است علی و عظیم، همو است که به پیامبرش می فرماید:

”و لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد، متاع قلیل ثم ماویهم جهنم، و بئس المهاد.“

دوم اینکه غلبه معنویات غیر غلبه جسمانیات است، چون غلبه جسمانیات این است که مسلط بر افعال شود، و آن را منقاد و مطیع قاهر و غالب سازد به این معنا که حریت اختیار را سلب نموده، کره و اجبار را گسترش دهد، همانطور که عادت سلاطین مستبد و غالب همین است، که بعد از غلبه عده ای را می کشند، جمعی را اسیر می کنند، و در بقیه به دلخواه خود تحکم و زورگوئی روا می دارند. از سوی دیگر تجربه و حکم و برهان هم دلالت دارد بر اینکه فشار و کره دوام ندارد، در مثل می گویند به نیزه می توان تکیه داد اما روی نیزه نمی توان نشست، و سلطه اجانب هیچوقت بر امتهای زنده استقرار دائمی نیافته، بلکه در گرو چند روزی اندک است!

به خلاف غلبه معنویات که دلتهائی یافت می شود تا در آن منزل گیرد، و افرادی معتقد و مؤمن به آن بار می آورد، و معلوم است که نه ما فوق ایمان تام درجه ای هست، و

نه چون احکام آن حصنی است، وقتی ایمان به یکی از امور معنوی در دل پیدا می شود، هر چند که روزی و برهه ای از زمان نگذارند ظهور کند، بالا-خره روزی خودنمایی خواهد کرد، و دهری طولانی حکومت خواهد کرد، و بهمین جهت است که می بینیم دولت های بزرگ و جوامع زنده امروز کمال اعتنا را به مساله تبلیغ دارند، بیش از آن مقداری که به ارتش و سلاحهای جنگی اعتنا به خرج می دهند، چون می دانند که سلاح معنوی شدیدتر از سلاح ارتش است .

تازه این در معنویات صوری و موهوماتی است که مردم در شئون اجتماعی خود به آن اعتقاد دارند، و امور موهوم هم از حد خیال و وهم تجاوز نمی کند، حال بین غلبه و دوام معنویات حقیقی که خدای سبحان بدان دعوت می کند و از نهاد خود بشر سرچشمه می گیرد چقدر است و چقدر ریشه دار است!

پس حق از این جهت که حق است چیزی جز باطل و ضلالت در مقابلش قرار ندارد، همچنانکه قرآن کریم فرموده:

” فما ذا بعد الحق الا الضلال ! “

و معلوم است که باطل تاب مقاومت در برابر حق را ندارد، پس همواره غلبه با حجت حق است بر باطل.

این وضع حق است، از همین جهت که حق است، و اما وضع حق از حیث تاثیر و رساندن بشر به هدف، نیز غلبه اش شکست ناپذیر است، نه تخلف دارد و نه اختلاف، چون اگر مؤمن به حق بر دشمن حق غلبه کند، و در همین ظاهر زندگی دنیا بر او چیره گردد که معلوم است هم پیروز است و هم ماجور، و اگر دشمن حق بر او غلبه کند، باز هم ضرر نمی کند حتی اگر او را مجبور به کاری کند وظیفه اش این است که طبق اجبار و اضطرار عمل کند، و همین عمل باز مطابق رضای خدای تعالی است، همچنانکه فرمود:

” الا ان تتقوا منهم تقیه ! “

و حتی اگر او را بکشد مرگش مرگ نیست، بلکه حیاتی است طیب، همچنانکه فرمود:

” و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون، “

پس مؤمن در هر حال و همیشه منصور و غیر مغلوب است، حال یا هم در ظاهر و هم در باطن، و یا تنها در باطن همچنانکه فرمود:

” قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنین ! “

از اینجا روشن می شود که حق در دنیا غالب است، هم در ظاهر دنیا و هم در باطن آن، اما در ظاهر برای اینکه عالم خلقت همانطور که توجه فرمودید نوع انسانی را

تکوینا به سوی حق و سعادت هدایت می کند، و به زودی بشر را به هدف نهائی می رساند، آری غلبه ای که به ظاهر از باطل می بینیم، تاخت و تازهای بی دوام است که نباید بدان اعتنا کرد، و باید دانست که تاخت و تاز باطل همواره مقدمه ایست برای ظهور حق، رشته زمان هم که به آخر نرسیده و روزگار هنوز تمام نشده و نظام هستی هم هرگز شکست نمی خورد، و اما اینکه گفتیم در باطن هم غالب است، برای اینکه حجت و دلیل قاطع همیشه با حق است و باطل هیچ دلیلی ندارد.

و اما اینکه گفتیم: قول و فعل حق عبارت است از قول و فعلی که متصف به صفات جمیله ای چون ثبات و بقا و حسن باشد، و قول و فعل باطل آن است که متصف به صفات ناپسند چون تزلزل و زوال و قبح و بدی باشد، و جهش همان است که در بحث های گذشته به آن اشاره کردیم و گفتیم از آیه: ”ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ“ و آیه شریفه: ”الذی احسن کل شیء خلقه،“ و آیه: ”ما اصابک من حسنہ فمن اللہ، و ما اصابک من سیئہ فمن نفسک،“ استفاده می شود که سیئات و بدیها اعدام و بطلان هائی هستند که مستند به خدا نمی باشند، زیرا هستی مستند به خدای فاطر و مفیض وجود است، نه نیستی ها، به خلاف حسنات که چون به حکم آیات مذکوره مستند به خدایند، امور وجودی هستند، و به همین جهت است که فعل و قول حسن منشا هر جمال و منبع هر خیر و سعادت از قبیل ثبات و بقا و برکت و نفع است، و بر عکس قول و فعل بد منشا هر زشتی و منبع هر بدبختی است. و خدای تعالی در همین باره می فرماید:

– ”انزل من السماء ماء، فسالت اودیه بقدرها فاحتمل السیل زبدا رایبا، و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیه، او متاع، زبد مثله، کذلک یضرب اللہ الحق و الباطل، فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض.“

عملکرد حکم عقل در اعمال نیک و فقدان عقل در اعمال بد

یکی دیگر از احکام اعمال این است که حسنات چه اقوال و چه افعال مطابق حکم عقل است، به خلاف سیئات که چه اقوالش و چه افعالش بر خلاف عقلند، و در سابق هم گفتیم که خدای سبحان اساس تمامی آنچه را که برای بشر بیان کرده عقل قرار داده، البته منظور ما از عقل همان نیروئی است که بوسیله آن انسان حق را از باطل و خوب را از بد تمیز می دهد.

و بهمین جهت است که مردم را به پیروی از عقل سفارش نموده، و از چیزی که سلامت و حکمرانی آن را مختل می سازد نهی فرموده، مانند شراب، و قمار، و لهو و

غش، و غرر در معاملات، و نیز از دروغ، و افتراء، و بهتان و خیانت، و ترور، و هر عملی که سلامت عقل در حکمرانی را مختل می‌سازد نهی فرموده، چون همه این کارها عقل انسان را در مرحله عمل دچار خبط می‌کند، و این را هم می‌دانیم که اساس حیات بشر در همه شؤون فردی و اجتماعی بر سلامت ادراک و صحت فکر و اندیشه است.

و شما خواننده عزیز اگر مفسد اجتماعی و فردی را، حتی آن مفسدی که فسادش برای همه جوامع مسلم است، و کسی منکر آن نیست، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهی، خواهی دید که اساس آن مفسد اعمالی است که باعث از کار افتادن عقل در حکومت و هدایت است، و بقیه مفسد هم هر قدر که زیاد باشد، و هر قدر بزرگ باشد، باز اساسش همین بطلان حکومت عقل است، که جای توضیحش محل دیگری است، که ان شاء الله تعالی خواهد آمد.

(توجه: مشابه این مطلب با بیانی دیگر در مبحث اعمال در قیامت نیز در بخش مربوطه آمده است.)

(۱)

قانون پاداش اضافی اعمال حسنه و کفیر ثابت اعمال سیئه

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ،

هر کس نیکی ای بیارد ده برابر آن دارد و هر کس بدی بیاورد جز برابر آن سزایش ندهند و ستم شان نکنند.»

این آیه که کلامی است مستقل و تمام، یکی از منت های خداوند را که بر بندگان خود نهاده ذکر می‌کند، و آن این است که: خداوند عمل نیک را ده برابر پاداش می‌دهد، و عمل زشت و گناهان را جز به مثل تلافی نمی‌کند.

خلاصه، یک عمل نیک را ده عمل به حساب آورده و یک گناه را یک گناه حساب می‌کند، و در آن ظلم نمی‌کند یعنی از پاداش آن نمی‌کاهد و کفیر آن را بیشتر نمی‌دهد، و از آیه «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سع سنابل فی کل سنبله ماه حبه و الله یضاعف لمن یشاء» استفاده می‌شود که اگر ممکن باشد پاداش عمل نیک را بیش از ده برابر می‌دهد و نیز اگر ممکن باشد اصلاً گناه را به حساب نمی‌آورد.

لیکن آیه شریفه نظر به اینکه با آیات سابق اتصال داشته و با آنها در یک سیاق قرار گرفته است معنای دیگری می‌دهد، گویا پس از بیانی که در آیات سابق مربوط به اتفاق و اتحاد و تفرق کلمه ذکر شد، گفته شده: پس حسنه و سیئه هر کدام از این

دو

امر جزا و پاداش مناسب خود دارد و ستمی در کار نیست، زیرا جزا، مناسب عمل باید باشد پس کسی که حسنه ای انجام دهد مثل آن را دریافت خواهد داشت و مضاعف هم می شود، و کسی که سیئه بجا آورد- که همان اختلاف منهی عنه است- جزای او مانند عملش بد خواهد بود و هرگز نباید طمع نیکی داشته باشد.

به این ترتیب معنای این آیه به معنای آیه «و جزاء سیئه سیئه مثلها» برمی گردد، و مراد آیه بیان مماثلت جزای سیئه با خود سیئه می شود نه بیان اینکه جزا یکی است و مضاعف نیست. (۱)

جهاد(جنگ و دفاع از اسلام)

معرفی جهاد در قرآن

ناموس فطری دفاع

۱- آیه ۱۶۰ سوره انعام المیزان ج : ۷ ص : ۵۳۸

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ...! »

و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار بکنید...! »

حق دفاعی که انسان به فطرتش بدان معتقد شده، او را وادار می کند به اینکه از این حق خود در همه مواردی که اجتماع انسانی آن را مهم تشخیص می دهد، استفاده کند، و با کسی و یا جامعه دیگری که می خواهد حق او را ضایع کند دست به دفاع و کارزار بزند.

او در زندگی اجتماعی خود این را نیز فهمید که هموعانش در احتیاج به منافع مانند او هستند، لذا ناگزیر شد به منظور حفظ تمدن و عدالت اجتماعی با هموعان خود مصالحه کند یعنی از آنان آن مقدار خدمت بخواهد که خودش به آنان خدمت کرده است.

انسان در هیچ یک از مقاتلات و جنگ هائی که راه انداخته دلیل خود را استخدام و یا استثمار و برده گیری مطلق که حکم اولی فطرت او بود قرار نداده و نمی دهد، بلکه دلیل را عبارت می داند از حق دفاع، از اینکه می تواند در حفظ منافع خود دست به دفاع و کارزار بزند، و خلاصه برای خود حقی را فرض می کند، و سپس می بیند که دیگران دارند آن را ضایع می کنند، لذا برمی خیزد و در مقام دفاع از آن بر می آید.

پس هر قتالی در حقیقت دفاع است، حتی بهانه فاتحین و کشورگشایان هم همین دفاع است، اول برای خود نوعی حق مثلا حق حاکمیت و یا لیاقت قیمومیت بر دیگران و یا فقر و تنگی معیشت و یا کمبود زمین و امثال آن فرض می کنند، و آنگاه در مقام دفاع از این حق فرضی بر می آیند، و وقتی از آنان سؤال می شود: چرا به مردم حمله می کنید و خونها

می ریزید و در زمین فساد راه می اندازید؟ و چرا حرث و نسل را تباه می کنید؟ در پاسخ می گویند از حق مشروع خود دفاع می کنیم!

پس روشن شد که دفاع از حقوق انسانیت حقی است مشروع و فطری، و فطرت، استیفای آن حق را برای انسان جایز می داند.

قرآن کریم اثبات نموده که مهم ترین حقوق انسانیت توحید و قوانین دینی است که بر اساس توحید تشریح شده، همچنانکه عقلای اجتماع انسانی نیز حکم می کنند بر اینکه مهم ترین حقوق انسان حق حیات در زیر سایه قوانین حاکم بر جامعه انسانی است، قوانینی که منافع افراد را در حیاتشان حفظ می کند.

(۱)

مفهوم جهاد و حق جهاد

« وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ! »

و در راه خدا کارزار کنید چنانکه سزاوار کارزار کردن برای او است او شما را برگزید و در این دین برای شما دشواری ننهاده آئین پدرتان ابراهیم است و او شما را از پیش و هم در این قرآن مسلمان نام داد تا این پیغمبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید پس نماز گزارید و زکات دهید و به خدا تکیه کنید که او مولای شما است و چه خوب مولا و چه خوب یابوری است!

کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می شود، مانند: شیطان که آدمی را گمراه می سازد و نفس اماره که آن نیز آدمی را به بدیها امر می کند و امثال اینها.

در نتیجه جهاد شامل مخالفت با شیطان در وسوسه هایش و مخالفت با نفس در خواسته هایش می شود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این قسم جهاد را جهاد اکبر نامید، و ظاهرا مراد از جهاد در آیه مورد بحث معنای اعم از آن و از این باشد و همه را شامل شود مخصوصا وقتی می بینیم که آن را مقید به قید « در راه خدا » کرده به خوبی این عمومیت را می فهمیم چون این آیه جهاد را متعلق کرده بر کاری که در راه خدا انجام شود پس جهاد اعم است.

باز مؤید این احتمال آیه «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» است و بنا بر اینکه آن معنای اعم باشد معنای اینکه فرمود: جهاد کنید. حق جهاد این می شود که جهاد شما در معنای جهاد خالص باشد یعنی فقط جهاد باشد (نه هم جهاد و هم تجارت یا سیاحت یا غیر آن)، و نیز خالص برای خدا باشد و غیر خدا در آن شرکت نداشته باشد، نظیر آن آیه که می فرماید: «اتقوا الله حق تقاته»، که حق تقوی آن است که فقط پرهیز از خدا باشد نه چیزهای دیگر.

(۱)

معرفی جهادی که قرآن بدان فرمان داده!

آیا قرآن بشر را به خونریزی و کشورگشائی دعوت کرده؟ و یا از فرمان جهادش هدف دیگری دارد؟ در قرآن کریم به آیاتی بر می خوریم که مسلمانان را به ترک قتال و تحمل هر آزار و اذیتی در راه خدا دعوت کرده، از آن جمله فرموده:

«قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون، و لا انتم عابدون ما اعبد،»

و نیز فرموده:

«فاصبر علی ما یقولون،»

و نیز می فرماید:

«الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوه و اتوا الزکوه فلما کتب علیهم القتال....»

و گویا این آیه اشاره می کند به آیه:

«ود کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفاراً حسداً من عند انفسهم، من بعد ما تبین لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتی یتى الله بامرهم، ان الله علی کل شیء قدير، و اقیموا الصلوه و اتوا الزکوه...!»

بعد از آنکه مدت‌ها مسلمین را سفارش می کرد تا با کفار مماشات نکنند، و در برابر آزار و اذیتشان صبر و حوصله به خرج دهند، آیاتی دیگر نازل شد و مسلمین را امر به قتال با آنان نمود، که بعضی از آنها در اینجا از نظر خواننده می گذرد:

«اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا، و ان الله علی نصرهم لقدير، الذین اخرجوا من ديارهم بغير حق، الا ان یقولوا ربنا الله!»

و ممکن است بگوئیم آیه شریفه در باره دفاعی نازل شده است، که در واقعه بدر و امثال آن مأمور بدان شده اند.

و همچنین آیه شریفه:

«و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه، و يكون الدين كله لله فان انتهوا فان الله بما يعملون بصير و ان تولوا فاعلموا ان الله موليكم نعم المولى و نعم النصير!»

و نیز آیه شریفه:

«و قاتلوا فى سبيل الله الذين يقاتلونكم، و لا تعتدوا، ان الله لا يحب المعتدين!»

دسته دیگر آیاتی است که در باره قتال با اهل کتاب نازل شده، مانند آیه شریفه:

«قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله و لا باليوم الاخر، و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله، و لا يدينون دين الحق من الذين اتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون!»

دسته دیگر آیات قتال با عموم مشرکین است، که غیر از اهل کتابند، مانند آیه شریفه:

«فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم، و آیه «و قاتلوا المشركين كافة كما يقاتلونكم كافة.»

دسته دیگر آیاتی است که دستور می دهد با عموم کفار چه مشرک و چه اهل کتاب قتال کنید، مانند آیه شریفه:

«قاتلوا الذين يلونكم من الكفار، و ليجدوا فيكم غلظة!»

و چکیده سخن این شد که قرآن کریم خاطر نشان می سازد که اسلام و دین توحید اساس و ریشه اش فطرت است، و بهمین جهت می تواند انسانیت را در زندگیش به صلاح بکشانند:

«فاقم وجهك للدين حنيفا فطره الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون.»

و به همین دلیل اقامه دین و نگهداری آن مهم ترین حقوق قانونی انسانی است، همچنانکه در جای دیگر فرمود:

«شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا، و الذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه!»

قرآن کریم آنگاه حکم می کند به اینکه دفاع از این حق فطری و مشروع، حقى ديگر است که آن نیز فطرى است:

«و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و مساجد يذكر

فيها اسم الله كثيرا و لينصرن الله من ينصره ان الله لقوى عزيز!»

به حکم این آیه قائم ماندن دین توحید به روی پای خود، و زنده ماندن یاد خدا در زمین، منوط به این است که خدا به دست مؤمنین دشمنان خود را دفع کند، نظیر این آیه شریفه آیه:

«و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض!»

و نیز در ضمن آیات قتال در سوره انفال این جمله را آورده که:

«ليحق الحق و يبطل الباطل، و لو كره المجرمون!»

و آنگاه بعد از چند آیه می فرماید:

«يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم!»

که در این آیه جهاد و قتالی را که مؤمنین را بدان می خواند زنده کننده مؤمنین خوانده است، و معنایش این است که قتال در راه خدا چه به عنوان دفاع از مسلمین و از بیضه اسلام باشد، و چه قتال ابتدائی باشد در حقیقت دفاع از حق انسانیت است، و آن حق عبارت است از حقی که در حیات خود دارد، پس شرک به خدای سبحان هلاک انسانیت، و مرگ فطرت، و خاموش شدن چراغ درون دلها است، و قتال که همان دفاع از حق انسانیت است این حیات را بر می گرداند، و بعد از مردن آن حق دوباره زنده اش می سازد .

از اینجاست که هر خردمند هوشیار متوجه می شود که اسلام به منظور تطهیر زمین از لوث مطلق شرک و خالص ساختن ایمان به خدای سبحان باید حکمی دفاعی داشته باشد، چون قتال در آیاتی که از نظر خواننده گذشت قتال برای از بین بردن شرک های علنی و وثیت بود، نه شرکهای در لفافه، و یا به منظور اعلامی کلمه حق بر کلمه اهل کتاب، و وادار ساختن آنان به پرداخت جزیه بود .

و در خود این آیات سخن از شرکهای در لفافه به میان آمده و می فرماید که اهل کتاب به خدا و رسولش ایمان ندارند، و به دین حق نمی گروند، پس معلوم می شود هر چند به خیال خود دارای دین توحید هستند، و لیکن در حقیقت مشرکند، و شرک خود را پنهان می دارند، و دفاع از حق فطری انسانیت ایجاب می کند آنان را به دین حق وادار سازد .

و قرآن کریم هر چند بطور صریح حکمی در باره این دفاع بیان نکرده، لیکن با وعده ای که داده که مؤمنین علیه دشمنانشان روزی در پیش خواهند داشت، و با در نظر داشتن اینکه این وعده منجز نمی شود مگر با قتال علیه شرک های در لفافه، از اینجا

می فهمیم که خدای تعالی این مرتبه از قتال را هم که همان قتال برای اقامه اخلاص در توحید است تشریح نموده است، اینک آیاتی که وعده نامبرده را می دهد از نظر خواننده می گذرد:

«هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق، لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون!»

و از این آیه روشن تر این آیه است که می فرماید:

«و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر: ان الارض یرثها عبادی الصالحون!»

و باز از این هم صریح تر این آیه است که می فرماید:

«وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض، کما استخلف الذین من قبلهم، و لیمکنن لهم دینهم، الذی ارتضی لهم، و لیبذلنهم من بعد خوفهم انما یعبدوننی، لا یشرکون بی شیئا!»

چون از جمله ”مرا بپرستند!“ به قرینه جمله ”و چیزی شریکم نسازند!“ فهمیده می شود منظور از عبادت، عبادت با اخلاص و با حقیقت ایمان است.

و در آیه زیر می بینیم که بعضی از ایمانها را شرک می داند، و می فرماید:

«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»

پس معلوم می شود خدا روزی را وعده داده که در آن روز زمین تصفیه شده، و خالص در اختیار مؤمنین قرار می گیرد، روزی که در آن روز غیر خدا پرستش نشود، و خدای تعالی بطور حقیقت پرستش گردد.

و بسا که بعضی توهم کنند: این وعده الهی مستلزم تشریح حکم دفاع نیست، چون ممکن است بدون توسل به اینگونه اسباب ظاهری بلکه به وسیله مصلحی غیبی این غرض حاصل گردد، اما این حرف با جمله «لیستخلفنهم فی الارض» منافات دارد، برای اینکه استخلاف وقتی تحقق می یابد که عده ای از بین بروند، و یا از مکانی که بودند کوچ کنند، و عده ای دیگر جای آنان را بگیرند، پس مساله قتال در این جمله خوابیده است .

علاوه بر اینکه آیه ۵۴ از سوره مائده می فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه، اذله علی المؤمنین، اعزه علی الکافرین، یجاهدون فی سبیل اله، و لا یخافون لومه لائم!»

و به این معنا اشاره دارد، که به زودی به امر خدا دعوتی حقه و نهضتی دینی به پا خواهد خواست، و معلوم است که چنین

دعوت و نهضتی بدون جهاد و خونریزی تصور ندارد.

با بیانی که گذشت پاسخ ایرادی که به حکم جهاد در اسلام کرده اند نیز داده می شود، چون اشکال کنندگان می گویند: نهضت های دینی تا آنجا که از انبیای گذشته سراغ داریم طوری بوده که با جهاد سازش نداشته، چون دین انبیا در سیر و پیشرفتش تنها به دعوت و هدایت تکیه داشته، نه اکراه مردم بر ایمان، تا در صورت تخلف پای قتال به میان آید، و در نتیجه خونریزی و اسیری و غارت مطرح شود. و بهمین جهت است که چه بسا اشخاصی چون مبلغین مسیحیت دین اسلام را دین شمشیر و خون دانسته، و بعضی دیگر دین اجبار و اکراه خوانده اند.

پاسخی که گفتیم از بیان گذشته ما استفاده می شود، این است که قرآن می گوید: اسلام اساسش بر حکم فطرت بشر است، فطرتی که هیچ انسانی در احکام آن تردید نمی کند، و کمال انسان در زندگی را همان می دانند که فطرت بدان حکم کرده باشد، و به سویش بخواند، و این فطرت حکم می کند به اینکه تنها اساس و پایه ای که باید قوانین فردی و اجتماعی بشر بر آن اساس تضمین شود، توحید است، و دفاع از چنین اساس و ریشه و انتشار آن در میان جامعه، و نگرهبانی آن از نابودی و فساد، حق مشروع بشر است و بشر باید حق خود را استیفا کند، حال به هر وسیله ای که ممکن باشد، البته از آنجائی که ممکن است در استیفای این حق خود دچار تندرویها و یا کندرویها شود، خود قرآن راه اعتدال و میانه روی را ارائه داده، نخست استیفاء این حق را با صرف دعوت آغاز کرده، و دستور داده تا در راه خدا اذیت های کفار را تحمل کنند، و در مرحله دوم از جان و مال و ناموس مسلمین و از بیضه اسلام دفاع نموده، متجاوزین را سر جای خود بنشانند، و در مرحله سوم اعلان جنگ دهند، و قتال ابتدائی را آغاز کنند، که هر چند به ظاهر قتالی است ابتدائی، لیکن در حقیقت دفاع از حق انسانیت و کلمه توحید و یکتاپرستی است و اسلام هرگز قبل از دعوت به زبان خوش و اتمام حجت جنگ را آغاز نکرده است، همچنانکه تاریخ زندگی پیامبر اسلام شاهد است، که عادتش بر این جریان داشته، و خدای تعالی در این باره فرموده:

– “ ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه، و جادلهم بالتی هی احسن! ”

و این آیه شریفه مطلق است، و اطلاقیش دلیل بر همان گفته ما است، که اسلام هرگز قبل از دعوت به زبان خوش و اتمام حجت، جنگ را آغاز نکرده است. و نیز فرموده:

– “ لیهلک من هلک عن بینه، و یحیی من حی عن بینه ! ”

و اما اینکه گفته اند لازمه توسل به جنگ و زور این است که بعد از غلبه اسلام بر کفر پاره ای از افراد از ترس مسلمان شوند، در جواب می گوئیم: این اشکال وارد نیست

برای اینکه اگر احیاء انسانیت و رساندن انسانها به حیات انسانیشان موقوف شد بر اینکه این حق مشروع را که همه انسانهای سلیم الفطره خواهان آن هستند بر چند نفری که سلامت فطرت خود را از دست داده اند تحمیل کنیم، تحمیل می کنیم، و هیچ عیبی و اشکالی هم ندارد، البته این کار را بعد از اقامه حجت های بالغه و روشن کردن حق انجام می دهیم (که چه بسا از آن عده معدود چند تنی به وسیله همین اقامه حجت بخود آیند، و تسلیم حکم فطرت خود شوند).

و مساله تحمیل قانون به اقلیت هائی که زیر بار قانون نمی روند، طریقه ای است که در میان همه ملتها و دولت ها دایر است، نخست افراد متمرّد و متخلف از قانون را دعوت به رعایت قانون می کنند، آنگاه اگر زیر بار نرفتند، به هر وسیله ای که ممکن باشد قانون را بر آنان تحمیل می کنند، هر چند به جنگ و کشتار باشد بالاخره همه باید به قانون عمل کنند، حال یا بطوع و رغبت خود، و یا به اکراه.

علاوه بر اینکه مساله اکراه و اجبار نسبت به قوانین دینی در بیش از یک نسل اتفاق نمی افتد، چون اصولاً همیشه کره زمین محل زندگی یک نسل است، و این یک نسل است که ممکن است افرادی سرکش و یاغی داشته باشد و تعلیم و تربیت دینی نسلهای آتی و بعدی را اصلاح می کند، و او را با دین فطری بار می آورد و قهراً همه افراد بطوع و رغبت خود به سوی دین توحید رو می آورند، و خلاصه در نسلهای بعد دیگر اکراهی اتفاق نمی افتد.

و اما اینکه اشکال کرده و گفته اند: سایر انبیا کارشان صرف دعوت و هدایت بود، و تاریخ زندگی آن حضرات تا آنجا که در دسترس ما است هیچ نشان نداده که دست به اسلحه برده باشند، و یا اصولاً پیشرفت آنچنانه ای کرده باشند که زمینه قیام برایشان فراهم شده باشد، این نوح و هود و صالح علیهم السلام که می بینیم همواره مقهور و مظلوم دشمنان بوده اند، و سلطه دشمن از هر طرف احاطه شان کرده بود، و همچنین عیسی علیه السلام در ایامی که در بین مردم بود و مشغول به دعوت بود هیچ پیشرفتی نکرد و به جز عده ای انگشت شمار به نام حواریین دورش را نگرفتند، با این حال او چگونه می توانست قیام کند، و این انتشاری که در دعوت آن جناب می بینیم بعد از آمدن ناسخ شریعتش یعنی آمدن اسلام صورت گرفت، آری بعد از آنکه اسلام طلوع کرد جمعی که نمی خواستند زیر بار اسلام بروند، سنگ مسیحیت را به سینه زدند، و نتیجتاً مسیحیت رواج یافت.

علاوه بر اینکه جمعی از انبیا هم بودند که در راه خدا قیام کرده، و دست به شمشیر زدند، که تورات و قرآن عده ای از آنان را نام می برند، قرآن کریم بطور اشاره و

بدون ذکر نام می فرماید:

– “و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر، فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله ، و ما ضعفوا و ما استکانوا، و الله یحب الصابین، و ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا، و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین!”

و نیز نقل می کند که موسی قوم خود را دعوت کرد تا با قوم عمالقه قتال کنند، و می فرماید:

– “و اذ قال موسی لقومه – تا آنجا که می فرماید – یا قوم ادخلوا الارض المقدسه الی کتب الله لکم، و لا ترتدوا علی ادبارکم، فتنقلبوا خاسرین – تا آنجا که می فرماید – قالوا یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون!”

و نیز فرموده:

– “الم تر الی الملا من بنی اسرائیل؟ اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله...،” تا آخر داستان طالوت و جالوت.

و نیز در داستان سلیمان و ملکه سبا می فرماید:

– “الا- تعلوا علی و اتونی مسلمین – تا آنجا که می فرماید – قال ارجع الیهم، فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها، و لنخرجنهم منها اذله و هم صاغرون!”

و این تهدیدی که با جمله “فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها،” کرده تهدیدی است ابتدائی و ناشی از دعوتی ابتدائی بوده است.

(۱)

سابقه تاریخی جهاد و ماهیت الهی آن

– «... فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ!»

– پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزاندگی بداد و آنچه می خواست به او پیاموخت اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!»

این آیات شریفه به سابقه جهاد در تاریخ بنی اسرائیل یعنی مبارزه طالوت و همراه او حضرت داود علیه السلام، علیه جالوت و دشمنان دین توحید اشاره کرده، و می فرماید:

و همینکه طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است، مگر آن کس که با مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند.

و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند و همینکه او با کسانی که ایمان داشتند از نهر بگذشت، گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست. آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می روند، گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده اند و خدا پشیمان صابران است!

و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا صبری به ما ده و قدمهائمان را استوار ساز و بر گروه کافران پیروزمان کن!

پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزاندگی بداد و آنچه می خواست به او پیاموخت.

اگر خدا بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد، ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است.

این آیت های خدا است که ما به حق بر تو می خوانیم و همانا تو از پیامبرانی!

آیات فوق حکایت دارد که جمعیت بنی اسرائیل کثرت قابل ملاحظه ای داشتند، با اینکه به حکم جملات بعدی همین آیه، مؤمنین واقعی آنان، بعد از عبور از نهر اندک بودند، و این ملاکی دست می دهد که در سختی ها همیشه مؤمنین پایدار می مانند.

در مجموع این گفتار اشاره ای است به یک حقیقت که از سرپای این داستان استفاده می شود، و آن این است که خدای تعالی قادر است عده ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد.

توضیح اینکه: تمامی بنی اسرائیل از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند، و همگی پیمان محکم بستند که آن فرمانده را نافرمانی نکنند، و کثرت جمعیت آنان آنقدر بود که حتی بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودند، و این جنود هم در امتحان آب نهر که داستانش می آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند، و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشد، و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، بخاطر اینکه بعضی از آنان یک شب آب خوردند، و معلوم شد

که دچار نفاق هستند، پس در حقیقت آنچه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند.

(۱)

جنگ و جهاد، و رسالت پیامبران

– ”تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ ءَاتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنُهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مَّنْ بَعْدَ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتِ وَ لَكِنْ اِخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ وَ مِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلُوا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ!

– این پیامبران بعضی از ایشان را بر بعض دیگر برتری داده ایم بعضی از آنان کسی بوده که خدا با وی سخن گفت و بعضی از آنان را مرتبه ها بالا- برد و عیسی بن مریم را بینات دادیم و او را به روح پاک قوی کردیم اگر خدا می خواست کسانی که پس از پیامبران بودند با وجود حجت ها که سويشان آمده بود با هم جنگ نمی کردند ولی مختلف شدند، از آنان کسانی بودند که ایمان داشتند و کسانی بودند که کافر بودند، اگر خدا می خواست با هم کارزار نمی کردند ولی خدا هر چه بخواهد می کند!

آیه شریفه، در مقام رد توهمی است که چه بسا به ذهن برسد، و آن توهم این است که رسالت، خصوصا از این جهت که همراه با معجزاتی روشن است که بر حقایق آن دلالت می کند، باید بلای جنگ های خانمان برانداز را از بین ببرد، نه اینکه خود رسالت، آتش جنگ را برافروزد.

این اشکال را در آیه مورد بحث، خدای تعالی چنین پاسخ می دهد که قتال معلول اختلافی است که امتهای خودشان پدید می آورند، چون اگر اختلافی نباشد کار اجتماعات به جنگ نمی کشد.

پس علت به وجود آمدن جنگها در بین مردم، اختلاف آنان است، و اگر خدا می خواست، یا به کلی نمی گذاشت اختلافی پدید آید، و در نتیجه، جنگ هم پدید نمی آمد، و یا بعد از پیدا شدن این علت آن را خنثی می کرد، لیکن خدای سبحان آنچه را که ما می خواهیم، انجام نمی دهد چون تابع خواست ما نیست، او هر چه بخواهد می کند و یکی از چیزهایی را که خواسته، این است که جلوی علت ها را نگیرد و امور عالم طبق

سنت العلل و الاسباب جریان یابد، این اجمال و خلاصه پاسخی است که از آیه استفاده می شود.

تنها کاری که خدای تعالی ممکن است انجام دهد، دخالت تشریحی است، به اینکه امر بفرماید، جنگ نکنید و یا دستور بدهد که جنگ بکنید، و از این جهت خدای تعالی دستور وحی را داده و فرموده، جنگ بکنید و منظور او از این دستور آزمایش بندگان است تا معلوم کند افراد خبیث کدام، و پاکان چه کسانی هستند، مردم با ایمان کدام و دروغگویان چه کسانی هستند.

و سخن کوتاه، اینکه قتال در بین امتهای انبیا که بعد از آن حضرات پدید آمده امری غیر قابل اجتناب بوده، برای اینکه اختلاف دو جور است یکی اختلاف ناشی از سوء تفاهم که بعد از آنکه طرفین سخن یک دیگر را فهمیدند اختلافشان برطرف می شود، و یکی اختلاف ناشی از زورگوئی و طغیان است، چنین اختلافی بالاخره به جنگ منجر می شود، مقام رسالت تنها می تواند اختلاف به معنای اول را برطرف کند، و شبهاتی که در دلها پیدا شده برطرف سازد، اما یاغی گری و لجاجت و نظائر این صفات پست را نمی تواند از روی زمین براندازد، و تنها عاملی که می تواند زمین را از لوث چنین رذائلی پاک سازد، جنگ است و بس!

(۱)

حکم جهاد، و مفهوم لا اکراه فی الدین

– “ لا إكراه فی الدینِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ !

– هیچ اکراهی در این دین نیست، همانا کمال از ضلال متمایز شد، پس هر کس به طغیانگران کافر شود و به خدا ایمان آورد، بر دستاویزی محکم چنگ زده است، دستاویزی که ناگسستنی است و خدا شنوا و دانا است ! “

خدای تعالی دنبال جمله “ لا اکراه فی الدین، “ جمله “ قد تبين الرشد من الغي، “ را آورده، تا جمله اول را تعلیل کند، و بفرماید که چرا در دین اکراه نیست، و حاصل تعلیل این است که اکراه و اجبار – که معمولاً از قوی نسبت به ضعیف سر می زند – وقتی مورد حاجت قرار می گیرد که قوی و ما فوق (البته به شرط اینکه حکیم و عاقل باشد، و بخواهد ضعیف را تربیت کند)، مقصد مهمی در نظر داشته باشد، که نتواند فلسفه آن را به زیر دست خود بفهماند (حال یا فهم زیر دست قاصر از درک آن است و یا اینکه علت دیگری

در کار است)، ناگزیر متوسل به اکراه می شود، و یا به زبردست دستور می دهد که کورانه از او تقلید کند و ... و اما امور مهمی که خوبی و بدی و خیر و شر آنها واضح است، و حتی آثار سوء و آثار خیری هم که به دنبال دارند، معلوم است، در چنین جایی نیازی به اکراه نخواهد بود، بلکه خود انسان یکی از دو طرف خیر و شر را انتخاب کرده و عاقبت آن را هم (چه خوب و چه بد)، می پذیرد، و دین از این قبیل امور است، چون حقایق آن روشن، و راه آن با بیانات الهیه واضح است، و سنت نبویه هم آن بیانات را روشن تر کرده است. پس معنی رشد و غی روشن شده و معلوم می گردد که رشد در پیروی دین و غی در ترک دین و روگردانی از آن است، بنابراین دیگر علت ندارد که کسی را بر دین اکراه کنند.

و این آیه شریفه یکی از آیاتی است که دلالت می کند بر اینکه مبنا و اساس دین اسلام شمشیر و خون نیست، و اکراه و زور را تجویز نکرده، پس سست بودن سخن عده ای از آنها که خود را دانشمند دانسته، یا متدین به ادیان دیگر هستند، و یا به هیچ دیانتی متدین نیستند، و گفته اند که: اسلام دین شمشیر است، و به مساله جهاد که یکی از ارکان این دین است استدلال نموده اند، معلوم می شود.

آن قتال و جهادی که اسلام مسلمانان را به سوی آن خوانده، قتال و جهاد به ملاک زورمداری نیست، و اسلام نخواسته است با زور و اکراه دین را گسترش داده و آن را در قلب تعداد بیشتری از مردم رسوخ دهد، بلکه به ملاک حق مداری است و اسلام به این جهت جهاد را رکن شمرده تا حق را زنده کرده و از نفیس ترین سرمایه های فطرت یعنی توحید دفاع کند، و اما بعد از آنکه توحید در بین مردم گسترش یافت، و همه به آن گردن نهادند، هر چند آن دین، دین اسلام نباشد، بلکه دین یهود یا نصارا باشد، دیگر اسلام اجازه نمی دهد مسلمانی با یک موحد دیگری نزاع و جدال کند!

(۱)

جنگ برای جلوگیری از فساد در زمین

«وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ!»

اگر خدا بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!

همه می دانند که منظور از فساد زمین، فساد سکنه زمین است، یعنی فساد

اجتماع انسانی، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود کره زمین هم فاسد شود، این فساد به تبع منظور آیه می شود، نه بالذات، و این خود یکی از حقایق علمی است که قرآن از آن پرده برداری کرده است.

نظام اجتماع انسانی اگر بر پایه تاثیر و تاثر، و غلبه و دفع قرار نمی گرفت، اجزای این نظام به هم مرتبط نمی شد، و در نتیجه اصلا نظامی برقرار نمی گشت، و سعادت نوع باطل می شد.

اگر فرض کنیم که چنین دفعی در نظام بشر نمی بود، یعنی بعضی بر بعض دیگر غلبه ننموده و اراده خود را بر او تحمیل نمی کرد، آن وقت هر فردی از افراد اجتماع کاری که خودش می خواست می کرد، هر چند که با منافع دیگران منافات داشته باشد (حال چه آن کار مشروع باشد و چه نامشروع) و آن دیگری نمی توانست او را از آن کار منصرف کرده و به کاری وادارد که منافی با منافع خودش نباشد.

در حقیقت مسئله دفع و غلبه، معنائی است عمومی که در تمام شؤون اجتماع بشری جریان دارد، و وقتی مغز آن را بشکافیم عبارت می شود از اینکه انسان از یک سو دیگران را به هر صورتی که ممکن باشد، وادار کند به اینکه خواسته اش را برآورند، و از سوی دیگر هر چه مزاحم و مانع انجام خواسته او است، از سر راه بردارد.

و این معنائی است عمومی که هم در جنگ اعمال می شود و هم در صلح هم در سختی و هم در آسایش، هم در راحت و هم در ناراحتی، و اختصاص به یک طبقه یا دو طبقه ندارد، بلکه در تمامی گروه و دسته های اجتماع در جریان است، و معلوم است که این بهره کشی مراتبی از شدت و ضعف دارد، که یکی از آن مراتب، جنگ و قتال است.

این را هم می دانیم که فطری بودن دفع و غلبه اختصاص به مورد دفاع مشروع ندارد، بلکه شامل همه انحاء دفاع می شود، چه آنجا که دفاع به عدل و از حقی مشروع باشد، و چه به ظلم و از حقی خیالی و نامشروع.

و این اصل فطری است که بشر در ایجاد اصل اجتماع آن را مورد استفاده قرار داد، و بعد از آنکه اجتماع را به وسیله آن تشکیل داد باز به وسیله آن، اراده خود را بر غیر، تحمیل کرده و به ظلم و طغیان آنچه در دست غیر بود تملک کرد، و نیز به وسیله همین اصل فطری آنچه ظالم و طاغی از دست او ربوده بود، به خود باز گردانید، و نیز به وسیله همین اصل است که حق را بعد از آنکه به خاطر جهل در بین مردم مرده بود احیا کرد، و سعادتشان را تحمیلشان نمود، پس مساله دفاع، اصلی است فطری که بهره مندی بشر از آن از یک بعد و دو بعد نیست .

و شاید همین حقیقتی که ما خاطر نشان کردیم، منظور از آیه شریفه: " و لولا

دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض،" باشد، مؤید این احتمال ذیل آیه است که می فرماید: "و لكن الله ذو فضل على العالمين!"

(۱)

جهاد عمومی برای گسترش اسلام در جهان

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ! »

ای کسانی که ایمان آورده اید با آن کسانی که از کفار مجاور شمایند کارزار کنید، و باید در شما خشونت بییند، و بدانید که خدا یار پرهیزکاران است!

در این آیه شریفه دستور جهاد عمومی داده شده تا از هر طرف در دنیا، اسلام گسترش یابد، چون وقتی می فرماید: هر طائفه از مؤمنین باید با کفار هم جوار خود کارزار کنند معنایش همان گسترش دادن اسلام و برقرار کردن سلطنت اسلام است بر دنیا، و بر تمامی ساکنین ربع مسکون.

معنای غلظه در جمله « و لیجدوا فیکم غلظه،» شدت و سرسختی نشان دادن بخاطر خداست، و معنایش این نیست که با کفار خشونت و سنگدلی و بد اخلاقی و قساوت قلب و جفا و بی مهربی نشان دهید، زیرا این معنا با هیچ یک از اصول دین اسلام سازگار نیست، و معارف اسلامی همه آن را مذمت و تقبیح کرده اند، و آیات مربوط به جهاد هم از هر تعدی و ظلم و جفائی نهی کرده، که شرحش در سوره بقره گذشت.

و جمله « و اعلموا ان الله مع المتقين،» وعده ای است الهی به اینکه اگر تقوا پیشه کنید خداوند یاریتان می کند، و برگشت معنای آن به ارشاد مسلمین است، به اینکه همواره مراقب خود باشند، و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از یاد نبرند، و متوجه باشند که خدا با ایشان و مولای ایشان است، که اگر چنین کنند و تقوا بخرج دهند خدا وعده داده که دست بالا و ما فوق همه عالمیان قرار خواهند گرفت.

(۲)

تشریح جهاد و تعلیماتی برای آمادگی به جنگ

ایجاد آمادگی ذهنی برای مواجهه با جنگ

۱- مستند: آیه ۲۵۲ سوره بقره میزان ج : ۲ ص : ۴۴۴

۲- مستند: آیه ۱۲۳ سوره توبه میزان ج : ۹ ص : ۵۵۱

سیاق این آیات داد می زند که قبل از نازل شدن دستور جهاد و تشریح آن نازل شده، چون در این آیات از بلائی پیشگوئی شده که بعدها مسلمانان با آن روبرو می شوند و مصائبی را بزودی می بینند، البته نه هر بلا و مصیبت، بلکه بلاى عمومی که چون سایر بلیات معمولی و همیشگی نیست.

بلاى فردى وقتى به فردى روى مى آورد، صاحب بلا هم در نیروى تعقلش و هم در استواری عزمش و هم در ثبات نفسش، از قوای دیگر افراد کمک می گیرد، و اما بلاهای عمومی که دامنه اش همه جا گسترده می شود، شعور عمومی را سلب میکند و خوف چندین برابر و وحشت متراکم می گردد. این حقیقتی است که آیات مورد بحث بدان اشاره دارد .

بلائی که در آیات مورد بحث از آن سخن رفته، هر بلاى عمومی نیست، وبا و قحطی نیست، بلکه بلائی است عام که خود مسلمانان خود را بدان نزدیک کرده اند، بلائی است که به جرم پیروی از دین توحید و اجابت دعوت حق بدان مبتلا شده اند.

در آیات مورد بحث بطور اشاره خبر می دهد: که چنین محنتی و بلائی رو به آمدن است، چون در آیات، سخن از قتال و جهاد در راه خدا کرده چیزی که هست این بلا را بوصفی معرفی کرده که دیگر چون سایر بلاها مکروه و ناگوار نیست و صفت سوئی در آن باقی نمانده و آن اینست که این قتال مرگ و نابودی نیست، بلکه حیات است و چه حیاتی!!

پس این آیات مؤمنین را تحریک می کند که خود را برای قتال آماده کنند و به ایشان خبر می دهد که بلا و محنتی در پیش دارند، بلائی که هرگز به مدارج تعالی و رحمت پروردگاری و به اهتداء، بهدایتش نمی رسند، مگر آنکه در برابر آن صبر کنند و مشقت هایش را تحمل نمایند، و به ایشان این حقیقت را تعلیم می دهد که باید برای رسیدن به هدف از قتال استمداد بگیرند، می فرماید: از صبر و نماز استعانت بجوئید، از صبر که عبارتست از خودداری از جزع و ناشکیبائی و از دست ندادن امر تدبیر، و از نماز که عبارت است از توجه بسوی پروردگار و انقطاع بسوی کسی که همه امور بدست او است: "ان القوه لله جميعا - نیرو همه اش از خداست!"

دعوت به استعانت از صبر و نماز

” یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوه ان الله مع الصابرين!“

صبر از بزرگترین ملکات و احوالی است که قرآن آنرا ستوده و مکرر امر بدان نموده است، تا بجائی که قریب به هفتاد مورد شده، حتی در باره اش فرموده:

” ان ذلک من عزم الامور - این صبر از کارهای بس مهم است!“

” و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم - این اندرز را نمی پذیرد مگر کسانی که صبر کنند، و نمی پذیرد مگر صاحب بهره ای عظیم!“

” انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب - تنها صابرانند که بدون حساب اجرشان بتمام داده می شود!“

خدای سبحان صبر را چنین توصیف کرده که خدا با صابران است که دارای این صفتند، و اگر در آیه مورد بحث تنها صبر را توصیف کرد و از نماز چیزی نفرمود، با اینکه در آیه: ” و استعینوا بالصبر و الصلوه و انها لکبیره...!“ نماز را توصیف کرده، بدین جهت بود که مقام آیات مورد بحث مقام برخورد با مواقف هول انگیز و هموردی با شجاعان است و در این مقام اهتمام ورزیدن به صبر مناسب تر است.

و اما اینکه فرمود: خدا با صابران است این معیت غیر آن معیتی است که در آیه: ” و هو معکم اینما کنتم - او با شماست هر جا که باشید!“ آمده، برای اینکه معیت در آیه سوره حدید معیت احاطه و قیمومت است، می خواهد بفرماید: خدا بر همه شما احاطه دارد و قوام ذات شما به اوست، بخلاف معیت در آیه مورد بحث که بمعنای یاری کردن صابران است می خواهد بفرماید: ” الصبر مفتاح الفرج - صبر کلید فرج خدائی و یاری اوست.“

و اما صلوه در باره آن همین قدر می گوئیم: که نماز از بزرگترین عبادتهائی است که قرآن بر آن تاکید بسیار دارد، حتی در باره اش فرموده:

” ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر،

-نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می دارد!“

و در قرآن کریم در باره هر امری سفارش می کند، در صدر آن و در اولش نماز را بیاد می آورد.

تشویق به جهاد با اعلام زنده بودن شهیدان

” و لا تقولوا لمن يقتل فی سبیل الله اموات بل احياء، ولكن لا تشعرون! “

مراد به حیات در آیه شریفه حیات حقیقی است نه صرف دل خوش کننده، و منظور از حیات شهیدان، حیاتی سعیده است نه صرف حرف، حیاتی است که خداوند تنها مؤمنین را با آن احیاء می کند.

در آیه مورد بحث به مؤمن و کافر خطاب می کند: به اینکه شهدا بعد از مردن نیز زنده اند، ولی شما نمی فهمید، یعنی با حواس خود درک نمی کنید.

می فرماید: کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مگوئید و آنان را فانی و باطل نپندارید که آن معنائی که از دو کلمه مرگ و حیات در ذهن شما هست بر مرگ آنان صادق نیست، چون مرگ آنان آنطور که حس ظاهر بین شما درک می کند به معنای بطلان نیست، بلکه مرگ آنان نوعی زندگی است، ولی حواس شما آنرا درک نمی کند .

معلوم است که این خطاب، هم اولیاء کشته شده را بیدار می کند و می فهمند که کشته شدن عزیزشان بیش از جدائی چند روز چیز دیگری نیست، آنان نیز پس از زمانی کوتاه بوی ملحق می شوند و این جدائی چند روزه در مقابل مرضات خدای سبحان و آن درجاتیکه عزیزشان به آن رسیده، غیر قابل تحمل نیست و هم افراد فدائی و آماده کشته شدن را بیدار می کند و تشنه جهاد می سازد، چون می فهمند که در برابر شهادت به حیاتی طیب و نعمتی دائم و رضوانی از خدا می رسند.

می خواهد بفرماید: آنقدر مطلب، یقینی و روشن است که حتی خطور و تصور بر خلافتش را هم تحمل نمی کند.

(۱)

اولین حکم جهاد: زمینه، هدف، و فلسفه تشریح آن

«أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ!»

- کسانی که چون ستم دیده اند کارزار می کنند اجازه دارند، و خدا به نصرت دادنشان قادر است! «

توضیح: این آیات متضمن اذن مؤمنین به قتال با کفار است، و به طوری که گفته اند: اولین آیه ای است که در باره جهاد نازل شده است، چون مسلمانان مدتها بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست اجازه می کردند که با مشرکین قتال کنند، و حضرت به ایشان می فرمود: من مامور به قتال نشده ام، و در این باب هیچ دستوری نرسیده است، و تا در مکه بود همه روزه عده ای از مسلمانان نزدش می آمدند که یا کتک خورده بودند، و یا زخمی شده بودند و یا شکنجه دیده بودند، و در محضر آن جناب از وضع خود و ستمهایی که از مشرکین مکه و گردن کلفت های آنان می دیدند شکوه می کردند، حضرت هم ایشان را تسلیت داده، امر به صبر و انتظار فرج می کرد تا آنکه این آیات نازل شد که در آنها فرمود: کسانی که چون ستم دیده اند کارزار می کنند اجازه دارند و خدا به نصرت دادنشان قادر است!

در این آیه صریحا کلمه اجازه آمده، و در آن زمینه چینی شده، و مردم را بر جهاد تهبیح، و دلها را تقویت، و با وعده نصرت به طور اشاره و تصریح آنان را ثابت قدم نموده، و رفتاری را که خدا با اقوام ستمگر گذشته نموده، یادآور شده است.

و همه اینها از لوازم تشریح احکام مهم و بیان و ابلاغ برای اولین بار آن است، آن هم حکم جهاد که بنای آن بر اساس فداکاری و جانبازی است، و از دشوارترین احکام اجتماعی اسلام و مؤثرترین آنها در حفظ اجتماع دینی است.

آری ابلاغ چنین حکمی برای اولین بار بسیار احتیاج دارد به زمینه چینی و بسط کلام و بیدار کردن افکار، همچنانکه در همین آیات این روش به کار رفته است. چونکه اولاً- کلام را با این نکته که خدا مولای مؤمنین و مدافع ایشان است افتتاح نموده، سپس به طور صریح اجازه قتال داده، و فرموده که: شما تاکنون مظلوم بودید، و قتال تنها راه حفظ اجتماع صالح از ظلم ستمگران است، و در این جمله ایشان را به وصف صلاحیت ستوده، و آنان را شایسته و قابل برای تشکیل یک مجتمع دینی که در آن اعمال صالح عملی می شود دانسته، آنگاه رفتار خدای را نسبت به اقوام ستمگر گذشته حکایت کرده، و وعده داده که به زودی انتقام ایشان را از ستمگران معاصرشان خواهد گرفت، همانطور که از گذشتگان گرفت.

اعلام دفاع خدا از مؤمنین و یاری آنها

«إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ!»

- خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند که خدا خیانت گران کفران

پیشه را دوست ندارد!»

مراد از جمله الذین آمنوا مؤمنین از امت است، هر چند که بر حسب مورد با مؤمنین آن روز اسلام منطبق است، چون آیات در مقام تشریح حکم جهاد است و حکم جهاد مختص به یک طایفه و اهل یک عصر نیست، و مورد نمی تواند مخصوص باشد.

در این آیه برای مطالب آیه بعد که اذن به قتال می دهد زمینه چینی شده، می فرماید: خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند، و شر مشرکین را از ایشان دفع می دهد، چون که او ایشان را دوست می دارد، و مشرکین را دوست نمی دارد، برای اینکه مشرکین خیانت کردند.

پس اگر او مؤمنین را دوست می دارد بدین جهت است که مؤمنین امانت را رعایت و نعمت خدا را شکر گزارند. پس در حقیقت خدا از دین خود (که امانت نزد مؤمنین است)، دفاع می کند.

و به همین جهت او ولی و مولای مؤمنین است که دشمنانشان را دفع کند، همچنانکه فرموده: «ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم!»

اذن مظلومان برای قتال

«أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ!»

- کسانی که چون ستم دیده اند کارزار می کنند اجازه دارند و خدا به نصرت دادنشان قادر است!»

از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از کلمه اذن فرمان به اذن باشد، نه اینکه بخواهد از اذن سابق خبر دهد. دیگر اینکه از جمله «للذین یقاتلون»، بر می آید که مراد از این اذن، اذن به قتال است، و به همین جهت فرمود: «للذین یقاتلون»، خود دلیل بر این است که به چه کاری اجازه داده شده اند.

قرائتی که در میان همه مسلمین دائر است این است که جمله یُقَاتِلُونَ را به فتح تاء و به صیغه مجهول می خوانند، که معنایش: کسانی که مورد کشتار مشرکین واقع می شوند، است (یعنی کسانی که مشرکین ایشان را می کشند)، و فلسفه این اجازه هم همین است که مشرکین آغاز به این عمل کردند، و اصولاً خواستار جنگ و نزاعند.

بانهم ظلموا علت اذن را می فهماند و می رساند اگر مسلمانان را اجازه قتال دادیم، به خاطر همین است که به آنها ستم می شد، و اما اینکه چگونه ستم می شد جمله «الذین اخرجوا من دیارهم بغير حق...» آن را تفسیر می کند.

و اما اینکه فاعل این اذن را که چه کسی اجازه داده، ذکر نکرد و نفرمود: خدا اجازه داد، به منظور تعظیم و بزرگداشت خدا بوده، نظیر جمله «و ان الله على نصرهم لقدير»، که قدرت بر یاری را خاطر نشان کرده، نمی گوید که خدا ایشان را یاری می کند، تا به این وسیله اشاره به این نکته کرده باشد که او اینقدر بزرگ است که هیچ اعتنایی به این موضوع ندارد، و برایش حائز هیچ اهمیتی نیست، چون برای کسی که بر هر چیز قادر است مشکلی نیست که دوستان خود را یاری کند.

زمینه های صدور حکم جهاد

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَرِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوْمِعُ وَ بِيَعُ وَ صَلَوَتُ وَ مَسْجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ!

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اللَّهُ عَقَبُهُ الْأُمُورِ!

-همان کسانی که از دیارشان بیرون شده اند بدون سبب جز آنکه می گفته اند: پروردگار ما خدای یکتا است! اگر خدا بعضی از مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد دیرها و کلیساها و کنشتها و مسجدها که نام خدا در آن بسیار یاد می شود ویران می شد، خدا کسانی را که یاری او کنند یاری می کند که وی توانا و نیرومند است،

-همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم نماز به پا کنند و زکات دهند و به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خدا است! «

این آیه مظلومیت مؤمنین را بیان می کند، و آن این است که کفار بدون هیچ گونه حق و مجوزی ایشان را از دیار و وطنشان مکه بیرون کردند. آن هم نه این طور که دست ایشان را بگیرند، و از خانه و شهرشان بیرون کنند، بلکه آنقدر شکنجه و آزار کردند، و آنقدر برای آنان صحنه سازی نمودند، تا ناگزیر شدند با پای خود شهر و زندگی را رها نموده در دیار غربت منزل کنند، و از اموال و هستی خود چشم پوشیده، با فقر و تنگدستی گرفتار شوند. عده ای به حبشه رفتند و جمعی بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت کردند.

پس معنای اخراج در اینجا این است که آنها را مجبور به خروج کردند.

و به این جهت اخراج شدند که می گفتند پروردگار ما الله است نه بت! و این تعبیر اشاره می کند به اینکه مشرکین آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند که این کلمه حق را

از مسلمانان جرم می دانستند و همان را مجوز این دانستند که آنها را از وطن مالوف خود بیرون کنند.

فلسفه تشریح جهاد به عنوان آخرین وسیله دفاع

«و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا!»

این آیه هر چند که در مقام تعلیل، نسبت به تشریح قتال و جهاد قرار دارد و حاصلش این است که تشریح قتال به منظور حفظ مجتمع دینی از شر دشمنان دین است که می خواهند نور خدا را خاموش کنند، زیرا اگر جهاد نباشد همه معابد دینی و مشاعر الهی ویران گشته، و عبادات و مناسک از میان می رود، و لیکن در عین حال مراد از دفع خدا مردم را به دست یکدیگر، اعم از مساله جهاد است، چون دفاع مردم از منافع حیاتی خود و حفظ استقامت وضع زندگی، سنتی است فطری که (چه این آیه بفرماید و چه نفرماید)، در میان مردم جریان دارد، هر چند که این سنت فطری هم منتهی به خدای تعالی می شود.

چیزی که هست دفاع با قتال آخرین وسیله دفاع است وقتی به آن متوسل می شوند که راه های دیگر به نتیجه نرسد، مانند آخرین دواء که همان داغ کردن است وقتی به آن متوسل می شوند که دواهای دیگر نتیجه ندهد، چون در قتال نیز بشر اقدام می کند به اینکه بعضی از اجزای بدن یا افراد اجتماع از بین بروند، تا بقیه نجات یابند، و این سنتی است که در جوامع بشری جریان دارد، بلکه به انسانها اختصاص نداشته، هر موجودی که به نحوی شخصیت و استقلال دارد این سنت را دارد که احیانا مشقت موقتی را برای راحتی دائمی تحمل کند.

پس می توان گفت که در آیه شریفه به این نکته اشاره شده است که قتال در اسلام از فروعات همان سنتی است فطری، که در بشر جاری است.

چیزی که هست وقتی همین قتال و دفاع را به خدا نسبت دهیم آن وقت دفع الله می شود و می گوئیم: خداوند به خاطر حفظ دینش از خطر انقراض بعضی از مردم را به دست بعضی دفع می کند.

نصرت الهی، وعده محتوم

«و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز،»

در این آیه خدای تعالی با تأکید فراوان سوگند خورده و وعده ای داده، و آن وعده این است که هر کس او را با جهاد و قتال با دشمنان یاری کند، او یاریش می کند! و خدای تعالی به این وعده خود در حق مسلمانان وفا کرد و در جنگها و غزوات بر دشمنان پیروزیشان داد، البته این تا وقتی بود که مسلمانان دین خدا را یاری می کردند.

هدف: ساختن جامعه صالح

«الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوه و آتوا الزکوه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر...!»

این آیه توصیف دیگری است از مؤمنین که در اول آیات نامشان را برد. البته این توصیف توصیف مجموع است از جهت مجموعیت و به عبارت ساده تر: توصیف نوع مؤمنین است و کار به فرد فرد آنان ندارد چون ممکن است فردی از آنان واجد این اوصاف نباشد.

و مراد از تمکین آنان در زمین این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهند بتوانند انجام دهند، و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی پیدا کنند و در اختیار هر قسم زندگی که بخواهند حریتی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی یک زندگی صالح را اختیار می کنند و جامعه ای صالح به وجود می آورند که در آن جامعه نماز به پا داشته، و زکات داده می شود، امر به معروف و نهی از منکر انجام می گیرد.

و اگر از میان همه جهات عبادی، نماز و از میان همه جهات مالی، زکات را نام برد، بدین جهت است که این دو در باب خود (عبادات) عمده هستند.

و وقتی صفت مؤمنین مذکور در صدر آیات این باشد، و مراد از این صفت نیز آن باشد که در صورت داشتن قدرت و اختیار، اجتماعی صالح به وجود می آورند، و از سوی دیگر حکم جهاد هم مخصوص به یک طایفه معینی نباشد نتیجه می گیریم که پس مراد از مؤمنین عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت است، و این خصیصه و طبع هر مسلمانی است، هر چند که قرنها بعد به وجود آید.

پس طبع مسلمان از آن جهت که مسلمان است صلاح و سداد است هر چند که احيانا بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد.

بنا بر این، دیگر نباید توهم کرد که مراد از این صفت، صفت خصوص مهاجرین زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، حال چه این آیات را مکی بدانیم، و چه مدنی گوئیم، مساله اخراج از دیار و مظلومیت، مخصوص آنان است، زیرا مساله اخراج از وطن و مظلومیت، سوژه بحث است، و خلاصه، مورد مخصص نیست، چون مخصص بودن مورد با عموم موصوفین در صدر آیات و عمومیت حکم جهاد منافات دارد.

علاوه بر اینکه، جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را فرا گرفت، عالی ترین جامعه ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت، جامعه ای بود که در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن جامعه نماز به پا می شد، زکات داده می شد، امر به معروف و نهی از منکر می شد، و این جامعه به طور قطع سمبل و مصداق بارز این آیه است و حال آنکه می دانیم که در تشکیل چنین جامعه ای انصار عامل مهم بودند نه مهاجرین.

و در تاریخ اسلام در هیچ عهدی سابقه ندارد که به دست مهاجرین چنین جامعه ای تشکیل یافته باشد، به طوری که انصار هیچ دخالتی در آن نداشته باشند. از این هم که بگذریم، تاریخ از افراد مسلمانان صدر اول، و مخصوصا مهاجرین از ایشان، افعال زشتی ضبط کرده که به هیچ وجه نمی توانیم نام آن را احیای حق، و امامت باطل بگذاریم، حال چه اینکه بگوییم مجتهد بوده اند، و به رأی خود عمل می کرده اند و مجتهد در رأی خود معذور است یا نگوییم!

از اینجا می فهمیم که پس توصیف در آیه توصیف از فرد فرد مسلمانان نبوده، بلکه وصف مجموع من حیث المجموع است.

و جمله «و لله عاقبه الامور!» تاکید وعده نصرتی است که قبلا داده بود، و نیز چیره کردن مؤمنین است بر دشمنان دین که به ایشان ظلم کرده بودند.

(۱)

واجب شدن جهاد، و تقویت روحیه مسلمانان

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ!»

قتال بر شما واجب شده در حالی که آن را مکروه می دارید و چه بسا چیزها که شما از آن کراهت دارید در حالی که خیرتان در آن است و چه بسا چیزها که دوست می دارید در حالی که شر شما در آن است و خدا خیر و شر شما را می داند و خود شما نمی دانید!

این آیه دلالت دارد بر اینکه جنگ و قتال بر تمامی مؤمنین واجب است، چون خطاب متوجه مؤمنین شده، مگر کسانی که دلیل آنها را استثنا کرده باشد، مانند آیه:

” لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج، و لا علی المریض حرج ! “

و آیات و ادله دیگر .

درسی برای تحمل کراهت و دشواری جنگ

در این آیه فرمانی صادر شده که مورد کراهت مؤمنین بود. و اما اینکه چرا جنگیدن و قتال بر مؤمنین کره و گران بوده؟ یا از این جهت است که در جنگ جانها در خطر قرار می گیرد، و حداقل خستگی و کوفتگی دارد و ضررهای مالی به بار می آورد، و امنیت و ارزانی ارزاق و آسایش را سلب می کند، و از این قبیل ناراحتی ها که مورد کراهت انسان در زندگی اجتماعی است به دنبال دارد .

اینگونه ناملايمات طبعاً بر مؤمنین هم شاق است، هر چند خدای سبحان مؤمنین را در کتاب خود مدح کرده و فرموده: در میان آنان افرادی هستند که در ایمانشان صادقند، و آنچه می کنند جدی و سودمند است، لیکن در عین حال طایفه ای از ایشان را مذمت می کند که در دلهايشان انحراف و لغزش هست، و این معنا با مراجعه به آیات مربوطه به جنگ بدر و احد و خندق و غزوات دیگر کاملاً به چشم می خورد.

و معلوم است مردمی که مشتمل بر هر دو طایفه هستند و بلکه اکثریت آنها را طایفه دوم تشکیل می دهد وقتی مورد خطاب قرار گیرند، صحیح است که صفت اکثر آنان را به همه آنان نسبت داد، و گفت: قتال مکروه شما است، البته این وجه اول بود. و یا از این جهت بوده که مؤمنین به تربیت قرآن بار آمده اند، و عرق شفقت و رحمت بر تمامی مخلوقات در آنان شدیدتر از دیگران است، تربیت شدگان قرآن حتی از آزار یک مورچه هم پرهیز دارند، و نسبت به همه خلائق رأفت و مهر دارند، چنین کسانی البته از جنگ و خونریزی کراهت دارند، هر چند دشمنانشان کافر باشند، بلکه دوست دارند با دشمنان هم به مدارا رفتار کنند، و آمیزشی دوستانه داشته باشند، و خلاصه با عمل نیک و از راه احسان آنان را به سوی خدا دعوت نموده، و به راه رشد و در تحت لوای ایمان بکشانند، تا هم جان برادران مؤمنشان به خطر نیفتد، و هم کفار با حالت کفر هلاک نشوند و در نتیجه برای ابد بدبخت نگردند .

چون مؤمنین اینطور فکر می کردند، خدای سبحان در آیه مورد بحث به ایشان فهمانید که اشتباه می کنند، چون خدائی که قانونگذار حکم قتال است، خوب می داند که

دعوت به زبان و عمل در کفاری که دچار شقاوت و خسران شده اند هیچ اثری ندارد، و از بیشتر آنان هیچ سودی عاید دین نمی شود، نه به درد دنیای کسی می خورند، نه به درد آخرت .

پس اینگونه افراد در جامعه بشریت عضو فاسدی هستند که فسادشان به سایر اعضا هم سرایت می کند، و هیچ علاجی به جز قطع کردن، و دور افکندن ندارند.

و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم !

مؤمنین از جنگ کراهت داشتند، و علاقمند به صلح و سلم بودند، خدای سبحان خواست تا ارشادشان کند بر اینکه در هر دو جهت اشتباه می کنند، چون چه بسا از چیزی بدت آید که برایت خوب باشد و چه بسا به چیزی علاقمند باشی و برایت بد باشد، برای اینکه تو جاهل هستی، و خودت به تنهایی نمی توانی به حقیقت امر برسی .

در آیه مورد بحث مؤمنین چنین وضعی داشتند، هم از قتال کراهت داشتند، و هم بطوریکه جمله ”ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم،“ نیز اشاره دارد، به سلم و صلح علاقمند بودند، لذا خداوند خواست ایشان را به هر دو اشتباهشان واقف سازد، با دو جمله مستقل یعنی ”عسی ان تکرهوا...“ و ”عسی ان تحبوا...“ مطلب را بیان فرمود .

” و الله یعلم و انتم لا تعلمون!“ این جمله بیان خطای ایشان را تکمیل می کند، چون خدای تعالی خواسته است در بیان این معنا راه تدریج را بکار ببندد تا ذهن مؤمنین یکه نخورد، لذا در بیان اول تنها احتمال خطا را در ذهنشان انداخت، و فرمود در باره هر چه کراهت دارید احتمال بدهید که خیر شما در آن باشد. و در باره هر چه علاقمندید احتمال بدهید که برایتان بد باشد، و بعد از آنکه ذهن مؤمنین از افراط دور شد، و حالت اعتدال به خود گرفته به شک افتاد، قهرا جهل مرکبی که داشت زایل شد، و در چنین حالتی دوباره روی سخن را متوجه آنان کرده فرمود: این حکم یعنی حکم قتال که شما از آن کراهت دارید حکمی است که خدای دانای به حقایق امور تشریح کرده، و آنچه شما آگهی دارید و می بینید هر چه باشد مستند به نفس شما است که بجز آنچه خدا تعلیمش داده علمی ندارد، و از حقایق بیشتری آگاه نیست. پس ناگزیر باید در برابر دستورش تسلیم شوید.

(۱)

تقویت روحیه مسلمانان با وعده یاری خدا

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ!»

ای کسانی که ایمان آورده اید اگر دین خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری کرده، قدمهایتان را ثابت می کند!

این آیه مؤمنین را تحریک می کند به جهاد، و وعده نصرتشان می دهد، در صورتی که خدا را نصرت دهند. و منظور از نصرت دادن به خدا جهاد در راه خدا و تنها به منظور تایید دین او و اعلاى کلمه حق است، نه اینکه جهاد کنند تا در زمین سروری نمایند، و یا غنیمت به چنگ آرند، و یا شجاعت و هنر خود را نشان دهند.

و مراد از اینکه فرمود: خدا هم شما را یاری می کند این است که اسباب غلبه بر دشمن را برایتان فراهم می سازد، مثلاً ترسی از شما در دل کفار می اندازد، و امور را علیه کفار و به نفع شما جاری می کند و دل‌های شما را محکم و شجاع می سازد.

و اگر تثبیت را اختصاص به اقدام داد و در بین انواع نصرت، فقط ثبات قدم را که کنایه ای است از تشجیع و تقویت دلها ذکر کرد برای این است که تقویت دلها روشن ترین مصادیق نصرت است.

(۱)

تشویق به هجرت در راه خدا، و جهاد و شهادت

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّزُقِينَ، لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ!»

و کسانی که در راه خدا هجرت کرده پس از آن کشته شده یا مردند خداایشان روزی دهد، روزی نیکو که خدا بهترین روزی دهندگان است،

ایشان را به جایی در آورد که از آن خوشنود باشند که خدا دانا و بردبار است!

این آیات ثواب کسانی را که هجرت کرده و سپس در جهاد در راه خدا کشته شدند و یا مردند بیان می کند، و آن عبارت است از وعد حسن و رزق حسن.

و اگر هجرت را مقید به قید فی سبیل الله کرد برای این است که اگر هجرت برای خدا نبوده باشد مثبتی بر آن مترتب نمی شود، چون مثبت متعلق به عمل صالح

می شود، و عمل صالح وقتی عمل صالح می شود که با خلوص نیت باشد، و در راه خدا انجام شود نه در راه غیر خدا، از قبیل به دست آوردن مال و جاه و امثال آنها از مقاصد دنیوی.

« لیدخلنهم مدخلا یرضونه و ان الله لعليم حلیم! » در اینکه مدخل را که همان بهشت است توصیف کرده به اینکه یرضونه یعنی مایه خشنودی ایشان است، رضاء را هم مطلق آورده، تا منتها درجه آنچه آدمی آرزویش می کند مشمول آن شود همچنانکه فرموده: « لهم فیها ما یشاؤون ! »

و جمله مورد بحث بیان است برای جمله « لیرزقنهم الله رزقا حسنا ! » و اینکه ایشان را به مدخلی داخل می کند که مایه خشنودیشان باشد و از آن کراهتی نداشته باشند تلافی اخراج مشرکین است که ایشان را از دیارشان اخراج کردند، اخراجی که مایه کراهتشان شد و لذا این جمله را تعلیل کرد به اینکه چون خدا دانا و بردبار است، یعنی می داند که مایه خشنودی مسلمین چیست، همان را برایشان فراهم می سازد، اما فراهم ساختن شخصی بردبار و لذا در عقوبت دشمنان ستمگر ایشان عجله نمی کند.

(۱)

اعطای مجوز برای مقابله به مثل با ظالمان

« ذَلِكْ وَمَنْ عَاقَبْ بِمِثْلِ مَا عُوِّبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لِيَنْصِرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ ! »

-اینچنین است، و هر که عقوبت کند نظیر آن عقوبت که دیده است آنگاه بر او ستم کنند خدایش نصرت دهد که خدا بخشنده و آمرزگار است!

« لینصرنه الله، » با در نظر گرفتن اینکه مقام، مقام اذن در جهاد است، از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از نصر اظهار و غلبه دادن مظلومان بر ظالمان ستمگر یاغی است به اینکه در جنگ آنان را بر اینان پیروزی دهد.

عقاب به مثل عقاب کنایه از معامله به مثل است و چون این معامله به مثل، کار خوبی نیست لذا آن را مقید کرد به قید بغی .

و لیکن ممکن است در جمله « و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا، » مقصود از نصرت تشریح قانون به نفع مظلوم و علیه ظالم باشد، تا مظلوم بتواند آنچه را که بر سرش آمده تلافی کند.

و مقصود از اذن در قتل هم همین قانون باشد، یعنی دست کوتاه مظلوم را دراز

کند تا دست درازی ظالم را تلافی نماید.

و با این احتمال، دیگر تعلیل نصرت به جمله «ان الله لعفو غفور» کاملاً روشن می شود، چون اجازه به قتال و مباح کردن آن در موارد اضطرار و حرج، و امثال آن، خود از مقتضیات دو صفت عفو و غفور بودن خدا است.

و بنا بر این، معنای آیه چنین می شود: هر کس ستم کننده بر خود را عقاب کند به مثل عقابی که او از در ظلم کرده، خدا او را یاری کرده چون اجازه چنین عملی را به او داده و او را از معامله به مثل ممانعت نفرموده، چون خدا بخشنده و غفور است، و آنچه اثر زشت که این معامله به مثل دارد محو می کند، چون اگر محو نکند عقاب و آزار رساندن به خلق در نظام حیات اثر زشت خود را می گذارد، چیزی که هست خدا در خصوص این موارد آن اثر زشت و مبعوض را می پوشاند، چون خودش به آن اجازه داده و آن را حرام نکرده است.

(۱)

دعوت به جهاد در راه خدا با جان و مال

«انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ!

-سبکبار و یا سنگین بار کوچ کنید و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنید که این برای شما بهتر است اگر می دانستید!»

ثقل در این آیه شریفه به قرینه مقام، کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازاری، یا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدائی از آنان در دل انسان مکروه و ناپسند آید، و همچنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از خفت - سبکباری این است که هیچ یک از اینها مانع او نشود.

اینکه امر فرمود چه خفایا و چه ثقالا به جهاد روید با اینکه این دو حال معنای متقابل یکدیگر را دارند معنایش این است که در هر صورت به جهاد بروید، و هیچ بهانه ای را عذر نیاورید، همچنانکه معنای اینکه فرمود: به اموال و انفس تان این است که بهر وسیله که برایتان ممکن است جهاد کنید.

از اینجا معلوم می شود که امر به جهاد در آیه شریفه مطلق است، و منافات ندارد

که در دلیل دیگری با بودن پاره ای از اعذار و موانع از قبیل مرض، کوری، شلی و امثال آن، مقید بشود و در نتیجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد. پس کسی خیال نکند که معنای خفافا و ثقالا این است که حتی با بودن آن اعذار هم باید بیرون روید.

خداوند در این دو آیه می خواهد بفرماید: جهاد در راه خدا با جان و مال از لوازم ایمان واقعی و درونی به خدا و روز جزاست، چون چنین ایمانی آدمی را به تقوی و امیدارد، و مؤمن بخاطر داشتن چنین ایمانی نسبت به وجوب جهاد بصیرتی بدست می آورد و همین بصیرت نمی گذارد که در امر جهاد تثاقل و کاهلی کند، تا چه رسد به اینکه از ولی امر خود اجازه تخلف و معافیت از جهاد بخواهد.

بخلاف منافق که او بخاطر نداشتن ایمان به خدا و روز جزا دارای چنین تقوایی نگشته، دلش همواره در تزلزل و تردید است و در نتیجه در مواقف دشواری که پای جان و مال در میان است دلش می خواهد بهر وسیله ممکن طفره برود و خود را کنار بکشد، و برای اینکه از رسوائی خود نیز جلوگیری بعمل آورده باشد و صورت قانونی بدان بدهد از ولی امرش درخواست معافیت می کند.

(۱)

تعلیم قوانین جنگ

دستور آماده سازی نیرو، تجهیزات، و آرایش لشکر

۱- مستند: آیه ۴۰ تا ۴۸ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۳۸۰

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا تَبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا! »

- هان ای کسانی که ایمان آورده اید سلاح خود بگیرید، و سپس دسته دسته یا یک پارچه به سوی جهاد حرکت کنید!»

توضیح: در ایامی که این آیات نازل می شده مؤمنین در محنتی شدید قرار داشتند، چون نزول این آیات در ربیع دوم از مدت اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بوده، که دشمنان دین از هر طرف هجوم آوردند تا نور خدا را خاموش سازند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یک طرف با مشرکین مکه و طاغوت های قریش می جنگید، و از سوی دیگر لشکرهای کوچک به اطراف شبه جزیره عربستان گسیل می داشت، و از طرفی سرگرم استوار ساختن پایه های دین در بین مؤمنین بود، و از سوی دیگر در داخل با جمعیت منافقین که مردمی نیرومند و پولدار و صاحب نفوذ بودند رو به رو بود، جمعیتی که در روز جنگ احد معلوم شد عددشان از نصف مسلمانان خیلی کمتر نبوده است، مؤمنین را که بعضی از آنان بیمار دل بودند و از منافقین شنوایی داشتند، از عمل به دستورات آن جناب مانع می شدند، و بدتر از همه اطراف شهر مدینه قبایلی از یهود بودند، که دائماً برای مؤمنین در دسر ایجاد می کردند، و با آنان می جنگیدند.

ای مؤمنان سلاح بگیرید!

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا تُبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا!

-هان ای کسانی که ایمان آوردید سلاح خود برگیرید، و سپس دسته دسته یا یک پارچه به سوی جهاد حرکت کنید!»

این جمله کنایه است از این که مؤمنین آمادگی تمام داشته باشند برای خروج به سوی جهاد، و می فرماید: اسلحه خود را بر گیرید یعنی آماده بیرون رفتن به سوی دشمنان خود شوید، فرقه فرقه (که از آن تعبیر می شود به سریه سریه، و یا به طور دسته جمعی) (که از آن تعبیر می شود به لشکر).

و معلوم است که آماده شدن برای جنگ به اختلاف عده دشمن و نیروی او مختلف می شود، می خواهد بفرماید اگر عدد نفرات دشمن کم است، دسته دسته بروید، و اگر زیاد است دسته جمعی بروید.

ایمانهای ضعیف خود را تقویت کنید!

« وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَّيَبْطُنَنَّ فَإِنْ أَصَبْتَكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْنَا إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا!

-و بدانید که بعضی از شما هستند که در کوچ کردن پا به پا می کنند، همین که مصیبتی به شما برسد می گویند، خدا چه رحمی به من کرد، که با آنان در میدان کار زار حاضر نبودم!»

این افراد ضعیف الایمان و پا به پا کن که وصفشان در آیه آمده منافقین نیستند بلکه افرادی در میان صف مؤمنین هستند، که در آغاز آیه به آنان فرمود: « ای کسانی که ایمان آورده اید سلاح خود برگیرید...» و در این آیه هم فرمود: « و بعضی از شماها هستند که در کوچ کردن پا به پا می کنند...! »

پس بر همه مؤمنین فرمان می دهد اسلحه خود را زمین نگذارید، و از تلاش و بذل جهد در امر جهاد باز نایستید، که اگر چنین کنید عزمتان می میرد، و نشاطتان در اقامه پرچم حق مبدل به کسالت و سستی می شود، در نتیجه یک عده امروز و فردا خواهند کرد، و یک عده دیگر مانع حرکت دیگران می گردند، و نمی گذارند سایرین به قتال دشمنان خدا و تطهیر زمین از لوث وجود آنان اقدام کنند.

همین وضع را قرآن کریم از مجتمع مسلمانان صدر اول و از صفاتی که در افراد

آن مجتمع دیده می شد یادآور شده، از آن جمله در آیه زیر در عین این که صفات و فضایل اجتماعی آنان را به طور مطلق ذکر می کند، در آخر که سخن از مغفرت و اجر به میان می آورد، آن را به طور مشروط وعده می دهد، با این که صفاتشان را به طور مطلق ذکر کرد می فرماید: «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تربهم رکعا سجدا یتتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی جوههم من اثر السجود - تا آنجا که می فرماید - وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفره و اجرا عظیما.»

«فان اصابکم مصیبه...» اگر به شما مصیبتی برسد مثلا کشته و یا زخمی شوید «قال قد انعم الله علی اذ لم اکن معهم شهیدا- می گوید خدای تعالی چه رحمی به من کرد که با آنان نبودم، و گرنه من نیز با آنها ناظر آن مصائب می شدم و به همان مصائب مبتلا می گشتم.»

«و لئن اصابکم فضل من الله...» و اگر فضلی از ناحیه خدا به شما برسد، مثلا دشمن را تار و مار کرده غنیمتی به دستتان آید «لیقولن کان لم تکن بینکم و بینه موده، یا لیتنی کنت معهم»، مثل کسی که خود را از شما بیگانه بداند، و مثل این که اصلا بین او و شما مودتی نبوده، خواهد گفت ای کاش من نیز با آنان می بودم، و به آن غنیمت ها می رسیدم.

در این جمله حال این گونه افراد را تشبیه می کند و مجسم می سازد و می فرماید: با این که مؤمن بودند، و مسلمانان همه با هم یک دست را تشکیل می دهند، و بین آنان قوی ترین روابط هست، که همانا ایمان به خدا و آیات او است، ایمانی که تمامی روابط دیگر از قبیل پدر فرزندی، و خویشاوندی، و ولایت و بیعت، و مودت، و غیره را تحت الشعاع قرار می دهد، با این همه اینها به خاطر ضعفی که در ایمانشان هست کمترین رابطه ای بین خود و شما نمی بینند، و با چنین دیدی آرزو می کنند ای کاش ما نیز با مؤمنین بودیم، و در جهاد شرکت می کردیم، عینا مانند آرزویی که یک بیگانه دارد، می گویند: ای کاش من با ایشان بودم، و به رستگاری عظیمی نائل می شدم.

و یکی از علائم ضعف ایمان آنان، همین است که به دست آمدن غنیمت را امری بسیار مهم می پندارند، خیال می کنند آن مسلمانی که پیشیزی غنیمت به دستش آمده، همه سعادت ها را به دست آورده است، آن را رستگاری عظیم به حساب می آورد، و نیز هر مصیبتی که به مؤمنین برسد از قبیل کشته و زخمی شدن در راه خدا و تحمل مشقت را نعمت و عذاب می پندارند.

جهادگران شهید یا پیروز، اجری عظیم دارند!

«فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا!»

-پس کسانی که زندگی دنیا را می فروشند و آخرت را می خرند، باید در راه خدا پیکار کنند و کسانی که در راه خدا پیکار می کنند تا کشته شوند و یا بر دشمن چیره گردند به زودی اجری عظیمشان می دهیم!

در آیات قبل مسلمانان را به سوی جهاد تحریک می کرد، و کسانی را که از آن کراهت داشته و برای بیرون رفتن به سوی جهاد امروز و فردا می کردند مذمت می کرد، در این آیه مجدداً مردم را برای تحریک برای قتال در راه خدا هشدار می دهد، که همه آنها مؤمنند، و با اسلام خود و تسلیم شدنشان در برابر خدای تعالی آخرت را با زندگی دنیا خریده اند.

آنگاه به فایده قتال - البته قتال به وجه حسن - که به هر حال اجری عظیم است تصریح نموده، می فرماید: «و من یقاتل فی سبیل الله...» با این کلام خود بیان کرد که امر رزمنده در راه خدا منتهی به یکی از دو سرانجام محمود و پسندیده می شود، یا منتهی به این می شود که در راه خدا کشته شود، و یا به این که بر دشمن خدا غلبه پیدا کند، و او به هر حال اجری عظیم خواهد داشت، و اگر شق سوم سرنوشت جنگ که عبارت از فرار کردن که نه کشتن است و نه کشته شدن را ذکر نکرد، برای این بود که اشاره کند به این که رزمنده در راه خدا فرار نمی کند.

و اگر از میان دو سرنوشت محتمل، اول سرنوشت کشته شدن را نام برد، و بعداً سرنوشت غلبه را، برای این بود که ثواب کشته شدن بیشتر، و پایدارتر است، چون رزمنده غالب و کسی که دشمن خدا را شکست می دهد، هر چند که اجر عظیم برایش نوشته شده، الا این که این اجر عظیم در خطر حبط شدن قرار دارد، چون وقتی آدمی بر دشمن خود پیروز شد ممکن است غرور ناشی از پیروزی و هوسهای ناشی از نداشتن دلواپسی به گناه وادارش ساخته در اثر ارتکاب گناه آن اجر عظیمی را که داشت از دست بدهد، چون بعضی از کارها هست که اجر اعمال صالحه را حبط می کند، یعنی خنثی می سازد، به خلاف کشته شدن در راه خدا، که بعد از آن حیاتی جز حیات آخرت نیست، تا در آن حیات گناهی از او سر بزنند، و ثواب شهادتش را خنثی سازد، پس کشته راه خدا اجر عظیم خود را حتماً دریافت می دارد، ولی غلبه و پیروزی بر دشمن هر چند که غلبه اش

در راه خدا بوده، لیکن امرش در استیفای اجرش مراعی و پا در هوا است.

چرا در راه خدا و نجات مستضعفان پیکار نمی کنند؟

«وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا!

چرا در راه خدا و نجات بیچارگان از مردان و زنان و کودکان پیکار نمی کنند؟ بیچارگانی که می گویند بار الها ما را از این سرزمین که مردمش همه ستمگرند بیرون کن و نجات بده، و از ناحیه خود سرپرستی بر ایمان بفرست، و یا از جانب خود یار و مدد کاری برایمان روانه کن!

این آیه شریفه نیز تحریکی دیگر است بر قتال، که با تعبیر استفهام انجام شده، استفهامی که به یاد شنونده می آورد که قتالشان قتال در راه خدا است، و فراموش نکنند، که در چنین قتالی هدف زندگی سعیدشان تامین می شود، چون در زندگی سعیده هیچ آرزو و هدفی جز رضوان خدا، و هیچ سعادت پر محتواتر از قرب به خدا نیست، و به یاد داشته باشند که قتالشان قتال در راه مردم و زنان و کودکانی است که به دست غداران روزگار به استضعاف کشیده شده اند.

و بنا بر این در این آیه شریفه تحریک و تهییجی است برای تمامی مؤمنین، چه آنهایی که ایمانشان خالص است و چه آنهایی که ایمانشان ضعیف و ناخالص است.

اما آنهایی که ایمانشان خالص و دلهایشان پاک است، برای به حرکت در آمدنشان به سوی قتال همان یاد خدای عز و جل کافی است، تا برای اقامه حق، و لیبیک گفتن به ندای پروردگارشان، و اجابت دعوت داعی او، به پا خیزند.

و اما آنهایی که ایمانشان ناخالص است، اگر یاد خدا تکانشان داد که هیچ، و اگر یاد خدا کافی نبود این معنا تکانشان می دهد که اولاً این قتالشان قتال در راه خدا است، و ثانیاً قتال در راه نجات مشتی مردم ناتوان است، که به دست کفار استضعاف شده اند، و خلاصه کلام این که آیه شریفه به این دسته از مردم می فرماید اگر ایمان به خدایتان ضعیف است، حداقل غیرت و تعصب که دارید، و همین غیرت و تعصب اقتضا می کند از جای برخیزید و شر دشمن را از سر یک مشت زن و بچه و مردان ضعیف کوتاه کنید.

آری اسلام هر چند که هر سبب و نسبی را در برابر ایمان هیچ و پوچ دانسته، لیکن در عین حال همین هیچ و پوچ را در ظرف ایمان معتبر شمرده، بنا بر این بر هر فرد مسلمان واجب است که به خاطر برادران مسلمانش که سبب ایمان بین وی و آنان

برادری برقرار ساخته، و نیز به خاطر برادران تنی و سایر خویشاوندانش از زن و مرد و ذراری- در صورتی که مسلمان باشند- فداکاری کند، و غیرت به خرج دهد، که اگر چین کند مستضعفین از خویشاوندان خود را نجات دهد، همین عمل نیز بالاخره سبیل الله خواهد شد، نه این که در مقابل سبیل الله عنوانی دیگر داشته باشد .

در آیه این مستضعفین بعضی از مؤمنین و پاره ای از آنها فرض شده اند، چون همان طور که قبلا خاطر نشان ساختیم کسانی هستند که الله و ربوبیت او را قبول دارند، و می گویند: «ربنا اخرجنا من هذه القرية ... ۱» و علاوه بر این که مؤمنند مظلوم و بیچاره و معذبند و داد مظلومی سر می دهند، استغاثه و التماس می کنند، که: پروردگارا ما را از این شهری که اهلش ستمکارند نجات بده!

« و اجعل لنا من لدنك وليا و اجعل لنا من لدنك نصيرا! » و از این مناجاتشان فهمیده می شود، از خدا تمنای ولی و یوری کرده اند، اما راضی نشدند خود آن ولی را صدا بزنند، بلکه از پروردگارشان خواسته اند ولی و نصیری به یاریشان بفرستد.

گفتاری کوتاه پیرامون مساله غیرت و تعصب

در آیه ای که گذشت همان طور که اشاره کردیم همه مؤمنین یعنی آنهایی که واقعا مؤمنند و آنهایی که ایمانی مستعار دارند را تحریک می کرد برای قتال با دشمنان، و غیرت و تعصب آنان را به هیجان می آورد، و این کاری است که هر مربی و رهبری با مردم خود می کند، و لیکن خواننده محترم اگر آیه شریفه را به دقت در نظر بگیرد و آنگاه رفتاری که خود ما به عنوان یک موجود طبیعی و به حکم آن چه طبیعت اقتضا می کند عمل می کنیم مقایسه کند، آن وقت ادبی از قرآن می بیند که به راستی شگفت آور است:

توضیح این که جای هیچ تردیدی نیست که در ساختمان بدنی و روحی انسان چیزی به کار رفته که آدمی را در مواقعی که احساس کند دیگران به منافع او تجاوز می کنند، و رعایت احترام مقدسات (مثلا اطفال و ناموس)، او را نمی کنند، و یا در صددند آبروی او را بریزند، و خاندان او را هتک نمایند، و یا کاری دیگر از این قبیل بکنند و ادار به دفاع می سازد، و این لزوم دفاع از خود و از متعلقات خود حکمی است که فطرت به گردن بشر انداخته، و به وی الهام کرده، چیزی که هست بکار بردن این نیرو، و یا بگو اطاعت از این حکم فطرت دو جور انجام می شود، یکی به نحو شایسته و آن این است که هم بکار بستنت به نحو شایسته و حق باشد و هم برای حفظ حق خود باشد، نه حفظ باطلت، و دیگری بنحو ناشایسته و مذموم و آن این است که هم بکار بستنت به نحو باطل

باشد، و هم برای حفظ باطل شد، که معلوم است در این صورت چه فساد و شقاوتی در پی دارد، و چقدر نظام امور زندگی را به هم می زند .

اسلام مساله غیرت و تعصب را باطل معرفی نکرده بلکه اصل آن را حفظ نموده، زیرا غیرت ریشه در فطرت انسان دارد، و اسلام هم دین فطرت است، ولی در جزئیات آن دخالت کرده است، و فرموده آن قدر از غیرت و تعصب که مطابق با فطرت است، حق است، و شاخ و برگگی که اقوام به آن داده اند، باطل است، این اولاً، و در ثانی همین ودیعه فطری را یعنی غیرت و تعصب را از هر سویی به سوی خدای تعالی برگردانیده، و سپس موارد بسیاری که دارد همه را در یک قالب ریخت، و آن قالب عبارت است از توحید، مثلاً یکی از موارد تعصب، تعصب در باره مردان است، که زنان در باره آنان تعصب می ورزند، یکی دیگر در باره زنان است، که مردان نسبت به آنان غیرت و تعصب به خرج می دهند، یکی دیگر در باره اطفال و کودکان، و به طور کلی فرزندان است، که پدران و مادران در باره آنان تعصب می ورزند، همه اینها را رنگ توحید داد، به این معنا که هر جا تعصب ورزیدن، خداپسند باشد، باید تعصب ورزید، هر جا نباشد نباید اعمال کرد.

مقایسه جهاد در راه خدا، و پیکار در راه طاغوت

«الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطُّغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا !

- کسانی که ایمان آورده اند، در راه خدا پیکار می کنند، و آنها که کفر را پیشه خود کرده اند در راه طاغوت می جنگند، پس شما ای مؤمنان با یاران شیطان پیکار کنید، که کید شیطان همیشه ضعیف بوده است !»

در این آیه شریفه بین الذین آمنوا و بین الذین کفروا از نظر چگونگی قتال کردن مقایسه شده است، که مؤمنین چه جور قتال می کنند، و کفار چگونه؟ و به عبارتی دیگر از جهت نیت هر یک از دو طایفه در قتال کردنشان مقایسه شده است، تا با این بیان شرافت و فضیلت مؤمنین بر کفار در طریقه زندگیشان معلوم شود، و روشن گردد که طریقه مؤمنین، به خدای سبحان منتهی می گردد، و تکیه مؤمنین بر جناب او است، ولی راه کفار به طاغوت منتهی می شود، و در نتیجه این روشنگری، مؤمنین به سوی قتال با کفار تحریک می شوند .

«فقاتلوا اولياء الشيطان ان كيد الشيطان كان ضعيفا»، آنهايي که راه کفر را پیش

گرفته اند، بدان جهت که در راه طاغوت قرار گرفته اند، از ولایت خدای تعالی خارج شده اند، و در نتیجه دیگر مولایی ندارند، ولی آنان همان ولی شرک و پرستش غیر خدای تعالی است، و او شیطان است، پس ولی کفار شیطان است، و ایشان نیز اولیای اویند .

و این که در آخر آیه فرمود: کید شیطان ضعیف است، دلیلش این است که روش طاغوت که همان کید شیطان باشد، چیزی جز ضعف نیست، و به همین جهت است که مؤمنین را به بیان ضعف روش کفار تشویق و بر قتال کفار تشجیع می کند، و بر کسی پوشیده نیست که ضعف کید شیطان نسبت به راه خدا با قوت آن نسبت به افراد هواپرست منافاتی ندارد.

در تفسیر عیاشی از سلیمان بن خالد از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خدای تعالی کسانی را که گفتند: خدای چه رحمی به ما کرد که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نبودیم و آسیب ندیدیم، را مؤمن خوانده و فرموده: «یا ایها الذین آمنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعا - تا آنجا که اگر مصیبتی به شما برسد می گویند خدا به ما انعام کرد، که با شما نبودیم...» و چنین به نظر می رسد که به راستی مؤمنند در حالی که مؤمن نیستند که هیچ، بلکه هیچ کرامتی هم ندارند، ولی چون جزء جمعیت مؤمنین و داخل آنانند فرموده: یا ایها الذین آمنوا، چون اگر فرضا اهل آسمان و زمین چنین سخنی بگویند، یعنی بگویند: خدا چه انعامی به ما کرد که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نبودیم، به همین خاطر مشرک می شدند، پس افرادی که قرآن کریم این گفتار را از ایشان حکایت می کند مشرک بودند، چون به قول معروف هم خدا را می خواستند و هم خرما را، وقتی مصیبتی به مسلمانان می رسید چنین می گفتند، و وقتی مسلمانان به غنیمتی می رسیدند، می گفتند ای کاش ما نیز با آنان بودیم و به رستگاری عظیمی رستگار می شدیم، یعنی در راه خدا جنگ می کردیم و غنیمت می بردیم.

مؤلف: این معنا را طبرسی در مجمع و قمی در تفسیر خود از آن جناب روایت کرده اند و منظور آن جناب از شرک، شرک معنوی است نه ظاهری که باعث کفر بشود، و ظاهر احکام اسلام را از صاحبش سلب کند.

(۱)

فرمان جنگ با مشرکین مکه:

تبیین اهداف و شرایط جنگ

” وَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتَلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُواكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا تَقْتُلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقْتَلُوا فِيهِ فَإِن قَتَلْتُمُوهُمْ فَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ، فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،

وَ قَتَلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ،

–الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الْحُرْمَتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ،

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ!

–و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار بکنید اما تعدی روا مدارید که خدا متجاوزان را دوست نمی دارد،

–و ایشان را هر جا که دست یافتید به قتل برسانید و از دیارشان مکه بیرون کنید همانطور که شما را از مکه بیرون کردند و فتنه آنان از این کشتار شما شدیدتر بود ولی در خود شهر مکه که خانه امن است با ایشان نجنگید مگر اینکه ایشان در آنجا با شما جنگ آغاز کنند، که اگر خود آنان حرمت مسجد الحرام را رعایت ننموده جنگ را با شما آغاز کردند شما هم بجنگید که سزای کافران همین است،

–اگر از شرارت و جنگ در مکه دست برداشتند شما هم دست بردارید که خدا آمرزگاری رحیم است،

–و با ایشان کارزار کنید تا به کلی فتنه ریشه کن شود و دین تنها برای خدا شود و اگر به کلی دست از جنگ برداشتند دیگر هیچ دشمنی و خصومتی نیست مگر علیه ستمکاران،

–اگر آنان حرمت ماه حرام را شکستند شما هم بشکنید چون خدا قصاص را در همه حرمت ها جایز دانسته پس هر کس بر شما ستم کرد شما هم به همان اندازه که بر شما ستم روا داشتند بر آنان ستم کنید و نسبت به ستم بیش از آن از خدا بترسید و بدانید که خدا با مردم با تقوا است،

و در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست خود به هلاکت نیفکنید و احسان کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد! “

توضیح

سیاق آیات شریفه دلالت دارد بر اینکه همه یکباره و با هم نازل شده و اینکه همه یک غرض را ایفا می کنند، و آن عبارت است از فرمان جنگ برای اولین بار با مشرکین مکه، و اینکه می گوئیم با خصوص مشرکین مکه از اینجا می گوئیم که در این آیات به ایشان تعریض شده، که مؤمنین را از مکه بیرون کردند، و نیز متعرض مساله فتنه و امر قصاص است، و نیز نهی می فرماید از اینکه این جنگ را پیرامون مسجد الحرام انجام دهند، مگر اینکه مشرکین در آنجا جنگ را آغاز کنند و همه اینها اموری است مربوط به مشرکین مکه .

علاوه بر این در این آیات قتال را مقید به قتال کرده، و فرموده: ” و قاتلوا فی سبیل الله، الذین یقاتلونکم- در راه خدا قتال کنید با کسانی که با شما قتال می کنند!“ و معلوم است که معنای این کلام اشراط قتال به قتال نیست، و نمی خواهد بفرماید اگر قتال کردند شما هم قتال کنید، چون در آیه کلمه اگر به کار نرفته است.

بلکه ظاهر آیه این است که فعل یقاتلونکم برای حال و وصفی باشد برای اشاره و معرفی دشمن و مراد از جمله ”الذین یقاتلونکم“ (الذین حالهم حال القتال مع المؤمنین،) باشد، یعنی کسانی که حالشان حال قتال با مؤمنین است، و کسانی که در مکه چنین حالی را داشته اند همان مشرکین مکه بودند.

پس سیاق این آیات سیاق آیه: ” اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر، الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق، الا ان یقولوا ربنا الله...“ است که اذن در آن اذنی است ابتدائی، در قتال با مشرکینی که مقاتله می کنند نه اینکه معنایش شرط باشد.

علاوه بر اینکه آیات پنجگانه همه متعرض بیان یک حکم است، با حدود و اطرافش و لوازمش به این بیان که جمله ” و قاتلوا فی سبیل الله!“ اصل حکم را بیان می کند و جمله ” لا- تعدوا...“ حکم نامبرده را از نظر انتظام تحدید می کند، و جمله ”واقتلوهم...“ از جهت تشدید آن را تحدید می نماید و جمله ” ولا- تقاتلوهم عند المسجد الحرام...“ آن را از جهت مکان و جمله ” و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه...“ از جهت زمان و مدت تحدید می نماید، و جمله ” الشهر الحرام...“ بیان می کند که این حکم جنبه قصاص در جنگ و آدم کشی و خلاصه معامله به مثل دارد، نه جنگ ابتدائی و تهاجمی و جمله ” و انفقوا...“ مقدمات مالی این قتال را فراهم می کند، تا مردم برای مجهز شدن

انفاق کنند، پس به نظر نزدیک چنین می‌رسد که نزول هر پنج آیه در باره یک امر بوده باشد، و آن تشریح قتال با مشرکین مکه است که، سر جنگ با مؤمنین داشتند.

هدف: فی سبیل الله بودن جنگ، و عنوان دفاعی آن

– “و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم...!”

قتال به معنای آن است که شخصی قصد کشتن کسی را کند، که او قصد کشتن وی را دارد، و در راه خدا بودن این عمل به این است که غرض تصمیم گیرنده اقامه دین و اعلاهی کلمه توحید باشد، که چنین قتالی عبادت است که باید با نیت انجام شود، و آن نیت عبارت است از رضای خدا و تقرب به او، نه استیلا بر اموال مردم و ناموس آنان.

پس قتال در اسلام جنبه دفاع دارد، اسلام می‌خواهد به وسیله قتال با کفار از حق قانونی انسان‌ها دفاع کند، حقی که فطرت سلیم هر انسانی به بیانی که خواهد آمد آن را برای انسانیت قائل است، آری از آنجائی که قتال در اسلام دفاع است، و دفاع بالذات محدود به زمانی است که حوزه اسلام مورد هجوم کفار قرار گیرد، به خلاف جنگ که معنای واقعیش تجاوز و خروج از حد و مرز است، لذا قرآن کریم دنبال فرمان قتال فرمود: “و لا تعدوا ان الله لا یحب المعتدین - تجاوز مکنید که خدا تجاوز کاران را دوست نمی‌دارد!”

تعدوا به معنای بیرون شدن از حد است، و نهی از اعتدا نهی است مطلق، در نتیجه مراد از آن مطلق هر عملی است که عنوان تجاوز بر آن صادق باشد، مانند قتال قبل از پیشنهاد مصالحه بر سر حق، و نیز قتال ابتدائی، و قتل زنان و کودکان، و قتال قبل از اعلان جنگ با دشمن، و امثال اینها، که سنت نبویه آن را بیان کرده است.

فرمان کشتار مشرکین و پایان دادن به فتنه ایدای مسلمانان

“وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ اَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَیْثُ اَخْرَجُوْكُمْ وَ الْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ...!”

معنای آیه همان معنایی است که آیه: “فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم - مشرکین را بکشید هر جا که آنان را یافتید،” بدان معنا است.

کلمه فتنه به معنای هر عملی است که به منظور آزمایش حال چیزی انجام

گیرد، و بدین جهت است که هم خود آزمایش را فتنه می گویند و هم ملازمات غالبی آن را، که عبارت است از شدت و عذابی که متوجه مردودین در این آزمایش یعنی گمراهان و مشرکین می شود، در قرآن کریم نیز در همه این معانی استعمال شده و منظور از آن در آیه مورد بحث شرک به خدا و کفر به رسول و آزار و اذیت مسلمین است، همان عملی که مشرکین مکه بعد از هجرت و قبل از آن با مردم مسلمان داشتند .

پس معنای آیه این شد که علیه مشرکین مکه کمال سخت گیری را به خرج دهید، و آنان را هر جا که برخوردید به قتل برسانید، تا مجبور شوند از سرزمین و وطن خود کوچ کنند، همانطور که شما را مجبور به جلای وطن کردند، هر چند که رفتار آنان با شما سخت تر بود، برای اینکه رفتار آنان فتنه بود، و فتنه بدتر از کشتن است، چون کشتن تنها انسان را از زندگی دنیا محروم می کند، ولی فتنه مایه محرومیت از زندگی دنیا و آخرت و انهدام هر دو نشأه است.

”ولا- تقاتلوهم عند المسجد الحرام، حتی یقاتلواکم فیه ...“ در این جمله مسلمین را نهی می کند از قتال در مسجد الحرام، برای اینکه حرمت مسجد الحرام را حفظ کرده باشند.

”فان انتهوا فان الله غفور رحیم،“ انتهای به معنای امتناع و خودداری از عملی است، و منظور در اینجا خودداری از مطلق جنگ در کنار مسجد الحرام است، نه خودداری از مطلق قتال بعد از مسلمان شدن دشمن و به اطاعت اسلام در آمدن، چون عهده دار این معنا جمله ”فان انتهوا فلا عدوان ...“ است.

تعیین زمان برای پایان قتال

– ”و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین لله!“

این آیه مدت قتال را تحدید می کند، و کلمه فتنه در لسان این آیات به معنای شرک است، به اینکه بتی برای خود اتخاذ کنند، و آن را پرستند، آنطور که مشرکین مکه مردم را وادار به آن می کردند، دلیل اینکه گفتیم فتنه به معنای شرک است جمله ”و یکون الدین لله،“ است، و آیه مورد بحث نظیر آیه ”و قاتلوهم حتی لا- تکون فتنه، و ان تولوا فاعلموا ان الله مولیکم نعم المولی و نعم النصیر،“ است که می فرماید با مشرکین قتال کنید تا زمانی که دیگر شرکی باقی نماند حال اگر پشت کردند بدانید که سرپرست شما تنها خداست، که چه خوب سرپرست و چه خوب یآوری است .

آیه نامبرده این دلالت را دارد که قبل از قتال باید مردم را دعوت کرد و اگر دعوت را پذیرفتند که قتالی نیست، و اگر دعوت را رد کردند آن وقت دیگر ولایتی ندارند،

یعنی دیگر خدا که نعم الولی و نعم النصیر است ولی و سرپرست ایشان نیست و دیگر یاریشان نمی کند، چون خدا تنها بندگان مؤمن خود را یاری می فرماید.

و معلوم است که منظور از قتال این است که دین برای خدا به تنهایی شود و قتالی که چنین هدفی دارد و تنها به این منظور صورت می گیرد معنا ندارد بدون دعوت قبلی به دین حق که اساسش توحید است آغاز شود.

مراد از اینکه فرمود: "تا آنکه دین برای خدا شود"، این است که مردم اقرار به توحید کنند و خدا را بپرستند و اهل کتاب اقرار به توحید دارند هر چند که توحیدشان توحید نیست و این اقرارشان در حقیقت کفر به خدا است، همچنانکه خدای تعالی در این باره فرموده: "انهم لا یؤمنون بالله و الیوم الاخر و لا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یدینون دین الحق - ایشان ایمان به خدا و روز جزا ندارند و آنچه را خدا و رسولش تحریم کرده حرام نمی دانند و به دین حق متدین نمی شوند،" و لیکن اسلام بهمین توحید اسمی از ایشان قناعت کرده، مسلمین را دستور داده با ایشان قتال کنند تا حاضر به جزیه شوند و در نتیجه کلمه حق بر کلمه آنان مسلط گشته دین اسلام بر همه ادیان قاهر شود.

"فان انتهوا فلا عدوان الا علی الظالمین ...،" یعنی اگر دست از فتنه برداشته و به آنچه شما ایمان آورده اید ایمان آوردند دیگر با ایشان مقاتله مکنید، و دیگر عدوانی نیست مگر بر ستمگران، پس آیه شریفه مورد بحث نظیر آیه "فان تابوا و اقاموا الصلوه و اتوا الزکوه فاخوانکم فی الدین،" می باشد .

(۱)

امر به آمادگی و تجهیز قوا در مقابله با دشمن جامعه اسلامی

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَظْلُمُونَ!»

و آماده کنید برای کارزار با ایشان هر چه را می توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی شناسید و خدا می شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می شود و به شما ظلم نخواهد شد!

عدّوا به معنای تهیه کردن چیزی است تا انسان با آن چیز به هدف دیگری که دارد برسد، که اگر قبلا آنرا تهیه ندیده بود به مطلوب خود نمی رسید.

قوه به معنای هر چیزی است که با وجودش کار معینی از کارها ممکن می‌گردد، و در جنگ به معنای هر چیزی است که جنگ و دفاع با آن امکان‌پذیر است، از قبیل انواع اسلحه و مردان جنگی با تجربه و دارای سوابق جنگی و تشکیلات نظامی.

اینکه فرمود: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل»، امر عامی است به عموم مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانایشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانائی تهیه آن را دارند.

مساله جنگ و جدال و اختلافاتی که منجر به جنگهای خسارت‌زا می‌شود امری است که در مجتمعات بشری گریزی از آن نبوده و خواه ناخواه پیش می‌آید، و اگر این امر قهری نبود انسان در خلقتش به قوائی که جز در مواقع دفاع بکار نمی‌رود از قبیل غضب و شدت و نیروی فکری، مجهز نمی‌شد.

پس اینکه می‌بینیم انسان به چنین قوائی در بدن و در فکرش مجهز است خود دلیل بر این است که وقوع جنگ امری است اجتناب‌ناپذیر، و چون چنین است به حکم فطرت بر جامعه اسلامی واجب است که همیشه و در هر حال تا آنجا که می‌تواند و به همان مقداری که احتمال می‌دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز کند.

و در تعالیم عالیّه دین فطری اسلام که دین قیم است و خدای تعالی آن را برای بشر فرستاده حکومتی را برای بشر اختیار کرده که باید اسم آنرا حکومت انسانی گذاشت، حکومتی است که در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعیف و قوی، توانگر و فقیر، آزاد و برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و کل را بطور مساوی رعایت کرده است، حکومتش فردی استبدادی نیست تا قائم به خواسته‌های شخص حاکم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حکومت کند. و حکومت اکثریت یعنی پارلمانی هم نیست تا بر طبق خواسته اکثر افراد دور زده و منافع ما بقی پایمال شود، یعنی نصف جمعیت به اضافه یک به مراد خود رسیده و نصف منهای یک آن محروم گردد.

و شاید سرّ اینکه بعد از خطاب به شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آیات قبل خطاب را متوجه عموم مردم کرده و فرموده: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه»، همین نکته باشد، زیرا گفتیم که حکومت اسلامی حکومتی است انسانی، به این معنا که حقوق همه افراد انسانها را رعایت نموده و به خواسته‌های آنان احترام می‌گذارد، و لو هر که می‌خواهد باشد، نه اینکه خواسته‌های افراد را فدای خواسته یک نفر و یا خواسته اکثریت کرده باشد.

و چون چنین است دشمن منافع یک جامعه اسلامی دشمن منافع تمامی افراد است، و بر همه افراد است که قیام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و باید برای چنین روزی نیرو و اسلحه زیر سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دستبرد دشمن نگهدارند، گو اینکه پاره ای از ذخیره های دفاعی هست که تهیه آن جز از عهده حکومت ها بر نمی آید، و لیکن پاره ای دیگر هم هست که مسؤول تهیه آن خود افرادند، چون حکومت هر قدر هم نیرومند و دارای امکانات زیادی باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود باید قبلا فنون جنگی را آموخته و خود را برای روز مبادا آماده کنند. پس تکلیف « و اعدوا...» تکلیف به همه است!

« ترهبون به عدو الله و عدوكم و آخرین من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم،» این قسمت از آیه شریفه در مقام بیان تعلیل جمله واعدوا لهم است، و معنایش این است که این قوا و امکانات دفاعی را تدارک ببینید تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خود را ترسانیده و از آنان زهر چشم گرفته باشید، و اگر دشمن دین را هم دشمن خدا و هم دشمن ایشان خواند برای این بود که هم واقع را بیان کرده باشد و هم اینکه ایشان را تحریک نموده باشد .

و اینکه فرمود: « و آخرین من دونهم لا تعلمونهم،» منظور از آخرین، آن افرادی هستند که مؤمنین از دشمنی آنان بی خبرند، و منظور از اولین آن افرادی هستند که مؤمنین ایشان را به دشمنی خدا و دشمنی خودشان می شناسند، و بطوری که از اطلاق لفظ آیه برمی آید منظور از آن افرادی که مؤمنین ایشان را نمی شناسند نه تنها آن افراد منافقی هستند که مؤمنین را به عداوت تهدید می کنند، و مؤمنین از خطر آنان بی خبرند، چون در میان مؤمنین علامت و امتیازی نداشته و در لباس مؤمنین و در زی ایشان با خود ایشان نماز می خوانند و روزه می گیرند و به حج می روند، و بحسب ظاهر جهاد می کنند، بلکه غیر منافقین یعنی کفاری را هم که مؤمنین هنوز مبتلای به آنان نشده اند شامل می شود.

(۱)

مقابله صد نفر با هزار نفر در جنگهای اولیه اسلام

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَبْرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ!

-هان ای پیغمبر! تحریض کن مؤمنین را بر کارزار اگر از شما بیست نفر باستقامت یافت شوند بر دویست نفر غلبه می یابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر

از کسانی که کافر شدند غالب می شوند، به خاطر اینکه آنان مردمی هستند که نمی فهمند!»

می فرماید: بیست نفر صابر از شما بر دویست نفر از کسانی که کافر شده اند غالب می شود، و صد نفر صابر از شما بر هزار نفر از کسانی که کافر شده اند غالب می آیند، و این غلبه به علت این است که کفار مردمی هستند که نمی فهمند.

و همین نبودن فهم در کفار، و در مقابل، بودن آن در مؤمنان باعث شده که یک نفر از بیست نفر مؤمن، بیشتر از ده نفر از دویست نفر کافر، به حساب آید، و بر همین اساس آیه شریفه حکم کلی خود را روی همین حساب برده و می فرماید: بیست نفر از مؤمنین بر دویست نفر از کفار غالب می شوند، و سرش این است که مؤمنان در هر اقدامی که می کنند اقدامشان ناشی از ایمان به خداست، و ایمان به خدا نیروی است که هیچ نیروی دیگری معادل آن نبوده و در برابر آن تاب مقاومت نمی آورد، چون بدست آوردن نیروی ایمان مبنی بر فهم صحیح است، و همین فهم صحیح صاحبش را به هر خلق و خوی پسندیده ای متصف می سازد، و او را شجاع و با شهامت و پر جرأت و دارای استقامت و وقار و آرامش قلب و وثوق به خدا بار می آورد، چنین کسی اطمینان و یقین دارد به اینکه به هر تقدیر چه کشته شود و چه بکشد برد با اوست، زیرا در هر دو تقدیر پاداشش بهشت است، و او در خود مصداقی برای مرگ به آن معنائی که کفار معتقدند و آنرا نابودی می پندارند نمی بیند، بخلاف کفار که اتکاءشان همه بر هوای نفس و اعتمادشان همه بر ظواهری است که شیطان در نظرشان جلوه می دهد، و معلوم است دلهایی که تمام اعتمادشان بر هوا و هوس است هرگز متفق نمی شوند، و اگر هم احیاناً متفق شوند اتفاقشان دائمی نیست، و دوامشان تا جائی است که پای جان به میان نیاید و گر نه از آنجائی که مرگ را نابودی می دانند اتفاقشان مبدل به تفرقه می شود.

و بسیار نادر است که دلی بی ایمان تا پای جان بر سر هواهای خود پایدار بماند، مگر اینکه مشاعرش را از دست داده باشد، و گر نه با احساس کمترین خطر از میدان درمی رود، مخصوصاً مخاطرات عمومی که تاریخ نشان می دهد زودتر از هر خطر دیگری این قبیل مردم را از پای درمی آورد، مانند از پای درآمدن مشرکان در جنگ بدر، که با کشته شدن هفتاد نفر همه فراری شدند، با اینکه عده شان هزار نفر بود، و نسبت هفتاد با هزار تقریباً نسبت یک است به چهارده، پس فراری شدن ایشان در حقیقت به معنای فراری شدن چهارده نفر از یک نفر است، و این نیست مگر بخاطر فقه مؤمنان که خود علم و ایمان را در بر دارد، و بخاطر جهل کفار که خود ملازم با کفر و هوی پرستی است.

(۱)

آفت ضعف ایمان در مبارزات و جهاد

تخفیف مقابله صد نفر با دویست نفر (بجای هزار نفر) در جنگهای بعدی

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَبْرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ!

الَّذِينَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ!

-هان ای پیغمبر! تحریض کن مؤمنین را بر کارزار اگر از شما بیست نفر بااستقامت یافت شوند بر دویست نفر غلبه می یابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند غالب می شوند، به خاطر اینکه آنان مردمی هستند که نمی فهمند!

-اکنون خداوند سبک کرد از شما، و دانست که در شما ضعفی است، حال اگر از شما صد نفر صابر یافت شوند بر دویست نفر غلبه پیدا می کنند، و اگر از شما هزار نفر یافت شوند بر دو هزار نفر غالب می آیند به اذن خدا و خدا با صابری است!

یعنی اگر از شما صد صابر باشد بر دویست نفر غلبه می کند، و اگر صابران از شما هزار نفر باشند بر دو هزار نفر از کفار غلبه می کنند بر همان اساسی که در آیه قبلی گذشت.

و در جمله «و علم ان فيكم ضعفا» منظور از ضعف، ضعف در صفات روحی است که بالاخره به ضعف در ایمان منتهی می شود.

آری، یقین به حق است که همه صفات پسندیده موجب فتح و ظفر از قبیل

شجاعت و صبر و رأی صائب از آن سرچشمه می گیرد، منظور از ضعف این است، نه ضعف از جهت نفرات و تجهیزات جنگی، چون بدیهی است که مؤمنین همواره در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو به قوت و زیادی نفرات بودند نه رو به ضعف.

و قید «باذن الله!» جمله یغلبوا را مقید می کند، و معنایش این است که: خداوند با اینکه شما مردمی با ایمان و صابر هستید خلاف این را نمی خواهد. و از همین جا معلوم می شود که جمله «والله مع الصابرين»، نسبت به قید باذن الله به منزله تعلیل آن است.

با در نظر گرفتن اینکه نداشتن فقه و صبر، و همچنین ضعف روحی از علل و اسباب خارجی است که در غلبه نکردن و ظفر نیافتن مؤثر است، بدون شک از دو آیه مورد بحث بخوبی فهمیده می شود که حکم در آن دو مبنی بر اوصاف روحی است که در مؤمنین و کفار اعتبار شده، و اینکه همان قوای روحی که در آیه اولی برای یک مؤمن اعتبار شده بود و قوتش به اندازه ای بود که بر قوای روحی و داخلی ده نفر کافر غلبه می کرد چیزی نگذشت که آنقدر پائین آمد تا همان قوا بر بیشتر از قوای روحی دو نفر کافر نمی چربید یعنی قوای روحی مؤمنین متوسط الحال به نسبت هشتاد در صد کاهش یافت، و بیست مؤمن در برابر دویست کافر که در آیه اولی اعتبار شده بود در آیه دومی مبدل شد به صد مؤمن در برابر دویست کافر.

و صد نفر در برابر هزار نفر آیه اولی در آیه دومی مبدل شد به هزار در برابر دو هزار.

بحث دقیق در عواملی که بر حسب احوال جاری در مجتمعات بشری در نفوس انسانها صفات اخلاقی مختلفی ایجاد می کند نیز آدمی را به این معنا راهنمایی می نماید، برای اینکه هر جامعه خانوادگی و حزبی که به منظور غرضی از اغراض زندگی مادی و یا دینی تشکیل می یابد، در اول تشکیل و ابتدای انعقاد به موانع و گرفتاریهایی که از هر سو اساس آنرا تهدید به انهدام می کند برمی خورد و در نتیجه قوای دفاعیش بیدار گشته و آماده می شود تا در راه رسیدن به هدفی که به نظرش مشروع است پیکار کند، یعنی آن نفسانیات که انسان را وادار به تحذر از ناملایمات و بذل جان و مال در این راه می کند در وی بیدار می شود. و همچنین به پیکار خود ادامه داده و شب و روز جان و مال خود را در این راه صرف می کند، و باز تجدید قوا نموده پیش می رود تا آنجا که برای خود تا اندازه ای استقلال در زندگی فراهم سازد، و تا حدی محیط را مساعد نموده و جمعیتش فزونی یافته آسایش و آرامش پیدا می کند، و شروع می کند به عیاشی و استفاده از فواید کوششهایش، در این هنگام است که آن قوای روحی که در همه اعضا گسترده است و اعضا را وادار بکوشش و عمل می کرده آرام گشته رو به سستی می گذارد.

علاوه، جامعه هر قدر هم افرادش اندک باشند در مساله ایمان و خصوصیات روحی و صفات پسندیده اخلاقی خالی از اختلافات نیستند.

بالاخره افرادش در این باره اختلاف دارند که یکی قوی است و یکی ضعیف و قهرا هر چه افراد اجتماع بیشتر باشند افراد سست ایمان و بیماردلان و منافقان نیز بیشتر می شوند، و کفه میزان این طبقه سنگین تر و کفه افراد برجسته سبک تر می شود. و در این مطلب فرقی میان جمعیت های دینی و احزاب دنیوی نیست.

آری، سنت طبیعی که در نظام انسانی جریان دارد بر همه اجتماعات یکسان جاری می شود، تجربه قطعی نیز ثابت کرده که افرادی که به خاطر غرض مهمی ائتلاف می کنند هر قدر عده شان کمتر باشد در مقابل رقبا و مزاحمیشان قوی تر می باشند و هر قدر گرفتاری و فتنه هایشان بیشتر باشد نشاطشان در کار و کوشش بیشتر و کار و کوششان در اثر سریع تر و تیزتر است. بر عکس هر چه افرادشان بیشتر و رقبا و موانع رسیدن به مقاصدشان کمتر باشد افرادش خمودتر و خواب آلودتر و سفیه تر خواهند بود.

دقت کافی در جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این معنا را روشن می سازد.

مثلا در جنگ بدر مسلمانان پیروز شدند با اینکه عده شان به سیصد و بیست نفر نمی رسید آن هم در کمال فقر و نداشتن قوا و تجهیزات، و عده کفار تقریبا سه برابر آنان بود آن هم با داشتن عزت و شوکت و تجهیزات جنگی، و همچنین در جنگ احد و خندق و خیبر و مخصوصا جنگ حنین که داستانش از همه عجیب تر بود و خدای تعالی جریان آنرا به بیانی که جای تردید برای هیچ اهل بحثی باقی نگذاشته بیان کرده و فرموده: «و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ...»

و این آیات بر چند نکته دلالت دارد:

اول: اینکه اسلام هر قدر در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عزت و شوکت ظاهریش بیشتر می شد قوای روحی و درجه ایمان و فضائل اخلاقی عامه مسلمین رو به کاهش می گذاشت، و این تاثیر آنچنان محسوس بود که بعد از جنگ بدر - به مدتی کم و یا زیاد - این نقصان تا یک پنجم قبل از جنگ بدر رسید، همچنانکه آیات بعد از آیه مورد بحث تا اندازه ای به این حقیقت اشاره نموده می فرماید: «ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم لو - لا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم ...!»

دوم: اینکه این دو آیه به حسب ظاهر با هم نازل شده اند، زیرا هر چند از حال

مؤمنین در دو زمان مختلف خبر می دهند، همچنانکه جمله «الان خفف الله عنکم» بدان اشاره دارد، و لیکن مقصود آنندو مقایسه قوای روحی مؤمنان در دو زمان است و سیاق آیه دومی طوری است که با مستقل بودن و جدا بودن از آیه اولی نمی سازد، و صرف اینکه حکمشان مختلف و مربوط به دو زمان مختلف هستند باعث نمی شوند که در دو زمان نازل شده باشند.

بله، اگر تنها دو حکم تکلیفی را می رساندند و بس البته ظهور در این داشتند که دومی از آنها بعد از زمان نزول اولی نازل شده است.

سوم: اینکه ظاهر جمله «الان خفف الله عنکم» این است که این دو آیه در مقام بیان حکمی تکلیفی می باشند، چون تخفیف وقتی است که قبلا تکلیفی در میان باشد، گو اینکه لفظ، لفظ خبر است و لیکن منظور از آن، امر است.

و حاصل مراد در آیه اولی این است که باید یکی از شما مسلمین در برابر ده نفر کفار ایستادگی کند، و در آیه دومی این است که اینک خداوند در تکلیف تخفیف داد و از این پس باید یکی از شما در برابر دو نفر از کفار مقاومت کند!

چهارم: اینکه از ظاهر تعلیل آیه اولی به فقه و آیه دومی به صبر با در نظر داشتن اینکه مؤمنین مجاهد در هر دو آیه مقید به صبر شده اند استفاده می شود که صبر، یک نفر را در قوت روح برابر دو نفر مثل خود می سازد، و فقه یک نفر برابر پنج نفر مثل خود، و اگر کسی هم فقه داشت و هم صبر قهرا او به تنهایی برابر ده نفر مثل خود می شود، و البته هیچ وقت صبر بدون فقه تحقق پیدا نمی کند به خلاف فقه که ممکن است بدون صبر یافت شود.

پنجم: اینکه به هر حال در قتال صبر واجب است.

در تفسیر قمی می گوید: معصوم علیه السلام فرموده: حکم خدا در اوایل بعثت در باره مسلمانان این بود که یک نفر از ایشان می بایستی در برابر ده نفر کافر مقاومت کند و اگر فرار می کرد مرتکب یکی از گناهان کبیره - یعنی فرار از زحف - شده بود، و بر این حساب صد نفر از ایشان می بایستی در برابر هزار نفر مقاومت می کردند.

سپس وقتی خداوند معلوم کرد که به خاطر ضعفی که دارند نمی توانند به این تکلیف عمل کنند لذا این آیه را فرستاد: «الان خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم ماه صابره یغلبوا ماتین»، و بر آنان واجب کرد که کمترین مرد آنان با دو مرد از کفار مقابله کند و اگر فرار کند مرتکب گناه فرار از زحف شده است، به خلاف اینکه کفار سه نفر باشند که اگر یک فرد مسلمان از برابر آنان فرار کند مرتکب این گناه نشده

است.

(۱)

اظهار ضعف مسلمانان اولیه در برابر اولین حکم جهاد

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً...»

-مگر ندیدی آن عده ای را که در روزگاری که قتال با کفار صادر نشده بود آرزوی صدورش را می کشیدند و تو، به ایشان می گفتی: زنهار مبادا دست به شمشیر زنید، بلکه همچنان نماز بخوانید و زکات بدهید تا استخوان بندی اسلام محکم گردد، ولی همین که محکم شد و فرمان قتال صادر گردید جمعی از آنان دچار وحشت شدند، همان قدر که از خدا می ترسیدند بلکه بیشتر از آن از مردم ترسیدند...»

این آیات مشتمل است بر استشهاد به وضع طائفه ای دیگر از مؤمنین که ایمانشان ضعیف است.

مؤمنین در صدر اسلام و در آغاز امر از تعدی ها و ستم ها که از کفار می دیدند سخت در فشار بودند، و از اینکه اجازه نداشتند با دشمنان بجنگند، و همچنان از کفار تو سری بخورند، و ظلم ببینند ناراحت بودند، و خدا به آنان دستور می داد که دست به شمشیر نبرند، و همچنان به اقامه شعائر دین (نماز و زکات) پردازند تا استخوان بندی دین محکم شود، و نیروی مقابله با کفار را پیدا کنند، آن وقت است که خدای تعالی به آنان اجازه جهاد خواهد داد و اگر صبر نکنند، به همین امروز که روز ضعف دین است دست به شمشیر ببرند، ساختمان دین متلاشی و ارکانش منهدم و اجزای آن متلاشی می شود.

بنا بر این در این آیات مسلمانان را ملامت می کند از اینکه آن روزی که اسلام ضعیف بود، دائم چون و چرا می کردند، که چرا به ما اجازه قتال داده نمی شود؟ ولی همین که اسلام نیرو گرفت، و مسلمانان مامور به قتال شدند، طائفه ای از آنان از کفار به همان مقدار که از خدا می ترسیدند و بلکه بیش از آن دچار وحشت شدند.

« وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَعَ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا،

و گفتند: پروردگارا چرا جنگ را بر ما واجب کردی، و چه می شد این دو روزه زندگی ما را به حال خود می گذاشتی؟ بگو زندگی دنیا اندک و همان دو روزی است که گفتید و زندگی آخرت برای کسی که تقوا پیشه کند بهتر است و شما حتی به مقدار تحک هسته خرما ستم نخواهید شد!»

این کلام که از مسلمانان کذائی صادر شده است و منشا آن علاقه ای بوده که آنان به زندگی در دنیا داشته اند در حالی که این زندگی در تعلیم قرآنی متاعی است قلیل که چند صباحی مورد بهره وری قرار می گیرد و سپس سریع از بین رفته، اثری از آن باقی نمی ماند، و به دنبال آن زندگی آخرت است که حیاتی است باقی و حقیقی، معلوم است که چنین حیاتی از حیات دنیا بهتر است.

معلوم است که افراد مؤمنی که در راه تقوا قرار دارند راهی به جز ترس از خدا ندارند، اینان دیگر نمی توانند و معقول نیست که از ظلم خدا بترسند و به خاطر همین ترس، دنیای خود را محکم بچسبند چون ایمان دارند که خدا ظالم نیست، بلکه باید از کفر و بی تقوائی خود بترسند.

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا!

هر جا که باشید مرگ شما را در می یابد هر چند که در بناهای استوار و ریشه دار باشید. اگر به آنان خیری برسد می گویند: این از جانب خدا است و اگر شری به آنها برسد می گویند: این شر از تو است، بگو همه از جانب خدا است، این گروه چه مرضی دارند که به هیچ وجه بنا ندارند چیزی (و از آن جمله مطلبی به این سادگی)، را بفهمند!»

این گفتار اساسش تمثیل است، ساده تر بگوییم می خواهد مثالی بیاورد برای اموری که به وسیله آنها آدمی خود را از ناملایمات و خطرها حفظ می کند و حاصل معنا این است که مرگ سرنوشتی است که درک آن از احدی فوت نمی شود، هر چند که شما به منظور فرار از آن به محکم ترین پناهگاهها، پناهنده شوید، بنا بر این دیگر جای آن نیست که توهم کنید اگر در جنگ و کارزار حاضر نشوید و یا به عبارت دیگر اگر خدای تعالی جنگ را بر شما واجب نکرده بود شما از خطر مرگ رها می شدید و خلاصه مرگ به سراغتان نمی آمد، ولی مرگ شما به هر حال خواهد آمد.

«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ

لِّلنَّاسِ رَسُوْلًا وَ كَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا!

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اطَاعَ اللّٰهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيْظًا!

- آنچه از خوبی‌ها به تو برسد از طرف خداوند است و آنچه از بدی‌ها برسد از خود تو است و ما تو را به عنوان رسولی به سوی مردم گسیل داشتیم و در شهادت بر حقانیت رسالت تو خدا کافی است!

- کسی که رسول را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و کسی که روی بگرداند باید بداند که ما تو را به نگهبانی آنان نفرستاده ایم.»

آیه شریفه با سیاقی که دارد شهادت می‌دهد بر این که مراد از حسنه و سیئه چیزهایی است که می‌توان آن را به خدای تعالی نسبت داد و مسلمانان مورد بحث نیز خودشان یکی از آن دو یعنی حسنه را به خدای تعالی و دیگری را که سیئه است، به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسبت داده‌اند، پس معلوم می‌شود منظور از حسنه و سیئه اعمال خوب و بد نیست، بلکه حوادث و پیشامدهای خوب و بدی است که این مسلمانان در اثر بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ترفیع پایه‌های دین و نشر دادن دعوت و آوازه آن به وسیله جهاد با آن روبرو شدند، به عبارتی روشن‌تر منظور از حسنه، فتح و فیروزی و غنیمت است (در صورتی که در جنگ‌ها بر دشمن غالب آیند)، و کشته شدن و مجروح گشتن و گرفتار و اسیر شدن است (در صورتی که شکست بخورند)، و اگر سیئه‌ها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسبت می‌دادند از باب تطییر (فال بد زدن)، بوده است و یا می‌خواستند بگویند که آن حضرت ضعف مدیریت دارد و زمامداری را آنطور که باید نمی‌داند.

به همین جهت خدای تعالی به آن جناب دستور داد چنین پاسخشان دهد: «قل کل من عند الله»، به ایشان بگو سرنوشت‌ها چه خوب و چه بد آن از ناحیه خدای تعالی است، چون حوادثی است که ناظم نظام عالم آن را ردیف می‌کند و ناظم نظام عالم، تنها و تنها خدا است و احدی شریک او نیست.

حسنات که عبارت است از اموری که انسان به حسب طبع خود آن را حسن و محبوب می‌داند، از قبیل: عافیت و نعمت و امنیت و آسایش همه از ناحیه خدای سبحان است، و سیئات که عبارت است از اموری که انسان از آن تنفر دارد از قبیل: مرض و ذلت و فقر و مسکنت و فتنه و ناامنی، همه و همه منشأش خود انسان‌ها هستند نه خدای سبحان.

«و ارسلاک للناس رسولا...» می‌فرماید: تو ای محمد از قبیل ما هیچ سمتی

نداری جز اینکه رسول مائی و وظیفه تو رساندن پیام است و شان تو همان رسالت است و بس، غیر از آن هیچ کاری نداری و هیچ اختیاری در امر خلق به دست تو نیست تا در خوش قدمی و بد قدمی اثری داشته باشی و یا سیئات و ضررهائی به طرف مردم بکشانی و یا حسنات و منافعی از آنان دور سازی .

آیه مورد بحث که خطاب را متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده از این بابت بوده که آن جناب در جنگ احد صدمه ها دید: زخمی در صورت مبارکش وارد آمد، دندانهای شریفش شکست، مسلمانانی کشته و زخمی شدند و خود آن جناب مستحق چنین مصائبی نبود، چون پیامبری معصوم بود. مع ذلک در این آیه مصائب را مستند به خود آن حضرت کرده و در آیاتی دیگر مستند به مجتمع مسلمانان نموده و توجیهش این است که آنجا که مصائب به مجتمع نسبت داده شده، چون که مجتمع فرمان خدا و رسول را مخالفت کردند و این مخالفت باعث سیئه و مصیبت شد: مصیبت و سیئه ای که دست مجتمع آن را به بار آورد، مجتمعی که آن جناب هم در آن قرار داشت و آنجا که به شخص شریف آن حضرت نسبت داده شده است.

لذا از این رو است که آن جناب مسؤولیتی را قبول فرموده که از همان آغاز کار معلوم بود که این مصائب و سیئات را در پی دارد و آن مسؤولیت نبوت و دعوت بشر به سوی خدای تعالی است بر بصیرت، پس این مصائب در حقیقت نسبت به آن جناب جنبه محنت الهیه و نعمتی را دارد که صاحبش را به درجاتی بالا می برد.

در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج روایت شده که گفت: نزد امام صادق علیه السلام سخن از بلاهای عموم مردم و بلائی مخصوص مؤمن رفت، فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: بلائی چه کسی در دنیا شدیدتر است؟ فرمود: اول انبیا و سپس آنکه شبیه تر از سایرین به انبیا است و بعد از آن، هر کس به هر مقدار که به انبیا شباهت داشته باشد، به آن مقدار بلا خواهد داشت و بعد از طبقه انبیا و اولیاء هر مؤمنی به مقدار ایمانش و حسن اعمالش به بلا مبتلا می شود. بنا بر این هر کس ایمانش صحیح و عملش نیکو باشد، بلائی او شدیدتر است و هر کس ایمانش سخیف و عملش ضعیف باشد بلائی او کمتر است.

(۱)

کارشکنی ها و شایعات مومنین سست ایمان در ایام جنگ

« وَ يَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَ اللَّهُ

يَكْتُبُ مَا يُبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا!

می گویند: وظیفه ما اطاعت است و باید دعوت به جهاد تو را بپذیریم و لیکن همینکه از نزد تو بیرون می شوند، شبانه تدبیری می اندیشند غیر از آنچه که در پاسخ تو گفته بودند، خدا آنچه را در پنهانی طرح ریزی می کنند ثبت می کند، از آنان روی بگردان و بر خدا توکل کن که تکیه گاه بودن خدا برای تو کافی است!»

این پاسخ گویان در مقابل دعوت آنان به جهاد به تو می گویند: امر ما اطاعت است: یعنی غیر اطاعت کاری نداریم، ولی وقتی از نزد تو بیرون می روند، شبانه امری را طرح ریزی و محکم کاری می کنند که غیر آن چیزی است که به تو می گفتند و یا غیر آن سخنی است که تو به ایشان گفتی، این تعبیر کنایه است از اینکه شبانه تصمیم بر مخالفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گیرند .

خدای تعالی سپس به رسول گرامیش دستور می دهد از آنان روی بگرداند و در کارش و مسؤولیتش به خدای تعالی توکل نموده و بدون توجه به کارشکنی آنان تصمیم خود را بگیرد: «فاعرض عنهم و توکل علی الله و کفی بالله وکیلا».

و این آیه شریفه هیچ دلالتی بر این معنا ندارد که افراد مورد بحث منافقین بوده اند، همانطور که بعضی از مفسرین پنداشته اند، بلکه امر از نظر اتصالی که در سیاق هست بر عکس است یعنی با در نظر گرفتن سیاق آیه شریفه بر خلاف این احتمال دلالت دارد.

اشاعه دهندگان شایعات دشمن در جنگها

«وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا!

و چون از ناحیه کفار خبری از امن و یا خوف به این سست ایمانها برسد آن را منتشر سازند، در حالی که اگر قبل از انتشار، آن را به اطلاع رسول و کارداران خویش رسانده، درستی و نادرستی آن را از آنان بخواهند، ایشان که قدرت استنباط دارند، حقیقت مطلب را فهمیده، به ایشان می گویند و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود جز مواردی انگشت شمار هر لحظه شیطان را پیروی می کردید!»

در این آیه نوعی مذمت و سرزنشی است از آنان که خبرها و تبلیغات دشمن را

اشاعه می دهند، و اینکه در ذیل آیه شریفه فرمود: «ولولا فضل الله...» دلالت دارد بر اینکه مؤمنین از ناحیه این اشاعه در خطر گمراهی قرار داشته اند و این ضلالت چیزی به جز مخالفت رسول کردن نبوده، چون گفتار در این آیات بر همین اساس است، مؤید این معنا جمله ای است که در آیه بعدی آمده و در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مامور به قتال کرده، حتی در صورتی که مؤمنین تنهائش بگذارند و یاریش نکنند و در نتیجه تنها بماند .

و با این استظهاری که ما کردیم، روشن می شود که منظور از امر چیزی که راجع به خوف و امن به آنان می رسد و آن خبر را اشاعه می دهند، اراجیفی است که به وسیله کفار و ایادی آنها برای ایجاد نفاق و خلاف در بین مؤمنین ساخته و پرداخته می شد و مؤمنین ضعیف الایمان آن را منتشر می کردند و فکر نمی کردند که انتشار این خبر باعث سستی عزیمت مسلمانان می شود، چیزی که هست خدای تعالی آنان را از این عمل که پیروی شیطانهای است که آورنده این اخبار هستند، حفظ فرمود و نگذاشت آن صحنه سازان، مؤمنین را به خواری و ذلت بکشاند .

این آیات بطوری که ملاحظه می کنید خاطر نشان می سازد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره مردم را بعد از آسیب دیدن (بعد از محنت جنگ احد)، دعوت می کرده به اینکه برای جهاد با کفار بیرون شوند و مردمی در این تلاش بوده اند که مؤمنین را از شرکت در جهاد و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز بدارند و به این منظور شایعه پراکنی می کردند، که مشرکین علیه شما لشکر جمع می کنند.

آنگاه خاطر نشان می سازد که این ترساندن ها و شایعه پراکنی ها همه از ناحیه شیطان است و سخن او است که از حلقوم اولیای او بیرون می آید و آنگاه بر مؤمنین واجب می کند که از این جو سازان ترسند و اگر به خدای تعالی ایمان دارند، از او بترسند.

و اگر کسی در این آیه و آیات مورد بحث یعنی آیه: «و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به...» دقت کند، تردیدی برایش باقی نمی ماند که خدای سبحان در این آیه، داستان بدر صغرا را خاطر نشان می سازد و در این جریان جزء چیزهائی که افراد ضعیف الایمان را به خاطر آن ملامت می کند و در جمله: «فلما كتب عليهم القتال...» و جمله: «وقالوا ربنا لم كتب علينا القتال...» و جمله: «وان تصبهم حسنه...» و جمله: «و يقولون طاعه...» به آن اشاره فرموده، یکی همین جمله مورد بحث است که می فرماید: «واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به...!»

«ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر منهم، لعلمه الذين يستنبطونه منهم» این دستور درباره مراجعه دادن خبری است که به وسیله شایعه سازان در بین مسلمانان منتشر

می شد (که حال یا مربوط به امنیت بود و یا مربوط به ترس).

چون مساله شایعه مربوط به رسول و به اولی الامر است که اگر مردم این مساله را به آنان برگردانند، آن حضرات می توانند استنباط نموده و به مردمی که مساله را به ایشان رد کرده اند، بفرمایند: که این شایعه، صحیح یا باطل است و راست یا دروغ است.

« و لو لا فضل الله علیکم و رحمته لا تبعتم الشیطان الا قلیلاً، » آیه شریفه اشاره اش به داستان بدر صغرا است، که ابوسفیان نعیم بن مسعود اشجعی را به مدینه فرستاده بود تا با جعل شایعات، ترس و نگرانی را در بین مردم مسلمان گسترش دهد و آنان را از شرکت در جنگ و رفتن به بدر باز بدارد.

بنا بر این منظور از اتباع شیطان تصدیق خبرهایی است که نعیم در بین مردم اشاعه می داده و پیروی از او در تخلف از رفتن به بدر است.

با این بیان روشن می شود که استثنای الا قلیلاً معنائی رو براه دارد و هیچ احتیاجی به تکلف و توجیه ندارد، چون نعیم نامبرده، به مردم خبر می داده که ابوسفیان لشکر جمع می کند و لشگریان خود را مجهز می سازد، پس زنهار! بترسید و خود را به دست خود در معرض کشتار همگانی قرار ندهید و این خبرها که او می داده، در دل مردم اثر می گذاشته و از بیرون رفتن به سوی جنگ تعلق می ورزیدند و به میعادگاه بدر نمی رفتند و کسی از این توطئه سالم نماند مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از خواص آن جناب و منظور از جمله الا قلیلاً همین عده اندک است، پس حاصل مضمون آیه این شد: که بیشتر مسلمانان به جز عده ای قلیل در اثر شایعات متزلزل شدند ولی بعداً به آن عده قلیل ملحق شدند و راه بدر را پیش گرفتند.

حتی یک تنه به جنگ برو، مؤمنین را هم تشویق کن!

« فَفَقِيلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تَكْلَفُ إِلَّا - نَفْسَكَ وَ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكْفُرَ بِأَسْ أَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا ! »

- پس به تثاقل (بد دلی) این سست ایمانان اعتنا مکن و در راه خدا کارزار کن که جز به تکلیف خودت مکلف نیستی و مؤمنین را بر قتال با کفار تشویق کن، شاید خدا از صلابت و سرسختی آنان جلوگیری کند که صلابت خدا شدیدتر و عذابش سخت تر است!

می فرماید: حال که مردم از جهاد کردن تثاقل و خودداری می ورزند و دوست

ندارند در جهاد شرکت کنند، تو ای پیامبر خودت با کفار مقابله بکن و از تناقل مردم در امر جهاد و مخالفتشان در امر خدای سبحان ناراحت مشو، چون تکلیف دیگران متوجه تو نیست، تو فقط موظفی تکلیف خودت را انجام دهی نه تکلیف آنان را.

بله، تنها وظیفه ای که نسبت به غیر خودت داری این است که در امر جهاد تشویقشان کنی و مؤمنین را تحریک نمائی تا شاید خدای تعالی خطر کفار را کفایت و دفع نماید.

این آیه بر سرزنش بیشتر دلالت دارد، سرزنش خدای تعالی در مورد آنهایی که از رفتن به جنگ تناقل می ورزیدند، چون می رساند که کوتاهی و خودداری آنان را به آنجا کشانید که خدای عز و جل به رسول گرامی خود دستور دهد یک تنه به جهاد برود و از اینگونه افراد روی بگرداند و دیگر اصرار نرزد که دعوتش را بپذیرند بلکه به حال خود واگذارشان کند و از این بابت تنگ حوصله هم نشود، چون او جز اطاعت خودش و تحریک مؤمنان تکلیفی و مسؤولیتی ندارد، هر که خواست قبول کند، نخواست قبول نکند.

کافی به سند خود از علی بن حدید از مرزم روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای عز و جل به رسول گرامی خود علیه صلواته تکلیفی کرد که به احدی از خلقش چنان تکلیفی نکرد و آن این بود که بعد از فرمان به جهاد و تناقل ورزیدن مردم از اجابت دعوت آن جناب، شخص آن جناب را مکلف کرد، که یک تنه و به تنهایی به جنگ با دشمن برود هر چند که جمعیتی نیابد که با وی به قتال بروند و خدای تعالی چنین تکلیفی را به احدی از خلق نکرده، نه قبل از آن جناب و نه بعد از او، امام صادق علیه السلام سپس این آیه را تلاوت فرمود: «فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك!»

آنگاه فرمود: و خدای عز و جل در مقابل این تکلیف امتیازی به آن جناب داد که به احدی از خلقش نداد و آن بود که آنچه خدای عز و جل از غنیمت جنگی سهم خود قرار داده، رسول صلی الله علیه و آله و سلم می تواند آن را برای خود بر دارد، زیرا: «من جاء بالحسنه فله عشر امثالها - و کسی که عمل خیری انجام دهد، ده برابر پاداش دارد»، و نیز درود و صلوات بر آن جناب را حسنه ای دانسته که ده برابر پاداش دارد.

و در تفسیر عیاشی از سلیمان بن خالد روایت آورده که گفت: من به امام صادق علیه السلام عرض کردم: پاسخ این مردم که می پرسند: اگر علی علیه السلام حقی داشت چرا برای احقاق آن قیام نکرد، چیست؟ فرمود: خدای عز و جل هیچ انسان واحدی را مکلف به قیام نمی کند به جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که در آیه «فقاتل فی

سبیل الله لا- تکلف الا- نفسک و حرص المؤمنین! آن جناب را مکلف کرد تا به تنهائی و یک تنه با کفار بجنگد، پس قیام یک تنه فقط مخصوص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و اما درباره غیر آن جناب فرموده: «الا- متحرفا لقتال او متحيزا الی فئه - برای کسانی که توانائی قتال با کفار را ندارند جائز است برای چاره جوئی و یا تهیه نیرو پشت به جنگ کنند» و علی علیه السلام هم آن روز فئه و جمعیتی که او را در احقاق حقش یاری کنند، نداشت.

(۱)

نهی از سست شدن در جنگ و درخواست متارکه

«فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرَكَكُمْ أَعْمَلَكُمْ،

-پس شما مسلمانان سست نشوید، و مشرکین را به صلح و صفا دعوت نکنید، در حالی که شما پیروز و دست بالااید، و خدا با شما است و هرگز پاداش اعمالتان را کم نمی کند.»

فلا- تهنوا به این معنا است که سستی و ضعف به خرج ندهید. و وأنتم الأعلون، تن به صلح ندهید در حالی که شما غالب هستید.

در جمله «و الله معکم»، سبب علو و غلبه مؤمنین را بیان و تعلیل می کند. پس مراد از همراهی خدای تعالی با مؤمنین، معیت نصرت است.

«ولن يترككم اعمالکم»، معنایش این می شود که: خداوند اعمال شما را ناقص نمی کند، یعنی اجرش را تمام و کمال به شما می دهد.

و معنای آیه این است که: وقتی راه اطاعت نکردن خدا و رسول او و ابطال اعمال شما چنین راهی است، و کار شما را به محرومیت ابدی از آمرزش خدا می کشاند، پس زنهار که در امر قتال سستی و فتور میکنید، و هرگز مشرکین را به صلح و متارکه جنگ دعوت میکنید در حالی که شما غالبید و خدا ناصر شما علیه ایشان است، و چیزی از اجر شما را کم نمی کند بلکه اجرتان را بطور کامل به شما می دهد.

و در آیه شریفه، مؤمنین را به غلبه و پیروزی وعده می دهد، البته به شرطی که مؤمنین خدا و رسول را اطاعت کنند، پس آیه شریفه از نظر معنا نظیر آیه «و لا تهنوا و لا تحزنوا و أنتم الأعلون ان کنتم مؤمنین»، می باشد.

(۲)

تفاوت درجات مجاهدین و قاعدین

١- مستند: آيه ٨١ تا ٨٤ سوره نساء الميزان ج : ٥ ص : ٢٤

٢- مستند: آيه ٣٥ سوره محمد الميزان ج : ١٨ ص : ٣٧٣

« لا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا، دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا !

- کسانی که بدون عذر و علت از جهاد در راه خدا تقاعد می ورزند با کسانی که در راه او با مال و جان خود جهاد می کنند یکسان نیستند، خدای تعالی مجاهدان با مال و جان خود را بر نشستگان از حیث درجه برتری داده، و خدا به هر یک از سه طائفه نامبرده (متقاعدین بدون عذر و متقاعدین معذور و مجاهدین)، وعده اجری عظیم داده است،

-درجه های او مغفرت و رحمت اوست، و مغفرت و رحمت صفت خدای تعالی است!

این آیه شریفه می خواهد مؤمنین را تحریک و تشویق به جهاد نموده، و روح ایمان آنان را برای سبقت گیری در خیر و فضیلت بیدار کند.

معنای جمله: « و کلا وعد الله الحسنی...» این است که خدای عز و جل به هر یک از دو طائفه قاعدین و مجاهدین و یا به هر یک از سه طائفه قاعدین غیر اولی الضرر و قاعدین اولی الضرر و مجاهدین وعده حسنی داده است.

« و کلا وعد الله الحسنی...» دلالت دارد بر اینکه مراد از این اشخاصی که قعود کردند، کسانی است که رفتن به جنگ را در زمانی ترک کردند که احتیاجی به رفتن آنان به جبهه جنگ نبوده، چون به مقدار کفایت دیگران رفته بودند. چون می فرماید: خدای تعالی به هر دو طائفه (آنها که به جهاد رفتند و آنها که نرفتند)، وعده حسنی داده، پس غرض از جمله مورد بحث ترغیب و تحریک مسلمانان بر قیام به امر جهاد است، تا مسلمین در رفتن به جهاد شتاب نموده و از یکدیگر سبقت بگیرند.

دلیل دیگر بر اینکه مراد این معنا است این است که خدای سبحان بیماران و نابینایان و امثال آنان (اولی الضرر) را استثناء کرده، سپس حکم کرد به اینکه قاعدون و مجاهدین یکسان نیستند، با اینکه اولی الضرر در مساوی نبودنشان با مجاهدین در راه خدا مانند قاعدینند.

و به فرضی هم که بگوئیم خدای تعالی ثواب و مصلحتی که از اولی الضرر به

خاطر نرفتشان به جبهه جنگ بر طبق نیاتشان تلافی می کند (اگر واقعا نابینائی متاسف است از اینکه چرا نمی تواند در جهاد شرکت کند، خدای تعالی ثواب مجاهد به او می دهد)، این معنا را نمی توانیم انکار کنیم که اینگونه افراد فضیلت آن افرادی که به جهاد رفتند یا شهید شدند و یا بر دشمن پیروز گشتند را ندارند، خدای تعالی مجاهدین را بر قاعدین برتری داده، هر چند که قاعدین عذر موجه داشته باشند.

این جمله در سیاق و زمینه دفع توهم است، چون مؤمنی که به جهاد نرفته وقتی جمله: «لا- یستوی القاعدون... درجه»، را می شنود، ای بسا که ممکن است توهم کند که پس او از هر اجری و مثبتی تهی دست است و هیچ فائده ای از ناحیه ایمانش و سایر اعمال صالحی که دارد عایدش نمی شود، لذا برای دفع این توهم فرمود: «و کلا وعدالله الحسنى و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیمما درجات منه و مغفره و رحمه!»

این برتری دادن مجاهدین بر قاعدین اشارتی است به اینکه مؤمن سزاوار نیست به آن وعده حسنی که خدای تعالی به عموم مؤمنین (چه مجاهدین و چه قاعدین) داده بود قناعت کند و وعده: «و کلا وعدالله الحسنى»، را دست آویز قرار دهد و از رفتن به جنگ و شرکت در جهاد فی سبیل الله و تلاش در اعلاى کلمه حق و کوبیدن باطل کسالت بورزد، زیرا درست است که خدای تعالی به قاعدین نیز حسنی می دهد ولی مجاهدین را به درجاتی از مغفرت و رحمت اختصاص داده که نمی توان آن را نادیده گرفت و در امر آن مغفرت و رحمت سهل انگاری نمود.

(۱)

کیفر تخلف از حکم قتال

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ!»

ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا و رسول را اطاعت کنید و اعمال خود را باطل مسازید!

منظور از اطاعت خدا اطاعت او در احکامی است که در قرآن نازل کرده، و منظورش از اطاعت رسول، اطاعت او است در همه آن دستوراتی که از ناحیه خدا آورده، و آن دستوراتی که خودش از باب اینکه ولی مسلمین و زمامدار جامعه دینی ایشان است صادر فرموده است.

در آخر آیه مؤمنان را هشدار می دهد از اینکه از اطاعت این دو جور دستور سر باز نزنند، که اگر چنین کنند اعمالشان حبط می شود.

مراد از اطاعت خدا به حسب مورد اطاعت او در احکام مربوط به قتال است، و مراد از اطاعت رسول اطاعت او است در هر دستوری که آن جناب مامور به آن و به ابلاغ آن شده، و نیز هر دستوریست که آن جناب به عنوان مقدمه قتال و به ولایتی که در آن داشته داده، و مراد از ابطال اعمال تخلف از حکم قتال است، آن طور که منافقان و مرتدین تخلف کردند.

(۱)

ماه های حرام در اسلام و شرایط جنگ در آن

تشریح حرمت ماههای حرام و رعایت شئون آنها

۱- مستند: آیه ۳۳ سوره محمد المیزان ج : ۱۸ ص : ۳۷۲

«إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقْتَلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ،

-بدرستی که عدد ماهها نزد خدا دوازده ماه است، در همان روزی که آسمانها و زمین را آفرید در کتاب او چنین بوده، از این دوازده ماه چهار ماه حرام است، و این است آن دین قویم، پس در آن چهار ماه به یکدیگر ظلم مکنید، و با همه مشرکین کارزار کنید همانطور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند و بدانید که

-خدا با پرهیزکاران است.»

در این دو آیه حرمت ماههای حرام یعنی ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب بیان شده و حرمتی که در جاهلیت داشت تثبیت گردیده و قانون تاخیر حرمت یکی از این ماهها که از قوانین دوره جاهلیت بود لغو اعلام شده است.

اینکه فرمود: «ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا...» ناظر است به ماههای قمری که دارای منشای است حسی، و آن تحولاتی است که کره ماه به خود گرفته و در نتیجه خود را به اهل زمین به اشکال مختلفی نشان می دهد.

و دلیل اینکه گفتیم منظور از آن، ماههای قمری است این است که اولاً- بعد از آن فرموده: «منها اربعة حرم»، و این معنا ضروری و مورد اتفاق است که اسلام از ماههای

دوازده گانه، چهار ماه قمری یعنی ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب را حرام دانسته نه چهار ماه شمسی را.

و ثانيا فرموده: «عندالله» و نیز فرموده: «فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض»، چون همه این قیده‌ها دلیل است بر اینکه عدد نامبرده در آیه عددی است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است، و در سوره یس فرموده: آفتاب را چنین قرار داد که در مدار معینی حرکت کند، و ماه را چنین مقدر فرمود که چون بند هلالی شکل خوشه خرما منزلهائی را طی نموده دوباره از سر گیرد، نه آفتاب به ماه برخورد، و نه شب از روز جلو افتد، بلکه هر یک از آن اجرام در مداری معین شناوری کنند پس دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته در کتاب تکوین، و هیچ کس نمی تواند حکم خدای تعالی را پس و پیش کند.

و پر واضح است که ماههای شمسی از قراردادهای بشری است، گر چه فصول چهار گانه و سال شمسی اینطور نبوده و صرف اصطلاح بشری نیست، و لیکن ماههای آن صرف اصطلاح است بخلاف ماههای قمری که یک واقعیت تکوینی است و بهمین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابتی باشد همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنا بر این بیان، معنای آیه چنین می شود: شماره ماههای سال دوازده ماه است که سال از آن ترکیب می یابد و این شماره ای است در علم خدای سبحان و شماره ایست که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمانها و زمین خلق شده و اجرام فلکی براه افتاده و پاره ای از آنها بدور کره زمین بگردش در آمدند آن را تثبیت نمود و بهمین جهت باید گفت: ماههای قمری و دوازده گانه بودن آنها اصل ثابتی از عالم خلقت دارد.

« منها اربعة حرم ذلک الدین القيم فلا تظلموا فیهن انفسکم»، مقصود از آن چهار ماهی که حرام است بدلیل نقلی قطعی ماه ذی القعدة، ذی الحجه، محرم و رجب است که جنگ در آنها ممنوع شده است.

و جمله « منها اربعة حرم»، کلمه تشریح است نه اینکه بخواهد خبری بدهد، بدلیل اینکه دنبالش می فرماید: این است آن دین قائم به مصالح مردم.

منظور از حرام نمودن چهار ماه حرام، این است که مردم در این ماهها از جنگیدن با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکمفرما شود تا به زندگی خود و فراهم آوردن وسائل آسایش و سعادت خویش برسند، و به عبادت و طاعات خود پردازند.

این حرمت، از شرایی است که ابراهیم علیه السلام تشریح کرده بود، و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده و بت می پرستیدند محترم

می داشتند، چیزی که هست قانونی داشتند بنام نسیء و آن این بود که هر وقت می خواستند این چهار ماه و یا یکی از آنها را با ماه دیگری معاوضه نموده مثلاً بجای محرم، صفر را حرام می کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می پرداختند، و این قانون را آیه بعدی متعرض است.

تحریم چهار ماه از ماههای قمری، خود دینی است که مصالح بندگان را تامین و تضمین می نماید.

جمله «فلا تظلموا فیهن انفسکم» هر چند از نظر اطلاق لفظ نهی از هر ظلم و معصیتی است، لیکن سیاق آیه قرینه است بر اینکه مقصود اهم از آن، نهی از قتال در این چند ماه است.

امر به قتال با همه مشرکین که با همه مسلمین قتال می کنند!

« و قاتلوا المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه و اعلموا ان الله مع المتقین! »

با مشرکین همه شان جنگ کنید همچنانکه ایشان با همه شما سر جنگ داشته و کارزار می کنند!

آیه شریفه مانند آیه « فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم » است که قتال با همه مشرکین را واجب می سازد، و هر حکمی را که آن آیه نسخ کرده این نیز نسخ می کند، و هر آیه دیگری که آن را تخصیص دهد و یا مقید کند، این را نیز تخصیص داده و مقید می سازد.

البته این را هم باید دانست که این آیه با همه این احوال تنها متعرض قتال با مشرکین، یعنی بت پرستان است، و شامل اهل کتاب نیست، زیرا قرآن هر چند تصریحا و یا تلویحا نسبت شرک به اهل کتاب داده لیکن هیچ وقت کلمه مشرک را بر آنان اطلاق نکرده، و این کلمه را بطور توصیف، تنها در مورد بت پرستان بکار برده است، بخلاف کلمه کفر که یا به صیغه فعل، و یا به صیغه وصف به ایشان نسبت داده، همانطوری که به بت پرستان اطلاق نموده است .

این را گفتیم تا کسی خیال نکند آیه مورد بحث یعنی آیه « و قاتلوا المشرکین کافه »، ناسخ آیه اخذ جزیه از اهل کتاب و یا مخصص و یا مقید آنست.

جمله « و اعلموا ان الله مع المتقین »، پرهیزکاران را به نصرت الهی و غلبه و پیروزی بر دشمن وعده می دهد و می فهماند که پیروزی همواره با حزب خدا است، همچنین مؤمنین را نهی می کند از اینکه در جنگها از حدود خدائی تجاوز نموده زنان و کودکان و

کسانی را که تسلیم شده اند به قتل برسانند.

منع نسیء - منع تغییر حرمت ماههای حرام

«إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يَحْلُونَهُ عَامًا وَيَحْرَمُونَهُ عَامًا لِيُؤَاطِفُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنٌ لَهُمْ سَوْءٌ أَعْمَلِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ!

-نسیء گناهی است علاوه بر کفر، و کسانی که کافر شدند بوسیله آن گمراه می شوند، یکسال آن ماهها را حرام می کنند و یکسال را حلال، تا با عده ماههائی که خدا حرام کرده مطابق شود، پس این عمل باعث می شود که حلال کنند چیزی را که خدا حرام کرده، آری، اعمال بدشان در نظرشان جلوه کرده و خداوند مردمان کافر را هدایت نمی کند!

عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان می خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند. از کلمه مزبور این مقدار استفاده می شود که حرمت یکی از این ماهها را به ماهی دیگر غیر از ماههای حرام داده، حرمت خود آن ماه را تاخیر می انداختند، نه اینکه بکلی ابطال نموده ماه مورد نظرشان را حلال کنند. چون می خواستند هم ضرورت خود را رفع نموده و هم سنت قومی خود را که از پیشینیان خود از ابراهیم علیه السلام به ارث برده بودند حفظ کنند، بهمین منظور تحریم آن را بکلی لغو نمی کردند بلکه آن را تا رسیدن یکی از ماههای حلال تاخیر می انداختند.

گاهی این تاخیر تنها برای یکسال بود و گاهی برای بیش از یکسال، و آنگاه بعد از تمام شدن مدت تاخیر دوباره ماههای حرام را طبق سنت ابراهیم حرام می نمودند.

و این عمل از آنجائی که یک نوع تصرفی است در احکام الهی و از آنجائی که مردم جاهلیت مشرک و بخاطر پرستش بت کافر بودند لذا خدای تعالی این عملشان را زیاده در کفر نامیده است.

خدای تعالی حکمی را که مترتب بر حرمت ماههای حرام است ذکر کرده و فرموده: پس در آن ماهها بخود ظلم نکنید و روشن ترین مصادیق ظلم قتل نفس است. و همچنین مصداق و اثر روشن حرام بودن بیت و یا حرم، همان ایمنی از قتل است.

همه این سخنان برای استشهاد بر این بود که کلمه نسیء که در آیه مورد بحث

آمده ظهور در تاخیر حرمت برای مقاتله دارد، یعنی عربها اگر حرمت یکی از ماههای حرام را تاخیر می انداخته اند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه اینکه حج و زیارت خانه را که مخصوص به بعضی از آن ماهها است به ماه دیگری بیندازند.

و همه اینها این معنا را که دیگران هم گفته اند تایید می کند که عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت پردازند، و معمولاً حرمت محرم را به صفر می دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می کردند، و این کار (یعنی تغییر حرمت محرم به صفر)، را جز در ذی-الحجه انجام نمی دادند.

در اینجا به اصل کلام برگشته می گوئیم: پس اینکه فرموده: «انما النسیء زیاده فی الکفر»، معنایش این است که تاخیر حرمتی که خداوند برای چهار ماه حرام تشریح کرده و دادن حرمت یکی از آنها به ماه غیر حرام، خود زیادی در کفر است، چون تصرف در احکام مشروعه خدا و کفر به آیات اوست، و این عمل از مردمی که بت هم می پرستیدند زیادی در کفر ایشان است.

(۱)

گناه بزرگ جنگ در ماههای حرام، و گناهان بزرگتر از آن

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقْتَلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا وَ مَنْ يَزِدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ،

«إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ!

از تو از ماه حرام و قتال در آن می پرسند بگو قتال در ماه حرام گناهی بزرگ

است ولی جلوگیری مشرکین از راه خدا و کفر به آن و جلوگیری از رفتن شما به مسجد الحرام و بیرون کردنشان مؤمنین را از آنجا نزد خدا گناه بزرگتری است چون فتنه است، و فتنه جرمش از قتل بزرگتر است، و این مشرکین لا یزال با شما قتال می کنند به این امید که اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند و هر کس از شما از دین خود برگردد و در حال کفر بمیرد اینگونه افراد اعمال نیکشان بی اجر شده در دنیا و آخرت از آن بهره مند نمی شوند و آنان اهل جهنم و در آن جاویدانند،

- کسانی که ایمان آوردند و کسانی که مهاجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان امیدوار رحمت خدا باشند که خدا غفور و رحیم است!“

این آیات شریفه از قتال در ماه های حرام منع و مذمت می کند، و می فرماید: این کار جلوگیری از راه خدا و کفر است، و این را هم می فرماید که با این حال بیرون کردن اهل مسجد الحرام از آنجا جرم بزرگتری است نزد خدا، و بطور کلی فتنه از آدم کشی بدتر است.

می خواهد اعلام بدارد این سؤال که آیا جنگ در ماه های حرام جایز است یا نه؟ به دنبال حادثه ای بوده که چنین سؤالی را ایجاب می کرده، و قبلا قتلی البته اشتباه واقع شده بوده، چون در آخر آیات هم می فرماید: ”ان الذین آمنوا، و الذین هاجروا، و جاهدوا فی سبیل الله، اولئک یرجون رحمت الله، و الله غفور رحیم ...“ و با جمله خدا غفور و رحیم است، می فهماند بعضی از مهاجرین قتلی مرتکب شده، و به ناچار مهاجرت کرده بودند و کفار همین جرم را مایه جنجال قرار داده بودند، و این قرائن داستان عبد الله بن جحش و اصحابش را که در روایات آمده تایید می کند .

قتال در مسجد الحرام صدّ از سبیل الله، و صدّ از مسجد الحرام است. این آیه دلالت می کند بر حرمت قتال در شهر حرام، ” و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنه اکبر من القتل ...“ یعنی این عملی که مشرکین مرتکب شدند و رسول خدا و مؤمنین به وی را که همان مهاجرین باشند از مکه که زادگاه ایشان بود بیرون کردند، از قتال در مسجد الحرام بزرگتر است، و آزار و شکنجه هائی که مشرکین در باره مسلمانان روا داشته، و نیز دعوت به کفرشان از یک قتلی که از سوی مسلمانان رخ داده بزرگتر است، پس مشرکین حق ندارند مؤمنین را ملامت کنند، با اینکه آنچه خود کرده اند بزرگتر است از خلافتی که مؤمنین را به خاطر آن ملامت می کنند، علاوه بر اینکه آنچه مؤمنین کردند و در شهر حرام یک مشرک را کشتند، به خاطر خدا و به امید رحمت خدا کردند، و خدا هم آمرزگار رحیم است.

” و لا- یزالون یقاتلونکم ... و من یرتدد منکم عن دینه ...“ این جمله تهدیدی است علیه مرتدین، یعنی کسانی که از دین اسلام برگردند، به اینکه اگر چنین کنند عملشان حبط می شود، و تا ابد در آتش خواهند بود.

(۱)

حرمت ماه های حرام و حرمت حرم مکه و مسجدالحرام

-الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ!

- اگر آنان حرمت ماه حرام را شکستند شما هم بشکنید چون خدا قصاص را در همه حرمت ها جایز دانسته پس هر کس بر شما ستم کرد شما هم به همان اندازه که بر شما ستم روا داشتند بر آنان ستم کنید و نسبت به ستم بیش از آن از خدا بترسید و بدانید که خدا با مردم با تقوا است!

حرمت جمع حرمت است و حرمت عبارت است از چیزی که هتک آن حرام و تعظیمش واجب باشد، و منظور از حرمت در اینجا حرمت ماههای حرام و حرمت حرم مکه است و حرمت مسجد الحرام، و معنای آیه این است که چونکه کفار حرمت ماه حرام را رعایت نکردند، و در آن جنگ راه انداختند، و هتک حرمت آن نموده در سال حدیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او را از عمل حج باز داشته به سویشان تیراندازی و سنگ پرانی کردند پس برای مؤمنین هم جایز شد با ایشان مقاتله کنند، پس عمل مسلمین هتک حرمت نبود بلکه جهاد در راه خدا و امتثال امر او در اعلائی کلمه او بود.

حتی اگر کفار در خود مکه و مسجد الحرام دست به جنگ می زدند، باز هم برای مسلمانان جایز بود با آنها معامله به مثل کنند، پس اینکه فرمود: الشهر الحرام بالشهر الحرام بیان خاصی است که تنها شامل یک مصداق از حرمت ها می شود و آن حرمت شهر حرام است ولی دنبالش بیان عامی آمده که شامل همه حرمت ها می گردد و آن عبارت است از جمله ” فمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ“ در نتیجه معنای آیه چنین می شود که خدای سبحان قصاص در خصوص شهر حرام را هم تشریح کرده، برای اینکه قصاص در تمامی حرمت را تشریح کرده، که شهر حرام هم یکی از آنهاست و اگر قصاص را تشریح کرده بدان جهت است که تجاوز در مقابل تجاوز را با رعایت برابری

تشریح نموده است.

آنگاه مسلمانان را سفارش می‌کند به اینکه ملازم طریق احتیاط باشند، و در اعتدا و تجاوز به عنوان قصاص پا از حد فراتر نگذارند، چون مساله قصاص با استعمال شدت و خشم و سطوت و سایر قوایی که آدمی را به سوی طغیان و انحراف از جاده عدالت می‌خواند سروکار دارد، و خدای تعالی معتدین یعنی همین منحرفین از جاده اعتدال را دوست نمی‌دارد، و چنین افراد بیش از آن احتیاجی که به قصاص و انتقام دارند به محبت خدا و ولایت و نصرت او محتاجند، و بدین جهت در آخر فرمود: " و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقين! "

در اینجا این سؤال پیش می‌آید: که چگونه خدای تعالی با اینکه معتدین و متجاوزین را دوست نمی‌دارد، در این آیه به مسلمانان دستور داده به متجاوزین تجاوز کنند؟ جوابش این است که اعتدا و تجاوز وقتی مذموم است، که در مقابل اعتدای دیگران واقع نشده باشد و خلاصه تجاوز ابتدائی باشد، و اما اگر در مقابل تجاوز دیگران باشد، در عین اینکه تجاوز است دیگر مذموم نیست، چون عنوان تعالی از ذلت و خواری را به خود می‌گیرد، و اینکه جامعه‌ای بخواهد از زیر بار ستم و استعباد و خواری درآید خود فضیلت بزرگی است، همانطور که تکبر با اینکه از رذائل است، در مقابل متکبر از فضائل می‌شود، و سخن زشت گفتن با اینکه زشت است، برای کسی که ظلم شده پسندیده است.

(۱)

انفاق: قانون مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

تجهیز و تدارک مالی جنگ

۱- مستند: آیه ۱۹۰ تا ۱۹۵ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۸۷

”وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ!“

و در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خود به هلاکت نیفکنید و احسان کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد! “
در این آیه دستور می دهد برای اقامه جنگ در راه خدا مال خود را انفاق کنند، و پاسخ از اینکه چرا انفاق را مقید کرد به قید در راه خدا همان پاسخی است که اول آیات در تقیید قتال به قید در راه خدا گفتیم.

« دست خود به تهلهکه نیفکنید! » و این تعبیر کنایه است از اینکه مسلمان نباید نیرو و استطاعت خود را هدر دهند، چون کلمه دست به معنای مظهر قدرت و قوت است، و تهلهکه به معنای هلاکت است، و هلاکت به معنای آن مسیری است که انسان نمی تواند بفهمد کجا است، و آن مسیری که نداند به کجا منتهی می شود.

آیه شریفه مطلق است، و در نتیجه نهی در آن نهی از تمامی رفتارهای افراطی و تفریطی است، که یکی از مصادیق آن بخل ورزیدن و امساک از انفاق مال در هنگام جنگ است، که این بخل ورزیدن باعث بطلان نیرو و از بین رفتن قدرت است که باعث غلبه دشمن بر آنان می شود، همچنانکه اسراف در انفاق و از بین بردن همه اموال باعث فقر و مسکنت و در نتیجه انحطاط حیات و بطلان مروت می شود.

سپس خدای سبحان آیه را با مساله احسان ختم نموده، می فرماید: "و احسنوا ان الله يحب المحسنين ...،" و منظور از احسان خودداری و امتناع ورزیدن از قتال، و یا رأفت و مهربانی کردن با دشمنان دین و امثال این معانی نیست، بلکه منظور از احسان این است که هر عملی که انجام می دهند خوب انجام دهند، اگر قتال می کنند به بهترین وجه قتال کنند، و اگر دست از جنگ برمی دارند، باز به بهترین وجه دست بردارند، و اگر به شدت یورش می برند و یا سخت گیری می کنند، باز به بهترین وجهش باشد و اگر عفو می کنند به بهترین وجهش باشد.

پس کسی توهم نکند که احسان به ظالم آن است که دست از او بردارند تا هر چه می خواهد بکند، بلکه دفع کردن ظالم خود احسانی است بر انسانیت، زیرا حق مشروع انسانیت را از او گرفته اند، و از دین دفاع کرده اند که خود مصلح امور انسانیت است، همچنانکه خودداری از تجاوز به دیگران در هنگام استیفای حق مشروع، و نیز خودداری از احقاق حق به طریقه غیر صحیح خود احسانی دیگر است، و اصولاً غرض نهائی از همه مبارزات و جنگها و سایر واجبات دین، محبت خداست، که بر هر متدین به دین، واجب است آن محبت را از ناحیه پروردگارش به وسیله پیروی و متابعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جلب کند، همچنانکه فرمود: "قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله."

آیات مورد بحث که راجع به قتال است با نهی از اعتدا و تجاوز شروع شده و با امر به احسان و اینکه خدا محسنین را دوست می دارد ختم گردیده، و در این نکته حلاوتی است که بر هیچ کس پوشیده نیست.

(۱)

وظیفه عمومی تجهیز نفرات و تأمین وسایل در جهاد فی سبیل الله

– "وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ!

– مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ أضعافاً كثيرةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ!

– أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَآئِكَةِ مِمَّنْ بَنَى إِسْرَائِيلَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَّهُمْ ائْتِنَا مَلَكًا نُنْقِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانَنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ!

-در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خدا شنوا و دانا است!

-کیست که خدا را وامی نیکو دهد و خدا وام او را به دو برابرهای بسیار افزون کند، خدا است که تنگی می آورد و فراوانی نعمت می دهد و به سوی او بازگشت می یابید!

-مگر داستان آن بزرگان بنی اسرائیل را نشنیدی که پس از موسی به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا کارزار کنیم و او گفت: از خود می بینید که اگر کارزار بر شما واجب شود شانه خالی کنید؟ گفتند: ما که از دیار و فرزندان خویش دور شده ایم برای چه کارزار نمی کنیم؟ ولی همینکه کارزار بر آنان مقرر شد به جز اندکی روی برتافتند و خدا به کار ستمگران دانا است...!

و قاتلوا فی سبیل الله !

خدای سبحان در این آیات فریضه جهاد را بیان نموده و مردم را دعوت می کند به اینکه در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفقات و تجهیزات، انفاق کنند.

این آیه جهاد را واجب می کند، و می بینیم که این فریضه را در این آیه و سایر موارد از کلامش مقید به قید سبیل الله کرده و این برای آن است که به گمان کسی در نیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم، صرفاً برای این تشریح شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده، و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همانطور که نویسندگان تمدن اسلام (چه جامعه شناسان و چه غیر ایشان) همینطور خیال کرده اند، و حال آنکه چنین نیست و قید فی سبیل الله می فهماند که منظور از تشریح جهاد در اسلام، برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد.

تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفقات و تجهیزات

- "من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیره!"

خدای تعالی هزینه ای را که مؤمنین در راه او خرج می کنند، قرض گرفتن خودش نامیده، و این به خاطر همان است که گفتیم می خواهد مؤمنین را بر این کار تشویق کند، و هم برای این است که انفاقهای نامبرده برای خاطر او بوده، و نیز برای این است که خدای سبحان به زودی عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر می گرداند.

خدای تعالی سیاق خطاب را که قبلا امر بود و می فرمود: جهاد کنید، به سیاق خطاب، استفهامی برگردانید، و فرمود: کیست از شما که چنین و چنان کند؟ این تغییر به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سیاق امر خالی از کسب تکلیف نیست، ولی سیاق استفهام دعوت و تشویق است، در نتیجه ذهن شنونده تا حدی از تحمل سنگینی امر استراحت می کند، و نشاط می یابد.

– “و الله يقبض و يبسط و اليه ترجعون !”

اینکه از صفات خدای تعالی سه صفت: قبض و بسط و مرجعیت او را آورده، برای این که اشعار کند آنچه در راه خدا به او می دهند باطل نمی شود، و بعید نیست که چند برابر شود، برای اینکه گیرنده آن خدا است و خدا هر چه را بخواهد ناقص می کند و هر چه را بخواهد زیاد می کند، و شما به سوی او بر می گردید و آن زیاد شده را پس می گیرید.

آری، خدای سبحان در این آیات فریضه جهاد را بیان نموده و مردم را دعوت می کند به اینکه در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن نفرات و تجهیزات، انفاق کنند.

و اگر این انفاق را قرض دادن به خدا خوانده، چون انفاق در راه خدا است، علاوه بر اینکه این تعبیر هم تعبیری است سلیس، و هم مشعر به قرب خدا، می فهماند انفاق کنندگان نزدیک به خدا هستند بطوری که با او دادوستد دارند.

آنگاه داستان طالوت و جالوت و داوود را خاطر نشان می کند، تا مؤمنین که مامور به قتال با دشمنان دین هستند عبرت بگیرند و بدانند که حکومت و غلبه همواره از آن ایمان و تقوا است، هر چند که دارندگان آن کم باشند، و خواری و نابودی از آن نفاق و فسق است، هر چند که صاحبانش بسیار باشند، برای اینکه بنی اسرائیل که این داستان مربوط به ایشان است مادام که در کنج خمود و کسالت و سستی خزیده بودند مردمی ذلیل و توسری خور بودند، همینکه قیام کرده و در راه خدا کارزار نمودند، کلمه حق را پشتیبان خود قرار دادند، هر چند که افراد صادق ایشان در این دعوی اندک بودند، و اکثرشان وقتی جنگ حتمی شد فرار کردند، و دوم اینکه سر اعتراض بر طالوت را باز نمودند، و سوم اینکه، از آن نهی که مامور بودند نوشتند، نوشیدند، و چهارم اینکه، به طالوت گفتند ما حریف جالوت و لشکر او نمی شویم ولی مع ذلک خدا یارشان کرد، و بر دشمنان پیروزیشان داد، و دشمنان را به اذن خدا فراری دادند، و داوود، جالوت را به قتل رساند، و ملک و سلطنت در بنی اسرائیل مستقر گردید، و حیات از دست رفته آنان دو باره به ایشان بازگشت، و بار دیگر سیادت و قوت خود را باز یافتند، و همه این موفقیت ها جز به خاطر آن کلامی که ایمان و تقوا به زبانشان انداخت نبود، و آن کلام این بود که

وقتی با جالوت و لشگرش برخوردند گفتند:

«ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين!»

این ماجرا عبرتی است که اگر همه مؤمنینی که در هر عصر می آیند آن را نصب العین خود قرار داده و راه گذشتگان صالح را پیش بگیرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند کرد، البته مادام که مؤمن باشند.

(۱)

شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ ءَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ!»

و آماده کنید برای کارزار با ایشان هر چه را می توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی شناسید و خدا می شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می شود و به شما ظلم نخواهد شد!

اینکه فرمود: «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخيل»، امر عامی است به عموم مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانائیشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانائی تهیه آن را دارند.

«... وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ!»

و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می شود و به شما ظلم نخواهد شد!

چون غرض حقیقی از تهیه نیرو این است که به قدر توانائیشان بتوانند دشمن را دفع کنند و مجتمع خود را از دشمنی که جان و مال و ناموسشان را تهدید می کند حفظ نمایند. و به عبارت دیگری که با غرض دینی نیز مناسب تر است این است که به قدر توانائیشان نائره فساد را که باعث بطلان کلمه حق و هدم اساس دین فطری می شود و نمی گذارد خدا در زمین پرستش شود و عدالت در میان بندگان خدا جریان یابد خاموش

و این خود امری است که فرد فرد جامعه دینی از آن بهره مند می شوند، پس آنچه را که افراد و یا جماعتها در این راه یعنی جهاد برای احیای امر پروردگار انفاق می کنند عینا عاید خودشان می شود، و اگر جان خود را در این راه داده باشد در راه خدا شهید شده و در نتیجه به زندگی باقی و جاودانه آخرت رسیده است، زندگی حقیقی که جا دارد تمامی فعالیتهای هر کس در راه به دست آوردن آن باشد. این است اثر شهادت و کشته شدن در راه خدا از نظر تعلیمات دین، نه افتخار و نام نیک و امثال آن که احیانا بعضی ها دل خود را به آن خوش کرده و بخواهند در پاره ای از مقاصد دنیوی خود را به کشتن دهند، آن وقت وقتی پای دادن جان به میان می آید فکر می کند این چکاری است که من برای اینکه دیگران به لذایذ مادی بهتری برسند خود را به کشتن دهم؟ غافل از اینکه تعلیم دینی نتیجه از خود گذشتگی و شهادت را صرف نام نیک و یا افتخار نمی داند، بلکه زندگی دیگری دائم و جاویدان می داند.

و کوتاه سخن، تجهیز قوا برای غرض دفاع از حقوق مجتمع اسلامی و منافع حیاتی آن است، و تظاهر به آن تجهیزات دشمن را اندیشناک می کند که خود تا اندازه ای و به نوعی یک نحوه دفاع است، پس اینکه فرمود: «ترهبون به عدو الله و عدوکم»، یکی از فواید تجهیز قوا را که عاید جامعه می شود ذکر می کند، و اینکه فرمود: «و ما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف الیکم و انتم لا تظلمون»، این معنا را می رساند که آنچه را در راه خدا انفاق کرده اند فوت نمی شود بلکه دوباره عایدشان می شود بدون اینکه حق کسی از ایشان از بین برود.

و این یعنی جمله «و ما تنفقوا من شیء فی سبیل الله...» از امثال آیه «و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم»، عمومی تر است، چون خیر بیشتر به مال گفته می شود، و جان را شامل نمی گردد بخلاف آیه مورد بحث که فرمود: هر چیزی که انفاق کنید!

(۱)

تشریح ولایت اخوت بین مؤمنین نسل اولیه

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مِمَّا لَكُمْ مِنْ وَلِيَّتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يَهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ...!»

- کسانی که ایمان آورده و در راه خدا مهاجرت نموده و با اموال و جانهای خود جهاد کردند و کسانی که (مهاجرین) را جای دادند و یاری کردند آنان بعضیشان اولیای بعضی دیگر (اولیای یکدیگرند)، و کسانی که ایمان آوردند، ولی مهاجرت نکردند میان شما و ایشان ولایت ارث نیست تا آنکه مهاجرت کنند ولی این مقدار ولایت هست که اگر از شما در راه دین نصرت بخواهند شما باید یاریشان کنید مگر اینکه بخواهند با قومی بجنگند که میان شما و آن قوم پیمانی باشد و خداوند به آنچه می کنید بیناست،

- و کسانی که کفر ورزیدند بعضی شان اولیاء بعضی دیگرند اولیای همنند، و اگر آنچه قبلا دستور دادیم انجام ندهید فتنه ای در زمین و فساد بزرگی را بار می آورد،

- و کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نمودند و کسانی که (از اهل مدینه به مهاجرین) منزل داده و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنها است!

این آیات موالات میان مؤمنین را واجب نموده، مگر اینکه بعضی مهاجرت بکنند و بعضی تخلف کنند، و رشته موالات میان آنان و کفار بکلی قطع گردد.

مقصود از مهاجرین در این آیه دسته اول از مهاجرین اند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند و کسانی که بعدا ایمان می آورند و مهاجرت می کنند.

و منظور از کسانی که به مسلمانان منزل دادند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کردند طائفه انصار است.

مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طائفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کمی که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند.

خداوند میان این دو طائفه ولایت برقرار کرده و فرموده: «اولئک بعضهم اولیاء بعض»، و این ولایت معنائی است اعم از ولایت میراث و ولایت نصرت و ولایت امن.

به این معنا که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنا بر این همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند یک مهاجر ولی تمامی مهاجرین و انصار است، و یک انصاری ولی همه انصار و مهاجرین است، و دلیل همه اینها این است که ولایت در آیه بطور مطلق ذکر شده است.

بعضیها گفته اند مدرک ارث به مواخات همین آیه است و لیکن در آیه هیچ قرینه ای که دلالت کند بر انصراف اطلاق ولایت به ولایت ارث وجود ندارد و هیچ شاهدی نیست بر اینکه بگوییم این آیه راجع است به ولایت ارثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم به وسیله عقد برداری میان مهاجرین و انصار اجرا می کرد، و تا مدتی از یکدیگر ارث می بردند تا آنکه بعدها نسخ شد.

«والذین آمنوا ولم یهاجروا...» این آیه ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنینی که مهاجرت نکردند نفی می کند، و می فرماید: میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت، اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند یاریشان بکنید، ولی بشرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

«والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض» یعنی کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی کند، پس مؤمنین نمی توانند آنان را دوست بدارند.

«الا تفعلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر» این جمله اشاره است به مصلحت تشریح ولایت به آن نحوی که تشریح فرمود، چون بطور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه ای از جوامع بشری و مخصوصا جوامع اسلامی که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تاسیس می شود از آن خالی نیست، و معلوم است که دوستی کفار که دشمن چنین جامعه ای هستند موجب می شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند.

و اخلاق و عقاید کفار در بین ایشان رخنه یابد، و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است بوسیله سیره و روش کفر که اساسش باطل و پیروی هوی است و در حقیقت پرستش شیطان است از میان آنان رخت بر بندد، همچنانکه در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد، و صدق ادعای این آیه را به چشم خود دیدیم.

«والذین آمنوا و هاجروا...» این جمله حقیقت ایمان را برای کسی اثبات می کند که حقیقتا متصف به آثار آن باشد، و چنین کسی را وعده آمرزش و رزق کریم می دهد.

«والذین آمنوا من بعد و هاجروا و جاهدوا معکم فاولئک منکم» این جمله خطاب است به مهاجرین طبقه اول و به انصار، و در این خطاب مهاجرین بعدی و آنهایی را که بعد از این ایمان می آورند و با طبقه اول به جهاد می پردازند به آنان ملحق کرده و در مساله ولایت، ایشان را نیز شرکت داده است.

(۱)

غنائم جنگی و اسراء

حکم انفال و غنائم جنگی

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ!

-از تو از انفال پرسش می کنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار سازید، و خدا و رسول او را اطاعت کنید اگر با ایمان هستید!»

آیاتی از سوره انفال که متعرض مساله غنیمت است پنج آیه است که در سه جای سوره قرار گرفته و بر حسب ترتیب عبارت است از:

۱- «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...»

۲- «و اعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسهُ و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ان كنتم امنتم بالله و ما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان و الله على كل شىء قدير...»

۳- «ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخره و الله عزيز حكيم، لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم، فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا و اتقوا الله ان الله غفور رحيم!»

پس از مجموع این سه آیه این معنا استفاده می شود که اصل ملکیت در غنیمت

از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذارده اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملک نمایند، و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و غیر ایشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمایند.

(تفصیل مطالب درباره انفال در مبحث « مبانی قوانین مالی و اقتصادی اسلام در قرآن» در جلد ۱۲ آمده است.)

حکم اسیران جنگی

« ما كان لنبی ان یكون له اسرى حتى یشخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم، لو لا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم، فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً و اتقوا الله ان الله غفور رحیم! »

از آیات فوق استفاده می شود که پرسش کنندگان از رسول خدا «ص» در باره امر اسیران پرسش نموده اند، و درخواست کرده اند تا اجازه دهد اسیران کشته نشوند، بلکه با دادن فدیة آزاد گردند، و در جواب ایشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اینکه فرمود: « فکلوا... » و تجویز کرد خوردن از غنیمت را، به دست می آید که اصحاب بطور ابهام چنین فهمیده بودند که مالک غنیمت و انفال می شوند، جز اینکه نمی دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در میدان جنگ بوده اند مالک می شوند؟ و یا تنها کسانی که قتال کرده اند؟ و آنها که تقاعد ورزیده اند از آن بی نصیبند، و آیا مباشرین که از آن سهم می برند بطور مساوی بینشان تقسیم می شود و یا به اختلاف؟ مثلاً سهم سواره ها بیشتر از پیاده ها و یا امثال آن است؟

چون جمله فکلوا مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه نموده و توضیح بپرسند، لذا آیه نازل شد: « قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم... » و ایشان را در استفاده ای که از جمله فکلوا مما غنمتم کرده و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند تخطئه نموده و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخاصم و کشمکش نهی نموده و وقتی بدین وسیله مشاجره شان خاتمه یافت آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را به ایشان ارجاع داده و در میانشان بطور مساوی تقسیم کرد، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند کنار گذاشت، و میان کسانی که قتال کرده و آنهایی که قتال نکردند و همچنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشته است.

آنگاه آیه دوم: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ ...» به فاصله کمی نازل گردیده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (بخاطر امثال آن) از آنچه که به افراد داده بود پنج یک را دوباره پس گرفت، این است آن معنا و ترتیبی که از ضمیمه کردن آیات مربوط به انفال به یکدیگر استفاده می شود.

آیه شریفه ناسخ آیه فکلوا مما غنمتم ... نیست، بلکه مبین معنای آن و تفسیر آن است، و جمله فکلوا کنایه از مالکیت قانونی ایشان به غنیمت نیست، بلکه مراد از آن اذن در تصرف ایشان در غنیمت و تمتعشان از آن است، مگر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را در میان ایشان تقسیم کند، که در این صورت البته مالک می شوند.

و آیه «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی ...» ناسخ برای آیه قل الانفال لله و الرسول نیست، بلکه تاثیری که نسبت به جهادکنندگان دارد این است که ایشان را از خوردن و تصرف در تمامی غنیمت منع می کند، چون بعد از نزول الانفال لله و الرسول - و با اینکه قبلاً دانسته بودند که انفال ملک خدا و رسول است - و از آیه انما غنمتم غیر این را نمی فهمیدند، و آیه قل الانفال لله و الرسول هم غیر این را نمی رساند که اصل ملک انفال از خدا و رسول است، بدون این که کوچکترین تعرضی نسبت به کیفیت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتی متعرض این جهات نبود، پس با آیه انما غنمتم ... هیچ منافاتی ندارد تا کسی بگوید آیه انما غنمتم ... ناسخ آن است .

در کافی به سند خود از عبد صالح علیه السلام روایت کرده که فرمود: انفال عبارت است از هر زمین خرابی که اهلش منقرض شده باشند، و هر سرزمین که بدون جنگ و بدون بکار بردن اسب و شتر تسلیم شده است و با پرداختن جزیه صلح کرده باشند، سپس فرمود: و برای او است (یعنی برای والی و زمامدار)، رؤوس جبال و دره های سیل گیر و نزارها و هر زمین افتاده ای که مربی نداشته باشد، و همچنین برای او است خالصه جات سلاطین، البته آن خالصه جاتی که به زور و غضب بدست نیاورده باشند، چون اگر به غضب تحصیل کرده باشند، هر مال غضبی مردود است، و باید به صاحبش برگردد، و او است وارث هر کسی که بی وارث مرده باشد و متکفل هزینه زندگی کسانی است که نمی توانند هزینه خود را به دست بیاورند.

(۱)

آزادسازی اسیران جنگی، فدیة و شرایط آن

« مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، لَوْ لَا كَتَبَ مِنَ اللَّهِ سَبَقٌ لِمَسْكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ،

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

– وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ!

– هیچ پیغمبر را نمی سزد و روا نیست که برایش اسیرانی باشد تا آن زمانی که دینش در زمین مستقر گردد، شما سود مادی دنیا را در نظر دارید ولی خدا آخرت را می خواهد و خداوند مقتدری است شایسته کار،

– اگر آن قضائی که خداوند قبلاً رانده است نبود هر آینه در آنچه گرفتید عذاب بزرگی بشما می رسید،

– پس بخورید و تصرف کنید در آنچه غنیمت برده اید حلال و طیب، و از خدا بپرهیزید که خدا آمرزنده رحیم است،

– هان ای پیغمبر بگو به آن اسیرانی که در دست تو اسیرند: اگر خداوند در دلهای شما خیر را سراغ می داشت بهتر از آنچه مسلمانان از شما گرفتند به شما می داد و شما را می آمرزید و خداوند آمرزنده رحیم است،

– و اگر بنا دارند به تو خیانت کنند تازگی ندارد قبلاً هم خدا را خیانت کرده بودند و او تو را برایشان مسلط کرد و خداوند دانای شایسته کار است!

خداوند در این آیات مسلمانانی را که در جنگ بدر شرکت داشتند بدین جهت مورد عتاب قرار داده که از کفار اسیرانی گرفتند و آنگاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند که به قتل آنان فرمان ندهد، و در عوض خونبها از آنان بگیرد و آزادشان سازد تا بدین وسیله نیروی مالی آنان علیه کفار تقویت یافته و نواقص خود را اصلاح کنند.

هر چند خداوند شدت مسلمانان را عتاب کرد ولی پیشنهادشان را پذیرفت و تصرف در غنیمت را که شامل خونبها نیز می شود برایشان مباح کرد.

سنت جاری در انبیای گذشته این بوده که وقتی با دشمنان می جنگیدند و بر

دشمن دست می یافتند، آنها را می کشتند و با کشتن آنان از دیگران زهر چشم می گرفتند تا کسی خیال جنگ با خدا و رسولش را در سر نپرواند.

و رسم آنان نبود که از دشمن اسیر بگیرند و سپس بر اسیران منت نهاده و یا پول گرفته و آزادشان سازند، مگر بعد از آنکه دینشان در میان مردم پایگیر می شد که در این صورت اسیر را نمی کشتند و با منت نهادن و یا گرفتن بهاء آزاد می کردند، همچنانکه در خلال آیاتی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وحی می شد بعد از آنکه کار اسلام بالا گرفت و حکومتش در حجاز و یمن مستقر گردید این آیه نازل شد: «فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء» و گرفتن اسیر و آزاد کردنش را تجویز کرد.

«فكلوا مما غنمتم - از آنچه غنیمت گرفته اید بخورید،» و در آن تصرف کنید چه آن اموالی که از مشرکین به دستتان آمده و چه آن فدیة ای که از ایشان می گیرید «حلالا طيبا» در حالیکه حلال و پاکیزه است، چون خدا مباحش کرده است.

«و اتقوا الله ان الله غفور رحيم»، می فرماید: از آنچه غنیمت گرفته اید بخورید که ما شما را آمرزیدیم و به شما ترحم کردیم.

«و ان يريدوا خيانتك فقد خانوا الله من قبل فامكن منهم ...» اگر به خدا ایمان آورند و ایمان به خدا در دلهايشان جایگیر شود خداوند، نعمتی به آنان می دهد که از آنچه مسلمین از ایشان گرفته اند بهتر است و ایشان را می آمرزد، و اگر می خواهند بتو خیانت کنند، و دوباره به همان عناد و مفسده جوئی سابقشان برگردند تازگی ندارد، برای اینکه قبلا هم نسبت به خدا خیانت می ورزیدند، و خداوند تو را بر ایشان مسلط کرد، و او باز هم قادر است بر اینکه بار دیگر تو را بر ایشان ظفر دهد و خدا دانای به خیانت ایشان است اگر خیانت کنند، و در مسلط کردن تو بر ایشان حکیم است.

(۱)

خمس غنایم جنگی

«وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسُهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ ءَامَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّفَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ،

و بدانید آنچه را که سود می برید برای خدا است پنج یک آن و برای رسول و خویشاوند او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را که در روز فرقان روزی که دو گروه یکدیگر را ملاقات کردند بر بنده مان نازل کردیم

ایمان آورده اید، و خداوند بر هر چیز توانا است!»

غنیمت به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است، و لیکن در این آیه بملاحظه مورد نزولش تنها با غنیمت جنگی منطبق است.

« فان لله خمسه ...» بدانید که آنچه شما غنیمت می برید هر چه باشد یک پنجم آن از آن خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و ابن السبیل است و آن را به اهلش برگردانید اگر به خدا و به آنچه که بر بنده اش محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر نازل کرده ایمان دارید، و در روز بدر این معنا را نازل کرده بود که: انفال و غنیمت های جنگی از آن خدا و رسول او است، و احدی را در آن سهمی نیست، و اینک همان خدایی که امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانیده دستورتان می دهد که یک سهم آن را به اهلش برگردانید.

(تفصیل مطالب درباره خمس در مبحث « مبانی قوانین مالی و اقتصادی اسلام در قرآن» در جلد ۱۲ آمده است.)

(۱)

رفتار با اسیران جنگی قبل از اتمام جنگ، و بعد از پیروزی

«فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعِيدٌ وَإِمَّا فَتَدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيُنْزِلَ عَلَيْكُمْ بِبَعْضِ الَّذِيْنَ قَتَلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ!»

وقتی به کفار برخوردید باید با ایشان بجنگید تا وقتی که کشتگانشان زیاد شود آن وقت است که می توانید دست از کشتار کشیده اسیر بگیرید و در باره اسیران یا این است که منت بر آنان نهاده آزادشان می کنید و یا این است که فدیة می گیرید و آزاد می کنید و به این رفتار خود همچنان ادامه می دهید تا جنگ تمام شود و این را بدان جهت گفتیم که اگر خدا می خواست می توانست از کفار انتقام بگیرد، و لیکن خواست تا بعضی از شما را به وسیله بعضی دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمی کند!

مراد از شد وثاق اسیر گرفتن و محکم بستن آنان است، می فرماید: با کفار آنقدر قتال بکنید تا قتل در آنان زیاد شود، آن وقت مشغول به اسیر گرفتن و بستن دست و پای اسراء شوید.

آیه شریفه در اینکه اسیر گرفتن را بعد از (اثخان- غلبه) قرار داده، در معنای آیه «ما كان لنبی أن یكون له أسرى حتی یثخن فی الأرض»، است که می فرماید هیچ پیغمبری حق ندارد اسیر بگیرد، مگر وقتی که در زمین غالب شود.

«فاما منا بعد و اما فداء»، یعنی بعد از آنکه اسیرشان کردید یا بر آنان منت نهاده آزادشان می کنید یا فدیة می گیرید، یعنی با گرفتن مال و یا آزادی اسیرانی که در دست آنان دارید، ایشان را آزاد می کنید.

«حتی تضع الحرب اوزارها»، اوزار حرب به معنای سنگینی های جنگی یعنی اسلحه ای است که جنگجویان با خود حمل می کنند، و مراد از وضع آن، بطور کنایه تمام شدن جنگ است.

آیه اخیرالذکر در سوره انفال از اسیر گرفتن قبل از اثخان نهی می کند، و آیه مورد بحث به اسیر گرفتن بعد از اثخان امر می نماید.

در آیه شریفه مباحثی مربوط به علم فقه هست که جایش در همانجا است.

«ذَلِكْ وَ لَوْ يَشَاءُ اللهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ لِيَلْبُوا بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ»، کلمه ذلک به معنای مطلب چنین است می باشد، یعنی حکم خدا همان است که در آیه گفته شد.

«ولو يشاء الله لانتصرمنهم»، یعنی اگر خدا بخواهد از کفار انتقام می گیرد، هلاکشان می کند، شکنجه شان می دهد، بدون اینکه دستور به قتال با ایشان را بدهد، «و لكن ليلبوا بعضكم ببعض»، اگر خدا بخواهد از ایشان انتقام می گیرد، الا اینکه هنوز نخواستہ بگیرد، بلکه دستورتان داده که کارزار کنید تا شما را به وسیله یکدیگر امتحان کند، مؤمنین را به وسیله کفار بیازماید و به جنگ با آنان وادار سازد، تا معلوم شود چه کسی اطاعت کرده و رنج جنگ را به خاطر امر خدا تحمل می کند، و چه کسی عصیان می ورزد. و کفار را هم به وسیله مؤمنین امتحان کند تا معلوم شود اهل شقاوت کیست، و موفق به توبه و بازگشت از باطل بسوی حق کیست؟

«و الذين قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم»، این گفتار در سیاق شرط و حکم در آن عمومی است، می فرماید: کسانی که در راه خدا و در جهاد و قتال با دشمنان دین کشته می شوند، اعمال صالحشان که در راه خدا انجام داده اند هرگز باطل نمی شود.

در مجمع البیان در ذیل جمله «فاذا لقیتم الذین کفروا فضرِب الرقاب...» گفته: از ائمه هدی علیهم السلام روایت شده که اسیران جنگی دو جورند: گروهی قبل از تمام شدن جنگ دستگیر می شوند با اینکه هنوز تنور جنگ داغ است، امام مسلمین در باره آنان اختیار دارد، اگر خواست به قتل می رساند و اگر خواست یک دست و یک پایشان را به طور عکس قطع نموده رهایشان می کند، تا در اثر خونریزی بمیرند ولی نمی تواند بدون

عوضی و یا با گرفتن عوض رهایشان کند. قسم دوم از اسیران آنهایند که بعد از تمام شدن جنگ اسیر می شوند که امام مسلمین در باره آنان اختیار بیشتری دارد، هم می تواند بدون گرفتن فداء آزادشان کند و هم می تواند فداء پولی و یا انسانی بگیرد، و هم می تواند آنها را برده کند، و هم می تواند گردن بزند. و در هر دو حال اگر مسلمان شدند تمامی آن شکنجه ها ساقط شده، حکمشان حکم مسلمین خواهد بود.

(۱)

قوانین جبهه و منهیات جنگ

نهی فرار از جبهه و پشت کردن به دشمن

۱- مستند: آیه ۴ سوره محمد المیزان ج : ۱۸ ص : ۳۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأُدْبَارَ،

وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّنْهُمْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَفَدُ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ!

-ای آنانکه ایمان آورده اید هرگاه با تهاجم کافران در میدان کارزار روبرو شوید مبادا از بیم آنها پشت به دشمن کرده و از جنگ بگریزید،

-و آن کس که پشت به آنان کند پس همانا بازگشتی به خشم خدا کرده و جایش جهنم است و چه بد جایگاهی است، مگر آنکه به منظور بکار بردن حيله جنگی باشد و یا بخواهد به گروه خود ملحق شده و به اتفاق ایشان بجنگد!»

این آیات متضمن نواهی و اوامری است راجع به جهاد اسلامی و مربوط و مناسب با داستان جنگ بدر، و نیز مردم را تشویق و تحریک می کند بر ترس از خدا و زنده می دهد از مخالفت خدا و رسول او و اینکه مردم خود را در معرض غضب خدای سبحان در آورند.

خطاب در این آیه خطابي است عمومی و مختص به يك وقت و يك جنگ نیست، پس اینکه بعضی از مفسرین آن را مختص به جنگ بدر و حرمت فرار از آن جنگ گرفته اند صحیح نیست.

«و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الی فتنه...» تحریف در اینجا به این معنا است که مرد جنگی در میدان جنگ از این سو به آن سو شود تا بدین وسیله راهی

برای غافلگیر کردن حریف خود پیدا کند. و تحیز بسوی فئه به این معنا است که مرد جنگی از یک تاختن صرفنظر نموده و خود را به طرف عده ای از قوم خود بکشاند تا به اتفاق ایشان بجنگد.

پس معنای دو آیه مورد بحث این می شود: ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی کفار را ملاقات می کنید ملاقات جنگی و یا در حالی که می روید تا با ایشان بجنگید پس از ایشان نگریزید، که هر کس در چنین وقتی از ایشان بگریزد و از میدان جنگ برگردد با غضب خدا بر گشته است، و ماوای او جهنم است که بد بازگشتگاهی است، مگر اینکه فرارش به منظور بکار بردن حيله های جنگی و یا برای این باشد که بخواهد به اتفاق رفقاییش بجنگد که در این دو صورت اشکال ندارد.

روایات دال بر اینکه فرار از زحف از گناهان کبیره و هلاک کننده است از ائمه اهل بیت علیهم السلام بسیار وارد شده، و در بحث از گناهان کبیره است.

و در همین معنا روایاتی از طرق اهل سنت وارد شده، مانند روایتی که صحیح بخاری و مسلم از ابی هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود: از هفت گناه هلاک کننده اجتناب کنید، پرسیدند آن هفت گناه کدامند یا رسول الله، فرمود: شرک به خدا، کشتن کسی که خداوند کشتنش را حرام کرده مگر به حق، سیّحر، رباخواری، خوردن مال یتیم، پشت به جنگ کردن در روز جنگ، نسبت دادن زنا به زنان پاکدامن و بی خبر از فحشاء.

نهی از روبروافتن از رسول الله در جنگ

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ،

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ،

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ،

وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ!

ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا و فرستاده اش را و برنگردید از او با اینکه می شنوید،

و مانند کسانی که گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی شنوند مباحثید،

همانا بدترین جنبندها نزد خدا کران لالند که تعقل نمی کنند،

و اگر خدا در ایشان خیری سراغ می داشت هر آینه می شنوندشان و اگر می شنوندشان باز هم پشت می کردند، آنان در هر حال روی گردانند!

می فرماید: از رسول خدا روی بر متابید با اینکه دارید دعوت حقه ای را که به وی وحی شده می شنوید و اوامر و نواهی او را که همه به صلاح دین و دنیای شما است به گوش خود می شنوید، البته در آیه شریفه اوامر و نواهی مربوط به جنگ منظور است و لیکن بیان آیه عام است.

« و لا تكونوا كالذين قالوا سمعنا و هم لا يسمعون،» در این آیه یک نوع توهین به مشرکین شده که گفتند ما شنیدیم و لیکن نمی شنوند.

خطاب را متوجه حزب خود یعنی مؤمنین نموده و ایشان را امر به اطاعت خود و اطاعت رسولش می فرماید، و از اینکه بعد از شنیدن دعوت حقه او از وی رو برتابند زنهاریشان می دهد، و از اینکه مانند مشرکین باشند که بگویند شنیدیم و حال آنکه نشنوند بر حذرشان می دارد.

نهی از سهل انگاری در جلوگیری از اختلافات داخلی، و تفرقه افکنی

« وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ! »

- و پرهیزید فتنه را که چون آید تنها مخصوص ستمکاران شما نباشد و بدانید که خدا شدیدالعقاب است!»

خدای تعالی می خواهد همه مؤمنین را از فتنه ای که مخصوص به ستمکاران از ایشان است و مربوط به کفار و مشرکین نیست زنهاری دهد، و اگر در عین اینکه مختص به ستمکاران از مؤمنین است و مع ذلک خطاب را متوجه به همه مؤمنین کرده برای این است که آثار سوء آن فتنه گریبان گیر همه می شود.

و دلیلی که دلالت کند بر اینکه عقاب در جمله «واعلموا ان الله شديد العقاب»، مختص به عقاب دنیوی از قبیل اختلافات قومی و شیوع قتل و فساد و از میان رفتن امنیت و آسایش باشد در دست نیست، و بهمین جهت باید مقصود از فتنه هر چند مختص به بعضی از مؤمنین است فتنه ای باشد که تمامی افراد امت بایستی در صدد دفع آن برآیند، و با امر به معروف و نهی از منکر که خدا بر ایشان واجب کرده از شعله ور شدن آتش آن جلوگیری بعمل آورند.

و بنا بر این، برگشت معنای آیه به تحذیر تمامی مسلمانان از سهل انگاری در امر اختلافات داخلی خواهد بود، چون این گونه اختلافات آنان را به تفرقه و اختلاف کلمه تهدید نموده و باعث می شود که وحدت مسلمین به تشتت و چند دستگی مبدل شود، و معلوم است که در این صورت هر دسته که غالب شود زمام را به دست می گیرد، و نیز

معلوم است که این غلبه، غلبه فساد است نه « غلبه کلمه حق و دین حنیف» که خداوند تمامی مسلمانان را در آن شریک کرده است.

پس گو اینکه فتنه مختص به یک دسته است یعنی مختص به ستمکاران، و لیکن اثر سوء آن دامن گیر همه شده، و در اثر اختلاف همه دچار ذلت و مسکنت و هر بلا و تلخکامی دیگری می شوند، و همه در پیشگاه خدای تعالی مسؤول می گردند و خدا شدید العقاب است.

گر چه خدای تعالی این فتنه را به اسم و رسم معرفی نکرده و آن را بطور مهمل ذکر فرموده و لیکن جمله بعدی که می فرماید: « لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه»، و همچنین جمله « و اعلموا ان الله شدید العقاب»، همانطوری که گفتیم آن را تا اندازه ای توضیح داده و می رساند که فتنه عبارت از این است که بعضی از امت با بعضی دیگر اختلاف می کنند در امری که تمامی امت حقیقت امر را می فهمند که کدام است، و لیکن یکدسته از قبول آن سرپیچی نموده، و آگاهانه به ظلم و منکر اقدام می کنند، آن دسته دیگر هم که حقیقت امر را قبول کرده اند آنان را نهی از منکر نمی کنند و در نتیجه آثار سوئش دامن گیر همه امت می شود.

و بطور مسلم همه ظلم ها اینطور نیستند، و مقصود، ارتکاب تمامی انحاء ظلم هم نیست، چون همه ظلمها چنین اثر سوئی ندارند.

و از اینکه خداوند همه امت را از آن زندهار داده معلوم می شود که منظور آن ظلمی است که اثر سوئش عمومی باشد، و چنین ظلمی ناچار باید از قبیل بر هم زدن حکومت حقه اسلامی و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و یا پایمال کردن احکام قطعی از کتاب و سنت که راجع به حکومت حقه است باشد.

و هر چه باشد در فتنه های واقع شده در صدر اسلام نمونه اش دیده می شود، بطوری که آیه شریفه کاملاً و بطور وضوح بر آن فتنه ها منطبق می گردد، چون فتنه های مزبور وحدت دینی اسلام را منهدم نموده و با ایجاد تفرقه قدرت و شوکت اسلام را در هم شکست، و خون هایی به ناحق ریخت و باعث اسارت و غارت و هتک نوامیس و حرمت ها گردید و کتاب و سنت متروک شد، همچنانکه خود قرآن از زبان پیغمبرش حکایت نموده که گفت: « یا رب ان قومی اتخذوا هذا القران مهجورا.»

و از جمله مفسد شوم این فتنه این است که امت اسلام حتی بعد از آنکه به اشتباهات و اعمال زشت خود تنبه پیدا کند نمی تواند از آن عذاب دردناکی که این فتنه به بار آورده خود را نجات دهد، آری « کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعيدوا فیها و ذوقوا عذاب الحریق.»

باید دانست که فتنه های صدر اسلام همه منتهی به اصحاب بدر می شود، بنا بر این آیه شریفه تمامی مؤمنین را از فتنه ای که بعضی از ایشان پیاپی می کنند زنده می دهد، و این نیست مگر برای اینکه آثار سوئش دامنگیر همه می شود.

در تفسیر عیاشی از صیقل روایت کرده که گفت: شخصی از امام صادق علیه السلام معنای جمله: «و اتقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه» را سؤال کرد، حضرت فرمود: اطلاع دارم که منظور از آنها اصحاب جمل است.

و در تفسیر قمی گفته است: امام علیه السلام فرمود: این آیه در حق طلحه و زبیر که جنگ جمل را به راه انداخته و با علی علیه السلام محاربه نموده و به آن حضرت ظلم کردند نازل شده است.

و در مجمع البیان از حاکم و او به سند خود از قتاده از سعید بن مسیب از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی آیه «و اتقوا فتنه...» نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: کسی که علی را بعد از وفات من بر سر مسند من ظلم کند (و منصب مرا که بعد از من حق او است از او بگیرد)، مثل این است که نبوت من و نبوت انبیای قبل از مرا انکار کرده است.

و در الدر المنثور است که: ابن ابی شیبیه، عبد بن حمید و نعیم بن حماد در کتاب الفتن و ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ و ابن مردویه از زبیر روایت کرده اند که گفت: ما مدتها آیه «و اتقوا فتنه لا- تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه» را قرائت می کردیم، و نمی دانستیم که مقصود از آن خود مائیم!

و نیز در الدر المنثور است که احمد، بزاز، ابن منذر، ابن مردویه و ابن عساکر از مطرف روایت کرده اند که گفت: ما به زبیر گفتیم: یا ابا عبد الله! خود شما خلیفه (عثمان) را تنها گذاشتید تا کشته شد، آنوقت خود شما آمدید و خون او را از علی مطالبه کردید؟ زبیر گفت: آری ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و همچنین در عهد ابو بکر و عمر و عثمان آیه «و اتقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه» را قرائت می کردیم، و هرگز به خیالمان نمی رسید که خود ما به پاکننده آن فتنه ایم، تا آنکه شد آنچه که واقع گردید.

نهی از خیانت به مسلمین

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَمَنَتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ،

وَ اَعْلَمُوا أَنَّكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَوْلَادَكُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ،

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَقُوا اللَّهَ لَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُعْفِرْ

لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ!

-ای کسانی که ایمان آورده اید خیانت مکنید به خدا و رسول و زنهار از اینکه خیانت کنید امانت های خود را با اینکه می دانید،

-و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه است و اینکه نزد خداوند اجری عظیم است،

-ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از خدا بترسید خداوند قوه تشخیص حق از باطل روزیتان می کند، و گناهانتان را محو می سازد و خدا دارای فضلی بزرگ است!

خیانت به معنای نقض امانت و امانت عبارت است از اینکه بوسیله عهد و یا وصیت و امثال آن، امنیت حقی از حقوق حفظ شود. خیانت و نفاق به یک معنا است، ولی خیانت گفته می شود به اعتبار عهد و امانت، و نفاق گفته می شود به اعتبار دین و لیکن در استعمال، هر دو لفظ در هر دو معنا استعمال می شود. پس خیانت به معنای مخالفت نهانی با حقی از حقایق و شکستن پیمان آن است.

مجموع دو جمله «و لا تخونوا الله و الرسول» و «و تخونوا اماناتکم» یک نهی واحدی است که به یک نوع خیانت تعلق گرفته، و آن خیانت امانت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خود بعینه خیانت به امانت خود مؤمنین هم هست، چون بعضی از امانت ها منحصر امانت خدا است در نزد مردم، مانند احکام مشروعه خدا، و بعضی از آنها منحصر امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، مانند سیره حسنه آنجناب، و بعضی از آنها امانت خود مردم در میان خودشان است، مانند اماناتی که در اموال و اسرار خود به یکدیگر می سپارند، و بعضی از امانت ها آن امانتی است که خدا و رسول و خود مؤمنین در آن شریکند، و آن عبارت است از اموری که خداوند به آنها امر می کند، و رسول خدا امر آنجناب را اجراء می نماید، و مردم از اجرای آن منتفع گشته، و مجتمعاتشان نیرومند می گردد، مانند دستورات سیاسی و اوامر مربوط به جهاد و اسرار جنگی که اگر افشاء شود آرزوهای دینی عقیم گشته و مساعی حکومت اسلامی بی نتیجه مانده و قهرا حق خدا و رسول هم پایمال می شود، و ضررش دامنگیر خود مؤمنین هم می گردد.

پس خیانت در این نوع از امانت، خیانت به خدا و رسول و مؤمنین است، و مؤمنی که به چنین خیانتی دست می زند علاوه بر اینکه می داند به خدا و رسول خیانت کرده می داند که به خودش و سایر برادران ایمانیش هم خیانت کرده است، و هیچ عاقلی حاضر نیست، که به خیانت به خود اقدام نماید، چون عقل هر کس قبح خیانت را درک می کند، و با داشتن این موهبت الهی چگونه آدمی به خود خیانت می کند؟ پس معلوم

شد منظور از اینکه فرمود: «و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون»، این است که در ضمن خیانت به خدا و رسول به امانتهای خود خیانت می کنید با اینکه می دانید که امانتهای خدا و رسول امانتهای خود شما است، که در آن خیانت می کنید، و کدام عاقل است که به خیانت به خود اقدام نموده و خرابیهایی به بار آورد که می داند ضررش جز به خودش عاید نمی شود.

پس اینکه در ذیل نهی از خیانت فرمود: و انتم تعلمون، برای این است که غیرت عصیبت حقه مسلمین را تهییج کرده و فطرت آنان را در این قضاوت بیدار کند، نه اینکه بخواهد شرطی از شرایط تکلیف را بیان کرده باشد.

پس معلوم می شود گویا بعضی از افراد مسلمین تصمیمات سری و سیاسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در نزد مشرکین فاش می کردند، و خدا این عمل را خیانت دانسته و از آن نهی کرده است، و آن را خیانت به خدا و رسول و مؤمنین اعلام نموده است.

مؤید این بیان، جمله «و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه ...» است که بعد از آیه مورد بحث قرار دارد، و بخوبی معلوم می شود که موعظه مؤمنین در باره اموال و اولاد با اینکه قبلاً-ایشان را از خیانت به امانتهای خدا و رسول و امانتهای خود ایشان نهی کرده بود برای این بوده که آن فرد خیانت کار اسرار و تصمیمات سری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به مشرکین گزارش می داده تا بدین وسیله محبت مشرکین را به خود جلب نموده و در نتیجه از اینکه به اموال و اولادش که در مکه مانده بود تجاوز کنند جلوگیری به عمل آورد، و خلاصه، منظور آن فرد خیانت کار حفظ مال و اولاد و امثال آن بوده، همچنانکه نظیرش از ابی - لبابه سرزد، و اسرار آنجناب را برای بنی قریظه فاش کرد.

این استظهار مؤید آن روایتی است که در شان نزول آیه مورد بحث وارد شده که ابو سفیان با مال التجاره بسیاری از مکه بیرون آمد و جبرئیل جریان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و سفارش کرد که با نفرات خود بر سر راه ابو سفیان رفته تصمیم خود را نزد کسی اظهار نکند، یکی از مسلمین از جریان خبردار شده و نامه ای به ابی سفیان نوشت و او را از تصمیم آن حضرت خبردار کرد، در این باره آیه نازل شد که: «یا ایها الذین امنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون»، البته در شان نزول این آیه احادیث دیگری نیز وارد شده است.

«یا ایها الذین امنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم و الله ذو الفضل العظیم»، فرقان به معنای چیزی است که میان دو چیز فرق می گذارد، و آن در آیه مورد بحث به قرینه سیاق و تفریعی بر تقوا فرقان میان حق و باطل است، چه در

اعتقادات و چه در عمل، فرقان در اعتقادات جدا کردن ایمان و هدایت است از کفر و ضلالت، و در عمل جدا کردن اطاعت و هر عمل مورد خشنودی خدا است از معصیت و هر عملی که موجب غضب او باشد، و فرقان در رأی و نظر جدا کردن فکر صحیح است از فکر باطل، همه اینها نتیجه و میوه ای است که از درخت تقوا به دست می آید، در آیه شریفه هم فرقان مقید به یکی از این چند قسم تفرقه نگشته، و اطلاقش همه را شامل می شود، علاوه بر اینکه در آیات قبلی تمامی خیرات و شرور را ذکر کرده بود، پس فرقان در آیه مورد بحث شامل همه انحاء خیر و شر می شود، چون همه احتیاج به فرقان دارند.

آیه شریفه در حقیقت به منزله خلاصه گیری مطالب و اوامر و نواهی است که آیات سابق متضمن آن بود. و معنایش این است که: اگر از خدا بترسید موجبات رضای خدا برای شما مشتبه به موجبات سخطش نمی شود، و اوامر و نواهی که بیان کردیم به یکدیگر مختلط نمی گردد، علاوه اگر از خدا بترسید خداوند گناهان شما را تکفیر نموده و شما را می آمرزد و خداوند دارای فضل عظیم است.

(۱)

حکم مبارزه با دشمن تا رفع فتنه

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

وَ إِن تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!

و با آنان کارزار کنید تا دیگر فتنه ای نباشد، و دین همه اش برای خدا شود، حال اگر دست برداشتند خداوند به آنچه می کنند بینا است،

و اگر اعراض کردند پس بدانید که خدا یاور شما است و چه مولای خوب و چه یاور خوبی است!

در این آیه تکلیفی برای مومنین تعیین کرده و می فرماید: و اما تو و مؤمنین زنهار که در مهم خود که همان اقامه دین و تصفیه کردن و صالح ساختن محیط برای مؤمنین است کوتاهی و سستی نکنید، و به قتال کفار پردازید تا این فتنه ها که هر روز به راه می اندازند خاتمه پذیرد و دیگر هوای فتنه انگیزی در سر نپرورانند، اگر دست بردارند که خداوند به پاداش اعمالی که از ایشان ببیند جزای خیرشان می دهد، و اگر سرپیچی کنند و همچنان فتنه و جنگ به راه اندازند، شما نیز جنگ را ادامه دهید که خداوند یاور شما است، باید این را بدانید و سستی و ترس به خود راه ندهید.

فتنه به معنای هر چیزی است که نفوس به آن آزمایش شوند، و قهرا چیزی باید باشد که بر نفوس گران آید، و لیکن بیشتر در پیش آمدهای جنگی و ناامنی‌ها و شکستن پیمانهای صلح استعمال می‌شود.

کفار قریش گروندگان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را قبل از هجرت آنجناب و تا مدتی بعد از آن در مکه می‌گرفتند و شکنجه می‌دادند و به ترک اسلام و برگشت به کفر مجبور می‌کردند، و این خود فتنه نامیده می‌شد.

و از معنای سابق که سیاق آن را افاده می‌کرد برمی‌آید که جمله «و قاتلوهم حتی لا- تکون فتنه» کنایه از این است که با جنگ تضعیف شده و دیگر به کفر خود مغرور نشوند، و دیگر فتنه‌ای که مؤمنین را مفتون سازد برنانگیزند، و در نتیجه دین همه اش از خدا باشد، و کسی مردم را به خلاف آن دعوت نکند.

و نیز برمی‌آید که منظور از انتهاء در جمله «فان انتهوا فان الله بما يعملون بصیر» انتهای از قتال باشد، یعنی در این هنگام است که خداوند در بین آنان حکم می‌کند به آنچه که مناسب با اعمالشان باشد، و او به اعمالشان بصیر است.

و نیز برمی‌آید که منظور از جمله «و ان تولوا...» این است که اگر از اطاعت این نهی سرباز زدند و از جنگ دست برداشته و همچنان به فتنه‌انگیزی ادامه دادند باید شما بدانید که خداوند سرپرست و یاور شما است و با وثوق به یاری خدا با آنان مصاف شوید که او نیکو سرپرست و نیکو یاور است.

پس این معنا هم روشن شد که جمله «و یکون الدین کله لله» منافاتی با باقی‌گذاردن اهل کتاب به دین خود در صورتی که به ذمه اسلام درآمده و جزیه دهند ندارد، پس بین این آیه و آیه «حتى يعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون» نسبت ناسخیت و منسوخیت در کار نیست.

در مجمع البیان در ذیل آیه «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین کله لله» گفته است: زراره و غیر او از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: هنوز تاویل این آیه تحقق نیافته، وقتی قائم ما صلوات الله علیه قیام نماید آنهایی که او را درک می‌کنند خیلی زود تاویل این آیه را خواهند دید، و البته دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به مرحله‌ای خواهد رسید که شبی برسد و مشرکی بر روی زمین باقی نماند.

(۱)

رمز پیروزی‌ها و شکست‌ها در جنگ‌های اسلامی

شش فرمان سازنده در جنگ‌های اسلامی

شش دستور جنگی است که خداوند رعایت آن را در جنگهای اسلامی در هنگامی که مسلمین با لشکر دشمن برمی خورند واجب کرده است:

۱ - ثبات و صبر ۲- بسیار خدا را ذکر کردن ۳- خدا و رسول را اطاعت نمودن

۴ - نزاع نکردن ۵- با غرور و شادمانی و خودنمائی بسوی جنگ بیرون نشدن

۶ - از راه خدا جلوگیری نکردن.

مجموع این امور شش گانه دستور جنگی جامعی است که هیچ دستور مهم جنگی از آن بیرون نیست، و اگر انسان در جزئیات وقایع تاریخی جنگهای اسلامی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتفاق افتاده از قبیل جنگ بدر، احد، خندق و حنین و غیر آن دقت کامل به عمل آورد این معنا برایش روشن می گردد که سر غلبه مسلمین در آنجا که غالب شدند رعایت مواد این دستورات بوده، و رمز شکست خوردنشان هر جا که شکست خوردند رعایت نکردن و سهل انگاری در آنها بوده است!

امر به ثبات و ذکر خدا در میادین مبارزه

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!»

-ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی برخوردید به گروهی از دشمن پس پایداری

کنید و خدا را زیاد به خاطر آورید بلکه رستگار شوید!»

ثبات ضد زوال است و در مورد آیه شریفه به معنای ضد فرار از دشمن است، و این کلمه بحسب معنایش اعم از کلمه صبری است که در جمله « و اصبروا ان الله مع الصابرين » به آن امر فرموده، چون صبر یک نحوه ثبات خاصی است، و آن عبارت است از ثبات در مقابل مکروه به قلب، بدین صورت که دچار ضعف نگردد و جزع و فزع نکند، و هم مکروه به بدن، به اینکه کسالت و سهل انگاری ننموده، و از جا در نرود، و در مواردی که عجله پسندیده نیست شتاب نکند.

جمله « فاثبتوا » امر مطلق ایستادگی در برابر دشمن و فرار نکردن است، و بنا بر این امر به صبر در جمله و اصبروا تکرار آن امر نیست.

ذکر خدا در جمله « و اذکروا الله کثیرا » به معنای یاد خدا در دل و در زبان است، چون این هر دو قسم ذکر است و معلوم است که آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می کند آن حالات درونی و قلبی انسان است، حال چه اینکه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه یا غنی از فقری که از فقر خود به خدا پناهنده می شود، و یا کلمه یا شافی از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می برد، و یا مطابق نباشد، مثل اینکه همان فقیر و مریض بجای آن دو کلمه بگویند ای خدا چون همین ای خدا از فقیر به معنای ای بی نیاز و از مریض به معنای ای شفادهنده است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که این دو را به استغاثه و امداد کرده شاهد این است که مقصودشان از ای خدا جز این نیست، و این خیلی روشن است.

کسی هم که به جنگ رفته، و با دشمن روبرو شده، و می داند که در جنگ خونها ریخته می شود، و دست و پاها قطع می گردد و خلاصه به منظور رسیدن به هدف باید از خود گذشتگی کرد، چنین کسی فکرش همه متوجه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمنی است که او را به مرگ و فنا تهدید می کند، و کسی که حالش این و فکر و ذکرش این است ذکر خدایش هم ذکر است که با حالت و فکرش تناسب دارد.

و این خود بهترین قرینه است بر اینکه منظور از « اذکروا الله کثیرا » این است که مؤمن، متذکر آن معارفی باشد که مربوط به این شان و این حالت است، و آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار او است، و آن کسی است که مرگ و حیات به دست او است، و می تواند او را در این حال یاری کند، و او سرپرست اوست و چه سرپرست و یاور خوبی است! چنین کسی با اینکه پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده: « ان تنصروا الله ینصرکم و یشبث اقدامکم » و می داند که خداوند اجر کسی را که عمل نیکی انجام دهد ضایع نمی کند یقینا به نصرت پروردگارش اطمینان داشته و می داند که سرانجام کارش به یکی

از دو وجه است که هر دو نیک است، چون یا بر دشمن غلبه پیدا می کند که در این صورت رایت دین را بلند کرده و محیط را برای سعادت مند شدن خود و دیگران مساعد کرده است، و یا کشته می شود که در این فرض به جوار اولیاء مقربین درگاه پروردگارش شتافته است. این گونه معارف حقیقی است که مربوط به حالت یک نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعی و کرامت دائمی منتهی می کند.

و اگر در جمله مورد بحث ذکر را مقید به کثیر کرد برای این است که در میدانهای جنگ هر لحظه صحنه هایی که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی وادار ساخته و شیطان هم با القاء وسوسه خود آن را تایید کند تکرار می شود، و لذا فرموده: خدا را زیاد یاد کنید تا بدین وسیله روح تقوا در دلها هر لحظه تجدید و زنده تر شود.

امر به اطاعت فرامین، اجتناب از منازعه، و صبر در مبارزات

« وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ! »

و فرمانبری کنید خدا و فرستاده اش را و نزاع نکنید که سست شوید، و در نتیجه نیرویتان تحلیل رود و خویشتن داری کنید که خدا با خویشتن داران است!

ظاهر سیاق این است که منظور از اطاعت اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مثل اینکه باید اول اتمام حجت کنند، و در حین جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ایشان شبیخون نزنند و همچنین احکام دیگر جهاد.

« و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم » یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید، و در نتیجه خود را دچار ضعف اراده مسازید و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست دهید، چون اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می برد.

« و اصبروا ان الله مع الصابرين » یعنی همواره در برابر مصائب و ناملايمات جنگی که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می کند ملازم خویشتن داری، و اکثرا در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش، بوده باشید، و حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکنند و از پا در نیارند، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد.

و اگر امر به صبر را با جمله «ان الله مع الصابرين» تاکید فرمود برای این است که صبر قوی ترین یابوری است که در شدائد، و محکم ترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده.

و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح داده و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه های هول انگیز و مصائبی که از هر طرف رو می آورد به انسان فرصت می دهد که صحیح فکر نموده و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند، پس خدای سبحان با مردم صابر است.

نهی تقلید از آداب مشرکان در خروج به جنگها

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ!»

و مانند مشرکین و آن کسانی مباشید که با غرور و خودنمایی از دیار خود خارج شدند و باز می داشتند از راه خدا و خدا به آنچه می کنید محیط است!

نهی از اتخاذ طریقه مشرکین ریاکار و مغرور و جلوگیران از راه خدا است، و بطوری که از سیاق کلام استفاده می شود مقصود از آنان مشرکین قریش است، و چون دارای اوصاف مذکور بودند یعنی مغرور و ریاکار و سد راه خدا بودند مؤمنین را از اینکه مثل آنان شوند نهی کرده است.

و نیز معلوم است که قیود سه گانه بطرا و رياء الناس و یصدون عن سبیل الله را در کلام اخذ کردن باعث می شود که نهی به همانها تعلق بگیرد، و تقدیر چنین شود: شما مانند کفار با خودنمایی و خودآرائی به تجملات دنیوی بسوی جنگ با دشمنان دین از دیار خود بیرون نشوید، و مردم را با گفتار و کردار ناپسند خود به ترک تقوا و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات او دعوت مکنید، و بدین وسیله سد راه خدا مباشید، که اگر چنین کنید زحماتتان بی اثر گشته و نور ایمان در دلهایتان خاموش می گردد و آثار ایمان از اجتماع شما رخت برمی بندد، پس اگر بخواهید زحماتتان ثمربخش باشد و در نتیجه شما را به مقصد و غرض برساند جز صراط مستقیمی که دین قویم آن را برایتان فراهم نموده و ملت فطری هموارش کرده راه دیگری ندارید و خداوند مردم فاسق را بسوی ایده های فاسدشان راهنمایی نمی کند.

(۱)

سنت ها و تقدیرات الهی در جنگها، و قانون آزمایش

”... يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ!

-... با خود می گویند اگر کار ما به وحی خدا و آئین حق بود شکست نمی خوردیم و گروهی در این جا کشته نمی شدیم، بگو ای پیغمبر اگر در خانه های خود هم بودید باز آن که سرنوشت آنها در قضای الهی کشته شدن است از خانه به قتلگاه به پای خود البته بیرون می آمدند تا خدا آنچه در سینه پنهان دارند بیازماید و هر چه در دل دارند پاک و خالص گرداند و خدا از راز درونها آگاه است! “

گفتند:

”- اگر کار ما به وحی خدا و آئین حق بود شکست نمی خوردیم و گروهی در این جا کشته نمی شدیم؟! “

خدای تعالی به رسول گرامی خود فرمان داد تا در جوابشان بفرماید:

”- بگو ای پیغمبر اگر در خانه های خود هم بودید باز آن که سرنوشت آنها در قضای الهی کشته شدن است از خانه به قتلگاه به پای خود البته بیرون می آمدند تا خدا آنچه در سینه پنهان دارند بیازماید و هر چه در دل دارند پاک و خالص گرداند و خدا از راز درونها آگاه است.“

با این کلام دو چیز را روشن کرد:

اول: اینکه کشته شدن هر کس از شما در معرکه جنگ دلیل بر این نیست که شما بر حق نیستید، و نیز آنطور که شما پنداشته اید دلیل بر این نیست که امر پیروزی به نفع شما نیست، بلکه قضای الهی که گریز و مفری از آن نیست بر این جاری شده که این کشته شدگان در این نقطه از زمین، به وسیله قتل از دنیا بروند، و به فرض اینکه شما برای قتال بیرون نمی آمدید، باز آنهایی که قتل بر آنان نوشته شده بود در همین نقطه کشته می شدند، پس هیچ گریزی از اجل مسما نیست، نه می توانید ساعتی تاخیرش بیندازید، و نه تقدیمش بدارید .

دوم: این نکته را روشن کرد که سنت خدای تعالی بر این جاری شده است که ابتلا و خالص سازی عمومی باشد، هم شامل آنان شود و هم شامل شما، پس شما چاره ای

از این بیرون آمدنتان و وقوع این قتال نداشته اید، باید این وضع پیش می آمد تا مقتولان شما به قتل برسند و به درجات خود نائل گردند و شما هم هر یک وضع خاص بخود را بگیرید، و با آزمایش افکار باطنی شما و خالص سازی ایمان و شرک قلبیتان یکی از دو طرف سعادت و شقاوت برایتان متعین شود.

خدای سبحان سنت اسباب و مسببات را وضع کرده، در بین اسباب و مسببات آن مسببی در خارج واقع می شود که سببش قوی تر از سایر اسباب باشد، حال چه اینکه حق باشد و چه باطل، چه خیر باشد و چه شر، چه هدایت باشد چه ضلالت، چه عدل باشد و چه ظلم، و نیز چه در باره مؤمن باشد یا کافر، چه محبوب باشد چه مبعوض، چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد و چه ابو سفیان .

بله البته این هست که خدای سبحان عنایت خاصی به دین و اولیاءش دارد و نظام کون و اسباب جاری در آن را، طوری به جریان می اندازد که نتیجه اش غلبه دین و فراهم شدن زمینه برای حکومت اولیاءش در زمین گشته تا عاقبت به نفع متقین باشد .

و امر نبوت و دعوت از این سنت جاریه مستثنا نیست، و لذا هر زمان که اسباب عادی در تقدم و پیشرفت این دین و غلبه مؤمنین دست به دست هم داده، این تقدم حاصل گردیده است، مانند بعضی از جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و هر زمانی که موافق نبوده مثلاً نفاق و نا فرمانی امر رسول و یا فشل و جزع در بین مسلمین پیدا شده، غلبه و پیروزی نصیب مشرکین گردیده، و مؤمنین شکست خورده اند و همچنین است حال در سایر انبیا با مردم، چون دشمنان انبیا به خاطر آنکه اهل دنیا بودند، و همه تلاششان در آباد کردن دنیا و بسط قدرت و تشدید نیرو و جمع آوری اجتماعات بود، غلبه ظاهری هم همواره با آنان بوده است و همیشه انبیا مغلوب بوده اند، یا مانند زکریا مقتول و یا چون یحیی مذبح، و یا چون عیسی مهجور و یا مبتلا به گرفتاریهای دیگر بودند.

بله هر زمانی که ظهور و غلبه حق و اثبات حقانیت آن موقوف شد و یا بشود به اینکه نظام عادی خرق و نقض شود و به عبارت دیگر هر زمان که امر حق دایر بین مرگ و حیات شود، بر خدای سبحان است که دین خود را یاری کند، و نگذارد حجتش ضعیف و یا باطل گردد.

– ”يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لَاخُونَهُمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُرَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكُمْ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يَحْيِي وَيَمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ!

ای گروهیدگان به دین اسلام شما بمانند آنان که راه کفر و نفاق پیمودند،

نباشید که گفتند اگر برادران و خویشان ما به سفر نرفتند و یا به جنگ حاضر نمی شدند به چنگ مرگ نمی افتادند، این آرزوهای باطل را خدا حسرت دل‌های آنان خواهد کرد و خدا است که زنده می گرداند و می میراند در هر وقت و به هر سبب که می خواهد و به هر چه کنید آگاه است!

معنای آیه نهی مؤمنین است از اینکه مثل کافران باشند، و در باره کسانی که در بیرون شهر یا در غیاب بستگان و یا در جنگ از دنیا بروند، بگویند: اگر نزد ما مانده بودند نمی مردند و کشته نمی شدند، برای اینکه این سخن آدمی را به سوی عذابی قلبی و شکنجه ای الهی که همان حسرت باشد گرفتار می کند، علاوه بر اینکه سخنی است ناشی از جهل، برای اینکه دوری فلاخن شخص از خانواده و بستگان، نه او را زنده می کند و نه می میراند، و اصولاً احیا و اماتة از شوون مختص به خدای تعالی است، خدای وحده که شریکی برای او نیست، پس زنهار که شما مسلمانان مثل آن کفار نباشید، که خدا بدانچه می کنید بصیر و بینا است.

(۱)

زندگی بعد از شهادت، رمز نبود خوف و حزن مسلمین در جهاد

– “وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ،

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ،

– يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ!

–البته نپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده به حیات ابدی شدند و در نزد خدا متنعم خواهند بود،

–آنان به فضل و رحمتی که از خداوند نصیبشان گردیده شادمانند و به آن مؤمنان که هنوز به آنها نیوسته اند و بعدا در پی

آنها به راه آخرت خواهند شتافت مژده دهند که از مردن هیچ نترسند و از فوت متاع دنیا هیچ غم نخورند،

–و آنها را بشارت به نعمت و فضل خدا دهند و اینکه خداوند اجر اهل ایمان را هرگز ضایع نگرداند!

از دقت در این آیات این معنا به دست می آید که اولاً در صدد بیان اجر مؤمنین

است، و ثانیاً می‌خواهد بفهماند که این اجر که نزد خدای سبحان است رزق ایشان است، و ثالثاً این رزق نعمتی و فضلی از خدا است، و رابعاً این نعمت و فضل عبارت از این است که نه خوفی دارند و نه حزنی!

این جمله یعنی جمله: "الا- خوف علیهم و لا- هم یحزنون"، جمله عجیبی است، هر قدر انسان بیشتر در آن فرو می‌رود و تدبر می‌کند دامنه معنایش وسیع‌تر می‌شود، با اینکه جمله‌ای است لطیف و رقیق و بیانی است ساده، و اولین چیزی که از معنای آن به ذهن می‌رسد این است که خوف و حزن از مؤمنین برداشته می‌شود، و این را هم می‌دانیم که خوف تنها در امری فرض دارد که اولاً ممکن باشد، و ثانیاً احتمال آمدنش به سوی ما معقول باشد، و ثالثاً اگر بیاید مقداری از سعادت ما را از بین می‌برد، سعادت‌تی که ما توقع داریم واجد آن باشیم و خود را واجد آن فرض می‌کنیم، و همچنین حزن تنها از ناحیه حادثه‌ای است که پیش آمده و آن نیز مقداری از سعادت کدائی ما را سلب کرده، پس بلا و یا هر محذور و گرفتاری که فرض شود، وقتی از آن می‌ترسیم که هنوز بر سر ما نیامده باشد و اما وقتی آمد دیگر خوف معنا ندارد، آنجا جای حزن و حسرت است، پس بعد از وقوع خوفی نیست و قبل از وقوع هم حزنی نیست.

پس بر طرف شدن مطلق خوف از انسان تنها وقتی فرض دارد که هیچ‌یک از آنچه داریم در معرض زوال قرار نگیرد، و همچنین بر طرف شدن مطلق حزن از انسان وقتی فرض دارد که آنچه نعمت که انسان بتواند از آن متنعم شود و لذت ببرد دارا باشد، و خدای تعالی به او افاضه کرده باشد، و نیز آنچه که دارد در معرض زوال قرار نگیرد، و این همان خلود سعادت برای انسان و خلود انسان در آن سعادت است.

و از همین جا واضح می‌شود که نبودن خوف و حزن عین روزی خوردن انسان نزد خدا است و به حکم آیه: "و ما عند الله خیر،" و آیه: "و ما عند الله باق،" آنچه نزد خدا است هم نعمت و خیر است، هم باقی است، نه عذاب و شری آمیخته با آن است و نه فنا و زوالی بدان راه دارد.

باز این معنا واضح می‌شود که نبودن حزن و خوف عینا بودن نعمت و فضل است، و این خود عطیه است، لیکن نعمت وقتی در عرف قرآن اطلاق شود معنایش ولایت الهیه است، بنا بر این معنای آیه مورد بحث چنین می‌شود: خدای تعالی متصدی و عهده دار کار مؤمنین است، و آنان را به عطیه‌ای از خود اختصاص می‌دهد.

(۱)

چهار فرمان الهی: صبروا، صابروا، رابطوا، و اتقوا الله

” يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! “

ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید، باشد که پیروز و رستگار گردید! “

اصبروا :

امر هائی که در این آیه آمده یعنی امر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قید است، در نتیجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد می شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت و بهر حال منظور از آن صبر تک تک افراد است.

صابروا :

دنبالش همین صبر را به صیغه مفاعله یعنی صابروا آورده که در مواردی استعمال می شود که ماده فعل بین دو طرف تحقق می یابد. مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد.

این معنا امری است که هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصی او در نظر گرفته شود، محسوس است؛ و هم در اجتماع، اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون او در نظر گرفته شود؛ چون باعث می شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه نیروها یکی شود.

رابطوا :

مربطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و مربوطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر شدائد، بلکه همه نیروها و کارها، در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشی.

و اتقوا الله :

و چون مراد از مرابطه این است که جامعه به سعادت حقیقی دنیا و آخرت خود برسد - و اگر مرابطه نباشد گو اینکه صبر من و تو، به تنهایی و علم من و تو به تنهایی، و هر فضیلت دیگر افراد، به تنهایی سعادت آور هست، ولی بعضی از سعادت را تامین می کند و بعضی از سعادت، سعادت حقیقی نیست - به همین جهت دنبال سه جمله: اصبروا و صابروا و رابطوا اضافه کرد: "و اتقوا الله لعلکم تفلحون!" که البته منظور از این فلاح هم فلاح تام حقیقی است .

(۱)

عقد و نقض پیمان ها، معاهدات صلح، و متار که جنگ

نقض پیمانها و معاهدات، و شرایط آن

۱- مستند: آیه ۲۰۰ سوره آل عمران المیزان ج : ۴ ص : ۱۴۳

- « إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ،

الَّذِينَ عَاهَدتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْفُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ،

فَإِذَا تَتَفَقَّهُهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرَّدُ بِهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ،

وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ،

وَ لَا يُحْسِنُ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبْقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ!

-همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کسانیند که کفر ورزیدند، پس آنان ایمان نمی آورند،

-آنانکه تو با ایشان پیمان بستی آنگاه ایشان در هر بار عهد خود را می شکنند، و ایشان نمی پرهیزند،

-پس هر گاه در جنگ بر ایشان دست یافتی (چنان بر ایشان بتاز که)، به وسیله آنان تارومار شود هر که پشت سر ایشان است، بلکه متذکر شوند،

-و اگر بیم داشتی از قومی خیانتی را مرتکب شوند پس بیفکن بسویشان عهدشان را بطور مساوی که خدا دوست نمی دارد خیانت کاران را،

-و کسانی که کافر شدند به هیچ وجه نپندارند که پیشدستی و زرنگی کرده اند، نه، ایشان خدا را به عجز در نمی آورند! «

این آیات احکام و دستوراتی است در باره جنگ و صلح و معاهدات جنگی و نقض آن و غیره، و صدر آیه ها قابل انطباق بر طوایف یهودی است که در مدینه و اطراف آن

می زیسته اند، چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از هجرتش به مدینه با این طوایف معاهده بست بر اینکه آنان در مقام اخلاص و مکر برنمایند، و کسی را علیه او کمک نکنند، و در عوض بر دین خود باقی باشند و جانشان از ناحیه آن حضرت در امان باشد، یهودیان این پیمان را شکستند، آنهم نه یک بار و دو بار، تا آنکه خداوند دستور جنگ با آنان را داد، و کارشان به آنجا کشید که همه می دانیم.

« ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون، » اگر کلام را به این معنا که یهود بدترین جنبندها هستند افتتاح کرد برای این است که مقصود از این فصل زنهار دادن و بر حذر داشتن مسلمین از شر ایشان و دفع شر ایشان از مسلمین بوده، و ارتکاز طبیعی مردم بر این است که از شری که امید هیچ خیری در آن نیست پرهیز نمایند و به هر وسیله ای که صحیح و ممکن باشد آن را از خود دور کنند.

« و اما تخافن من قوم خیانه فانبد الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین، » اگر از قومی که میان تو و ایشان عهدی استوار گشته ترسیدی که در عهدت خیانت کرده و آن را بشکنند، و ترست از این جهت بود که دیدی آثار آن در حال ظهور است تو نیز عهد ایشان را نزد ایشان بینداز و آنرا لغو کن، و لغویت آنرا به ایشان اعلام هم بکن تا شما و ایشان در شکستن عهد برابر هم شوید، و یا تا اینکه تو در عدالت مستوی و استوار شوی، چون این خود از عدالت است که تو با ایشان معامله به مثل کنی، چون اگر بدون اعلام قبلی با ایشان به جنگ در آئی خواهند گفت که خیانت کرده، و خدا خیانت کاران را دوست نمی دارد.

این دو آیه دو دستور الهی است در قتال با کسانی که عهد ندارند، و عهد را می شکنند، و یا ترس این هست که بشکنند.

پس اگر دارندگان عهد از کفار بر عهد خود پایدار نباشند و آنرا در هر بار بشکنند بر ولی امر است که با ایشان مقاتله نموده و بر آنان سخت گیری کند، و اگر ترس این باشد که بشکنند و اطمینانی به عهد آنان نداشته باشد باید او نیز لغویت عهد را اعلام نموده و آنگاه به قتال با آنان پردازد، و قبل از اعلام لغویت آن مبادرت به قتال نکند چه این خود یک نحوه خیانت است.

و اما اگر عهد بستند و آنرا نشکسته و ترس این هم که خیانت کنند در بین نباشد البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته و احترام کنند، که خدای تعالی فرموده: « فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم، » و نیز می فرماید: « اوفوا بالعقود! »

(۱)

برائت از مشرکین، و حکم نقض قراردادهای شکسته شده

« بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ! »

این آیات بیزاری است از خدا و رسولش بسوی آنانکه شما مسلمین پیمان بستید با آنان از مشرکین!

مفاد آیه تنها صرف تشریح نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضاء بر برائت از مشرکین زمان نزول آیه است، به دلیل اینکه اگر صرف تشریح بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را در برائت شریک نمی کرد، چون دأب قرآن بر این است که حکم تشریحی صرف را تنها به خدا نسبت دهد، حتی صریحا فرموده: «ولا یشرک فی حکمه احدا» و از مصادیق حکم جز حکم به معنای سیاست و ولایت و قطع خصومت را به آنحضرت نسبت نمی دهد.

بنا بر این، منظور از آیه این است که: خداوند قضا رانده به اینکه از مشرکین که شما با آنان معاهده بسته اید امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان جزافی و عهدشکنی بدون دلیل نیست، چون خداوند بعد از چند آیه مجوز آنرا بیان نموده و می فرماید که: هیچ وثوقی به عهد مشرکین نیست، چون اکثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نکرده و آنرا شکستند، به همین جهت خداوند مقابله به مثل یعنی لغو کردن عهد را برای مسلمین نیز تجویز کرده و فرموده: «و اما تخافن من قوم خیانه فانبد الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین»، و لیکن با اینکه دشمن عهدشکنی کرده خداوند راضی نشد که مسلمانان بدون اعلام لغویت عهد آنان را بشکنند، بلکه دستور داده نقض خود را به ایشان اعلام کنند تا ایشان بخاطر بی اطلاعی از آن بدام نیفتند.

آری، خدای تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانت هم منع فرمود.

و اگر آیه مورد بحث می خواست شکستن عهد را حتی در صورتی که مجوزی از ناحیه کفار نباشد تجویز کند می بایستی میان کفار عهدشکن و کفار وفادار به عهد فرقی نباشد، و حال آنکه در دو آیه بعد کفار وفادار به عهد را استثنا کرده و فرموده: مگر آن مشرکینی که شما با ایشان عهد بسته اید و ایشان عهد شما را به هیچ وجه نشکسته باشند، و احدی را علیه شما پشتیبانی نکرده باشند، چنین کسان را عهدشان را تا سررسید مدت به پایان ببرید که خدا پرهیزکاران را دوست می دارد.

و نیز راضی نشد به اینکه مسلمانان بدون مهلت عهد کفار عهدشکن را بشکنند،

بلکه دستور داد که تا مدتی معین ایشان را مهلت دهند تا در کار خود فکر کنند و فردا نگویند شما ما را ناگهان غافلگیر کردید.

بنا بر این، خلاصه مفاد آیه این می شود که: عهد مشرکینی که با مسلمانان عهد بسته و اکثر آنان آن عهد را شکستند و برای مابقی هم وثوق و اطمینانی باقی نگذاشتند لغو و باطل است چون نسبت به بقیه افراد هم اعتمادی نیست، و مسلمانان از شر و نیرنگهایشان ایمن نیستند.

«فسیحوا فی الارض اربعه اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله و ان الله مخزی الکافرین!

— پس شما ای مشرکین تا چهار ماه پیمانتان معتبر است و می توانید آزادانه در زمین آمد و شد کنید، و بدانید که شما ناتوان کننده خدا نیستید و اینکه خدا خوار کننده کافران است!»

این که قرآن مردم را دستور داد که در چهار ماه سیاحت کنند کنایه است از اینکه در این مدت از ایام سال ایمن هستند، و هیچ بشری متعرض آنان نمی شود، و می توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند انجام دهند زندگی یا مرگ.

در ذیل آیه هم نفع مردم را در نظر گرفته و می فرماید: صلاح تر بحال ایشان این است که شرک را ترک کرده و به دین توحید روی آورند، و با استکبار ورزیدن خود را دچار خزی الهی نموده و هلاک نکنند.

«إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا وَ لَمْ يُظْهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ!

— مگر آن کسانی از مشرکین که شما با آنان عهد بسته اید و ایشان بهیچ وجه عهد شما را نشکسته، و احدی را علیه شما پشتیبانی و کمک نکردند، که باید عهدشان را تا سر آمد مدتشان استوار بدارید که خدا پرهیزکاران را دوست می دارد!»

این آیه استثنائی است از عمومیت برائت از مشرکین، و استثناء شدگان عبارتند از مشرکینی که با مسلمین عهدی داشته و نسبت به عهد خود وفادار بوده اند، و آنرا نه مستقیماً و نه غیر مستقیم نشکسته اند، که البته عهد چنین کسانی را واجب است محترم شمردن و تا سر آمد مدت آنرا به پایان بردن.

از این بیان روشن گردید که مقصود از اضافه کردن جمله «و لم یظاہروا علیکم احدا»، به جمله «لم ینقصوکم شیئا»، بیان دو قسم نقض عهد یعنی مستقیم و غیر مستقیم

آن است، نقض عهد مستقیم مانند کشتن مسلمانان و غیر مستقیم نظیر کمک نظامی به کفار علیه مسلمین.

«ان الله يحب المتقين»، این جمله در مقام بیان علت وجوب وفای به عهد است و اینکه وفای به عهد و محترم شمردن آن در صورتی که دشمن نقض نکند خود یکی از مصادیق تقوا است که خداوند همواره در قرآن به آن امر می کند، و اگر این معنا را در آیه مورد بحث صریحا بیان نکرده در مواردی که نظیر این مورد است بدان تصریح کرده، مثلا- در آیه «ولا یجرمنکم شنان قوم علی ان لا- تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی»، فرموده است: عدالت یکی از مصادیق تقوا است. و نیز در آیه «ولا یجرمنکم شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا، و تعاونوا علی البر و التقوی ولا- تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله»، تصریح کرده معاونت بر نیکی و تقوا و کمک نکردن بر گناه و ظلم از مصادیق آن تقوای مطلق است که خداوند همواره به آن امر می کند.

برداشته شدن حرمت جان کافر، و دستور قتل آنها

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ!

-پس وقتی ماههای حرام تمام شد مشرکین را هر جا یافتید به قتل برسانید و دستگیر نموده و برایشان تنگ بگیرید، و به هر کمین گاهی برای گرفتن آنان بنشینید، پس اگر توبه کردند و نماز بپا داشته و زکات دادند رهانشان سازید که خدا آمرزنده رحیم است!

جمله «فاقتلوا المشرکین حیت وجدتموهم»، نشان دهنده برائت و بیزارگی از مشرکین است و می خواهد احترام را از جانهای کفار برداشته و خونهایشان را هدر سازد، و بفرماید: بعد از تمام شدن آن مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از اینکه آنان را بکشید نه حرمت حرم و نه احترام ماههای حرام، بلکه هر وقت و هر کجا که آنان را دیدید باید به قتلشان برسانید، البته این در صورتیست که کلمه حیت هم عمومیت زمانی را برساند و هم مکانی را که در این صورت قتل کفار بر مسلمین واجب است هر چند به آنان در حرم و حتی در ماههای حرام دست پیدا کنند.

و تشریح این حکم برای این بوده که کفار را در معرض فنا و انقراض قرار داده و به تدریج صفحه زمین را از لوث وجودشان پاک کند، و مردم را از خطرهای معاشرت و

مخالطت با آنان نجات دهد.

شرط رهائی مشرکین از شمول حکم قتل

بنا بر این، هر یک از جملات «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم!» و «و خذوهم! واحصروهم! واقعدوا لهم کل مرصدا!» بیان یک نوع از راهها و وسایل نابود کردن افراد کفار و از بین بردن جمعیت های ایشان و نجات دادن مردم از شر ایشانست. اگر به آنان کسی دست یافت و توانست ایشان را بکشد باید کشته شوند، و اگر نشد دستگیر شوند و اگر این هم نشد در همان جایگاههایشان محاصره شوند و نتوانند بیرون آیند و با مردم آمیزش و مخالطه کنند، و اگر معلوم نشد در کجا پنهان شده اند، در هر جا که احتمال رود کمین بگذارد تا بدین وسیله دستگیرشان نموده یا به قتلشان فرمان دهد و یا اسیرشان کند.

« فان تابوا و اقاموا الصلوه و اتوا الزکوه فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم،» معنای آیه این است که: اگر با ایمان آوردن از شرک بسوی توحید برگشتند، و با عمل خود شاهد و دلیلی هم بر بازگشت خود اقامه نمودند به این معنا که نماز خوانده و زکات دادند، و به تمامی احکام دین شما که راجع است به خلق و خالق ملتزم شدند در این صورت رهایشان کنید.

دستور خدا به رها کردن ایشان به علت این بود که خدا آمرزنده رحیم است و هر که را به سویش توبه برد می آمرزد!

امر به امان دادن مشرکین برای تحقیق و پذیرش دین

«وَ إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَا آمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ!»

و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست پس او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود آنگاه او را به مامن خویش برسان و این به خاطر آنست که ایشان مردمی نادانند!

این آیه متعرض حکم پناه دادن به مشرکین است که پناه خواهی می کنند، و می فرماید پناهِشان بدهید تا کلام خدا را بشنوند، و این سخن هر چند در خلال آیات برائت و سلب امنیت از مشرکین جمله ای معترضه و یا شبیه به معترضه است، لیکن گفتنش واجب بود، چون در حقیقت دفع دخل و جواب از توهمی بود که حتما می شد.

آری، اساس این دعوت حقه و وعد و وعیدش و بشارت و انذارش و لوازم این وعد و وعید یعنی عهد و پیمان بستنش و یا پیمان شکستنش و نیز احکام و دستورات جنگیش همه و همه هدایت مردم است و مقصود از همه آنها این است که مردم را از راه ضلالت به سوی رشد و هدایت برگردانیده و از بدبختی و نکبت شرک بسوی سعادت توحید بکشاند.

و لازمه این منظور این است که کمال اهتمام را در رسیدن به آن هدف مبذول داشته و برای هدایت یک گمراه و احیای یک حق هر چند هم ناچیز باشد از هر راهی که امید می رود به هدف برسد استفاده شود، و به همین جهت است که خدای تعالی با اینکه از مشرکین غیرمعاهد بیزاری جسته و خون و مال و عرض آنان را هدر کرده بود از آنجائی که منظورش این بود که حقی احیاء و باطلی ابطال شود لذا وقتی احتمال می دهد همین مشرکین براه راست بیایند همین امید و احتمال تا آنجا که مبدل به یاس و نومیدی از هدایتشان نشود از هر قصد سوئی جلوگیری می کند.

پس وقتی مشرکی پناه می خواهد تا از نزدیک دعوت دینی را بررسی نموده و اگر آنرا حق دید و حقانیتش برایش روشن شد پیروی کند واجب است او را پناه دهند تا کلام خدا را بشنود، و در نتیجه پرده جهل از روی دلش کنار رفته و حجت خدا برایش تمام شود، و اگر با نزدیک شدن و شنیدن باز هم گمراهی و استکبار خود را ادامه داد و اصرار ورزید البته جزو همان کسانی خواهد شد که در پناه نیامده و امان نیافته اند، و خلاصه امانی که به آنها داده شده بود باطل گشته و باید به هر وسیله که ممکن باشد زمین را از لوٹ وجودش پاک کرد.

این دستور از این جهت از ناحیه خدای متعال تشریح شد که مشرکین مردمی جاهل بودند و از مردم جاهل هیچ بعید نیست که بعد از پی بردن به حق آنرا بپذیرند.

و این دستور العملها از ناحیه قرآن و دین قویم اسلام نهایت درجه رعایت اصول فضیلت و حفظ مراسم کرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانیت است.

پس، از آنچه گذشت معلوم شد:

۱: آیه شریفه آن حکم عمومی را که در آیه قبلش در جمله «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» بود تخصیص می زند.

۲: کلمه حتی در جمله حتی یسمع کلام الله حکم تخصیص را که مساله پناه دادن به پناه خواهان است مقید بسر رسید معینی می کند و می فهماند که حکم امان دادن برای شنیدن کلام خدا و بررسی مواد رسالت است، و قهرا مدت امان گرفتن مقید به مقدار بررسی مزبور است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا آن مقدار از زمان

می تواند به امان خود وفاداری کند که مشرکین برای شنیدن کلام خدا و بررسی ادله نبوت او به آن مقدار مهلت محتاج باشند، و اما بعد از آنکه کلام خدا را شنیدند، و تا آنجا که ضلالت از هدایت برایشان متمایز شود بررسی نمودند دیگر معنا ندارد آن مهلت امتداد پیدا کند، بلکه قهرا و خود بخود مساله امان باطل گشته و شخص امان یافته تنها این مقدار فرصت دارد که به جایگاه و مامن خود که از آنجا به نزد پیغمبر آمده بود برگردد، و مسلمین در این فرصت متعرض او نشوند، تا بتواند از مرگ و زندگی یکی را به اراده خود اختیار کند.

۳: به دست آمد که مقصود از کلام خدا مطلق آیات قرآنی است، البته آن آیاتی که مربوط به اصول معارف الهی و معالم دینی و یارده شبهاتی است که ممکن است به دلها راه پیدا کند.

این چند نکته مطالبی است که آیه شریفه به کمک قرینه مقام و سیاقی که دارد آنها را افاده می کند.

۴: اینکه منظور از شنیدن کلام خدا واقف شدن بر اصول دین و معالم آن است نه صرف شنیدن، گو اینکه صرف شنیدن هم در جائی که شنونده عرب باشد بی دخالت نیست، و لیکن قرآن کریم تنها مال عرب نیست و در آنجا که شنونده اش غیر عرب باشد قطعا و بطوری که از سیاق استفاده می شود مقصود از شنیدن همان به دست آوردن اصول دین و معالم آن خواهد بود.

۵: معلوم شد این آیه از آیات محکمه است و نسخ نشده و بلکه قابل نسخ نیست، زیرا این معنا از ضروریات مذاق دین و ظواهر کتاب و سنت است که خداوند قبل از اینکه حجت بر کسی تمام شود او را عقاب نمی کند، و مؤاخذه و عتاب همیشه بعد از تمام شدن بیان است، و از مسلمات مذاق دین است که جاهل را با اینکه در مقام تحقیق و فهمیدن حق و حقیقت برآمده دست خالی بر نمی گرداند و تا غافل است او را مورد مؤاخذه قرار نمی دهد. بنا بر این، بر اسلام و مسلمانان است که به هر کس از ایشان که امان بخواهد تا معارف دین را شنیده و از اصول دعوت دینی سر در آورد امان دهند تا اگر حقیقت بر وی روشن شد پیرو دین شود، و مادام که اسلام، اسلام است این اصل قابل بطلان و تغییر نیست و آیه محکمی است که تا قیامت قابل نسخ نمی باشد.

۶: به دست آمد که این آیه پناه دادن به پناه خواهان را وقتی واجب کرده که مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و یا چیزی باشد که نفعش عاید اسلام گردد، و اما اگر چنین غرضی در کار نباشد آیه شریفه به هیچ وجه دلالت ندارد که به چنین کسی باید پناه داد، و این شخص مشمول آیات سابق است که دستور تشدید را داده است.

۷: اینکه جمله ثم ابلغه مامنه با اینکه جمله فاجره حتی یسمع بدون آن مقصود را می رساند برای این آورده شد که بر کمال عنایت بر باز شدن راه هدایت به روی مردم دلالت کند، و بفهماند که اسلام تا چه اندازه خواسته است حریت مردم را در زندگی و کارهای حیاتی آنان حفظ کند.

آری، اسلام از بکار بردن کلماتی نظیر باید چنین شود و خدا چنین خواسته اغماض کرده تا مردم اگر هلاک می شوند و اگر به راه زندگی می افتند در هر دو حال اختیارشان بعد از فهمیدن و تمام شدن حجت باشد، و دیگر بعد از آمدن انبیاء بشر بر خدا حجتی نداشته باشد.

۸: اینکه آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه اعتقاد به اصل دین باید به حد علم یقینی برسد و اگر به این حد نرسد یعنی اعتقادی آمیخته با شک و ریب باشد کافی نیست، هر چند به حد ظن راجح رسیده باشد، به شهادت اینکه خدای تعالی در چند جای قرآن از پیروی ظن مذمت نموده به پیروی علم سفارش کرده است، و اگر در اصول اعتقادی دین مظنه و تقلید کافی بود دیگر جا نداشت در آیه مورد بحث دستور دهد پناه خواهان را پناه دهند تا اصول دین و معارف آنرا به عقل خود درک کنند، زیرا برای مسلمان شدن ایشان راه دیگری که عبارتست از تقلید وجود داشت، پس معلوم می شود تقلید کافی نیست و کسی که می خواهد مسلمان شود باید در حق و باطل بودن دین بحث و دقت به عمل آورد.

روایات رسیده درباره ابلاغ آیات برائت

البته نمی خواهیم بگوئیم آیه مورد بحث عموم مردم را مکلف کرده که تنها از راه استدلال به اصول دین اعتقاد پیدا کنند، بلکه، می خواهیم بگوئیم آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه باید اعتقاد علمی و یقینی باشد چه از راه استدلالهای علمی و چه از هر راه دیگری که و لو اتفاقا و احیانا مفید علم باشد، پس کسی به ما اشکال نکند به اینکه استدلال بر اصول معارف دین جز از راه عقل ممکن نیست (و چرا آیه شریفه برای تحصیل آن راه شنیدن آیات قرآن را پیشنهاد کرده؟) آری صحیح بودن راه استدلال امری است و جایز بودن اعتماد بر علم از هر راهی که به دست آید امر دیگری است.

در تفسیر عیاشی از حریر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ابی بکر را با آیات سوره برائت به موسم حج فرستاد تا بر مردم بخواند جبرئیل نازل شد و گفت: از ناحیه تو جز علی نباید برساند، لذا حضرت علی

علیه السلام را دستور داد تا بر ناقه غضباء سوار شود و خود را به ابی بکر رسانیده آیات را از او بگیرد و به مکه برده بر مردم بخواند.

ابی بکر عرض کرد آیا خداوند بر من غضب کرده؟ فرمود: نه، چیزی که هست دستور رسیده که جز مردی از خودت کسی نمی تواند پیامی به مشرکین ببرد.

از آن طرف وقتی علی علیه السلام به مکه رسید که بعد از ظهر روز قربانی بود که روز حج اکبر همانست، حضرت در میان مردم برخاست و صدا زد: ای مردم من فرستاده رسول خدایم به سوی شما، و این آیات را آورده ام:

«برائه من الله و رسوله الى الذين عاهدتم من المشركين فسيحوا في الارض اربعة اشهر،»

یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمامی محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی.

آنگاه فرمود: از این پس نباید کسی لخت و عریان اطراف خانه طواف کند، نه زن و نه مرد، و نیز هیچ مشرکی دیگر حق ندارد بعد از امسال به زیارت بیاید، و هر کس از مشرکین با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عهدی بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تا سرآمد همین چهار ماه است.

مؤلف: مقصود آن عهدهایی بوده که ذکر مدت در آنها نشده است، و اما آنهایی که مدت دار بوده از مدلول خود آیات کریمه برمی آید که تا آخرمدتش معتبر است.

و در الدر المنثور است که عبد الله بن احمد بن حنبل در کتاب زوائد مسند و ابو الشیخ و ابن مردویه از علی رضی الله عنه روایت کرده اند که فرموده: وقتی ده آیه از آیات سوره براءت نازل شد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ابی بکر را خواست و فرمود تا آنها را بر اهل مکه قرائت کند، آنگاه مرا خواست و به من فرمود: خود را به ابی بکر برسان و هر جا به او برخوردی آیات را از او بگیر. ابو بکر برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! آیا در باره من چیزی نازل شده؟ فرمود: نه، و لیکن جبرئیل نزد من آمد و گفت از ناحیه تو کسی جز خودت و یا مردی از خودت نباید پیامی به مردم مکه برساند.

مؤلف: از آنچه از روایات نقل کردیم همچنین از روایات بیشتری که از نقلش صرفنظر شد، دو نکته اصلی و اساسی استفاده می شود: یکی اینکه فرستادن علی علیه السلام برای بردن آیات براءت و عزل کردن ابی بکر بخاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئیل نازل شده و گفته است: «انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک»، و این حکم در هیچیک از روایات مقید به براءت و یا شکستن عهد نشده، یعنی در هیچیک آنها نیامده که یا رسول الله جز تو و یا کسی از تو براءت و یا نقض عهد را به مشرکین نمی رساند.

دوم اینکه علی علیه السلام در مکه همچنانکه آیات براءت را به گوش مردم رسانید

حکم دیگری را نیز رساند، و آن این بود که هر کس عهده با مسلمین دارد و عهدش محدود به مدتی است، تا سررسید آن مدت عهدش معتبر است، و اگر محدود به مدتی نیست تا چهار ماه دیگر عهدش معتبر خواهد بود. این مطلب را آیات برائت نیز بر آن دلالت دارد.

و حکم دیگری را نیز ابلاغ فرمود، و آن این بود که هیچکس حق ندارد از این ببعده برهنه در اطراف کعبه طواف کند، این نیز یک حکم الهی بود که آیه شریفه «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد» بر آن دلالت دارد، علاوه بر اینکه در پاره ای از روایات به دنبال آن حکم این آیه نیز ذکر شده است.

و حکمی دیگر، و آن اینکه بعد از امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به طواف و یا زیارت خانه خدا بیاید، این حکم نیز مدلول آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا» است.

در این میان امر پنجمی هست که در بعضی از روایات آمده، و آن این است که به صدای بلند ندا درداد: «هیچ کس داخل بهشت نمی شود مگر مؤمن»، و این معنا هر چند در سایر روایات نیامده، و خیلی هم بعید به نظر می رسد، زیرا با اینکه آیات بسیاری مکی و مدنی در این باره نازل شده، عادتاً محال به نظر می رسد که تا سال نهم هجرت این معنا به گوش مردم نرسیده و محتاج باشد به اینکه علی علیه السلام آنرا تذکر دهد لیکن مدلول خود آیات برائت نیز همین است.

و اما اینکه در بعضی از آنها بجای آن دارد: هیچ کس داخل کعبه - و یا خانه - نمی شود مگر مؤمن - در صورتی که این روایات صحیح باشد - البته حکم مستفاد از آنها نظیر حکم به ممنوعیت مشرکین از طواف، حکمی ابتدائی خواهد بود.

و به هر حال می خواهیم بگوئیم رسالت علی علیه السلام منحصرراً راجع به رساندن آیات برائت نبود، بلکه هم راجع به آن بود و هم راجع به سه و یا چهار حکم قرآنی دیگر، و همه آنها مشمول گفته جبرئیل هست که گفت: از تو پیامی نمی رساند مگر خودت و یا مردی از خودت زیرا هیچ دلیلی نیست تا اطلاق این کلام را تقیید کند.

(۱)

قبول صلح در قبال درخواست دشمن

«وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ،

وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ!

و اگر به صلح گرائیدند پس تو نیز به آن گرای و بر خدای توکل کن که او شنوای داناست،

و اگر می خواهند با تو نیرنگ کنند پس همانا بس است تو را خدا، او کسی است که تو را به نصرت خود و به وسیله مؤمنین تایید کرد!»

می فرماید: اگر دشمن به صلح و روش مسالمت آمیز رغبت کرد تو نیز به آن متمایل شو و به خدا توکل کن و مترس از اینکه مبادا اموری پشت پرده باشد و تو را غافل گیر کند و تو به خاطر نداشتن آمادگی نتوانی مقاومت کنی، چون خدای تعالی شنوا و دانا است، و هیچ امری او را غافلگیر نکرده و هیچ نقشه ای او را عاجز نمی سازد، بلکه او تو را یاری نموده و کفایت می کند.

و آیه «و ان یریدوا ان یخدعوک فان حسبک الله» نیز همین معنا را اثبات می کند.

و معنای توکل این نیست که انسان به اعتماد به خدای تعالی اسباب ظاهری را هیچکاره و لغو بداند، بلکه معنایش این است که اعتماد قطعی به اسباب نداشته باشد، و بداند آنچه از اسباب ظاهری سببش برای انسان هویدا می گردد نمونه ای بیش نیست، و چه بسا اسباب دیگری است که ما از آن آگاهی نداریم، و سبب تام و تمام که هرگز از مسببش تخلف نمی پذیرد و حامل اراده خدای سبحان است آن تمامی و مجموع همه این سببها است.

پس توکل عبارت است از اینکه انسان و ثوق و اعتماد خود را متوجه خدای سبحان کند که همه اسباب عالم بر محور مشیت او دور می زند، و این معنا منافات ندارد با اینکه شخص متوکل به اسبابی که سببیت آنها برایش ظاهر گشته و در دسترس او هستند تمسک بجوید، و چیزی از آنها را وانگذارد تا در نتیجه دچار جهالت شود.

«و ان یریدوا ان یخدعوک فان حسبک الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین ...» بعد از آنکه خدای سبحان رسول خود را امر به تمایل به صلح و سازش کرد - البته در صورتی که دشمن روی موافق نشان دهد - و چون راضی به خدعه نشد زیرا خدعه از خیانت در حقوق همزیستی و روابط عمومی است و خداوند خیانت کاران را دوست ندارد، از این رو جای این سؤال بود که کسی پرسد ممکن است تمایل دشمن به صلح و سازش از در خدعه و نیرنگ باشد و دشمن بخواهد بدین وسیله مؤمنین را گیج و گمراه کرده و در موقع مناسب در شرایطی که در نظر دارند بر ایشان شبیخون بزند.

خدای سبحان در جواب فرموده: اینکه ما تو را امر به توکل کردیم برای همین بود که بدانی اگر دشمن بخواهد به این وسیله بتو نیرنگ بزند خدا نگهدار تو است. و در

جای دیگر هم فرموده: «و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره - هر که به خدا توکل جوید خدا کار او را کار خود دانسته و خدا به کار خود می رسد!»

و این بیان به خوبی دلالت دارد بر اینکه غیر آنچه از اسباب طبیعی و عادی که ما به آن اطلاع پیدا می کنیم اسباب دیگری در کار است که بر وفق صلاح بنده متوکل در جریان است، هر چند اسباب طبیعی و عادی به او خیانت کرده و او را در راه رسیدن به مطلوب حشش مساعدت نکنند.

و اینکه فرمود: «هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین» به منزله احتجاج و استدلال بر جمله «فان حسبک الله» است، و می خواهد با ذکر شواهدی مساله کفایت خدای تعالی را اثبات کند، و آن شواهد عبارتند از اینکه خدا او را به نصرت خود و به وسیله مؤمنین تایید کرد، و میان دل‌های مؤمنین با اینکه همه دشمن یکدیگر بودند الفت و مهربانی برقرار ساخت.

[\(۱\)](#)

منافقین، و نقش آنها در جنگ های اسلامی

امر به قتال و جهاد سخت علیه کفار و منافقین

۱- مستند: آیه ۵۵ تا ۶۶ سوره انفال المیزان ج : ۹ ص : ۱۴۷

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبئس المصير،

يُخَلِّفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمُومَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكْ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ!

-ای پیغمبر! با کافران و منافقان کارزار کن، و بر آنان سخت بگیر، و جای ایشان در آخرت جهنم است، که سرانجامیست بد،

-به خدا سوگند می خورند که چیزی نگفته اند و حال آنکه کلمه کفر را بزبان راندند و بعد از اسلامشان کافر شدند، و به امری همت گماردند که بدان نائل نشدند، و این غرور و سرمستی علتی نداشت جز اینکه خدا و رسولش ایشان را از کرم خود توانگر و بی نیاز کرده بود، حال اگر توبه کنند برایشان بهتر است، و اگر همچنان روی بگردانند خدا در دنیا و آخرت عذابشان کند، عذابی دردناک، و در روی زمین دوست و یآوری نخواهند داشت!»

جهاد و مجاهدت به معنای سعی و بذل نهایت درجه کوشش در مقاومت است - چه به زبان باشد و چه به دست - تا آنجا که منتهی به کارزار شود.

و لیکن در قرآن کریم بیشتر در معنای کارزار استعمال شده، هر چند در غیر قتال نیز استعمال شده است.

و هر جا که این کلمه در قتال استعمال شده تنها کفار منظورند که تظاهر به مخالفت و دشمنی دارند، و اما منافقین هر چند در واقع کافر و حتی از کفار هم خطرناک ترند، چون از راه کید و مکر وارد شده و کارشکنی می کنند، لیکن آیات جهاد ایشان را شامل نمی شود، برای اینکه ایشان تظاهر به کفر و دشمنی نداشته، در عوض از سایر مسلمانان هم خود را مسلمان تر جلوه می دهند، و با این حال دیگر معنا ندارد که با ایشان جهاد شود.

و لذا چه بسا از استعمال جهاد در خصوص منافقین این معنا بذهن برسد که منظور از آن هر رفتاریست که مطابق مقتضای مصلحت باشد، اگر مصلحت اقتضاء داشت معاشرتشان تحریم و ممنوع شود و اگر اقتضاء داشت نصیحت و موعظه شوند و اگر اقتضاء داشت بسرزمین دیگری تبعید شوند، و یا اگر رده ای از ایشان شنیده شد کشته گردند، و اگر طور دیگری اقتضاء داشت در حقشان عملی کنند. خلاصه معنای جهاد با منافقین مقاومت در برابر کارشکنی ها و نقشه کشی های ایشان است بهر وسیله ای که مصلحت باشد.

و چه بسا جمله «واغلظ علیهم» در دنبال جمله «جاهد الکفار و المنافقین» شاهد بر این معنا باشد که مقصود از جهاد غلظت و خشونت است.

چگونگی خروج منافقین از ایمان و از اسلام

«یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمه الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا...» سیاق آیه اشعار دارد به اینکه منافقین عمل بسیار زشتی انجام داده و در ضمن عمل کلام زشتی هم به زبان آورده اند. خدای تعالی در هر دو قضیه تکذیبشان کرده، در باره انکار قولشان فرموده: «ولقد قالوا کلمه الکفر»، آنگاه همین تکذیب را دوباره تفسیر نموده و فرموده: «و کفروا بعد اسلامهم»، تا کسی خیال نکند از راه مبالغه گفتیم کافر شدند، نه، جداً کافر شدند، و محکوم به کفر بعد از اسلام گشتند.

این آیه کلام خود خدای تعالی است که عالم به غیب و شهادت است، پس اگر بفرماید منافقین کافر شدند، صرف ظاهر حال را نمی گوید بلکه حقیقت حال را می رساند، و او شهادت داده به اینکه منافقین از اصل ایمان نداشتند- نه اینکه بعد کافر شدند - و از شهادت زبانی تجاوز نکردند.

پس، ایشان از همان اول مسلمان بودند، نه مؤمن، و با این حرفهائی که زدند از اسلام خارج شدند.

و این خود اشاره است به اینکه آن کلمه کفری که گفتند کلمه ای بوده که یا هر

دو شهادت را و یا یکی از آندو را رد می کرد.

ممکن هم هست بگوئیم در اول که فرمود: «قد کفرتم...» در مقابل عملی است (کشتن رسول خدا)، که می خواستند انجام دهند، و این عمل با ایمان منافات دارد، نه با اسلام، زیرا عملی که هیچ کلام رده ای همراه ندارد و آنطور هم که می خواستند صورت نگرفت ضرر و منافاتی با اسلام ندارد، چون اسلام همان مرحله لفظ و شهادت دادن است، نه مرحله عمل، بخلاف دومی که فرمود: «وکفروا بعد اسلامهم»، که در مقابل آن، کلام رده ای است که به زبان آوردند، و معلوم است که کلام رده با اسلامی که قوامش با لفظ و کلام است منافات دارد، و با ایمان درونی و اعتقاد قلبی منافاتی ندارد.

سپس خدای تعالی برای این منافقین بیان می کند که با همه این گناهان مهلکه و کفر صریح و تصمیمی که به آن موفق نشدند اگر بسوی پروردگار خود بازگشت کنند خداوند توبه شان را می پذیرد، و نیز عاقبت امر این توبه و عاقبت اعراض از آن را بیان داشته و فرموده: اگر توبه کنند برای خودشان خوب است چون منجر به آمرزش و بهشت می شود، و اگر اعراض کنند، و توبه نکنند خداوند به عذاب دردناکی در دنیا و آخرت مبتلایشان می کند.

عذاب دنیوی ایشان با سیاست و مجازات بدست پیغمبر است، و یا به استدراج و مکر خدائی، و اگر هیچ عذابی نبینند مگر همینکه دارند با نفاق خود بر خلاف نظام عالم که بر اساس راستی و ایمان تنظیم شده سیر می کنند، همین سلسله اسباب ایشان را خرد و رسوا می کند، و همین عذاب برای آنان بس است، همچنانکه خدای تعالی فرموده: «و الله لا یهدی القوم الفاسقین!» و اما عذاب آخرت ایشان معلوم است که آتش دوزخ خواهد بود.

توطئه ترور رسول الله بدست منافقین

این آیات، یازده آیه است که بهم مربوط و متصلند و غرض واحدی را افاده می کنند و آن عبارتست از نقل یکی از داستانهای منافقین که می خواستند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ترور کنند، و در ضمن سخنی گفته بودند که از کفر درونیشان حکایت داشت، و خدای تعالی میان ایشان و انجام نقشه شومشان حائل گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان از آنچه تصمیم داشته و آنچه که گفته بودند پرسید و بازجویی فرمود.

آنها عمل خود را تاویل و گفته خود را انکار نموده، بر آن سوگند یاد کردند، پس خدای تعالی انکار و قسمشان را تکذیب کرد.

این آن مقدار مطلبی است که از خلال آیات استفاده می شود، و این معنا در میان همه روایات جز بر روایت مربوط به داستان عقبه تطبیق نمی کند.

(۱)

نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

«وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِنَّ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَسِقُونَ!»

-هیچوقت بر احدی از آنان که مرده، نماز مگذار و بر قبرش مایست، زیرا ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و با حالت فسق مردند!

این آیه نهی می کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از اینکه نماز میت بخواند بر کسی که منافق بوده، و از اینکه کنار قبر منافقی بایستد، و این نهی را تعلیل کرده است به اینکه چون کفر ورزیدند و فاسق شدند و بر همین فسق خود مردند.

استغفار جهت منافقین و همچنین نماز خواندن بر جنازه های ایشان و ایستادن کنار قبور ایشان و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است.

می فرماید:

«و اموال و اولاد ایشان تو را خیره نسازد، چرا که خدا می خواهد بوسیله آن در دنیا عذابشان کند، و در حال کفر جانشان بدر آید!»

و چون سوره ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید، توانگران ایشان از تو اجازه می خواهند و می گویند بگذار با وامانندگان باشیم،

راضی شده اند که قرین زنان و زمین گیران باشند، و خدا بر دلهایشان مهر زده و در نتیجه نمی فهمند!»

(۲)

امر به شدت عمل با کفار و منافقان

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ!»

-ای پیامبر! با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و خشونت به خرج ده و جایگاه ایشان در جهنم است که چه بد بازگشت گاهی است!»

مراد از جهاد با کفار و منافقین بذل جهد و کوشش در اصلاح امر از ناحیه این دو

۱- مستند: آیه ۷۳ و ۷۴ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۵۷

۲- مستند: آیه ۸۴ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۸۷

طایفه است، و خلاصه منظور این است که با تلاش پی گیر خود جلو شر و فسادى که این دو طایفه برای دعوت دارند بگیرد، و معلوم است که این جلوگیری در ناحیه کفار به این است که حق را برای آنان بیان نموده، رسالت خود را به ایشان برساند، اگر ایمان آوردند که هیچ، و اگر نیاوردند با ایشان جنگ کند.

و در ناحیه منافقین به این است که از آنان دلجویی کند و تالیف قلوب نماید، تا به تدریج دل‌هایشان به سوی ایمان گرایش یابد. و اگر همچنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان (که شاید ظاهر آیه شریفه هم همین باشد)، سنت رسول خدا بر آن جاری نشده، و آن جناب در تمام عمر با هیچ منافقى نجنگیده، ناگزیر باید کلمه جاهد را به همان معنایی که کردیم بگیریم.

(۱)

معاف شدگان از جبهه و جهاد

گروه های معاف از جنگ

۱- مستند: آیه ۹ سوره تحریم المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۶۵

«لَيْسَ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ، وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ،

بر ضعیفان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی برای خرج کردن ندارند در صورتی که برای خدا و رسولش خیرخواهی کنند تکلیفی نیست، آری، نیکوکاران مورد ملامت و عذاب کسی قرار نمی گیرند، و خدا آمرزنده مهربان است،

و همچنین بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا مرکبشان دهی، و تو گفתי چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم، و ایشان با دیدگانی پر از اشک برگشتند که چرا چیزی برای خرج کردن نمی یابند!

«لیس علی الضعفاء ولا علی المرضى ولا علی الذین لایجدون ما ینفقون حرج»، مقصود از ضعفاء بدلیل سیاق آیه کسانیست که نیرو و توانائی جهاد ندارند، حال یا طبعاً ناتوانند مانند اشخاص فلج و زمین گیر، و یا بخاطر عارضه موقتی که فعلاً دست داده، مانند کسالت و مرض.

و مقصود از «الذین لایجدون ما ینفقون»، کسانی هستند که نیروی مالی و یا اسلحه و امثال آن را ندارند.

پس، از اینگونه افراد قلم تکلیف و حکم و جوب جهاد برداشته شده، چون اگر برداشته نشود حرج و شاق است، و همچنین لوازم و توابع آن از قبیل مذمت در دنیا و

عقاب در آخرت نیز برداشته شده، چون در حقیقت مخالفت در مورد اینان صدق نمی کند.

و اگر خدای تعالی این رفع حرج را مقید کرده به صورتی که نصحوالله و رسوله - خیرخواهی خدا و رسول کنند برای این است که بفهماند وقتی تکلیف و بدنبال تکلیف مذمت و عقاب برداشته می شود که دلها و نیاتشان از خیانت و غش دور باشد، و نخواستند باشند مانند منافقین با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزیدن کارشکنی کرده، روحیه اجتماع را فاسد سازند، و گر نه اگر چنین منظور فاسدی داشته باشند عینا مانند منافقین مستحق مذمت و عقاب خواهند بود.

جمله «ما علی المحسنین من سبیل» در مقام بیان علت رفع حرج از نامبردگان است، و معنایش این است: در صورتی که این گونه افراد قصد خیرخواهی برای خدا و رسول را داشته باشند از این رو تکلیف ندارند، که در چنین فرضی نیکوکارند، و دیگر بر نیکوکاران مؤاخذه ای نیست، و کسی نمی تواند به آنها آسیبی برساند.

پس اینکه کلمه سبیل را بکار برد کنایه است از اینکه آنها از آسیب دیدن ایمنند، مثل اینکه در یک بست محکم و دژی مستحکم قرار گرفته اند که کسی راه به آنجا ندارد، و نمی تواند صدمه ای به ایشان برساند، و این جمله بحسب معنی عام است هر چند از نظر تطبیق، مخصوص طوائف معاصر با نزول آیه و عذرخواهان از اعراب آن روز است.

«و لا- علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت...» حرجی بر فقرا نیست، همانهایی که نزد تو می آیند که تو به ایشان مرکبی دهی تا سوار شوند و سایر احتیاجاتشان را از قبیل اسلحه و غیر آن برآورده سازی، همانهایی که تو در جوابشان گفتی من مرکبی ندارم که به شما دهم و شما را بر آن سوار کنم و ایشان رفتند، در حالی که چشمانشان در اشک غوطه می خورد، و از شدت اندوه اشک می ریختند از اینکه چرا مرکب و زاد و توشه ندارند تا به جهاد بیایند و با دشمنان خدا جنگ کنند.

و اگر این قسم اشخاص را عطف کرد بر ما قبل و در نتیجه عطف خاص بر عام نمود، برای عنایت خاصی بود که به اینگونه افراد داشت، زیرا اینان اعلی درجه خیرخواهی را داشتند و نیکوکاریشان خیلی روشن بود.

«إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْيَاءٌ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!»

-تنها مؤاخذه و ملامت و عقاب بر کسانی است که با اینکه مکتب دارند از تو اجازه

ماندن می خواهند، و بدین تن در می دهند که با زنان و زمینگیران باشند، و خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده، در نتیجه نمی دانند،

و چون باز گردید نزد شما عذر آورند، بگو عذر میاورید که ما هرگز شما را تصدیق نمی کنیم، خدا ما را از اخبار شما خبردار کرد، و به زودی خدا عمل شما را می بیند، و رسول او نیز، آنگاه بسوی دانای غیب و شهادت باز می گردید، پس شما را به آنچه می گردید خبر می دهد،

به زودی همینکه بسوی ایشان باز گردید برایتان به خدا سوگند می خورند تا از ایشان صرف نظر کنید، و شما از ایشان صرف نظر کنید که ایشان پلیدند، و جایشان به کیفر آنچه می کردند جهنم است،

برایتان سوگند می خورند تا شما از ایشان راضی شوید، و به فرضی که شما از ایشان راضی شوید خدا از مردم عصیانگر فاسق راضی نمی شود!»

منظور این است که: اگر شما از ایشان راضی شوید از کسانی راضی شده اید که خداوند از ایشان راضی نیست، و رضایت شما بر خلاف خوشنودی خداست، و برای هیچ مؤمنی سزاوار نیست از چیزی که مایه سخط و غضب خداست راضی شود!

(۱)

رفع حکم جهاد از معلولین

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يَْعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا!»

در مساله جهاد بر افراد نابینا و لنگ و بیمار گناهی نیست، و کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند خداوند او را در جناتی داخل می کند که از دامنه آن نهرها روانست و کسی که اعراض کند خداوند تعالی به عذابی دردناک معذبش می کند!»

در این آیه حکم جهاد را از معلولین که جهاد برایشان طاقت فرساست به لسان رفع لازمه اش برمی دارد، یعنی نمی فرماید اینها حکم جهاد ندارند، بلکه می فرماید لازمه آن را که حرج است ندارند.

(۲)

معافیت طلاب دینی از جهاد، برای تفقه در دین

۱- مستند: آیه ۹۱ و ۹۶ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۹۰

۲- مستند: آیه ۱۷ سوره فتح المیزان ج : ۱۸ ص : ۴۱۵

«وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ!»

-مؤمنان همگی نتوانند سفر کنند، چرا از هر گروه از ایشان دسته ای سفر نکنند تا در کار دین، دانش اندوزند، و چون بازگشتند قوم خویش را بیم دهند، شاید آنان بترسند!»

سیاق آیه دلالت می کند بر اینکه منظور از جمله لاینفروا کافه، بیرون شدن همگی برای جهاد است، و ضمیر در فرقه منهم، به مؤمنین برمی گردد، که نباید همگیشان بیرون روند، و لازمه آن این است که مقصود از نفر کوچ کردن به سوی رسول خدا باشد.

بنا بر این، آیه شریفه در این مقام است که مؤمنین سایر شهرها را نهی کند از اینکه تمامیشان به جهاد بروند، بلکه باید یک عده از ایشان به مدینه الرسول، آمده و احکام را از آن جناب بیاموزند، و عده دیگری به جهاد بروند.

وقتی آن عده احکام دین را یاد گرفتند به شهر خود و به میان اهل ولایت خود برگشته، ایشان را انذار کنند.

از اینجا معلوم می شود که:

اولا مقصود از تفقه در دین، فهمیدن همه معارف دینی از اصول و فروع آن است، نه خصوص احکام عملی، که فعلا در لسان علمای دین کلمه فقه اصطلاح در آن شده، بدلیل اینکه می فرماید: «و لینذروا قومهم - و قوم خود را انذار کنند» و معلوم است که انذار با بیان فقه اصطلاحی، یعنی با گفتن مسائل عملی صورت نمی گیرد، بلکه احتیاج به بیان اصول عقاید دارد.

ثانیا معلوم می شود که وظیفه کوچ کردن برای جهاد، از طلبه علوم دینی برداشته شده، و آیه شریفه به خوبی بر این معنا دلالت دارد.

(۱)

مبارزه منفی و قانون تبری

نهی از استغفار برای مشرکین حتی اقربای مشرک

« مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ صَحَبَ الْجَحِيمِ!

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّهٌ حَلِيمٌ!

-پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند نباید برای مشرکین پس از آنکه معلومشان شد که اهل جهنمند آمرزش بخواهند، اگر چه خویشاوند باشند،

و آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش نبود مگر به اقتضای وعده ای که به وی داده بود، و چون برایش آشکار شد که پدرش دشمن خداست از او بیزاری جست، آری، ابراهیم خدا ترس و بردبار بود!»

معنای آیه روشن است، لیکن این نکته را باید در نظر داشت که چون در آیه دومی بعد از بیان سبب استغفار ابراهیم برای پدرش می فرماید وقتی که فهمید او دشمن خدا است، از او بیزاری جست و با این بیان معلوم کرد که مشرکین دشمنان خدا و جهنمی هستند، و در نتیجه نباید برای آنان استغفار کرد، اینکه در این آیه می فرماید حال که این معنا برای پیغمبر و پیروانش معلوم شد باید از این مطلب ضروری و روشن غفلت نورزند، که استغفار برای مشرکین از این جهت جائز نیست که لغو است، و خضوع ایمان مانع است از اینکه بنده خدا با ساحت کبریای او بازی نموده، کاری لغو بکند.

چون از یکی از دو صورت بیرون نیست، یا خداوند بخاطر تقصیری که از بنده اش

سرزده با او دشمن و از او خشمگین است، و یا بنده با خدای تعالی دشمن است، اگر فرضاً خدا با بنده اش دشمن باشد ولی بنده اش با او دشمن نباشد و بلکه اظهار تذلل و خواری کند، در اینصورت جای این هست که بخاطر سعه رحمت او آدمی برای آن بنده طلب مغفرت کند، و از خداوند بخواهد که به حال آن بنده اش ترحم کند.

اما اگر بنده با خدا سر دشمنی داشته باشد (مانند مشرکین معاند)، و خود را بالاتر از آن بداند که به درگاه خدا سر فرود بیاورد، در چنین صورتی عقل صریح حکم می کند به اینکه شفاعت و یا استغفار معنا ندارد، مگر بعد از آن که آن بنده عناد را کنار گذاشته، بسوی خدا توبه و بازگشت کند و به لباس تذلل و مسکنت درآید.

و گر نه چه معنا دارد که انسان برای کسی که اصلاً رحمت و مغفرت را قبول ندارد و زیر بار عبودیت او نمی رود، استغفار نموده، از خدا بخواهد که از او درگذرد.

آری، این درخواست و شفاعت استهزاء به مقام ربوبیت و بازی کردن با مقام عبودیت است، که به حکم فطرت عملی است ناپسند و غیر جائز.

و خداوند این جائز نبودن را به حق نداشتن تعبیر کرده و فرموده: «ما کان للنبی و الذین آمنوا» یعنی پیغمبر و آنان که ایمان آورده اند حق ندارند استغفار کنند بعد از آنکه برای آنها معلوم شد که ...، و ما در تفسیر آیه «ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله!» گفتیم که حکم جواز در شرع بعد از جعل حق است.

حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ!»

چنین نبوده که خداوند، گروهی را پس از هدایتشان گمراه کند، مگر آنکه چیزهائی را که باید از آن بترسند برای ایشان بیان کنند، که خدا به همه چیز داناست!

این آیه مؤمنین را تهدید می کند به اینکه اگر از آن کارهائی که خداوند بیان کرده پرهیز نکنند، بعد از هدایت گمراهشان خواهد کرد، و در میان همه کارهائی که خداوند از آنها نهی نموده، آن کاری که با مورد آیه تطبیق دارد همان استغفار کردن برای مشرکین و محبت به ایشان است، که مؤمنین باید از آن پرهیزند، و الا بعد از هدایت دچار ضلالت می شوند.

و این آیه به یک اعتبار در معنای آیه «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم

حتی یغیروا ما بانفسهم» و آیات دیگری در این معنا است که همه بر این معنا گویا هستند که یکی از سنت های الهی این است که نعمت و هدایت خود را بر بنده اش مستمر بگرداند و از او سلب نکند، تا خود بنده بخاطر کفران و تعدیش موجبات تغییر آن را فراهم آورد، آنوقت است که خدای تعالی نعمت و هدایت خود را از او می گیرد.

آیه: « إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ - خدا، ملک آسمانها و زمین خاص اوست، زنده می کند و می میراند، و شما را جز خدا سرپرست و یاور نیست،» در ذیلش حکمی را که آیه قبلی بر آن دلالت می کرد چنین تعلیل می کند که اگر از دوستی با دشمنان خدا نهی نموده و گفتیم که باید از آنان بیزاری بجوئید، برای این است که جز خدای سبحان کسی ولی و یاور حقیقی نیست، و این معنا برای مؤمنین وجدانی شده، پس وجدان و ایمان خود آنان باید ایشان را بر آن بدارد که تنها نسبت به او و یا ولیی از اولیای او که خود او اجازه داده باشد تولی داشته باشند، و بغیر ایشان به هیچ یک از دشمنان او هر که خواهد باشد دوستی و تولی نورزند.

جهتش این است که تنها کسی که مالک همه چیز است و مرگ و حیات بدست اوست، خداست و معلوم است که غیر از چنین خدائی که یگانه مالک و مدبر عالم است ولی و ناصری نیست.

از همین بیان عمومی و علت عمومی که در چهار آیه مورد بحث آمده بخوبی روشن گردید که حکم مورد بحث این آیات نیز عمومی است، یعنی اگر در این آیات حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان نموده، این حکم اختصاص به یک نحو دوستی و یا دوستی با یک عده معینی ندارد، بلکه همه انحاء دوستی را شامل می شود، خواه تولی به سبب استغفار باشد یا به غیر آن و خواه دشمن، مشرک یا کافر و یا منافق و یا غیر آنها از قبیل اهل بدعتی که منکر آیات خدا هستند باشد و یا نسبت به پاره ای از گناهان کبیره از قبیل محاربه با خدا و رسول اصرار داشته باشد.

(۱)

نهی از ولایت و دوستی پدر و مادر و خویشاوندان کافر

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ، قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسْكَنٌ تَرْضَوْنَهَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ!

-ای کسانی که ایمان آورده اید، پدران و برادران خود را اگر کفر را بر ایمان ترجیح داده اند اولیاء خود ندانید، کسانی که از شما با ایشان دوستی کنند خود ایشان هم ستمگرانند،

-بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خویش شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن می هراسید و مسکن هائی که بدان علاقمندید در نظر شما محبوب تر است از خدا و رسول او و جهاد در راه او، پس منتظر باشید تا خدا فرمان خود را بیاورد، و خدا مردم تبه کار را هدایت نمی کند!»

این آیه از دوستی کفار نهی می کند، هر چند که کفار پدران و برادران مؤمنین باشند، و سرّ آنهم روشن است برای اینکه ملائک دوستی نکردن با کفار یک ملاک عمومی است، و لذا در آیه بعدی غیر پدر و برادر را هم مشمول این حکم کرده است. چیزی که هست ظاهر آیه مورد بحث نهی از این دوستی است در صورتیکه پدران و برادران کفر را بر ایمان ترجیح دهند.

خدای تعالی نهی از دوستی را اختصاص داد به پدران و برادران کافر، آری این دو طایفه اند که ترس آن هست که در دل فرزندان و برادران مؤمن خود رخنه کرده، و در پاره ای از شؤون زندگی ایشان دخل و تصرف کنند.

« قل ان كان آباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم... » آیه قبلی خطاب به مؤمنین بود و این آیه خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و این اشاره است به اعراض از مؤمنین مورد بحث در آیه قبلی، و اینکه خدای تعالی از دلهای آنان خیردار است، و می داند که دلهایشان آنچنان مشغول است که نهی او سبب نمی شود از دوستی پدران و برادران کافر خود دست بردارند، و در دلهایشان ایجاد داعی نمی کند بر اینکه بعدها گوش بفرمان خدا شوند، و بخاطر امر خدا با کفار هر چند پدران و برادرانشان باشند بجنگند. و مانع ایشان از این کار محبتی است که بغیر خدا و رسول و جهاد در راه خدا دارند، لذا خدای تعالی در این آیه اصول لذاتی که علاقه نفوس را به خود جلب می کند برمی شمارد، و آن اصول عبارتست از پدران، برادران، همسران و قوم و قبیله، و اینها کسانی هستند که طبیعت جامعه به قرابت نسبی نزدیک و یا دور و یا قرابت سببی در بینشان رابطه برقرار کرده، و جمعشان می کند، و اموالی که بدست آورده و جمع کرده اند و تجارتی که از کسادیش هراسناک می شوند، و منزلهائی که خوش آیندشان است، و اینها اصول دیگری است که قوام جامعه در رتبه دوم بر آنهاست.

آنگاه می فرماید: اگر مردم دشمنان دین را دوست داشته و محبت به این امور را بر محبت به خدا و رسول او و جهاد در راه او مقدم بدارند، باید منتظر باشند تا خدا امر

خود را بیاورد، و خدا مردم فاسق را هدایت نمی کند.

منظور از امر، باید یکی از دو چیز بوده باشد، یا چیزی باشد که آن شکاف و نقیصه ای را که در اثر مخالفت آنان بر دین وارد شده جبران نماید، و یا عذابی باشد که بخاطر مخالفت امر خدا و رسول و اعراض از جهاد در راه او بدان مبتلا می شوند.

(۱)

حکم تقیه

« مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا - مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ! »

و هر که از پس ایمان آوردنش منکر خدا شود، نه آنکه مجبور شده و دلش به ایمان قرار دارد، بل آنکه سینه به کفر گشاید، غضب خدا بر آنها باد و عذابی بزرگ دارند!

می فرماید: کسانی که بعد از ایمان تظاهر به کفر می کنند و مجبور به گفتن کلمه کفر می شوند، ولی دل‌هایشان مطمئن به ایمان است از غضب خدا مستثناء هستند.

« و لکن من شرح بالكفر صدرا، یعنی کسی که سینه خود را برای کفر گشاده کرده و کفر را پذیرفته و به آن خوشنود گشته و آن را در خود جای داده چنین کسی مورد غضب خدایی است.... »

« ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ، »

و نیز پروردگارت نسبت به آنها که پس از محنت کشیدن مهاجرت کرده آنگاه جهاد کرده و صبوری پیشه کرده اند پروردگارت از پس آن، آمرزگار و رحیم است.

این جمله ناظر به شکنجه هایی است که مؤمنین صدر اسلام در مکه از قریش می دیدند چون مشرکین مکه مؤمنین را آزار می دادند تا شاید از دینشان برگردند، و بدین منظور انواع شکنجه ها را در باره آنان روا می داشتند حتی چه بسا که یک فرد مسلمان در زیر شکنجه کفار جان می داد، همچنانکه عمار و پدر و مادرش را شکنجه کردند پدر و مادرش در زیر شکنجه آنان جان دادند، و عمار به ظاهر از دین اسلام بیزاری جست و به این وسیله جان سالم بدر برد، و آیات سابق بطوری که در بحث روایتی خواهد آمد در این باره نازل شد.

و از همینجا روشن می گردد که آیات مورد بحث با آیات قبل مربوط و متصل

است، چون جمله «الا- من اکره و قلبه مطمئن بالايمان» که در آیات قبل بود همان معنا را می‌رساند که آیات مورد بحث در مقام افاده آن است، این آیه نیز می‌فرماید: بعد از همه اینها خدا نسبت به کسانی که بعد از آن شکنجه‌ها هجرت نموده و پس از هجرت، جهاد و صبر نمودند آمرزگار و مهربان است.

جمله «ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا» وعده جمیلی است که به مهاجرین می‌دهد که بعد از شکنجه‌ها مهاجرت کردند، و در قبال تهدیدی که به دیگران کرده و خسران تام را نویدشان داده، مؤمنین را به مغفرت و رحمت در قیامت نوید می‌دهد.

و جمله «ان ربك من بعدها لغفور رحيم» به منزله خلاصه‌گیری در صدر کلام است و بعلاوه این نکته را هم برساند که قیودی که در کلام قبلی آورده شده همه در حکم، دخالت دارند، پس باید بدانی که خدا از آن مسلمانان که بظاهر، ارتداد جستند راضی نمی‌شود مگر آنکه مهاجرت کنند، و نیز از هجرتشان راضی نمی‌شود مگر آنکه بعد از آن جهاد و صبر کنند.

روایات وارده درباره حکم تقیه

در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست به مدینه مهاجرت کند به اصحابش فرمود: از دور من پراکنده شوید، هر کس توانایی دارد بماند آخر شب حرکت کند و هر کس ندارد همین اول شب به راه بیفتد، هر جا که به اطلاعاتن رسید که من در آنجا منزل کرده ام به من ملحق شوید.

بلال مؤذن و خباب و عمار، و زنی از قریش که مسلمان شده بود ماندند تا صبح شد، مشرکین و ابو جهل ایشان را دستگیر کردند، به بلال پیشنهاد کردند که از دین اسلام برگردد، قبول نکرد، ناگزیر زرهی از آهن در آفتاب داغ کردند و بر تن او پوشاندند، و او همچنان می‌گفت: احد! احد! و اما خباب، او را در میان خارهای زمین می‌کشیدند، و اما عمار، او از در تقیه حرفی زد که همه مشرکین خوشحال شده رهایش کردند، و اما آن زن (سمیه)، ابو جهل چهارمیخس کرد، آنگاه حربه خود را در عورت او فرو کرده و او را کشت، ولی بلال و خباب و عمار را رها کردند، آنها خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساندند، و جریان را برای آن جناب تعریف کردند، عمار از آن حرفی که زده بود سخت ناراحت بود، حضرت فرمود: دلت در آن موقعی که این حرف را زدی چگونه بود، آیا به آنچه گفتم راضی بودی یا نه؟ عرض کرد: نه، فرمود: خدای تعالی این آیه را نازل فرموده:

« الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان! »

مؤلف: در روایت آمده که آن زن همان سمیه، مادر عمار بوده، و یاسر پدر عمار هم با این چند نفر بوده و بعضی گفته اند: پدر و مادر عمار اولین شهید در اسلام بوده اند، و روایات در اینکه پدر و مادر عمار در این فتنه کشته شدند، و عمار از در تقیه اظهار کفر نموده و این آیه در باره اش نازل شده بسیار است.

در مجمع البیان از ابن عباس و قتاده روایت کرده که گفته اند: این آیه در باره جماعتی نازل شد که اکراه شده بودند، و آن جماعت عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب بودند که شکنجه شدند و در آن شکنجه پدر و مادر عمار کشته شدند و عمار با زبانش چیزی به آنها داد که راضی شدند، و خدای سبحان جریان را به رسول گرامیش خبر داد، پس وقتی که جماعتی برای آن جناب خبر آوردند که عمار کافر شد، حضرتش فرمود: نه حاشا، عمار از فرق تا قدمش مملو از ایمان است و ایمان با گوشت و خونس آمیخته شده است.

تا آنکه خود عمار شرفیاب شد در حالی که گریه می کرد، حضرت فرمود: چه حال و چه خبر؟ عرض کرد: خبر بسیار بد آوردم یا رسول الله، زیرا رهائیم نکردند تا دست به ساحت تو دراز نمودم، و خدایان ایشان را به خیر یاد کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع کرد اشکهای عمار را پاک کردن، در حالی که می فرمود: اگر بار دیگر نیز به تو چنین کردند تو هم همان کار را تکرار کن، آنگاه این آیه نازل شد.

و در کافی به سند خود از ابی عمرو زبیری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: و اما آنچه که از ایمان بر قلب فریضه شده عبارت است از اقرار و معرفت و عقد و رضا و تسلیم به اینکه « لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا لم یتخذ صاحبه و لا ولدا، و ان محمدا عبده و رسوله، » و اقرار به آنچه از ناحیه خدا آمده از انبیاء و یا کتاب. این آن چیزی است که خدا بر قلب واجب کرده، پس اقرار و معرفت، عمل به وظیفه مسلمانی قلب است و این همان است که آیه « الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان و لكن من شرح بالكفر صدرا، » بیان می کند.

و در همان کتاب به سند خود از مسعده بن صدقه روایت می کند، که گفت: مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: مردم از علی علیه السلام روایت می کنند که در منبر کوفه فرموده است: ای مردم!

به زودی شما را می خوانند که به من ناسزا بگوئید، شما هم بگوئید، و می خوانند که از من تبری بجوئید قبول بکنید ولی تبری مجوئید، آیا این روایت صحیح است یا نه؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: چقدر زیاد شده دروغ هایی که به علی علیه السلام می بندند، آنگاه فرمود: آن جناب اینطور فرموده: مردم! به زودی شما را می خوانند که مرا ناسزا بگوئید شما هم بگوئید، سپس می خوانند که از من بیزاری جوئید، اینقدر بدانید که من بر دین محمدم و نفرمود: از من بیزاری مجوئید.

سپس آن شخص پرسید: یعنی می فرمایید اگر بیزاری خواستند بیزاری نجوید و لو اینکه کشته شود؟ فرمود: به خدا سوگند چنین وظیفه ای ندارد، و چیزی بر او نیست جز آنچه که بر عمار بن یاسر گذشت، که اهل مکه او را مجبور کردند به دشنام دادن به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و او داد در حالی که قلبش مطمئن به ایمان بود، و رسول خدا به عمار فرمود: ای عمار! اگر بار دیگر برگشتند تو هم برگرد که خدا در معذور بودن این آیه را فرستاد: «الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان»، و دستورت داده که اگر بار دیگر مجبورت کردند تو نیز همان کار را بکن.

تحلیل روایات رسیده درباره حکم تقیه

اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر برگشتند تو هم برگرد، معنایی است که آن جناب از عمومیت آیه و استثناء نکردن شخص معین استفاده فرموده، چون در آیه شریفه حکم جواز دشنام به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روی عنوان اکراه کسی که قلبش مطمئن به ایمان است رفته، و اما اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: خدا دستورت داده که اگر بار دیگر مجبورت کردند تو نیز همان کار را بکن با اینکه در آیه امری مخصوص به عمار نشده، شاید وجهش این باشد که استثناء صراحت در جواز دارد، و با این صراحت، دیگر جای امتناع از دشنام دادن و خود را در معرض هلاکت انداختن نیست، و این جواز با وجوب جمع می شود نه با اباحه، و چنین نیست که شخص مختار باشد در دشنام دادن و سالم ماندن، و در ندادن و کشته شدن، نه، بلکه واجب است دشنام بدهد.

و در تفسیر عیاشی از عمرو بن مروان روایت می کند که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

- «چهار چیز از امت من برداشته شده:

اول آنچه از روی خطا از ایشان سربرزند،

دوم آنچه که فراموش کنند،

سوم آنچه که بدان اکراه و اجبار شوند،

چهارم آنچه از وسع و طاقتشان بیرون باشد،

و این در کتاب خداست که فرموده: «الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان!»

(۱)

اداره کشور اسلامی

مفاهیم سازمان و مدیریت در قرآن

نیاز جامعه انسانی به سازمان و مدیریت

۱- مستند: آیه ۱۰۶ تا ۱۱۰ سوره نحل المیزان ج: ۱۲ ص: ۵۱۰

« قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ...! »

« بگو: بارالها! ای خدای ملک هستی! به هر کس بخواهی ملک و سلطنت می دهی و از هر کس بخواهی می گیری...! »
(۲۶/آل عمران)

آنچه از تمامی تلاشهایی که جوامع بشری در راه اصلاح مساله چگونگی سپردن زمام جامعه به دست کسی که امر آنرا تدبیر کند و خواستههای مختلف و متضاد افراد و گروهها و قوای ناسازگار را متحد سازد، به دست آمده این است که بشر نمی تواند خود را از داشتن رژیم و یا مقام سرپرستی بی نیاز بداند، به شهادت اینکه تاکنون بی نیاز ندانسته و تا آنجا که تاریخ بشر نشان می دهد همواره برای خود حکومت و رژیمی درست کرده است، هر چند که بر حسب اختلاف امم و مرور ایام، نامها و شرایط مختلفی داشته است، چون پدید آمدن هرج و مرج و اختلال امر زندگی اجتماعی به هر تقدیر از لوازم نداشتن رژیم و عدم تمرکز اراده ها و هدفهای مختلف در یک اراده و یک مقام است .

این نیز ضروری و بدیهی است که نبوت از قدیم ترین عهد تاریخ ظهورش، مردم را به سوی عدل می خوانده و از ظلم منعشان می کرده، و به سوی بندگی خدا و تسلیم در برابر او تشویق می نموده، و از پیروی فراعنه طاغی و مستکبرین قدرت طلب نهی می کرده است.

و اما پیامبر اسلام و کتاب مقدسش قرآن کریم، در رابطه به دعوتش به سرپیچی از اطاعت مفسدین، و نپذیرفتن ذلت و نیز اخباری که از عاقبت امر ظلم و فساد و عدوان و طغیان داده، بر کسی پوشیده نیست. (۱)

مشخصات امام و پیشوا در فرهنگ قرآن

« ... إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...! »

« ... من تو را برای مردم امام خواهم کرد...! » (۱۲۴/بقره)

« امام » یعنی مقتدا و پیشوایی که مردم باو اقتداء نموده، در گفتار و کردارش پیرویش کنند.

قرآن کریم هر جا نامی از امامت می برد، دنبالش متعرض هدایت می شود، تعرضی که گوئی می خواهد کلمه نامبرده را تفسیر کند، از آن جمله در ضمن داستانهای ابراهیم می فرماید:

« وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ! »

« ما به ابراهیم، اسحاق را دادیم، و علاوه بر او یعقوب هم دادیم، و همه را صالح قرار دادیم! »

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...! »

« و مقرر کردیم که امامانی باشند به امر ما هدایت کنند...! » (۷۲ و ۷۳/انبیا)

و نیز می فرماید:

« وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ! »

« و ما از ایشان امامانی قرار دادیم که بامر ما هدایت می کردند، و این مقام را بدان جهت یافتند که صبر می کردند، و به آیات ما یقین می داشتند! » (۲۴/سجده)

از این آیات بر می آید وصفی که از امامت کرده، وصف تعریف است و می خواهد آنرا به مقام هدایت معرفی کند. از سوی دیگر همه جا این هدایت را مقید به امر کرده، و با این قید فهمانده که امامت بمعنای مطلق هدایت نیست، بلکه بمعنای هدایتی است که با امر خدا صورت می گیرد.

و کوتاه سخن آنکه امام هدایت کننده ای است که با امری ملکوتی که در اختیار دارد هدایت می کند، پس امامت از نظر باطن یک نحوه ولایتی است که امام در اعمال مردم دارد، و هدایتش چون هدایت انبیاء و رسولان و مؤمنین صرف راهنمایی از طریق نصیحت و موعظه حسنه و بالأخره صرف آدرس دادن نیست، بلکه هدایت امام دست خلق گرفتن و براه حق رساندن است.

آیه شریفه این را نیز می فهماند: که پست امامت پستی نیست که دوره ای از دوره های بشری و عصری از آن اعصار از آن خالی باشد بلکه در تمام ادوار و اعصار باید

وجود داشته باشد، مگر اینکه نسل بشر بکلی از روی زمین برچیده شود، خواهی پرسید: این نکته از کجای آیه استفاده می شود؟ می گوئیم: از کلمه «كُلُّ أَنْسَانٍ» که این جمله می فهماند در هر دوره و هر جا که انسانهایی باشند، امامی نیز هست که شاهد بر اعمال ایشانست.

از بیانی که گذشت چند مطلب روشن گردید:

اول: اینکه امامت مقامی است که باید از طرف خدای تعالی معین و جعل شود.

دوم: اینکه امام باید بعصمت الهی معصوم بوده باشد.

سوم: اینکه زمین مادامی که موجودی بنام انسان بر روی آن هست، ممکن نیست از وجود امام خالی باشد.

چهارم: اینکه امام باید مؤید از طرف پروردگار باشد.

پنجم: اینکه اعمال بندگان خدا هرگز از نظر امام پوشیده نیست، و امام بدانچه که مردم می کنند آگاه است.

ششم: اینکه امام باید تمامی ما یحتاج انسانها علم داشته باشد، چه در امر معاش و دنیایشان، و چه در امر معاد و دینشان.

هفتم: اینکه محال است با وجود امام کسی پیدا شود که از نظر فضائل نفسانی مافوق امام باشد.

و این هفت مسئله از امهات و رؤس مسائل امامت است، که از آیه مورد بحث در صورتی که منضم با آیات دیگر شود استفاده می شود (و خدا راهنما است!) (۱)

سرپرستی و مدیریت صحیح جامعه از نظر قرآن

« قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ! »

« بگو: بارالها! ای خدای ملک هستی! به هر کس بخواهی ملک و سلطنت می دهی و از هر کس بخواهی می گیری...! »
(۲۶/آل عمران)

ملک از اعتباراتی است که مجتمع انسانی هیچگاه از آن بی نیاز نبوده است، بهترین بیان و کامل ترین آن در اثباتش این آیه است، که بعد از شرح داستان طالوت می فرماید: « وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ - و اگر خدا بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد ولی

خدا با اهل جهان صاحب کرم است!» (۲۵۱/بقره)

و در قرآن کریم آیات بسیاری است که متعرض مُلک یعنی ولایت و وجوب اطاعت والی و مسائلی دیگر مربوط به ولایت شده است، و آیاتی دیگر است که ملک و ولایت را موهبت و نعمت شمرده، مثلاً می فرماید:

« وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا، » (۵۴/نساء) و یا می فرماید:

« وَ جَعَلْنَاكُمْ مَلُوكًا وَ آتَيْنَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ، » (۲۰/مائده)

و یا فرموده: « وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ... » (۲۴۷/بقره) و آیاتی دیگر از این قبیل.

چیزی که هست قرآن مساله سلطنت و حکومت را به شرطی کرامت خوانده که با تقوا توأم باشد، چون در بین تمامی اموری که ممکن است از مزایای حیات شمرده شود کرامت را منحصر در تقوا نموده است.

قرآن مردم را دعوت به این نکرده که در مقام تاسیس سلطنت و تشیید بنیان قیصریت و کسرویت برآیند، بلکه مساله ملک را شانی از شؤون مجتمع انسانی می داند، و این وظیفه را به دوش اجتماع نهاده است، همانطور که مساله تعلیم و یا تهیه نیرو برای ترساندن کفار را وظیفه عموم دانسته است، بلکه اصل را تشکیل اجتماع و اتحاد و اتفاق بر دین می داند و از تفرقه و دشمنی نهی نموده و فرموده است: « وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ...! » (۱۵۳/انعام)

پس قرآن کریم، از جوامع تنها آن جامعه را معتبر می داند که جامعه ای دینی باشد، و جوامع دیگر که هر یک شریکی برای خدا قرار می دهند و در برابر هر قصر مشیدی خضوع نموده، در برابر هر قیصر و کسراتی سر فرود می آورند، و برای هر پادشاهی مرز و حدودی جغرافیائی و برای هر طایفه ای، وطنی جداگانه قائلند، خرافاتی دیگر از این قبیل را جزء مقدسات خود می دانند، طرد نموده، چنین اجتماعی را از درجه اعتبار ساقط می داند. (۱)

خط مشی و وظایف رهبری جامعه بزرگ اسلامی

در عصر اول اسلام ولایت امر جامعه اسلامی به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و خدای عز و جل اطاعت آن جناب را بر مسلمین و بر همه مردم واجب کرده بود.

بهترین راه برای دانشمندی که بخواهد در این باب اطلاعاتی کسب کند این است که نخست سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مورد مطالعه و دقت قرار دهد، بطوری که هیچ گوشه از زندگی آن جناب از نظرش دور نماند، آنگاه برگردد تمامی آیاتی که در مورد اخلاق و قوانین راجع به اعمال، یعنی احکام عبادتی و معاملاتی و سیاسی و سایر روابط و معاشرت اجتماعی را مورد دقت قرار دهد.

در همین جا نکته دیگری است که کاوش گر باید به امر آن اعتنا کند و آن این است که تمامی آیاتی که متعرض مساله اقامه عبادات و قیام به امر جهاد و اجرای حدود و قصاص و غیره است خطابهایش متوجه عموم مؤمنین است نه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تنهایی، مانند آیات زیر:

« وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ! » (بقره/۴۳)

« وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » (بقره/۱۹۵)

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ! » (بقره/۱۸۳)

« وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يُأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ! » (آل عمران/۱۰۴)

« وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ! » (مائده/۳۵)

« وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ! » (حج/۷۸)

« الزَّائِيَةُ وَ الزَّانِيَةُ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا! » (نور/۲)

« وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا! » (مائده/۳۸)

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ! » (بقره/۱۷۹)

« وَ أَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ! » (طلاق/۲)

« وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا! » (آل عمران/۱۰۳)

« أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ! » (شوری/۱۳)

« وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ! »

لیکن چیزی که در اینجا نباید از آن غفلت ورزید، این است که این طریقه و رژیم از ولایت و حکومت و یا بگو امامت بر امت غیر رژیم سلطنت است، که مال خدا را غنیمت صاحب تخت و تاج و بندگان خدا را بردگان او دانسته، اجازه می دهد هر کاری که خواست با اموال عمومی بکند و هر حکمی که دلش خواست در بندگان خدا براند، چون رژیم حکومتی اسلام یکی از رژیم هائی نیست که بر اساس بهره کشی مادی وضع شده باشد و حتی دموکراسی هم نیست، چون با دموکراسی فرقه‌های بسیار روشن دارد، که به

هیچ وجه نمی گذارد، آن را نظیر دموکراسی بدانیم، و یا با آن مشتبه کنیم.

یکی از بزرگترین تفاوتها که میان رژیم اسلام و رژیم دموکراسی هست این است که در حکومتهای دموکراسی از آنجا که اساس کار بهره گیری مادی است، قهرا روح استخدام غیر، و بهره کشی از دیگران در کالبدش دمیده شده و این همان استکبار بشری است که همه چیز را تحت اراده انسان حاکم و عمل او قرار می دهد، حتی انسانهای دیگر را. امروز با چشم خود می بینیم چگونه بر سر ملل ضعیف می تازد، و چه ظلم ها و اجحافات و تحکماتی را در باره آنان روا می دارد. فراعنه مصر و قیصرهای امپراطوری روم، و کسراهای امپراطوری فارس، اگر ظلم می کردند، اگر زور می گفتند، اگر با سرنوشت مردم بازی نموده به دلخواه خود در آن عمل می کردند، تنها در رعیت خود می کردند.

امروز هم اگر در روابطی که بین ابرقدرت ها و ملت های ضعیف برقرار است دقت کنیم، می بینیم که تاریخ و حوادث آن درست برای عصر ما تکرار شده و باز هم تکرار می شود، چیزی که هست شکل سابقش عوض شده است.

یکی دیگر از تفاوتها که بین رژیم های به اصطلاح دموکراسی و بین رژیم حکومت اسلامی هست این است که تا آنجا که تاریخ نشان داده و خود ما به چشم می بینیم، هیچ یک از این رژیم های غیر اسلامی خالی از اختلاف فاحش طبقاتی نیست، جامعه این رژیمها را، دو طبقه تشکیل می دهد، یکی طبقه مرفه و ثروتمند و صاحب جاه و مقام، و طبقه دیگر فقیر و بینوا و دور از مقام و جاه و این اختلاف طبقاتی بالاخره منجر به فساد می گردد، برای اینکه فساد لازمه اختلاف طبقاتی است، اما در رژیم حکومتی و اجتماعی اسلام افراد اجتماع همه نظیر هم می باشند، تنها تفاوتی که بین مسلمین هست همان تفاوتی است که قریحه و استعداد اقتضای آن را دارد و از آن ساکت نیست و آن تنها و تنها تقوا است که زمام آن به دست خدای تعالی است نه به دست مردم، و این خدای تعالی است که می فرماید:

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ! » (۱۳/حجرات)

و نیز می فرماید: « فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ! » (۱۴۸/بقره)

و با این حساب در رژیم اجتماعی اسلام بین حاکم و محکوم، امیر و مامور، رئیس و مرئوس، حر و برده، مرد و زن، غنی و فقیر، صغیر و کبیر و... هیچ فرقی نیست، یعنی از نظر جریان قانون دینی، در حقشان برابری و همچنین از جهت نبود تفاضل و فاصله طبقاتی در شؤون اجتماعی در یک سطح و در یک افقند، دلیلش هم سیره نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است که تحیت و سلام بر صاحب آن سیره باد!

تفاوت دیگر اینکه قوه مجریه در اسلام طایفه ای خاص و ممتاز در جامعه نیست، بلکه تمامی افراد جامعه مسؤول اجرای قانونند، بر همه واجب است که دیگران را به خیر دعوت و به معروف امر و از منکر نهی کنند، به خلاف رژیم های دیگر که به افراد جامعه چنین حقی را نمی دهد، البته فرق بین رژیم اجتماعی اسلام، با سایر رژیم ها بسیار است که بر هیچ فاضل و اهل بحثی پوشیده نیست. (۱)

اداره جامعه اسلامی بعد از رسول الله «ص»

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...! »

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید، و رسول و کارداران خود را - که خدا و رسول علامت و معیار ولایت آنان را معین کرده - فرمان ببرید ...! »

(۵۹/نساء)

مضمون آیه فوق اساس و زیربنای همه شرایع و احکام الهی است. اولی الامر هر طایفه ای که باشند، بهره ای از وحی ندارند، و کار آنان تنها صادر نمودن آرای است که به نظرشان صحیح می رسد، و اطاعت آنان در آن آراء و در اقوالشان بر مردم واجب است، همان طور که اطاعت رسول در آرایش و اقوالش بر مردم واجب بود.

و وقتی ولی امر می گوید: کتاب و سنت چنین حکم می کنند قول او نیز حجتی است قطعی، چون فرض این است که آیه شریفه، ولی امر را مفترض الطاعه دانسته، و در وجوب اطاعت از او هیچ قید و شرطی نیاورده، پس گفتار اولی الامر نیز بالاخره به کتاب و سنت برگشت می کند.

از این جا روشن می شود که این اولی الامر - حال هر کسانی که باید باشند - حق ندارند حکمی جدید غیر حکم خدا و رسول را وضع کنند، و نیز نمی توانند حکمی از احکام ثابت در کتاب و سنت را نسخ نمایند

غیر از خدا و رسول هیچکس حق جعل حکم ندارد. اما آنچه اولی الامر وظیفه دارند این است که رأی خود را در مواردی که ولایتشان در آن نافذ است ارائه دهند، و یا بگو در قضایا و موضوعات عمومی و کلی حکم خدا و رسول را کشف کنند.

(در باره لزوم عصمت و معصوم بودن اولی الامر در بخش اول بطور مفصل بحث شده است.)

وظیفه و برنامه اولی الامر مسلمین در حل اختلافات دینی

« ... فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا! »

« ... و هر گاه در امری اختلافتان شد برای حل آن به خدا و رسول مراجعه کنید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برایتان بهتر، و سرانجامش نیکوتر است! »

(۵۹/نساء)

مراد از کلمه شیء مورد تنازع، چیزی است که اولی الامر در باره آن استقلال ندارد و نمی تواند در آن به رأی خود استبداد کند، و خلاصه کلام اینکه منظور نزاع مردم در آن احکام و دستوراتی نیست که ولی امرشان در دایره ولایتش اجرا می کند، مثل این که دستورشان بدهد به کوچ کردن، یا جنگیدن، یا صلح کردن با دشمن، و یا امثال اینها، چون مردم مامورند که در این گونه احکام ولی امر خود را اطاعت کنند، و معنا ندارد بفرماید وقتی در این گونه احکام تنازع کردید، ولی امر خود را رها کرده، به خدا و رسولش مراجعه کنید. (۱)

اختیارات اولی الامر

جمله: « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...! » حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار می دهد، اطاعت در غیر احکام است، پس به حکم هر دو آیه، اولی الامر و سایر افراد امت در اینکه نمی توانند احکام خدا را زیر و رو کنند یکسانند.

بلکه حفظ احکام خدا و رسول بر اولی الامر واجب تر است، و اصولاً اولی الامر کسانی هستند که احکام خدا به دستشان امانت سپرده شده، باید در حفظ آن بکوشند، پس حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار داده اطاعت اوامر و نواهی و دستوراتی است که اولی الامر به منظور صلاح و اصلاح امت می دهند البته با حفظ و رعایت حکمی که خدا در خصوص آن واقعه و آن دستور دارد.

مانند تصمیم هائی که افراد عادی برای خود می گیرند، مثلاً با اینکه خوردن و نخوردن فلان غذا برایش حلال است، تصمیم می گیرد بخورد، و یا نخورد، حاکم نیز گاهی صلاح می داند که مردم هفته ای دو بار گوشت بخورند.

پس در چنین مواردی فرد عادی و یا اولی الامر صلاح خود را در فعلی و یا ترک فعلی می داند، و حکم خدا به حال خود باقی است.

و همچنانکه یک فرد نمی تواند شراب بنوشد و ربا بخورد، و مال دیگران را غصب نموده ملکیت دیگران را ابطال کند، هر چند که صلاح خود را در اینگونه کارها بداند، اولی الامر نیز نمی تواند به منظور صلاح کار خود احکام خدا را زیر و رو کند، چون این عمل مزاحم با حکم خدای تعالی است، آری اولی الامر می تواند در پاره ای اوقات از حدود و ثغور کشور اسلامی دفاع کند، و در وقت دیگر از دفاع چشم ببوشد، و در هر دو حال رعایت مصلحت عامه و امت را بکند، و یا دستور اعتصاب عمومی، و یا انفاق عمومی، و یا دستورات دیگری نظیر آن بدهد.

و سخن کوتاه آنکه آنچه یک فرد عادی از مسلمانان می تواند انجام دهد، و بر حسب صلاح شخص خودش و با رعایت حفظ حکم خدای سبحان آن کار را بکند، و یا در آن چیز تصرف نماید، ولی امری که از قبل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر امت او ولایت یافته، نیز می تواند آن کار را بکند، و در آن چیز تصرف نماید، تنها فرق میان یک فرد عادی و یک ولی امر با اینکه هر دو مامورند بر حکم خدا تحفظ داشته باشند، این است که یک فرد عادی در آنچه می کند صلاح شخص خود را در نظر دارد، و یک ولی امر آنچه می کند به صلاح حال امت می کند. (۱)

سازماندهی الهی در آفرینش (و تشکیلات اداری در بین انسانها)

« إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَىٰ اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ! »

« پروردگار شما خدایی است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش (و مقام تدبیر امر اشیاء) بر آمد، شب را با روز می پوشاند در حالی که روز، شتابان شب را می جوید و نیز خورشید و ماه و ستارگان را بیافرید در حالی که رام فرمان اویند، هان! از آن او است آفرینش و امر، پر برکت است پروردگار جهانیان! » (۵۴/ اعراف)

کلمه عرش و تخت معنای سلطان و مقام او را فهمانیده، تا مردم از شنیدن آن متوجه نقطه ای شوند که مرکز تدبیر امور مملکت و اداره شؤون آن است .

برای روشن شدن این مطلب ناگزیر باید مملکتی را در نظر بگیریم که در آن عده ای از

نفوس بشر یا به علت و عاملی از عوامل طبیعی و یا اقتصادی و یا سیاسی دور هم جمع شده و در امور خود مستقل و از سایر جوامع متمایز گشته اند، چون می بینیم چنین مردمی وقتی می توانند به اعمال حیاتی خود ادامه داده و هر کدام به قدر وزن اجتماعیش کار کرده، از نتایج کار خود بهره مند شوند که وحدت اجتماعی شان محفوظ باشد و به شهادت تجربه قطعی، وقتی این وحدت محفوظ می ماند و زمانی ممکن است عوامل مختلف و اعمال و خواسته های متشتت متوجه به یک غرض شود و همه در یک مسیر قرار گیرند که زمام و سر نخ تمامی این مختلفات در یک جا جمع شده و به دست شخص واحدی سپرده شود که بتواند با حسن تدبیر، حیات جامعه را ادامه دهد، و گر نه در اندک زمانی جامعه متلاشی می گردد، و لذا می بینیم جوامع مترقی دنیا اعمال جزئی را تقسیم نموده و زمام هر قسمتی را به یک کرسی و یک اداره می سپارند، آنگاه آن کرسی ها و آن دوائر را نیز به شعبه هایی تقسیم بندی نموده، باز زمام شعبه هر قسمتی را به یک کرسی مافوقی می دهند، و این روش را از پایین به بالا ادامه می دهند تا زمام و سر نخ تمامی شؤون کشور را در یک جا متمرکز ساخته آن را به دست شخص واحدی که در بحث ما صاحب عرش نامیده می شود بسپارند .

اثر عجیب این وحدت در عین کثرت این است که وقتی که یک امری از ناحیه صاحب عرش صادر می شود در کمترین مدت به جمیع کرسی های مملکتی رسیده و در هر اداره ای به شکل مناسب به آن اداره متشکل شده، کرسی نشین آن اداره از آن امر درس و دستور مخصوص مناسب با کار خود را می گیرد، مثلاً همین امر در کرسی های مربوط به امور مالی به صورت یک تکلیف مالی در می آید، و در ادارات مربوط به سیاست یک دستور سیاسی می شود، و در ارتش صورت یک تکلیف دفاعی به خود می گیرد و همچنین .

پس جمیع اعمال و ارادات و احکام بیرون از حد و حصری که در پهنای مملکت و در بین میلیونها جمعیت جریان دارد پیوسته در کرسی ها و ادارات، مجتمع و متمرکز شده و آن ادارات نیز در کرسی های مافوق خود متراکم می شوند تا منتهی به صاحب عرش گردند، آنجا است که جمیع تفاسیل و جزئیات امور جاری در کشور متراکم و متحد می شود، همچنانکه این امر واحد و متمرکز در نزد صاحب عرش هر چه از مقام او پایین تر آید تکرر و انشعابش بیشتر می شود تا منتهی به اعمال و ارادات اشخاص جامعه گردد.

این مثال را زدیم تا خواننده از این نظام، که نظامی است اعتباری و قراردادی، پی به نظام تکوین ببرد، چون اگر در نظام تکوین دقت کنیم، خواهیم دید که آن نیز همینطور است، یعنی حوادث جزئی عالم منتهی به علل و اسباب جزئی است و آن

اسباب منتهی و مستند به اسباب کلی دیگری است، همچنین تا همه منتهی به ذات خدای سبحان شود، با این تفاوت که صاحب عرش در مثالی که زدیم خودش در کرسی های پایین و بالای سر صاحبان کرسی و حاضر در نزد یک یک افراد نیست، بخلاف خدای سبحان که با همه و محیط بر همه است، چون مالکیت خدای سبحان حقیقی و مالکیت صاحب عرش در مثال بالا اعتباری است. (۱)

پایه های اساسی مدیریت اجتماع در اسلام

« إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ! »

« خدا به عدالت و نیکی کردن و بخشش به خویشان فرمان می دهد و از کار بد و ناروا و ستمگری منع می کند، پندتان می دهد شاید اندرز گیرید! » (۹۰/نحل)

خدای سبحان ابتدا آن احکام سه گانه را که مهم ترین حکمی هستند که اساس اجتماع بشری با آن استوار است، و از نظر اهمیت به ترتیب یکی پس از دیگری قرار دارند ذکر فرموده است، زیرا از نظر اسلام مهم ترین هدفی که در تعالیمش دنبال شده، صلاح مجتمع و اصلاح عموم است، چون هر چند انسانها فرد فردند، و هر فردی برای خود شخصیتی و خیر و شری دارد، و لیکن از نظر طبیعتی که همه انسانها دارند یعنی طبیعت مدنیت، سعادت هر شخصی مبنی بر صلاح و اصلاح ظرف اجتماعی است که در آن زندگی می کند، بطوری که در ظرف اجتماع فاسد که از هر سو فساد آن را محاصره کرده باشد رستگاری یک فرد و صالح شدن او بسیار دشوار است، و یا به تعبیر دیگر عادتاً محال است.

بهمین جهت اسلام در اصلاح اجتماع اهتمامی ورزیده که هیچ نظام غیر اسلامی به پای آن نمی رسد، منتها درجه جد و جهد را در جعل دستورات و تعالیم دینی حتی در عبادات از نماز و حج و روزه مبذول داشته، تا انسانها را هم در ذات خود و هم در ظرف اجتماع صالح سازد.

عدلی که عقل، عدالت بودن آن را تشخیص نداده بلکه بوسیله شرع شناخته می شود، مانند قصاص و ارش و دیه جنایت، و اصل مال مرتد، که این قسم از عدالت قابل نسخ هست، و در بعضی از زمانها منسوخ می شود، و بهمین جهت قرآن کریم همین

عدالت را اعتداء و سیئه خوانده، یکجا فرموده: « فَمَنْ اَعْتَدَىٰ عَلَيْنُكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَىٰ عَلَيْنُكُمْ - پس هر کس به شما تجاوز کرد شما هم به او تجاوز کنید،» (۱۹۴/بقره) و جای دیگر فرموده: « وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا - جزای بدی، بدی دیگری است مثل آن! » (۴۰/شوری)

عدالت هر چند که به دو قسم منقسم می شود یکی عدالت انسانی فی نفسه و یکی عدالتش نسبت به دیگران، یکی عدالت فردی، یکی عدالت اجتماعی، و نیز هر چند لفظ عدالت مطلق است و شامل هر دو قسم می شود و لیکن ظاهر سیاق آیه این است که مراد از عدالت، عدالت اجتماعی است، و آن عبارت از این است که با هر یک از افراد جامعه طوری رفتار شود که مستحق آن است و در جایی جای داده شود که سزاوار آن است، و این خصلتی اجتماعی است که فرد مکلفین مامور به انجام آنند، به این معنا که خدای سبحان دستور می دهد هر یک از افراد اجتماع عدالت را بیاورد، و لازمه آن این می شود که امر متعلق به مجموع نیز بوده باشد، پس هم فرد مامور به اقامه این حکمند، و هم جامعه که حکومت عهده دار زمام آن است.

مقصود از احسان هم احسان به غیر است نه اینکه فرد کار را نیکو کند، بلکه خیر و نفع را به دیگران برساند، آنهم نه بر سبیل مجازات و تلافی بلکه همانطور که گفتیم به اینکه خیر دیگران را با خیر بیشتری تلافی کند، و شر آنان را با شر کمتری مجازات کند، و نیز ابتداء و تبرعا به دیگران خیر برساند.

و احسان صرفنظر از اینکه مایه اصلاح مسکینان و بیچارگان و درماندگان است، و علاوه بر اینکه انتشار دادن رحمت و ایجاد محبت است، همچنین آثار نیک دیگری دارد که به خود نیکوکار برمی گردد، چون باعث می شود ثروت در اجتماع به گردش در آید، و امنیت عمومی و سلامتی پدید آید، و تحیب قلوب شود.

« وَ اِيتَاى ذِى الْقُرْبَى - دادن مال به خویشاوندان،» که خود یکی از افراد احسان است، و اگر خصوص آن را بعد از ذکر عموم احسان ذکر نمود برای این بود که بر مزید عنایت به اصلاح این مجتمع کوچک خاندان دلالت کند، زیرا تشکیل صحیح این مجتمع کوچک است که باعث اصلاح مجتمع مدنی بزرگ می شود، همچنان که مجتمع ازدواج یعنی تشکیل خانواده، مجتمعی کوچک تر از مجتمع خاندان و دودمان است، و سببی است مقدم بر آن، و مایه به وجود آمدن آن . و مراد از ایتاء، دادن خمس است که خدای تعالی آن را واجب کرده است.

« وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ! »

این سه عنوان یعنی فحشاء و منکر و بغی هر چند از نظر مصداق غالباً یکی

هستند، مثلاً- هر کاری که فحشاء باشد غالباً منکر هم هست، و هر کاری که بغی باشد، غالباً فحشاء و منکر نیز هست، لیکن نهی در آیه متعلق به آنها شده بخاطر عنوانی که دارند، چون وقوع اعمالی که یکی از این سه عنوان را دارد در مجتمع باعث شکاف عمیق میان اعمال اجتماعی صادره از اهل آن اجتماع می شود، و اعمال اجتماع از هم پاشیده شده نیروها هدر می رود و آن التیام و وحدت عمل از هم گسیخته گشته، نظام فاسد، و مجتمع دچار انحلال می شود، هر چند که در ظاهر و صورت پیا ایستاده باشد، و وقتی نظام از هم پاشیده شد هلاک سعادت افراد حتمی است. (۱)

وظایف پیشوایان و امامان در قاموس قرآن

« وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ! »

« و آنان را پیشوایان نمودیم تا به فرمان ما رهبری کنند، و انجام کارهای نیک و نماز و زکات دادن را به آنان وحی کردیم و همه پرستندگان بودند! » (۷۳/انبیاء)

این هدایت که خدا آن را از شؤون امامت قرار داده، هدایت به معنای راهنمایی نیست، چون می دانیم که خدای تعالی ابراهیم را وقتی امام قرار داد که سالها دارای منصب نبوت بود، و معلوم است که نبوت منفک از منصب هدایت به معنای راهنمایی نیست، پس هدایتی که منصب امام است معنایی نمی تواند غیر از رساندن به مقصد داشته باشد، و این معنا یک نوع تصرف تکوینی در نفوس است، که با آن تصرف راه را برای بردن دلها به سوی کمال، و انتقال دادن آنها از موقفی به موقفی بالاتر، هموار می سازد.

و چون تصرفی است تکوینی، و عملی است باطنی، ناگزیر مراد از امری که با آن هدایت صورت می گیرد نیز امری تکوینی خواهد بود نه تشریحی، که صرف اعتبار است، بلکه همان حقیقتی است که آیه شریفه « إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ! » (۸۲ و ۸۳/یس) آنرا تفسیر می کند، و می فهماند که هدایت به امر خدا از فیوضات معنوی و مقامات باطنی است که مؤمنین به وسیله عمل صالح به سوی آن هدایت می شوند و به رحمت پروردگارشان ملبس می گردند.

و چون امام به وسیله امر، هدایت می کند می فهمیم که خود امام قبل از هر کس

متلبس به آن هدایت است، و از او به سایر مردم منتشر می شود، و بر حسب اختلافی که در مقامات دارند، هر کس به قدر استعداد خود از آن بهره مند می شود، از اینجا می فهمیم که امام رابط میان مردم و پروردگارشان در اخذ فیوضات ظاهری و باطنی است، همچنان که پیغمبر رابط میان مردم و خدای تعالی است در گرفتن فیوضات ظاهری، یعنی شرایع الهی که از راه وحی نازل گشته، و از ناحیه پیغمبر به سایر مردم منتشر می شود.

و نیز می فهمیم که امام دلیلی است که نفوس را به سوی مقاماتش راهنمایی می کند همچنان که پیغمبر دلیلی است که مردم را به سوی اعتقادات حق و اعمال صالح راه می نماید، البته بعضی از اولیای خدا تنها پیغمبرند، و بعضی تنها امامند، و بعضی دارای هر دو مقام هستند، مانند ابراهیم و دو فرزندش.

« وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ » دلالت دارد بر اینکه فعل خیرات تحقق یافته، به این معنا که وحی متعلق به فعل صادر از ایشان شده است.

و ساده تر اینکه عمل خیرات که از ایشان صادر می شده، به وحی و دلالتی باطنی و الهی بوده که مقارن آن صورت می گرفته و این وحی غیر وحی مشرعی است که اولاً فعل را تشریح می کند و سپس انجام آن را بر طبق آنچه تشریح شده بر آن مترتب می سازد.

مؤید این معنا جمله بعدی است که می فرماید: « وَ كَانُوا لَنَا عِبْدِينَ » زیرا این جمله به ظاهرش دلالت دارد بر اینکه ائمه قبل از وحی هم خدای را عبادت می کرده اند و وحی، ایشان را تایید نموده است، و عبادتشان با اعمالی بوده که وحی تشریحی قبلاً برایشان تشریح کرده بود، پس این وحی که متعلق به فعل خیرات شده، وحی تسدید یا تایید است، نه وحی تشریح.

پس حاصل کلام این شد که ائمه مؤید به روح القدس، و روح الطهاره، و مؤید به قوتی ربانی هستند که ایشان را به فعل خیرات و اقامه نماز و دادن زکات (انفاق مالی مخصوص به هر شریعتی) دعوت می کند. (۱)

سرانجام حکومت دینی صالح : وراثت زمین

« وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ! »

« در زبور از پی آن کتاب (تورات) چنین نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به میراث می برند! » (۱۰۵ / انبیاء)

مراد از وراثت زمین این است که سلطنت بر منافع، از دیگران به صالحان منتقل شود و برکات زندگی در زمین مختص ایشان شود، و این برکات یا دنیایی است که بر می گردد به تمتع صالحان از حیات دنیوی که در این صورت خلاصه مفاد آیه این می شود که: به زودی زمین از لوث شرک و گناه پاک گشته و جامعه بشری صالح که خدای را بندگی کنند و به وی شرک نوزند در آن زندگی کنند همچنانکه آیه « وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ... يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا، » (نور/۵۵) از آن خبر می دهد.

و یا این برکات اخروی است که عبارت است از مقامات قربی که در دنیا برای خود کسب کردند چون این مقامات هم، از برکات حیات زمینی است هر چند که خودش از نعیم آخرت است، همچنانکه آیه: « وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ! » (زمر/۷۴) که حکایت کلام اهل بهشت است و آیه « أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ، الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ...! » (۱۰ و ۱۱ مومنون) بدان اشاره می کنند.

از همینجا معلوم می شود که آیه مورد بحث خاص به یکی از دو وراثت های دنیایی و آخرتی نیست بلکه هر دو را شامل می شود.

در تفسیر قمی در ذیل آیه « أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ، » آمده که فرمودند: در باره قائم و اصحاب او است.

روایات در باب مهدی علیه السلام و ظهور او و پر کردنش زمین را از عدل بعد از پر شدنش از ظلم و جور - چه از طرق عامه و چه از طرق خاصه و چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و چه از ائمه هدی علیهم السلام - آنقدر زیاد است که به حد تواتر رسیده است. (۱)

صلاحیت افراد برای تسلط بر زمین

« الَّذِينَ إِنْ مَكَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَقِبَةُ الْأُمُورِ! »

« همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم نماز به پا کنند و زکات دهند و به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خدا است! »

این آیه توصیف نوع مؤمنین است و کار به فرد فرد آنان ندارد چون ممکن است فردی از آنان واجد این اوصاف نباشد.

و مراد از تمکین آنان در زمین این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهند بتوانند انجام دهند، و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی پیدا کنند و در اختیار هر قسم زندگی که بخواهند حریتی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی یک زندگی صالح را اختیار می کنند و جامعه ای صالح به وجود می آورند که در آن جامعه نماز به پا داشته و زکات داده می شود، امر به معروف و نهی از منکر انجام می گیرد.

مراد از مؤمنین عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت است، و این خصیصه و طبع هر مسلمانی است، هر چند که قرن‌ها بعد به وجود آید.

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شده و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را گرفت، عالی ترین جامعه ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت، جامعه ای بود که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن جامعه نماز به پا می شد، زکات داده می شد، امر به معروف و نهی از منکر می شد، و این جامعه به طور قطع سمبل و مصداق بارز این آیه است و حال آنکه می دانیم که در تشکیل چنین جامعه ای انصار عامل مهم بودند نه مهاجرین. توصیف در آیه توصیف از فرد فرد مسلمانان نبوده، بلکه وصف مجموع من حیث المجموع است.

و جمله « وَ لِلَّهِ عَقِبَةُ الْأُمُورِ! » تاکید وعده نصرتی است که قبلاً داده بود، و نیز چیره کردن مؤمنین است بر دشمنان دین که به ایشان ظلم کرده بودند. (۱)

مدیریت امور جاری و حوادث روزمره

احکام جزئی که مربوط به حوادث جاریه است و روز به روز رخ می دهد و طبعا خیلی زود هم تغییر می یابد، از قبیل: احکام مالی، انتظامی و نظامی مربوط به دفاع و نیز احکام راجع به طریق آسان تر کردن ارتباطات و مواصلات و اداره شهر و امثال اینها، احکامی است که زمام آن بدست والی و متصدی امر حکومت است، چون نسبت والی به قلمرو ولایتش نظیر نسبتی است که هر مردی به خانه خود دارد، او می تواند در قلمرو حکومت ولایتش همان تصمیمی را بگیرد که صاحب خانه در باره خانه اش می گیرد، همان تصرفی را بکند که او در خانه خود می کند، پس والی حق دارد در باره اموری از

شؤون مجتمع تصمیم بگیرد، چه شؤون داخل مجتمع و چه شؤون خارج آن، چه درباره جنگ باشد و چه در باره صلح، چه مربوط به امور مالی باشد و چه غیر مالی، البته همه اینها در صورتی است که این تصمیم گیریها به صلاح حال مجتمع باشد و با اهل مملکت یعنی مسلمانان داخل و ساکن در قلمرو حکومت مشورت کند، همچنانکه خدای تعالی در آیه شریفه: « وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ! » هم به ولایت حاکم که در عصر نزول آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده اشاره دارد، و هم به مساله مشورت، همه اینها که گفته شد در باره امور عامه بود، و در عین حال اموری بود جزئی مربوط به عموم افراد جامعه.

امور جزئی با دگرگون شدن مصالح و اسباب که لایزال یکی حادث می شود و یکی دیگر از بین می رود دگرگون می شود و اینگونه امور، غیر احکام الهیه است که کتاب و سنت مشتمل بر آن است چون احکام الهی دائمی و به مقتضای فطرت بشر است و نسخ راهی به آن ندارد (همچنانکه حوادث راهی به نسخ بشریت ندارد!) که بیان تفصیلی آن جایی دیگر دارد. (۱)

روش های برنامه ریزی در قرآن

تدبیر و برنامه ریزی در آفرینش

« خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى
أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ!

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلْنَا مِنْهَا رِجَالًا وَنِسَاءً وَأَنْزَلْنَا لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا خَضِرًا ثُمَّ هَاجَرْنَا إِلَيْكُمْ أَجْزَاءً قَلِيلًا
ظَلَمْتُمْ ثَلَاثَ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآنِي تُصِرُّونَ!

« آسمانها و زمین را به حق آفرید و داخل می کند شب را بر روز و داخل می کند روز را بر شب و آفتاب و ماه را آن چنان
مسخر کرده که هر یک برای مدتی معین در جریانند، آگاه باش که او عزیز و غفار است!

شما را از یک انسان آفرید و آنگاه همسر آن انسان را هم از جنس خود او قرار داد و برای شما از چارپایان هشت جفت نازل
کرد شما و چارپایان را در شکم مادران نسلا بعد نسل می آفریند آن هم در ظلمت های سه گانه، این خداست پروردگار شما
که ملک از آن اوست. جز او هیچ معبودی نیست پس دیگر به کجا منحرف می شوید! (۶/زمر)

در این دو آیه بین خلقت و تدبیر جمع شده، و خدای سبحان در کلام عزیزش هر جا در صدد اثبات توحید در ربوبیت و
الوهیت، و ابطال مسلک مشرکین بر می آید، بین خلقت و تدبیر جمع می کند و به این نکته اشاره می کند که تدبیر خارج از
خلقت نیست، بلکه به یک معنا همان خلقت است، همچنان که خلقت به یک معنا همان تدبیر است.

پس جمله « خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ! » اشاره است به مساله خلقت، و عبارت بِالْحَقِّ اشاره است به مساله بعث و قیامت،
چون خلقت وقتی به حق و غیر باطل

است که غرض و غایتی در آن باشد، و خلقت به سوی آن غرض سوق داده شود، و این همان بعث است که خدای تعالی در باره اش فرموده: « وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بِاطْلَافٍ » (۲۷/ص)

و جمله « يُكْوَرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَ يُكْوَرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ » به مساله تدبیر اشاره می کند. مراد از آن پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز به طور استمرار است که لا ینقطع می بینیم روز شب را و شب روز را پس می زند و خود ظهور می کند، و این همان مساله تدبیر است.

خدای سبحان خورشید و ماه را رام و مسخر کرده تا بر طبق نظام جاری در عالم زمینی، جریان یابند و این جریان تا مدتی معین باشد، و از آن تجاوز نکنند.

« خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَهُمْ رُجُلًا مِنْهَا رُجُلًا... » خطاب در این آیه به عموم بشر است. مراد از نفس واحده، به طوری که نظایر این آیه تایید می کند، آدم ابو البشر است و مراد از زوجها همسر اوست که از نوع خود او است، و در انسانیت مثل او است.

و مراد این است که: خدای تعالی این نوع را خلق کرد، و افراد آن را از نفس واحد و همسرش بسیار کرد.

« وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَرَاتٍ وَأَزْوَاجًا... » کلمه انعام به معنای شتر و گاو و گوسفند و بز است، و اگر آنها را هشت جفت خوانده، به این اعتبار مجموع نر و ماده آنهاست. و نیز اگر از خلقت چارپایان در زمین تعبیر کرده به اینکه ما آنها را نازل کردیم با اینکه آن حیوانات از آسان نازل نشده اند، به این اعتبار است که خدای تعالی ظهور موجودات در زمین را بعد از آنکه نبودند انزال آن خوانده، چون در آیه شریفه « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » (۲۱/حجر) به طور کلی موجودات را نازل شده، و اندازه گیری شده از خزینه هایی می داند که از هر چیز بی اندازه اش در آنجاست.

« يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعِيدٍ خَلْقٍ فِي ظُلْمٍ تَلْتِ » این جمله بیان کیفیت خلقت نامبردگان قبلی، یعنی انسان و انعام است. و اینکه خطاب را تنها متوجه انسان کرده و می فرماید: شما را خلق می کند به اعتبار این است که در بین این پنج نوع جاندار، تنها انسان دارای عقل است، لذا جانب او را بر دیگران غلبه داده و خطاب را متوجه او کرده است و معنای خلق بعد از خلق، پشت سر هم بودن آن است، مانند نطفه را علقه کردن، و علقه را مضغه کردن، و همچنین .

و مراد از ظلمات ثلاث: ظلمت شکم، رحم، و ظلمت مشیمه (تخمندان) است، و همین معنا را صاحب مجمع البیان از امام باقر علیه السلام روایت کرده است.

و آیه شریفه که می فرماید: *فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ صَرِيحٌ* در این است که مراد ظلمت های سه گانه در شکم مادران است، نه پشت پدران .

« *ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ!* » یعنی آن حقیقتی که در این دو آیه به خلقت و تدبیر وصف شده، تنها او پروردگار شماسست، نه غیر او، چون پروردگار عبارت است از کسی که مالک و مدبر امر ملک خود باشد و چون خدا خالق شما و خالق هر موجود دیگری غیر از شما است، و نیز پدید آورنده نظام جاری در شماسست، پس او مالک و مدبر امر شماسست، در نتیجه او رب شماسست، نه دیگری.

لَهُ الْمُلْكُ - یعنی بر هر موجودی از مخلوقات دنیا و آخرت که بنگری، ملیک علی الاطلاق آن، خداست.

و انحصار الوهیت در خدا، فرع آن است که ربوبیت منحصر در او باشد، چون اله بدین جهت عبادت می شود که رب است و مدبر الامور! (۱)

وجود بر نامه قبلی و تعلیم آن قبل از خلقت انسان

« *الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ!* »

« به نام خدای رحمان و رحیم!

همان رحمان، که قرآن را تعلیم کرد،

انسان را بیافرید،

و بیان را یادش داد! » (۴ تا ۱/الرحمن)

جمله « *عَلَّمَ الْقُرْآنَ* » آغاز شمارش نعمت های الهی است، و از آنجایی که قرآن کریم عظیم ترین نعمت های الهی بود و در قدر و منزلت مقامی رفیع تر از سایر نعمت ها داشت، چون کلامی است از خدای تعالی که صراط مستقیم را ترسیم می کند، و متضمن بیان راه های سعادت است، سعادت که آرزوی تمامی آرزومندان و هدف تمامی جویندگان است، لذا آن را جلوتر از سایر نعمت ها قرار داد، و تعلیم آن را حتی از خلقت انس و جنی که قرآن برای تعلیم آنان نازل شده جلوتر ذکر کرد.

« خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ! » در این جمله از میان همه مخلوقات نخست خلقت انسان را ذکر کرده، انسانی که در آیات بعد خصوصیت خلقتش را بیان نموده، می فرماید: « خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ، » (۱۴/الرحمن) و این به خاطر اهمیتی است که انسان بر سایر مخلوقات دارد، آری انسان یا یکی از عجیب ترین مخلوقات است، و یا از تمامی مخلوقات عجیب تر است، که البته این عجیب تر بودن وقتی کاملاً روشن می شود که خلقت او را با خلقت سایر مخلوقات مقایسه کنی، و در طریق کمالی که برای خصوص او ترسیم کرده اند دقت به عمل آوری، طریق کمالی که از باطنش شروع شده، به ظاهرش منتهی می گردد، از دنیایش آغاز شده به آخرتش ختم می گردد، همچنان که خود قرآن در این باره فرمود: « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...! » (۴/تین)

و کلمه بیان در جمله مورد بحث به معنای پرده برداری از هر چیز است، و مراد از آن در اینجا کلامی است که از آنچه در ضمیر هست پرده بر می دارد، و خود این از عظیم ترین نعمت های الهی است، و تعلیم این بیان از بزرگترین عنایات خدایی به انسانها است.

و کوتاه سخن اینکه: بیان قدرت بر سخن از اعظم نعمت و آرای ربانی است، که برای بشر موقف انسانیش را حفظ نموده، به سوی هر خیری هدایتش می کند. (۱)

شب قدر، زمان تنظیم تقدیرات و برنامه ریزی سالانه

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! »

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ؟

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ!

تَنْزِيلُ الْمَلَكِ وَ الرُّوحِ فِيهَا يُأْذِنُ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ،

سَلَّمَ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ! »

« به نام خداوند رحمان و رحیم!

ما این قرآن عظیم الشان را در شب قدر نازل کردیم،

و تو چه می دانی شب قدر چیست ؟

شب قدر از هزار ماه بهتر و بالاتر است!

در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان (و دستور الهی و سرنوشت خلق) نازل می شوند،

۱- المیزان ج : ۱۹ ص : ۱۵۴

این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه! (۱ تا ۵/قدر)

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می کند، و آن شب را تعظیم نموده از هزار ماه بالاتر می داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می شوند،

در این سوره آن شبی را که قرآن نازل شده، شب قدر نامیده، و ظاهراً مراد از قدر، تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر شب اندازه گیری است، خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می کند، زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می سازد.

آیه ۴ تا ۶ سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد: « فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ، أَمْرًا مِّنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ، رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ! »

چون فرق، به معنای جدا سازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است، و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه گیری مشخص سازند.

و از این استفاده می شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوآت، آن شب هم مکرر می شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدر می شود.

در هر سال در آن شب همه امور احکام می شود، البته منظورمان احکام از جهت اندازه گیری است، خواهید گفت پس هیچ امری از آن صورت که در شب قدر تقدیر شده باشد در جای خودش با هیچ عاملی دگرگون نمی شود؟ در پاسخ می گوئیم: نه، هیچ منافاتی ندارد که در شب قدر مقدر بشود ولی در ظرف تحققش طوری دیگر محقق شود، چون کیفیت موجود شدن مقدر، امری است، و دگرگونی در تقدیر، امری دیگر است، همچنان که هیچ منافاتی ندارد که حوادث در لوح محفوظ معین شده باشد، ولی مشیت الهی آن را تغییر دهد، همچنان که در قرآن کریم آمده: « يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ! » (۳۹/رعد) (۱)

تقدیر مرگ

« نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ، »

« این ماییم که مرگ را بین شما مقرر کرده ایم، و کسی نیست که از تقدیر ما سبقت بگیرد! » (۶۰/واقعه)

تدبیر امور خلق به جمیع شؤون و خصوصیاتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتی خدای تعالی به انسان هستی می دهد، هستی محدود می دهد، از همان اولین لحظه تکوینش تا آخرین لحظه زندگی دنیائیش، و تمامی خصوصیات که در طول این مدت به خود می گیرد و رها می کند، همه از لوازم آن محدودیت است، و جزو آن حد است و به تقدیر و اندازه گیری و تحدید خالق عزوجلش است، که یکی از آن خصوصیات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حیاتش به تقدیری از خدا است.

از این بیان روشن شد که منظور از جمله «نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ» این است که بفهماند اولاً- مرگ حق است، و در ثانی مقدر از ناحیه او است، نه اینکه مقتضای نحوه وجود یک موجود زنده باشد، بلکه خدای تعالی آن را برای این موجود مقدر کرده، یعنی او را آفریده تا فلان مدت زنده بماند، و در رأس آن مدت بمیرد .

« عَلِيٌّ أَنْ يُبَدَلَ أَمْثَالِكُمْ وَ نُنْشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ! » (۶۱/واقعه)

ما مرگ را بین شما مقدر کردیم، در حالی که آن مرگ بر این اساس تقدیر شد که جا برای امثال شما باز شود، و دیگران جای شما را بگیرند، و شما را در خلقتی دیگر که نمی دانید در آوریم. (۱)

برنامه حوادث از پیش نوشته شده زندگی انسانها

« مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ! »

« هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفس خود شما به شما نمی رسد مگر آنکه قبل از اینکه آن را حتمی و عملی کنیم در کتابی نوشته شده بود، این برای خدا آسان است! » (۲۲/حدید)

کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت

کند، و هر چند اصابه حادثه از نظر مفهوم اعم است، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر، و لیکن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن تبادر می کند، و در آیه مورد بحث هم به همین معنا است، و مراد از مصیبتی که در زمین و از ناحیه آن به انسانها می رسد قحطی و آفت میوه ها و زلزله های ویرانگر و امثال آن است، و مراد از مصیبتی که به جان آدمی روی می آورد بیماری و جراحت و شکستن استخوان و مردن و کشته شدن و امثال آن است.

و مراد از کتاب لوحی است که در آن همه آنچه بوده و هست و تا قیامت خواهد بود نوشته شده، همچنان که آیات و روایات هم بر آن دلالت دارد، و اگر از میان مصائب تنها به آنچه از زمین و از وجود خود انسانها ناشی می شود اکتفا کرد برای این بود که گفتگو در باره آنها بود.

آیه شریفه با جمله «این برای خدا آسان است!» ختم شده، تا دلالت کند بر اینکه تقدیر حوادث قبل از وقوع آن، و راندن قضای حتمی آن برای خدای تعالی صعوبتی ندارد.

«لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يَجِبُ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورًا!»

«این را بدان جهت خاطر نشان ساختیم تا دیگر از آنچه از دستتان می رود غمگین نشوید، و به آنچه به شما عاید می گردد خوشحالی مکنید، که خدا هیچ متکبر و فخر فروش را دوست نمی دارد!» (۲۳/حدید)

این آیه بیانگر علت مطلبی است که در آیه قبل بود البته اشتباه نشود که در آیه قبل دو چیز بود یکی خبری که خدا می داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و یکی هم خود حوادث، و آیه مورد بحث بیانگر خبر دادن خدا است، نه خود حوادث.

و معنایش این است که: اینکه ما به شما خبر می دهیم که حوادث را قبل از اینکه حادث شود نوشته ایم، برای این خبر می دهیم که از این به بعد دیگر به خاطر نعمتی که از دستتان می رود اندوه مخورید، و به خاطر نعمتی که خدا به شما می دهد خوشحالی مکنید، برای اینکه انسان اگر یقین کند که آنچه فوت شده باید می شد، و ممکن نبود که فوت نشود، و آنچه عایدش گشت باید می شد و ممکن نبود که نشود، و دیعه ای است که خدا به او سپرده چنین کسی نه در هنگام فوت نعمت خیلی غصه می خورد، و نه در هنگام فرج و آمدن نعمت!

این آیات مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساک دعوت و تشویق می کند، و می خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ایشان فوت می شود و شادی به آنچه به ایشان

می رسد زهد بورزند، برای اینکه امور از ناحیه خدا مقدر است، و قضایش از ناحیه او رانده شده و در کتابی نوشته شده، کتابی که هر چیزی را قبل از قطعی شدنش نوشته است. (۱)

هدف از خلقت، و برنامه ریزی برای مرگ و حیات

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلِغَكُمْ أَفْئِدَتَكُمْ أَحْسَنَ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ!»

«کسی که موت و حیات را آفریده تا شما را بیازماید که کدامتان خوش رفتارترید و او عزیز آمرزنده است!» (۲/ملک)

کلمه حیات در مورد چیزی بکار می رود که آن چیز حالتی دارد که به خاطر داشتن آن حالت دارای شعور و اراده شده است. و کلمه موت به معنای نداشتن آن حالت است، چیزی که هست به طوری که از تعلیم قرآن برمی آید معنای دیگری به خود گرفته، و آن عبارت از این است که همان موجود دارای شعور و اراده از یکی از مراحل زندگی به مرحله ای دیگر منتقل شود، قرآن کریم صرف این انتقال را موت خوانده با اینکه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده است.

بنا بر این دیگر نباید پرسید: چرا در آیه مورد بحث فرموده: خدا موت و حیات را آفریده مگر مرگ هم آفریدنی است؟ چون گفتیم: از تعلیم قرآن برمی آید که مرگ به معنای عدم حیات نیست، بلکه به معنای انتقال است. امری است وجودی که مانند حیات خلقت پذیر است.

این آیه بیانگر هدف از خلقت موت و حیات است، و با در نظر گرفتن اینکه کلمه لِيُبْلِغَكُمْ به معنای امتحان است، معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی شما را اینطور آفریده که نخست موجودی زنده باشید، و سپس بمیرید، و این نوع از خلقت مقدمی و امتحانی است، و برای این است که به این وسیله خوب شما از بدتان متمایز شود، معلوم شود کدامتان از دیگران بهتر عمل می کنید، و معلوم است که این امتحان و این تمایز برای هدفی دیگر است، برای پاداش و کیفری است که بشر با آن مواجه خواهد شد.

آیه مورد بحث علاوه بر مفادی که گفتیم افاده می کند، اشاره ای هم به این نکته دارد که مقصود بالذات از خلقت رساندن جزای خیر به بندگان بوده، چون در این آیه سخنی از گناه و کار زشت و کیفر نیامده، تنها عمل خوب را ذکر کرده و فرموده خلقت حیات و موت برای این است که معلوم شود کدامیک عملش بهتر است. پس صاحبان عمل نیک

مقصود اصلی از خلقتند، و اما دیگران به خاطر آنان خلق شده اند!

این را هم باید دانست که مضمون آیه شریفه صرف ادعای بدون دلیل نیست، و آنطور که بعضی پنداشته اند نمی خواهد مساله خلقت مرگ و زندگی را برای آزمایش، در دلها تلقین کند بلکه مقدمه ای بدیهی و یا نزدیک به بدیهی است که به لزوم و ضرورت بعث برای جزا حکم می کند.

برای اینکه انسانی که به زندگی دنیا قدم نهاده، دنیایی که دنبال آن مرگ است، ناچار عملی و یا به عبارتی اعمالی دارد که آن اعمال هم یا خوب است یا بد ممکن نیست عمل او یکی از این دو صفت را نداشته باشد، و از سوی دیگر به حسب فطرت مجهز به جهازی معنوی و عقلانی است، که اگر عوارض سوئی در کار نباشد او را به سوی عمل نیک سوق می دهد، و بسیار اندکند افرادی که اعمالشان متصف به یکی از دو صفت نیک و بد نباشد و اگر باشد در بین اطفال و دیوانگان و سایر مهجورین است.

و آن صفتی که بر وجود هر چیزی مترتب می شود، و در غالب افراد سریان دارد، غایت و هدف آن موجود به شمار می رود، هدفی که منظور آفریننده آن از پدید آوردن آن همان صفت است، مثل حیات نباتی فلان درخت که غالباً منتهی می شود به بار دادن درخت، پس فلان میوه که بار آن درخت است هدف و غایت هستی آن درخت محسوب می شود، و معلوم می شود منظور از خلقت آن درخت همان میوه بوده، و همچنین حسن عمل و صلاح آن، غایت و هدف از خلقت انسان است، و این نیز معلوم است که صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است برای خودش مطلوب نیست، بلکه بدین جهت مطلوب است که در به هدف رسیدن موجودی دیگر دخالت دارد.

آنچه مطلوب بالذات است حیات طیبه ای است که با هیچ نقصی آمیخته نیست، و در معرض لغو و تاثیم قرار نمی گیرد. (۱)

تعالیم قرآن در نظارت مدیران

ضرورت نظارت بر شایعات دشمن و تحلیل آن

« وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا، »

« و چون از ناحیه کفار خبری از امن و یا خوف به این سست ایمانها برسد آن را منتشر سازند، در حالی که اگر قبل از انتشار، آن را به اطلاع رسول و کارداران خویش رسانده، درستی و نادرستی آن را از آنان بخواهند، ایشان که قدرت استنباط دارند، حقیقت مطلب را فهمیده، به ایشان می گویند، و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود جز مواردی انگشت شمار هر لحظه شیطان را پیروی می کردید!» (۸۳/نساء)

منظور از خبر چیزی که راجع به خوف و امن به آنان می رسد و آن خبر را اشاعه می دهند، اراجیفی است که به وسیله کفار و ایادی آنها برای ایجاد نفاق و خلاف در بین مؤمنین ساخته و پرداخته می شد و مؤمنین ضعیف الایمان آن را منتشر می کردند و فکر نمی کردند که انتشار این خبر باعث سستی عزیمت مسلمانان می شود، چیزی که هست خدای تعالی آنان را از این عمل که پیروی شیطانهای است که آورنده این اخبار هستند حفظ فرمود و نگذاشت آن صحنه سازان، مؤمنین را به خواری و ذلت بکشانند.

این آیات بطوری که ملاحظه می کنید خاطر نشان می سازد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره مردم را بعد از آسیب دیدن بعد از محنت جنگ احد دعوت می کرده به اینکه برای جهاد با کفار بیرون شوند و مردمی در این تلاش بوده اند که مؤمنین را از شرکت در جهاد و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز بدارند و به این منظور شایعه پراکنی می کردند، که مشرکین علیه شما لشکر جمع می کنند.

آنگاه خاطر نشان می‌سازد که این ترساندن‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها همه از ناحیه شیطان است و سخن او است که از حلقوم اولیای او بیرون می‌آید و آنگاه بر مؤمنین واجب می‌کند که از این جوسازان ترسند و اگر به خدای تعالی ایمان دارند، از او بترسند.

مسئول تحلیل شایعات

چون مساله شایعه مربوط به رسول و به اولی الامر است که اگر مردم این مساله را به آنان برگردانند، آن حضرات می‌توانند استنباط نموده و به مردمی که مساله را به ایشان رد کرده‌اند، بفرمایند: که این شایعه، صحیح یا باطل است و راست یا دروغ است.

کلمه: استنباط به معنای استخراج نظریه و رأی از حال ابهام به مرحله تمیز و شناسائی است.

اما اولی الامر در آیه فوق کیست؟ مفصلاً در فصل هشتم این کتاب در مبحث اداره جامعه اسلامی بعد از رسول الله «ص» معرفی شده است. (۱)

اهمیت تحقیق و تبیین

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتُ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آوردید چون در راه خدا سفر می‌کنید و به افراد ناشناس بر می‌خورید درباره آنان تحقیق کنید - و به کسی که سلام به شما می‌کند نگوئید مؤمن نیستی - تا به منظور گرفتن اموالش او را به قتل برسانید و بدانید که نزد خدا غنیمت‌های بسیار هست، خود شما نیز قبل از این، چنین بودید و خدا با نعمت ایمان بر شما منت نهاد، پس به تحقیق بپردازید که خدا به آنچه می‌کنید با خبر است!» (۹۴/نساء)

کلمه تبیین به معنای تمیز دادن و منظور از آن تمیز دادن مؤمن از کافر است به قرینه اینکه می‌فرماید: و به کسانی که در برابر شما القای سلام می‌کنند نگوئید: تو مؤمن نیستی.

وقتی با جمعیتی روبرو می شوید که وضعشان برایتان روشن نیست که آیا دوستند یا دشمنند؟ می خواهند با شما بجنگند و یا سر جنگ ندارند؟ مسلمانند و یا کافرند؟ تحقیق کنید، تا بی گدار به آب نزده باشید و اگر تبین را تکرار کرد، برای این بود که حکم را تایید کرده باشد.

اسلام، ظاهر حال و گفتار افراد را معتبر می داند و مسلمانان حق تفتیش از باطن کسی ندارند، باطن هر کسی را خدا می داند و امر دلها به دست خدای لطیف و خبیر است. (۱)

کسب اطلاعات، و تحلیل اطلاعات

« وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخِيْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنهَآ لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَه تَكُوْنُ لَكُمْ وَ يُرِيْدُ اللَّهُ أَنْ يَحِقَّ الْحَقُّ بِكَلِمَتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكٰفِرِيْنَ، »

« بیاد آر آن هنگامی را که خداوند در باره یکی از دو طائفه (عیر و نفیر قریش) به شما وعده می دهد که بر آن دست یابید و شما دوست می داشتید بر آن طایفه که شوکتی همراه نداشت دست یابید، و خداوند می خواست با مشیت خود حق را پا بر جا نموده و نسل کفار را براندازد. » (۷/ انفال)

در ذیل آیه فوق در مجمع البیان می گوید: سیره نویسان و نیز ابو حمزه و علی بن ابراهیم در کتب تفسیرشان نقل کرده اند که: ابو سفیان با قافله قریش از شام می آمد با اموالی که در آنها عطریات بود و در آن قافله چهل سوار از قریش بودند، پیغمبر اکرم صلوات الله علیه چنین رأی داد که اصحابش بیرون روند و راه را بر ایشان گرفته و اموال را بگیرند... وقتی ابو سفیان شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرکت کرده ضمضم بن عمرو غفاری را خبر داد تا خود را به مکه رسانیده، به قریش برساند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابش متعرض قافله ایشان شده، و به هر نحو شده قریش را حرکت دهد.

... رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور حرکت داد و بسوی بدر که نام چاهی بود روانه شد... قریش نیز از آنسو به حرکت درآمده و غلامان خود را پیشاپیش فرستادند تا به چاه رسیده و آب را بگیرند، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را گرفته دستگیر نمودند، پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما غلامان و بردگان قریشیم، پرسیدند: قافله عیر را کجا دیدید؟ گفتند: ما از قافله هیچ اطلاعی

نداریم، اصحاب رسول خدا آنها را تحت فشار قرار دادند بلکه بدین وسیله اطلاعاتی کسب نمایند، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مشغول نماز بود، از نماز خود منصرف گشت و فرمود: اگر این بیچاره ها واقعا به شما راست می گویند شما همچنان ایشان را خواهید زد، و اگر یک دروغ بگویند دست از آنان برمی دارید؟ پس کتک زدن فائده ندارد ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت پرسید: شما چه کسانی هستید؟ عرض کردند: ما بردگان قریشیم، فرمود: قریش چند نفرند؟ عرض کردند ما از عدد ایشان اطلاعی نداریم، فرمود در شبانه روز چند شتر می کشند؟ گفتند نه الی ده عدد، فرمود: عدد ایشان نهصد تا هزار نفر است. آنگاه دستور داد غلامان را بازداشت کنند... (۱)

نظارت بر اسرار حکومتی

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمْنَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ، »

« ای کسانی که ایمان آورده اید خیانت نکنید به خدا و رسول و زنهار از اینکه خیانت کنید امانت های خود را با اینکه می دانید! » (انفال/۲۷)

معلوم می شود گویا بعضی از افراد مسلمین تصمیمات سری و سیاسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در نزد مشرکین فاش می کرده، و خدا این عمل را خیانت دانسته و از آن نهی کرده است، و آن را خیانت به خدا و رسول و مؤمنین اعلام نموده است.

مجموع دو جمله « لا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمْنَكُمْ، » یک نهی واحدی می شود که به یک نوع خیانت تعلق گرفته، و آن خیانت امانت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خود بعینه خیانت به امانت خود مؤمنین هم هست، چون بعضی از امانت ها منحصر امانت خدا است در نزد مردم، مانند احکام مشروعه خدا، و بعضی از آنها منحصر امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، مانند سیره حسنه آنجناب، و بعضی از آنها امانت خود مردم در میان خودشان است، مانند اماناتی که در اموال و اسرار خود به یکدیگر می سپارند، و بعضی از امانت ها آن امانتی است که خدا و رسول و خود مؤمنین در آن شریکند، و آن عبارت است از اموری که خداوند به آنها امر می کند، و رسول خدا امر آنجناب را اجراء می نماید، و مردم از اجرای آن منتفع گشته و مجتمعتشان نیرومند می گردد، مانند دستورات سیاسی و اوامر مربوط به جهاد و اسرار

جنگی که اگر افشاء شود آرزوهای دینی عقیم گشته و مساعی حکومت اسلامی بی نتیجه مانده و قهرا حق خدا و رسول هم پایمال می شود، و ضررش دامنگیر خود مؤمنین هم می گردد .

پس خیانت در این نوع از امانت، خیانت به خدا و رسول و مؤمنین است، و مؤمنی که به چنین خیانتی دست می زند علاوه بر اینکه می داند به خدا و رسول خیانت کرده می داند که به خودش و سایر برادران ایمانیش هم خیانت کرده است، و هیچ عاقلی حاضر نیست، که به خیانت به خود اقدام نماید، چون عقل هر کس قبح خیانت را درک می کند، و با داشتن این موهبت الهی چگونه آدمی به خود خیانت می کند؟(۱)

دشمن شناسی، اساسی ترین رکن مدیریت

« إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ! »

« همانا شیطان دشمن شماست پس شما هم او را دشمن خود بگیرید! چون تنها کار او این است که حزب خود را دعوت کند به اینکه همه اهل آتش شوند! »

(۶/فاطر)

مراد از دشمنی شیطان این است که: او به جز اغواء و گمراه ساختن انسانها کاری ندارد، تمامی هم او در این است که نگذارد حتی یک انسان به سعادت زندگی و حسن عاقبت برسد.

و مراد از اینکه فرمود: شما هم او را دشمن خود بگیرید، این است که: از پذیرفتن دعوتش به سوی باطل اجتناب کنید، و او را در آنچه به عنوان دایه مهربان تر از مادر به شما پیشنهاد می کند، اطاعت نکنید!(۲)

روش کسب اطلاعات و تحلیل علمی منابع آن

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ! »

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری برایتان آورد تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به قومی بی گناه حمله کنید و بعدا که اطلاع یافتید از کرده خود نادم

۱- المیزان ج : ۹ ص : ۶۸

۲- المیزان ج : ۱۷ ص : ۲۱

شوید!» (۶/حجرات)

فاسق به طوری که گفته اند به معنای کسی است که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند.

خدای سبحان در این آیه اصل عمل به خبر را که اصلی است عقلایی امضاء کرده، چون اساس زندگی اجتماعی بشر به همین است که وقتی خبری را می شنوند به آن عمل کنند، چیزی که هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقیق کنید، و این در حقیقت نهی از عمل به خبر فاسق است، و حقیقت این نهی این است که می خواهد از بی اعتباری و عدم حجیت خبر فاسق پرده بردارد، و این هم خودش نوعی امضاء است، چون عقلا هم رفتارشان همین است که خبر اشخاص بی بندوبار را حجت نمی دانند، و به خبر کسی عمل می کنند که به وی وثوق داشته باشند.

اگر خبری که به ما می دهند متواتر باشد یعنی از بسیاری آورندگان آن برای انسان یقین آور باشد و یا اگر به این حد از کثرت نیست حد اقل همراه با قرینه هایی قطعی باشد که انسان نسبت به صدق مضمون آن یقین پیدا کند، چنین خبری حجت و معتبر است.

و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرینه هایی قطعی نیز نبود، و در نتیجه بعد از شنیدن خبر یقین به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمی خبر واحد بود، چنین خبری در نظر عقلا وقتی معتبر است که اگر برای انسان یقین نمی آورد، حد اقل وثوق و اطمینانی بیاورد، حال یا به حسب نوعش خبری وثوق آور باشد (مانند خبری که متخصص یک فن به ما می دهد)، و یا به حسب شخصش وثوق آور باشد (مثل اینکه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد)، عقلا بنا دارند که بر این خبر نیز ترتیب اثر دهند.

و سرش هم این است که عقلا یا به علم عمل می کنند، و یا به چیزی که اگر علم حقیقی نیست علم عادی هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمینان.

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَنَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّشِدُونَ!»

«و بدانید که رسول الله در بین شما است باید که از او اطاعت کنید و اگر او شما را در بسیاری امور اطاعت کند خود شما به تنگ می آید و لیکن خدای تعالی ایمان را محبوب شما کرد و در دلهایتان زینت داد و کفر و فسوق و عصیان را مورد نفرتان قرار داد اینان رشد یافتگانند!» (۷/حجرات)

مضمون این آیه روشن کردن مؤمنین است به اینکه خدای سبحان ایشان را به جاده رشد انداخته، و به همین جهت است که ایمان را محبوبشان کرده و در دلهایشان

زینت داده، و کفر و فسوق و عصیان را از نظرشان انداخته، پس باید که از این معنا غفلت نکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دارند، یعنی کسی را دارند که مؤید از ناحیه خداست. (۱)

به کارگیری کید، و طرح تدبیر

« كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ... »

« ما اینگونه راه چاره به یوسف یاد دادیم...! » (۷۶/یوسف)

اشاره است به نقشه ای که یوسف برای گرفتن و نگهداشتن برادر خود بکار برد، و اگر آنرا کید نامید برای این بود که برادران از آن نقشه سر در نیاورند

و اگر می فهمیدند بهیچ وجه به دادن برادر خود بنیامین رضایت نمی دادند، و این خود کید است، چیزی که هست این کید به الهام خدای سبحان و یا وحی او بوده که از چه راه برادر خود را باز داشت نماید و نگهدارد و بهمین جهت خدای تعالی این نقشه را، هم کید نامیده و هم به خود نسبت داده و فرمود: « كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ... »

و چنین نیست که هر کیدی را نتوان به خداوند نسبت داد، آری او از کیدی منزه است که ظلم باشد، و همچنین مکر و اضلال و استدراج و امثال آن را نیز در صورتی که ظلم شمرده نشوند می توان به خداوند نسبت داد.

یوسف می خواست برادر خود را از مراجعت به کنعان بازداشته نزد خود نگهدارد، و این کار را در دین و سنتی که در کشور مصر حکمفرما بود نمی توانست بکند، و هیچ راهی بدان نداشت، زیرا در قانون مصریان حکم سارق این نبود که برده صاحب مال شود، بهمین جهت یوسف به امر خدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمان را در خرجین بنیامین بگذارد، آنگاه اعلام کند که شما سارقید، ایشان انکار کنند و او بگوید حال اگر در خرجین یکی از شما بود کیفرش چه خواهد بود؟ ایشان هم بگویند: کیفر سارق در دین ما این است که برده صاحب مال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان مؤاخذه نماید .

و بنا بر این صحیح است بگوییم یوسف نمی توانست در دین ملک و کیش مصریان برادر خود را بازداشت کند، مگر در حالی که خدا بخواهد، و آن حال عبارتست از اینکه آنها با جزایی که برای خود تعیین کنند مجازات شوند. (۲)

روش های مدیریت مورد نظر قرآن

صحبت خوب کردن با مردم

« وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا ! »

« و بزبان خوش با مردم تکلم کنید! » (۸۳ / بقره)

معنای جمله این است که « به مردم سخن حسن بگوئید! » و این تعبیر کنایه است از حسن معاشرت با مردم، چه کافرشان، و چه مؤمنشان.

هیچ منافاتی نیست در اینکه هم امر بحسن معاشرت کنند، و هم در مقام تادیب کسی دستور بخشونت دهند .

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله نامبرده فرموده: با مردم سخن بگوئید، اما بعد از آنکه صلاح و فساد آنرا تشخیص داده باشید، و آنچه صلاح است بگوئید.

و در کتاب معانی، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده: بمردم چیزی را بگوئید، که بهترین سخنی باشد که شما دوست می دارید بشما بگویند، چون خدای عز و جل دشنام و لعنت و طعن بر مؤمنان را دشمن می دارد، و کسی را که مرتکب این جرائم شود، فاحش و مفحش باشد، و در یوزگی کند، دوست نمی دارد، در مقابل، اشخاص با حیا و حلیم و عفیف، و آنهایی را که می خواهند عفیف شوند، دوست می دارد. (۱)

نرمخوئی ، مشاوره ، عزم و توکل

« فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ

عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ!»

«رحمت خدا تو را با خلق، مهربان و خوش خوی گردانید، و اگر تند خو و سخت دل بودی مردم از پیرامون تو متفرق می شدند، پس چون امت به نادانی در باره تو بد کنند از آنان در گذر و از خدا بر آنها طلب آمرزش کن و برای دلجوئی آنان در کار جنگ مشورت نما لیکن آنچه را که خود تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد و یاری می کند!» (آل عمران / ۱۵۹)

مشخصات مورد نظر قرآن برای اداره بهتر جامعه مسلمین

در این آیه خطاب متوجه شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شده، و خطاب در اصل معنا در حقیقت باز به عموم مسلمین است و می خواهد بفرماید: رسول ما به رحمتی از ناحیه ما نسبت به شما مهربان شده است، و به همین جهت به او امر کردیم که از شما عفو کند و برایتان استغفار نماید و با شما در امور مشورت کند، و وقتی تصمیمی گرفت بر ما توکل کند.

جمله: «وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»، که به یک لحن عطف بر مساله عفو و مغفرت شده، خود شاهد بر این است که این دو امر: یعنی عفو و مغفرت در چارچوب ولایت و تدبیر امور عامه بوده، چون اینگونه امور است که مشورت بر می دارد، و نه احکام الهی، پس عفو و مغفرت هم در همان امور اداری جامعه است.

«فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»، و چون خدای تعالی تو را به خاطر اینکه به او توکل کرده ای دوست می دارد در نتیجه ولی و یاور تو خواهد بود، و درمانده ات نخواهد گذاشت و به همین جهت که اثر توکل به خدا یاری و عدم خذلان است، دنبال این جمله فرمود: «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ...» و مؤمنین را هم دعوت کرد به توکل و فرمود: اگر خدا شما را یاری کند کسی نیست که بر شما غلبه کند، و اگر شما را درمانده گذارد کیست که بعد از خدا شما را یاری کند؟ آنگاه در آخر آیه با بکار بردن سبب توکل (که ایمان باشد)، در جای خود توکل مؤمنین را امر به توکل نموده و می فرماید: «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!» (آل عمران / ۱۶۰) یعنی مؤمنین به سبب اینکه ایمان به خدا دارند و ایمان دارند به اینکه ناصر و معینی جز او نیست باید فقط بر او توکل کنند. (۱)

مشورت با زبردستان

« ... فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ! »

« ... از آنان درگذر و از خدا بر آنها طلب آموزش کن و برای دلجوئی آنان در کار جنگ مشورت نما لیکن آنچه را که خود تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد و یاری می کند! » (۱۵۹ / آل عمران)

در الدرالمنثور از ابن عباس روایت کردند که گفت: وقتی آیه: « وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ! » نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: خدا و رسول او نیاز به مشورت ندارند، و لیکن خدای تعالی این دستور را رحمت برای امتم قرار داده، چون هر کس از امت من که مشورت کند چنان نیست که هیچ رشدی عایدش نشود و کسی که آن را ترک کند، ممکن نیست که به هیچ مقدار و هیچ نوعی از گمراهی و کجی گرفتار نشود.

و در همان کتاب از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا فرمود: کسی که استخاره کند یعنی از خدا خیر طلب کند نوامید نمی شود، و کسی که مشورت کند پشیمان نمی گردد.

و در نهج البلاغه هست که هر کس برای خود استبداد کند هلاک می شود، و هر کس با مردم مشورت کند در عقل آنان شریک شده است.

و نیز در همان کتاب است که امام فرمود: مشورت کردن عین هدایت است و کسی که استبداد برأی داشته باشد خویشتن را در معرض خطر قرار داده است.

و در تفسیر صافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود: هیچ تنهایی وحشت آورتر از خودپسندی نیست، و هیچ پشتیبان گیری قابل اعتمادتر از مشورت نیست.

مؤلف قدس سره: روایات در باب مشورت کردن بسیار زیاد است، و البته جای مشورت آنجائی است که عملی را که در باره اش مشورت می کنیم عملی جایز باشد، یعنی از نظر مزیت ها، انجام و ترکش جایز باشد، و بخواهیم با مشورت به دست آوریم که آیا ترجیح، در انجام آن است یا در ترک آن؟ و اما عملی را که خدای تعالی در باره آن حکم وجوب دارد (در نتیجه نمی توان ترکش کرد)، و یا حکم حرمت (که در نتیجه نمی توان انجامش داد)، چنین عملی جای مشورت نیست، چون هیچ طرف مشورتی حق ندارد در مقام مشورت آنرا که واجب است جایز الترتیب و آن را که حرام است جائز الفعل کند و در

نتیجه احکام الهی را تغییر دهد، چرا که اگر چنین عملی صحیح بود باید اختلاف حوادث جاریه ناسخ کلام خدا شود. (۱)

رعایت اصل مساوات در اداره جامعه

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا، »

« ای مردم بترسید از پروردگار خود، آن خدائی که همه شما را از یک تن بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم از مرد و زن برانگیخت و بترسید از آن خدائی که به نام او از یکدیگر مسئلت و درخواست می کنید و در باره ارحام کوتاهی نکنید که همانا خدا مراقب اعمال شما است! » (۱/نساء)

در این آیه می خواهد مردم را به تقوا و پروا داشتن از پروردگار خویش دعوت کند، مردمی که در اصل انسانیت و در حقیقت بشریت با هم متحدند و در این حقیقت بین زنشان و مردشان، صغیرشان و کبیرشان، عاجزشان و نیرومندشان، فرقی نیست، دعوت کند تا مردم در باره خویش به این بی تفاوتی پی ببرند تا دیگر مرد به زن و کبیر به صغیر ظلم نکنند، و با ظلم خود مجتمعی را که خداوند آنان را به داشتن آن اجتماع هدایت نموده آلوده نسازند، اجتماعی که به منظور تتمیم سعادتشان و با احکام و قوانین نجات بخش تشکیل شده، مجتمعی که خدای عز و جل آنان را به تاسیس آن ملهم نمود، تا راه زندگیشان را هموار و آسان کند همچنین هستی و بقای فرد فرد و مجموعشان را حفظ فرماید. (۲)

درسی برای بزرگان

« خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ! »

« ندیده انگاری پیشه کن و به نیکی وادار کن و از مردم نادان روی بگردان! »

(۱۹۹/اعراف)

به پیغمبرش دستور می دهد به اینکه سیره حسنه و رفتار ملایمی را اتخاذ کند که دلها را متوجه آن سازد تا نفوس بدان بگرایند.

۱- المیزان ج : ۴ ص : ۱۰۸

۲- المیزان ج : ۴ ص : ۲۱۲

معنای اینکه فرمود: بگیر عفو را این است که همواره بدیهای اشخاصی که به تو بدی می کنند ببوشان و از حق انتقام که عقل اجتماعی برای بعضی بر بعضی دیگر تجویز می کند صرف نظر نما و هیچ وقت این رویه را ترک مکن، البته این چشم پوشی نسبت به بدیهای دیگران و تضييع حق شخص است، و اما مواردی که حق دیگران با اسائه به ایشان ضایع می شود عقل در آنجا عفو و اغماض را تجویز نمی کند، برای اینکه عفو در اینگونه موارد وادار کردن مردم به گناه است، و مستلزم این است که حق مردم بنحو اشد تضييع گردد و نوامیس حافظ اجتماع لغو و بی اثر شود، و تمامی آیات ناهیه از ظلم و افساد و کمک به ستمکاران و میل و خضوع در برابر ایشان و بلکه تمامی آیاتی که متضمن اصول شرایع و قوانین است از چنین اغماضی جلوگیری می کند، و این خود روشن است .

پس منظور از اینکه فرمود: « خُذِ الْعَفْوَ ! » اغماض و ندیده گرفتن بدیهایی است که مربوط به شخص آنجناب بوده، و سیره آن حضرت هم همین بود که در تمامی طول زندگیش از احدی برای خود انتقام نگرفت.

این مطلب بنا به تفسیری است که دیگران در باره کلمه عفو کرده و آن را طوری معنا کرده اند که مساوی با مغفرت است، و لیکن در بعضی از روایاتی که بعدا خواهد آمد از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: منظور از عفو وسط است و این تفسیر با مضمون آیه شریفه مناسبت و از نظر معنا جامع تر است.

کلمه عرف به معنای آن سنن و سیره های جمیل جاری در جامعه است که عقلای جامعه آنها را می شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسومی که عقل اجتماعی انکارش می کند (که اینگونه اعمال عرف معروف نبوده بلکه منکر است،) و معلوم است که امر به متابعت عرف، لازمه اش این است که خود امر کننده عامل به آن چیزی که دیگران را امر به آن می کند بوده باشد، و یکی از موارد عمل همین است که تماسش با مردم و مردم را امر کردن طوری باشد که منکر شمرده نشود، بلکه بنحو معروف و پسندیده مردم را امر کند، پس مقتضای اینکه فرمود: « وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ، » این است که اولاً- به تمامی معروفها و نیکی ها امر بکند و در ثانی خود امر کردن هم بنحو معروف باشد نه بنحو منکر و ناپسند.

جمله «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ!» دستور دیگری است در مراعات مدارای با مردم، و این دستور بهترین و نزدیکترین راه است برای خنثی کردن نتایج جهل مردم و تقلیل فساد اعمالشان برای اینکه بکار نبستن این دستور و تلافی کردن جهل مردم، بیشتر مردم را به جهل و ادامه کجی و گمراهی وا می دارد .

در تفسیر عیاشی از حسین بن علی بن نعمان از پدرش از کسی که او از امام صادق علیه السلام شنیده روایت کرده است که امام فرمود: خدای تعالی رسول خود را ادب کرد و از در تادیب فرمود: ای محمد ملازم با عفو باش و آن را ترک مکن و به معروف دستور ده و از نادانها اعراض کن، آنگاه حضرت فرمود: معنایش این است که از ایشان به همان حفظ ظاهر اکتفا نموده و آنچه مقدورشان هست بگیر، و کلمه عفو به معنای وسط است. (۱)

اعتدال در مدیریت مالی

« وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا، »

« و کسانی که چون خرج می کنند اسراف نکنند و بخل نورزند و میان این دو معتدل باشند (۶۷/فرقان)

کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوایج خویشتن و یا دیگران است و کلمه اسراف به معنای بیرون شدن از حد است، اما بیرون شدن از حد اعتدال به طرف زیاده روی و در خصوص مساله انفاق، زیاده روی

و تجاوز از حدی است که رعایت آن حد سزاوار و پسندیده است، در مقابل قتر که به معنای کمتر انفاق کردن است. کلمه قوام به معنای حد وسط و معتدل است.

معنای آیه این است که: بندگان رحمان انفاق می کنند و انفاقشان همواره در حد وسط و میان اسراف و إقتار است. صدر آیه، دو طرف افراط و تفریط در انفاق را نفی کرده و ذیل آن، حد وسط در آن را اثبات نموده است. (۲)

امرهم شوری بینهم!

« وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، »

« و کسانی که دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا می دارند، و امورشان در بینشان به مشورت نهاده می شود، و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق می کنند. » (۳۸/شوری)

کلمه تشاور و مشاورت و مشورت به معنای استخراج رأی صحیح است، به اینکه

۱- المیزان ج: ۸ ص: ۴۹۵

۲- المیزان ج: ۱۵ ص: ۳۳۲

آدمی در مواقعی که خودش در باره کاری رأی صحیح ندارد، به دیگری مراجعه کند و از او رأی صحیح بخواهد.

کلمه شوری به معنای آن پیشنهاد و امری است که در باره اش مشاوره شود. بنابر این معنای آیه چنین می شود: مؤمنین آنهاییند که هر کاری می خواهند بکنند، در بینشان شورائی می شود که پیرامونش مشورت می کنند.

در این جمله اشاره ای است به اینکه مؤمنین اهل رشدند، و کاری می کنند که در واقع هم باید بکنند، و در به دست آوردن و استخراج رأی صحیح دقت به عمل می آورند، و به این منظور به صاحبان عقل مراجعه می کنند.

در نتیجه آیه شریفه قریب المعنی با آیه شریفه « الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ! » (۱۸/زمر) است. (۱)

ابزار مدیریت

تشویق و تنبیه، عفو و مجازات

« إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَعْفُو لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، »

« اگر عذابشان کنی اختیار داری چون آنان بندگان تواند و اگر از جرم شان درگذری باز هم امر به دست تو است، زیرا تو عزیز و حکیمی، »

« قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، »

« خدای تعالی فرمود امروز روزی است که راستگویی راستگویان سودشان می دهد، برای ایشان است باغهای بهشتی که از زیر آنها نهرها روان است و آنان در آن باغها برای همیشه بسر می برند، خداوند از آنان خوشنود شده و آنان هم از خداوند خوشنود شده اند و این است رستگاری بزرگ! «(۱۱۸ و ۱۱۹/مائده)

جزای گناه حقی است برای مجتمع و به گردن متخلف و جزای اطاعت حقی است برای مکلف و به گردن مجتمع و یا زمامدار آن. این را جزای حسنه و یا ثواب و آنرا جزای سیئه و یا عقاب می نامند.

و این دو نحو جزا در جمیع مجتمعات بشری هست، اسلام هم آندو را جعل کرده و فرموده: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى،» (۲۶/یونس) و نیز فرموده: «وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ مِثْلُهَا،» (۲۷/یونس) و نیز فرموده: «وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ مِثْلُهَا،» (۴۰/شوری)

این ثواب و عقاب از جهت شدت و ضعف دارای مراتبی است که ضعیف ترین آن خوش آمدن و ناخوش آمدن عمل است، از آن شدیدتر عملی است که خوبی و بدیش به حدی برسد که صاحبش مستحق مدح و یا ذم باشد، از آنها بالاتر عملی است که

صاحبش سزاوار خیر و یا شر باشد، البته خیر و شر هم دارای مراتبی است، تا بینی قدرت طرف در رسانیدن این خیر و شر تا چه اندازه باشد، و این ثواب و عقاب هم خودش و هم شدت و ضعفش زائیده عوامل مختلفی است، از آن جمله یکی خود عمل است یکی دیگر این است که این عمل از چه کسی سر زده، و یکی اینکه این عمل اطاعت و یا نافرمانی چه کسی بوده و یکی اینکه تا چه اندازه برای مجتمع سودمند و یا تا چه حد مضر و مخل بوده است، و شاید بتوان همه این عوامل را در یک جمله کوتاه خلاصه کرده و گفت: هر عملی هر قدر بیشتر مورد اهتمام باشد عقاب آن در صورت معصیت و ثوابش در صورت اطاعت بیشتر خواهد بود.

همچنین بین عمل چه خوب و چه بد و جزای آن باید سنخیت و شباهتی و لو تقریباً باشد.

در آیات قصاص می بینیم لازمه این هماهنگی و سنخیت در بین جزا و عمل این است که ثواب و عقاب اول به خود مباشر و به مقدار عملش عاید شود، به این معنا که اگر مثلاً حکمی از احکام و مقررات اجتماعی را عصیان کرد و کاری کرد که برای او نفع و برای مجتمع ضرر داشت باید به همان مقدار تمتعی که از مجتمع سلب کرده از تمتعاتش سلب شود، اگر چه به کلی آبرویش به باد رود و یا مال و یا عضوی از اعضایش و یا به کلی جانش از او گرفته شود.

از سوی دیگر شخص مطیع در اطاعتی که می کند اراده خود را تابع اراده مطاع می سازد، مجتمع یا زمامدار آن باید در مقابل آن مقدار آزادی که از موهبت مطیع کاسته به وی پاداش بدهد و آن کاستگی و نقص را جبران نماید.

در قرآن کریم از اسبابی که حکمت الهی سبب آن را برای مغفرت امضاء نموده دو سبب کلی دیده می شود:

اول: توبه و بازگشت به سوی خدای سبحان و رجوع از کفر به ایمان و از معصیت به اطاعت. دوم: سبب دوم شفاعت در روز قیامت است. (۱)

پاداش در مقابل اطاعت

« وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا عُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ! »

« گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، ای پروردگار ما، آمرزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی توست! » (۲۸۵/بقره)

نمی خواهند خبر دهند که ما شنیدیم و اطاعت کردیم، بلکه می خواهند به تعبیر فارسی بگویند: بچشم، اطاعت! و این تعبیر کنایه است از اینکه دعوت تو را اجابت کردیم، هم با ایمان قلبی، و هم با عمل بدنی، چون کلمه سمع در لغت کنایه گرفته می شود از قبول و اذعان به قلب و کلمه اطاعت استعمال می شود در رام بودن در عمل، پس با مجموع دو کلمه سمع و طاعت امر ایمان تمام و کامل می گردد.

و جمله «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» از ناحیه بنده، انجام دادن همه وظائفی است که در برابر مقام ربوبیت و دعوت خدا دارد، و این وظائف و تکالیف همه آن حقی است که خدا برای خود به عهده بندگان گذاشته، که در کلمه عبادت خلاصه می شود، همچنانکه فرمود: «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيُعْبُدُونِ، مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطِيعُونِ.» (۵۷/۵۶ ذاریات)

خدای تعالی در برابر این حقی که برای خود قرار داده حقی هم برای بنده اش بر خود واجب ساخته، و آن آمرزش است، که هیچ بنده ای در سعادت خود از آن بی نیاز نیست، از انبیا و رسولان بگیر تا پائین تر، و لذا به ایشان وعده داده که در صورتی که اطاعتش کنند، و بندگی نمایند، ایشان را بیامزد، همچنانکه در اولین حکمی که برای آدم و فرزندانش تشریح کرد، فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ!» (۳۸/بقره) و این نیست مگر همان آمرزش.

و چون مؤمنین با گفتن «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» بطور مطلق و بدون هیچ قیدی اعلان اطاعت داده و در نتیجه حق مقام ربوبیت را ادا کردند، لذا به دنبال آن، حقی را که خداوند متعال برای آنان بر خود واجب کرده بود، مسئلت نموده و گفتند: «غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ!»

کلمه مغفرت و غفران به معنای پوشاندن است، و برگشت مغفرت خدای تعالی به دفع عذاب است، که خود پوشاندن نواقص بنده در مرحله بندگی است، نواقصی که در قیامت که بنده به سوی پروردگارش بر می گردد فاش و هویدا می شود. (۱)

اثر تسویق در اصلاح انسانها

«إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا،»

«اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید، ما از بدیهای شما صرف نظر می کنیم و به منزلگاهی گرامی داخلتان می سازیم.» (۳۱/نساء)

هیچ تردیدی نیست در اینکه آیه شریفه در مقام منت نهادن بوده و نویدی

است که با عنایتی لطیف و الهی به گوش مؤمنین می‌رسد، که اگر از بعضی گناهان اجتناب کنند خدای عز و جل از بعضی دیگر گناهانشان در می‌گذرد، پس نباید پنداشت که این آیه شریفه مؤمنین را در ارتکاب گناهان صغیره جرأت می‌دهد، چرا که معنایی برای چنین توهمی نیست، چون هیچ تردیدی در این نیست که آیه شریفه از ارتکاب گناهان کبیره نهی می‌کند، و ارتکاب صغیره از این جهت که مرتکبش به آن بی‌اعتنا است، خود مصداقی از مصادیق گناه کبیره است، و آن عبارت است از طغیانگری، و ناچیز شمردن دستور خدای سبحان، که نه تنها گناهی کبیره است، بلکه از بزرگترین گناهان به حساب آمده است.

آری آیه شریفه در چنین مقامی نیست، بلکه می‌خواهد به انسانی که خلقتش بر اساس ضعف و جهالت است، و چون جهل و هوا بر او غلبه دارد هیچگاه خالی از ارتکاب گناهان نیست، وعده تکفیر بدهد، و بفرماید تو ای انسان که همواره دستخوش کورانهای هوا و شهوتی اگر بتوانی خود را از ارتکاب کبایر کنترل کنی من وعده می‌دهم که از گناهان کوچکت صرفنظر کنم، پس زمینه آیه همان زمینه ای است که آیات توبه دارد و بشر را به سوی توبه دعوت می‌کند، مانند آیه:

« قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ! وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ...! » (۵۳ و ۵۴/زمر)

که در عین اینکه وعده آمرزش می‌دهد دعوت به ترک گناه می‌کند، پس همان طور که در باره این آیه نمی‌توان گفت: که می‌خواهد مردم را به سوی گناهان بکشاند و به این منظور باب توبه را به روی آنان باز می‌گذارد که بدون دلهره گناه کنند، همچنین در آیه مورد بحث چنین منظوری ندارد، بلکه اینگونه خطابها مایه زنده شدن دل‌های نومید و مرده است. (۱)

پاداش، و درجات آن

« لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا، »

« کسانی که بدون عذر و علت از جهاد در راه خدا تقاعد می‌ورزند با کسانی که در راه او با مال و جان خود جهاد می‌کنند یکسان نیستند، خدای تعالی مجاهدان با مال و

جان خود را بر نشستگان از حیث درجه برتری داده، و خدا به هر یک (از سه طائفه نامبرده یعنی متقاعدین بدون عذر و متقاعدین معذور و مجاهدین،) وعده اجری عظیم داده است،»

« دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا،»

« درجه های او مغفرت و رحمت اوست، و مغفرت و رحمت صفت خدای تعالی است! » (۹۵ و ۹۶/نساء)

کلمه ضرر به معنای کمبود در وجود است کمبودی که مانع شود از اینکه آدمی به امر جهاد و قتال قیام نماید، نظیر کوری و شلی و بیماری، و مراد از جهاد با اموال، انفاق آن در راه خدا و به منظور پیروز شدن بر دشمنان است، و مراد از جهاد با انفس جنگیدن است.

« وَ كَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى ... » دلالت دارد بر اینکه مراد از این اشخاصی که قعود کردند کسانی است که رفتن به جنگ را در زمانی ترک کردند که احتیاجی به رفتن آنان به جبهه جنگ نبوده، چون به مقدار کفایت دیگران رفته بودند، چون می فرماید: خدای تعالی به هر دو طائفه (آنها که به جهاد رفتند و آنها که نرفتند)، وعده حسنی داده، پس غرض از جمله مورد بحث ترغیب و تحریک مسلمانان بر قیام به امر جهاد است، تا مسلمین در رفتن به جهاد شتاب نموده، از یکدیگر سبقت بگیرند.

کلمه درجه به معنای مقام و منزلت است و درجات به معنای منزلتی بالاتر است بعد از منزلتی پائین تر، و معنای جمله: « وَ كَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى ... » این است که خدای عز و جل به هر یک از دو طائفه قاعدین و مجاهدین و یا به هر یک از سه طائفه قاعدین غیر اولی الضرر و قاعدین اولی الضرر و مجاهدین وعده حسنی داده است.

این جمله در سیاق و زمینه دفع توهم است، چون مؤمنی که به جهاد نرفته وقتی جمله: « لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ ... » را می شنود، ای بسا که ممکن است توهم کند که پس او از هر اجری و مثبتی تهی دست است و هیچ فائده ای از ناحیه ایمانش و سایر اعمال صالحی که دارد عایدش نمی شود، لذا برای دفع این توهم فرمود: « وَ كَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا، دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً ...! »

این برتری دادن مجاهدین بر قاعدین فائده دیگری را نیز دارد و آن این است که اشاره کند به اینکه مؤمن سزاوار نیست به آن وعده حسنی که خدای تعالی به عموم مؤمنین (چه مجاهدین و چه قاعدین) داده بود قناعت کند و وعده: « وَ كَلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى، » را دست آویز قرار داده، از رفتن به جنگ و شرکت در جهاد فی سبیل الله و تلاش در اعلائی کلمه حق و کوبیدن باطل کسالت بورزد، زیرا درست است که خدای

تعالی به قاعدین نیز حسنی می دهد ولی مجاهدین را به درجاتی از مغفرت و رحمت اختصاص داده که نمی توان آن را نادیده گرفت و در امر آن مغفرت و رحمت سهل انگاری نمود.

اگر خدای تعالی مجاهدین به اموال و انفس را بر قاعدین برتری داده، علت این برتری دادنش همان انفاق مال و بذل جان است، جان و مالی که هر کسی آن را دوست می دارد.

این آیه شریفه در ابتدایش این نکته را افاده می کند که مجاهدین از نظر مقام و منزلت با قاعدین یکسان نیستند بلکه برتری دارند و در اینکه این برتری به یک منزلت است و یا منزلت های بسیار، ساکت است ولی در آخرش روشن می سازد که این منزلت یک منزلت نیست بلکه منازل و درجات بسیاری است و این درجات اجر عظیمی است که خدای تعالی به وسیله آن مجاهدین را ثواب می دهد. (۱)

پاداش جهاد در خدا

« وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ »

« و کسانی که در اقامه دین ما مجاهده می کنند ما به سوی راه های خود هدایتشان می کنیم و خدا همواره با نیکوکاران است! » (۶۹/عنکبوت)

مجاهده به معنای به کار بردن آخرین حد و وسع و قدرت در دفع دشمن است، و جهاد بر سه قسم است، جهاد با دشمن ظاهری، و جهاد با شیطان، و جهاد نفس!

و معنای «جَاهِدُوا فِينَا» این است که جهادشان همواره در راه ما است، و این تعبیر کنایه از این است که: جهادشان در اموری است که متعلق به خدای تعالی است، چه جهاد در راه عقیده باشد، و چه در راه عمل، و چون جهادشان در راه خدا است هیچ عاملی ایشان را از ایمان به خدا و اطاعت اوامر و نواهی او باز نمی دارد.

در اینجا خدای تعالی برای خود سبیل هایی نشان می دهد، و راه ها هر چه باشد بالاخره به درگاه او منتهی می شود، برای اینکه راه را برای این راه می گویند که به سوی صاحب راه منتهی می شود، و آن صاحب راه منظور اصلی از راه است.

مثلا وقتی می گویند این راه سعادت است، معنایش این است که: این راه به سوی سعادت منتهی می شود، پس راه های خدا عبارت است از طریقه هایی که آدمی را به او نزدیک و به سوی او هدایت می کند، و وقتی خود جهاد در راه خدا هدایت باشد، قهرا

هدایت به سوی سبل، هدایت روی هدایت خواهد بود، و آن وقت آیه شریفه با آیه « وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى، » (۱۷/محمد) منطبق می شود. (۱).

تجارتی نجات بخش! پاداش جهاد در راه خدا

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا هَلْ أَذِلُّكُمْ عَلَىٰ تَجْرِهِ تَنْجِيكُمْ مِّنْ عَذَابِ أَلِيمٍ؟ »

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا می خواهید شما را بر تجارتی راه نمایم که از عذابی دردناک نجاتتان می دهد؟ »

« تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَجْهَدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ! »

« آن تجارت این است که به خدا و رسولش ایمان آورید و در راه خدا با اموال و جانهایتان جهاد کنید این برای شما خیر است اگر بدانید! »

« يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ! »

« اگر چنین کنید خدای تعالی گناهانتان را می آمرزد و به جناتی داخلتان می کند که از زیر درختانش نهرها روان است و مساکنی طیب در باغهایی عدن و جاودانه دارد و این خود رستگاری عظیمی است! »

« وَ الْآخِرَىٰ تَحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِيرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ! »

« و سود دیگر این تجارت که مورد علاقه شما هم هست نصرتی از خدا و فتوحی نزدیک است و توای پیامبر مؤمنین را بشارت ده! » (۱۰ تا ۱۳/صف)

در این آیه شریفه ایمان و جهاد تجارت به حساب آمده که سرمایه اش جان آدمی، و ربح آن نجات از عذاب دردناک است. خدای عز و جل با نکره آوردن کلمه تجارت آن را بزرگ داشته و فرموده: شما را به تجارتی راه بنمایم یعنی به تجارتی مهم و عظیم و جلیل القدر.

و در بیان ربح آن هم که همان نجات از عذاب است، بیان نکرد چه عذابی است، و فرمود عذابی تا بفهماند آنقدر بزرگ است که در بیان نمی گنجد. و مصداق این نجات که وعده اش را داده، همان مغفرت و جنت است. و اما نصرت و فتح که آن دو را نیز وعده داده، مصداق نجات نبودند، بلکه خارج از آن بودند، و به همین جهت آن دو را جداگانه ذکر کرد، و فرمود که نجات از عذاب همین است که گناهانتان را می آمرزد، و به جنات

داخلتان می کند، و بر دشمنان پیروزتان نموده، فتح نصیبتان می کند بلکه میان مغفرت و جنت و نصرت و فتح فاصله انداخت، و فرمود: « وَ أُخْرَى تَجِبُونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ! » پس خواننده عزیز باید از این نکته غافل نماند .

« تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَجْهَدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ! » می خواهد کلمه تجارت را که در آیه قبلی پیشنهاد کرده بود برای آنان تفسیر کند، گویا شخصی پرسیده این تجارت چیست؟ و در پاسخ فرمود این تجارت این است که به خدا و رسولش ایمان آورده، در راه او با مال و جانتان جهاد کنید.

و اگر ایمان به رسول را با ایمان به خدا ذکر کرد، برای این بود که بفهماند اطاعت رسول در آنچه دستور می دهد واجب است، و گرنه ایمان به خدا بدون ایمان به رسول معنا ندارد، چون این رسول است که به ایمان به خدا دعوت می کند.

« وَ أُخْرَى تَجِبُونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِيرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ! » می فرماید: و شما نعمتی - و یا خصلتی - دیگر دارید، که دوستش داری، و آن عبارت است از نصرتی از خدا و فتحی نزدیک!

مژده ای هم که در آیه مورد بحث داده شده، در خصوص نصرت و فتح نیست، بلکه مجموع پادشاهی است که خدا در دنیا و آخرت می دهد. (۱)

دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان

۱- در بخش مدیریت سیاسی و اجتماعی

عدم اعتماد و رگون به ظالمین در اداره امور مسلمین

« وَ لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ، »

« به کسانی که ستم کرده اند متمایل نشوید که جهنمی می شوید و غیر خدا دوستانی ندارید و یاری نمی شوید! » (۱۱۳/هود)

رکون به سوی ستمکاران، یک نوع اعتمادی است که ناشی از میل و رغبت به آنان باشد، حال چه این رکون در اصل دین باشد، مثل اینکه پاره ای از حقایق دین را که به نفع آنان است بگویند، و از آنچه که به ضرر ایشان است دم فرو بندد و افشاء نکند، و چه اینکه در حیات دینی باشد مثل اینکه به ستمکاران اجازه دهد تا به نوعی که دلخواه ایشان است در اداره امور مجتمع دینی مداخله کنند و ولایت امور عامه را به دست گیرند، و چه اینکه ایشان را دوست بدارد و دوستیش منجر به مخالفت و آمیزش با آنان شود و در نتیجه در شؤون حیاتی جامعه و یا فردی از افراد اثر سوء بگذارد.

نتیجه این عمل این است که راه حق از طریق باطل سلوک شود، و یا حق با احیای باطل احیاء گشته و بالأخره به خاطر احیائش کشته شود .

این آیه به منزله نتیجه ای است که از داستانهای ملت های ستمکاری استنتاج شده که خداوند به جرم ستمهایشان آنها را هلاک نموده است. ظلم آن ملتها تنها شرک و ورزیدن و بت پرستیشان نبود، بلکه از جمله کارهای نکوهیده آنها که خداوند از آن

نکوهش کرده پیروی از ستمکاران بوده، که نتیجه اش فساد در زمین بعد از اصلاح آن می شد، و آن فساد عبارت بود از رسمیت دادن به سنت های ظالمانه که والیان جور باب کرده بودند و مردم هم از آنها پیروی می کردند. (۱)

پرهیز از تمایل به دوستی کفار و بیگانگان

« لا- يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ،»

« مؤمنین به هیچ بهانه ای نباید کفار را ولی و سرپرست خود بگیرند با اینکه در بین خود کسانی را دارند که سرپرست شوند و هر کس چنین کند دیگر نزد خدا هیچ حرمتی ندارد، مگر اینکه از در تقیه، سرپرستی کفار را قبول کرده باشند و فراموش نکنند که در بین کسانی که ترس آورند خدا نیز هست و بازگشت همه به سوی خدا است!» (۲۸/آل عمران)

اگر ما کفار را اولیای خود بگیریم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحی پیدا کرده ایم، امتزاج روحی هم ما را می کشاند به اینکه رام آنان شویم، و از اخلاق و سایر شؤون حیاتی آنان متأثر گردیم.

و آنان می توانند در اخلاق و رفتار ما دست بیندازند دلیل بر این معنا آیه مورد بحث است، که جمله « مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ،» را قید نهی قرار داده، و می فرماید مؤمنین کفار را اولیای خود نگیرند در حالی که با سایر مؤمنین دوستی نمی ورزند.

وقتی یک فرد مؤمن نسبت به کفار ولایت داشته باشد، و این ولایت قوی هم باشد، خود به خود خواص ایمانش و آثار آن فاسد گشته، و بتدریج اصل ایمانش هم تباه می شود.

و به همین جهت است که در دنبال آیه مورد بحث اضافه کرد:

« وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ! » (۲)

اصلاح بیمار دلان جامعه اسلامی و جلوگیری از تمایل آنها به بیگانگان

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۶۷

۲- المیزان ج : ۳ ص : ۲۳۶

« فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُصِيبُوهَا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ نَدِمِينَ، »

« می بینی این بیماردلان به سوی یهود و نصارا می شتابند و می گویند: ما بیم آن داریم که بلا بر سر ما آید - غافل از اینکه چه بسا خدای تعالی از ناحیه خود فتوحی آورده و امری دیگر که خودش می داند پیش بیاورد، آن وقت است که این بیماردلان نسبت به آنچه در دل پنهان می داشتند پشیمان شوند! » (۵۲/مائده)

ظاهر از عرف و اصطلاح قرآن کریم این است که مرض قلب عبارت است از شک و تردیدی که بر درک آدمی نسبت به آنچه مربوط به خدای تعالی و آیات اوست مستولی و چیره می شود و نمی گذارد قلب با آن معارف که همان عقائد دینی است جوش بخورد و انسان مبتلای به آن شک و تردید عقد قلبی نسبت به خدا و آیاتش داشته باشد .

خدای تعالی همانطور که برای دلها قائل به بیماری است، برای علاج آن بیماری در آیاتی از قرآن کریمش علاج نیز پیشنهاد کرده است، از آن جمله در بیانی عام و کلی فرموده: « يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ! » (۹/یونس) و نیز فرموده: « إِلَيْهِ يَصِيءُ عَدُوُّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ! » (۱۰/فاطر)

بنا بر این کسی که دچار مرض قلب است اگر بخواهد خود را مداوا و بیماری خود را بر طرف سازد باید به سوی خدای عز و جل توبه ببرد و توبه عبارت است از ایمان به او و تذکر به افکار شایسته و اعمال صالح. (۱)

دستوراتی در حفظ عهد و پیمان و معاهدات

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...! »

« هان ای کسانی که ایمان آوردید به قراردادها و تعهدات وفا کنید...! » (۱/مائده)

عقد - که همان عهد باشد - شامل همه پیمانهای الهی و دینی که خدا از بندگانش گرفته می شود و نیز شامل ارکان دین و اجزای آن چون توحید و نبوت و معاد و سایر اصول عقائد و اعمال عبادتی و احکام تشریعی و امضائی و از آن جمله شامل عقد معاملات و غیره می شود، لا جرم مناسب تر و صحیح تر آن است که کلمه عقود در آیه را

حمل کنیم بر هر چیزی که عنوان عقد بر آن صادق است.

قرآن کریم در وفاء به عهد به همه معانی که دارد تاکید کرده، و رعایت عهد را و در همه معانی آن و همه مصادیقی که دارد تاکید شدید فرموده، تاکیدی که شدیدتر از آن نمی شود، و کسانی که عهد و پیمان را می شکنند را به شدیدترین بیان مذمت فرموده، و به وجهی عنیف و لحنی خشن تهدید نموده، و کسانی را که پای بند وفای به عهد خویشند در آیاتی بسیار مدح و ثنا کرده، و آیات آنقدر زیاد است که حاجتی بذکر آنها نیست.

و لحن آیات و بیاناتی که دارد طوری است که دلالت می کند بر اینکه خوبی وفای به عهد و زشتی عهدشکنی از فطریات بشر است. (۱)

شرایط رعایت یا نقض عهد و پیمانها

« وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ! »

« و اگر بیم داشتی از قومی مبدا خیانتی را مرتکب شوند پس بیفکن بسویشان عهدشان را بطور مساوی که خدا دوست نمی دارد خیانت کاران را! » (۵۸/ انفال)

این دو آیه دو دستور الهی است در قتال با کسانی که عهد ندارند، و عهد را می شکنند، و یا ترس این هست که بشکنند.

پس اگر دارندگان عهد از کفار بر عهد خود پایدار نباشند و آنرا در هر بار بشکنند بر ولی امر است که با ایشان مقاتله نموده و بر آنان سخت گیری کند، و اگر ترس این باشد که بشکنند و اطمینانی به عهد آنان نداشته باشد باید او نیز لغویت عهد را اعلام نموده و آنگاه به قتال با آنان پردازد، و قبل از اعلام لغویت آن مبادرت به قتال نکند چه این خود یک نحوه خیانت است.

و اما اگر عهد بستند و آنرا نشکسته و ترس این هم که خیانت کنند در بین نباشد البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته و احترام کنند. (۲)

دستوراتی برای مدیریت اجتماعی در اسلام

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۵۵

۲- المیزان ج : ۹ ص : ۱۴۷

سوره حجرات مشتمل بر مسائلی از احکام دین است، احکامی که با آن سعادت زندگی فردی انسان تکمیل می شود، و نظام صالح و طیب در مجتمع او مستقر می گردد.

بعضی از آن مسائل ادب جمیلی است که باید بین بنده و خدای سبحان رعایت شود، و پاره ای آدابی است که بندگان خدا باید در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رعایت کنند، که در پنج آیه اول سوره آمده است. بعضی دیگر آن، احکام مربوط به مسائلی است که مردم در برخورد با یکدیگر در مجتمع زندگی خود باید آن را رعایت کنند.

قسمتی دیگر مربوط به برتری هایی است که بعضی افراد بر بعض دیگر دارند، و تفاضل و برتری افراد از اهم اموری است که جامعه مدنی انسان با آن منتظم می شود، و انسان را به سوی زندگی توأم با سعادت و عیش پاک و گوارا هدایت می کند، و با آن بین دین حق و باطل فرق می گذارد، و می فهمد کدام دین حق است، و کدام از سنن اجتماعی قومی است. (۱)

دستوراتی برای اداره رفتارهای اجتماعی مسلمانان

۱- نهی از مسخره کردن و عنوان بد دادن به مسلمان

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللُّغَبِ بئس الاسمُ الفُسوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ! »

« ای کسانی که ایمان آورده اید هیچ قومی حق ندارد قومی دیگر را مسخره کند چه بسا که آنان از ایشان بهتر باشند، هیچ یک از زنان حق ندارند زنانی دیگر را مسخره کنند چون ممکن است آنان از ایشان بهتر باشند. و هرگز عیبهای خود را بر ملا مکنید که اگر عیب یکی از خودتان را بر ملا کنید در واقع عیب خود را بر ملا کرده اید و لقب بد بر یکدیگر منهدید که این بد رقم یادآوری از یکدیگر است که بعد

از ایمان باز هم یکدیگر را به فسوق یاد کنید و هر کس توبه نکند همه آنان از ستمکارانند!» (۱۱/حجرات)

می فرماید: هیچ کسی را مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد .

« وَ لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ! » کلمه لمز به معنای این است که شخصی را به عیث آگاه سازی. و اگر کلمه مزبور را مقید به قید « انفسکم - خود را»، نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می کنند، و در حقیقت همه از همنده، و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است .

« وَ لَا تَنَابَزُوا بِاللُّقَبِ! » به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن ندهند.

۲- نهی از سوء ظن، تجسس عیوب، و غیبت مسلمان

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أ يَجِبُ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ! »

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است، و از عیوب مردم تجسس مکنید و دنبال سر یکدیگر غیبت مکنید، آیا یکی از شما هست که دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعاً از چنین کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خدا توبه پذیر مهربان است! » (۱۲/حجرات)

منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می خواهد بفرماید: اگر در باره کسی ظن بدی به دلت وارد شد آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده!

« لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ! » تجسس به معنای پی گیری و تفحص از امور مردم است، اموری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آنها را پی گیری کنی تا خبردار شوی.

کلمه غیبت عبارت است از اینکه در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و وجدان بیدار تو را از آن نهی کند.

و شارع اسلام از این جهت از غیبت نهی فرموده که: غیبت اجزای مجتمع بشری را یکی پس از دیگری فاسد می سازد، و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر

کسی توقعش می رود ساقط می کند، و آن آثار صالح عبارت است از اینکه هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود، و ترسی از ناحیه او به دل راه ندهد، و او را انسانی عادل و صحیح بداند، و در نتیجه با او مانوس شود نه اینکه از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد. در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می گردد و جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می شود.

غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی می گویند، و اگر خبر داشته باشند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می جویند و نمی گذارند پرده ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود.

این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر اینکه حرمت غیبت تنها در باره مسلمان است، به قرینه اینکه در تعلیل آن عبارت «لَحْمِ أَخِيهِ» را آورده، و ما می دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است. (۱)

تعلیماتی برای اصلاح افکار اجتماع در مقابل حوادث

« مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ! »

« هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می کند و خدا به هر چیزی دانا است! »

« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلْغُ الْمُبِينُ! »

« و خدای را اطاعت کنید و رسول را هم در هر فرمانی که می دهد اطاعت کنید که اگر اعراض کنید او مسؤول نیست، زیرا به عهده رسول ما بیش از این نیست که پیام مرا به روشنی به شما برساند! » (۱۲/ تغابن)

عمل از هیچ عامل و اثر از هیچ مؤثری بدون اذن خدای سبحان تمام نمی شود، پس هر سببی را که فرض کنی موانعی دارد که نمی گذارد در مسبب خود اثر کند، و اذن خدای تعالی به عمل کردن آن همین است که آن موانع را بردارد، و هر سببی را فرض کنی که در سببیت تمام باشد، یعنی هیچ مانعی جلوگیری عملش نباشد، باز عملکردش به اذن خدا است و اذن خدا در آن این است که مانعی بر سر راهش نگذاشته باشد، پس

تأثیر چنین سببی هم ملازم با اذن خدا است، در نتیجه هیچ سببی بدون اذن او در مسبب خود اثر نمی گذارد.

« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلْغُ الْمُبِينُ! » مراد از اطاعت خدا منقاد شدن برای او است، در آنچه از شرایع دین که تشریح کرده، و پذیرفتن آن بدون چون و چرا است، و مراد از اطاعت رسول انقیاد و امتثال دستوراتی است که او به حسب ولایتی که بر امت دارد می دهد، ولایتی که خدا به او داده است.

اگر شما از اطاعت خدا در آنچه از دین تشریح کرده، و یا از اطاعت رسول بدان جهت که ولی امر شما است در آنچه به شما دستور می دهد اعراض کنید، رسول ما نمی تواند شما را مجبور بر اطاعت کند، برای اینکه او مامور به این رفتار نشده بلکه تنها مامور شده که رسالت خدا را به شما برساند، که رسانید. (۱)

۲- در بخش مدیریت مالی

اداره دو رکن مالی و انسانی جامعه

« وَءَاتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَبَدَّلُوا الْخَيْثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا! »

« و اموال یتیمان را پس از بلوغ به دست آنها بدهید و مال بد و نامرغوب خود را به خوب و مرغوب آنها تبدیل نکنید و اموال آنان را به ضمیمه مال خود مخورید که این گناهی بس بزرگ است! »

« وَ إِن خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَنِّي وَ ثَلَاثٌ وَ رُبْعٌ فَإِن خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِشَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا...! »

« اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است! » (۲ و ۳ / نساء)

مسئله نکاح و ارث، دو باب از بزرگترین و باعظمت ترین ابواب قوانین حاکمه در جامعه انسانی است، چون عظیم ترین اثر را در تکون و هستی دادن به جامعه و بقای آن دارند، اما مساله نکاح برای اینکه بوسیله آن وضع تولدها و فرزندان روشن می شود، و معلوم می گردد فلان شخص از اجزای این مجتمع است یا نه، و چه عواملی در تکون او دست داشته، و اما ارث از مهمترین عامل تشکل یافتن جامعه است، برای اینکه ارث ثروت موجود در دنیا را که اساس زندگی جامعه و بنیه مجتمع بشری در زندگی و بقا است تقسیم می کند.

و به همین مناسبت آیات مورد بحث، در ضمن بیان دو جهت نامبرده، از زنا و هر ازدواج نامشروع و نیز از خوردن مال یکدیگر به باطل نهی فرموده، و راه کسب مشروع را منحصر در تجارت ناشی از رضای طرفین دانسته و همین جا است که دو اصل اساسی و گرانقدر از اموری که مجتمع را تشکیل می دهد تاسیس می شود، اصلی در امر تولید مثل و اصلی دیگر در امر مال و این دو امر از مهمترین اموری است که باعث تشکل جامعه می شود. (۱)

دستوراتی برای مدیریت مالی و انسانی جامعه

« وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا، »

« در انفاق به محتاجان زیاده روی مکن نه بخل بورز که گوئی دستت را به گردنت بسته اند و نه آنچنان باز کن که چیزی برای روز مبادا نزد خود نگذاری آنوقت تهی دست بنشینی و خود را ملامت کنی، »

« إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا، »

« که پروردگار تو رزق را برای هر که بخواهد توسعه می دهد و برای هر که بخواهد تنگ می گیرد، آری او به صلاح بندگان خود آگاه و بینا است، »

« وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا، »

« و فرزندان خود را از ترس فقر مکشید، ما آنان را و خود شما را روزی می دهیم، و کشتن آنان خطائی بزرگ است، »

« وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا، »

« و نزدیک زنا مشوید که زنا همیشه فاحشه بوده و روشی زشت است! »

« وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا، »

« و خونی را که خدا محترم شمرده مریزید، مگر آنکه کشتن او حق باشد، و کسی که بی گناهی را بکشد ما برای ولی او سلطنت و قدرت قانونی قرار داده ایم که می تواند قاتل را بکشد پس نباید کسی در خونریزی از حد تجاوز کند که کشته بی گناه به وسیله قانون یاری شده، »

« وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا، »

« به مال یتیم هم نزدیک مشوید مگر بنحوی که تصرف در آن بهتر باشد برای یتیم از تصرف نکردن، و همچنان مال او را نگه دارید تا به حد رشد برسد، و نیز به عهد خود وفا کنید، که از عهدها نیز بازخواست خواهید شد!»

« وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كُنْتُمْ وَ زُنُوا بِالْقَسَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا، »

« و چون ترازوداری می کنید کیل تمام بدهید و با وزنی مستقیم و یکسان بدهید و بستانید این هم برای دنیاتان خوبست و هم در آخرت عاقبت بهتری دارد،»

« وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا، »

« دنبال چیزی را که بدان علم نداری مگیر که گوش و چشم و دل در باره همه اینها روزی مورد بازخواست قرار خواهند گرفت،»

« وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا، »

« در زمین با نخوت و غرور قدم مزن تو نه می توانی زمین را بشکافی و نه به بلندی کوهها می رسی، خلاصه نمی توانی هر چه بخواهی بکنی،»

« كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا، »

« همه اینها گناهِش نزد پروردگارت کیفر بد دارد!»

« ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا، »

« اینها از جمله وحی هائی است که پروردگارت از حکمت بسویت فرستاد و نیز با خدای تعالی خدایانی دیگر مگیر تا ملامت زده و رانده از رحمت خدا به جهنم نیفتی!» (۲۹ تا ۳۹/اسرا)

در آیه اول: دست به گردن بستن کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن، درست مقابل بسط ید است که کنایه از بذل و بخشش می باشد و این که هر چه به دستش آید از دست خود فرو بریزد، بطوری که هیچ چیز برای خود باقی نمی گذارد، مانند کسی که کاملاً دست خود را در مقابل باران گشوده و حتی قطره ای از آن در دست وی باقی نمی ماند، و این تعبیر بلیغ ترین و رساترین تعبیر در مورد نهی از افراط و تفریط در انفاق است .

آیه دوم: معنایش این است که این دأب و سنت پروردگار است که بر هر کس بخواهد روزی دهد فراخ و گشایش دهد و برای هر که نخواهد، تنگ بگیرد و سنت او چنین نیست که بی حساب و بی اندازه فراخ سازد و یا بکلی قطع کند، آری او مصلحت بندگان را رعایت می کند، چرا که او به حال بندگان خود خیبر و بینا است، تو نیز سزاوار است چنین کنی و متخلق

به اخلاق خدا گردی و راه وسط و اعتدال را پیش گرفته از

افراط و تفریط بپرهیزی!

در آیه سوم: املاق به معنای فقر و نداری است و معنای آیه این است که فرزندان خود را از ترس این که مبادا دچار فقر و هلاکت شوید و به خاطر ایشان تن به ذلت گدائی دهید به قتل نرسانید، و دختران خود را از ترس اینکه گرفتار داماد ناجوری شوید و یا به جهت های دیگری مایه آبروریزی شما شود مکشید زیرا این شما نیستید که روزی اولادتان را می دهید، تا در هنگام فقر و تنگدستی دیگر نتوانید روزی ایشان را برسانید، بلکه مائیم که هم ایشان و هم شما را روزی می دهیم، آری کشتن فرزندان خطائی است بزرگ!

آیه چهارم: این آیه از زنا نهی می کند و در حرمت آن مبالغه کرده است، چون نفرموده اینکار را نکنید، بلکه فرموده نزدیکش هم نشوید.

«وَسَاءَ سَبِيلاً» فهماند که این روش روش زشتی است که به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر می شود، و به کلی نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانیت را به نابودی تهدید می کند.

علاوه بر مطالب مذکور این عمل زشت و پست اثر دیگری هم از نظر شریعت اسلامی دارد، و آن بر هم زدن انساب و رشته خانوادگی است، که با گسترش زنا، دیگر جایی برای احکام نکاح و ارث باقی نمی ماند.

آیه پنجم: این آیه از کشتن نفس محترمه نهی می کند، مگر در صورتی که بحق باشد، به این معنا که طرف مستحق کشته شدن باشد، مثل اینکه کسی را کشته باشد یا مرتد شده باشد (و حرمت دینی را در جامعه بشکند)، و امثال اینها که در قوانین شرع مضبوط است.

آیه ششم: این آیه از خوردن مال یتیم نهی می کند که خود یکی از کبائری است که خداوند وعده آتش به مرتکبین آن داده است. و اگر به جای نهی از خوردن آن از نزدیک شدن به آن نهی کرد برای این بود که شدت حرمت آن را بفهماند، و معنای جمله «إِلَّا بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ» این است که در صورتی که تصرف در مال یتیم به نحوی باشد که از تصرف نکردن بهتر باشد به این معنا که تصرف در آن به مصلحت یتیم و باعث زیاد شدن مال باشد عیب ندارد و حرام نیست

در آیه هفتم: می فرماید: ایفاء کیل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقیم بهتر است، برای این است که اولاً کم فروشی یک نوع دزدی ناجوانمردانه است و ثانیاً وثوق و

اطمینان را بهتر جلب می کند .

و «أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» بودن این دو عمل از این جهت است که اگر مردم این دو وظیفه را عمل کنند، کم نفروشدند و زیاد نخرند رشد و استقامت در تقدیر معیشت را رعایت کرده اند.

اگر کیل و وزن به طور عادلانه جریان یابد زندگی و اقتصاد مردم رشد و استقامت یافته و هر کس هر چه را احتیاج دارد، همان را به مقدار نیازش به دست می آورد، و علاوه بر آن، نسبت به همه سوداگران و ثوق پیدا می کند و امنیت عمومی برقرار می شود .

آیه هشتم: از پیروی و متابعت هر چیزی که بدان علم و یقین نداریم نهی می کند، و چون مطلق و بدون قید و شرط است پیروی اعتقاد غیر علمی و همچنین عمل غیر علمی را شامل می شود.

انسانی که سلامت فطرت را از دست نداده و در اعتقاد خود پیرو آن چیزی است که آن را حق و واقع در خارج می یابد، و در عملش هم آن عملی را می کند که خود را در تشخیص آن محق و مصیب می بیند، چیزی که هست در آنچه که خودش قادر بر تحصیل علم هست علم خود را پیروی می کند، و در آنچه که خود قادر نیست مانند پاره ای از فروع اعتقادی نسبت به بعضی از مردم و غالب مسائل عملی نسبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقلید می کند، آری همان فطرت سالم او را به تقلید از علم عالم و متخصص آن فن، و او می دارد و علم آن عالم را علم خود می داند، و پیروی از او را در حقیقت پیروی از علم خود می شمارد.

«... إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا - گوش و چشم و دل در باره همه اینها روزی مورد بازخواست قرار خواهند گرفت،» حاصلش این است که: دنبال روی از چیزهایی که علم به آنها نداری نکن، زیرا خدای سبحان به زودی از گوش و چشم و فؤاد که وسائل تحصیل علمند بازخواست می فرماید، و حاصل تعلیل این است که گوش و چشم و فؤاد نعمتهائی هستند که خداوند ارزانی داشته است تا انسان به وسیله آنها حق را از باطل تمیز داده و خود را به واقع برساند، و به وسیله آنها اعتقاد و عمل حق تحصیل نماید، و به زودی از یک یک آنها بازخواست می شود که آیا در آنچه که کار بستی علمی به دست آوردی یا نه، و اگر به دست آوردی پیروی هم کردی یا خیر؟

مثلاً- از گوش می پرسند آیا آنچه شنیدی از معلومها و یقینها بود یا هر کس هر چه گفت گوش دادی؟ و از چشم می پرسند آیا آنچه تماشا می کردی واضح و یقینی بود یا خیر؟ و از قلب می پرسند آنچه که اندیشیدی و یا بدان حکم کردی به آن یقین داشتی

یا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزیرند که حق را اعتراف نمایند، و این اعضاء هم ناگزیرند حق را بگویند، و به آنچه که واقع شده گواهی دهند، بنا بر این بر هر فردی لازم است که از پیروی کردن غیر علم بپرهیزد، زیرا اعضاء و ابزاری که وسیله تحصیل علمند به زودی علیه آدمی گواهی می دهند!

در آیه نهم: مرح به معنای برای باطل زیاد خوشحالی کردن است، و شاید قید باطل برای این باشد که بفهماند خوشحالی بیرون از حد اعتدال مرح است، زیرا خوشحالی به حق آن است که از باب شکر خدا در برابر نعمتی از نعمتهای او صورت گیرد، و چنین خوشحالی هرگز از حد اعتدال تجاوز نمی کند، و اما اگر بحدی شدت یافت که عقل را سبک نموده و آثار سبکی عقل در افعال و گفته ها و نشست و برخاستنش و مخصوصاً در راه رفتنش نمودار شد چنین فرحی، فرح به باطل است، و جمله « وَلَا تَمُشْ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا - در زمین با نخوت و غرور قدم مزن! » نهی است از اینکه انسان به خاطر تکبر خود را بیش از آنچه هست بزرگ بداند، و اگر مساله راه رفتن به مرح را مورد نهی قرار داد، برای این بود که اثر همه آن انحرافها در راه رفتن نمودارتر می شود.

در آیه دهم می فرماید: همه اینها که گفته شد - یعنی همه آنچه که مورد نهی واقع شد - گناهِش نزد پروردگارت مکروه است، و خداوند آن را نخواست است.

در آیه یازدهم: کلمه ذلک اشاره است به تکالیفی که قبلاً ذکر فرمود، و اگر در این آیه احکام فرعی دین را حکمت نامیده، از این جهت بوده است که هر یک مشتمل بر مصالحی است که اجمالاً از سابقه کلام فهمیده می شد. (۱)

۳- دستورالعمل های اجرایی برای همه مسلمانان

- در بخش دفاعی و مدیریت جبهه و جنگ

مدیریت جبهه و جهاد

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاغْلِبُوا وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ،»

« ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی برخوردید به گروهی از دشمن پس پایداری کنید و خدا را زیاد به خاطر آورید بلکه رستگار شوید،»

« وَ أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ لَا تَتَزَعَوْا فَتَفْشَلُوا وَ تَذَهَبَ رِيْحُكُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِينَ،»

« و فرمانبری کنید خدا و فرستاده اش را و نزاع نکنید که سست شوید، و در نتیجه نیرویتان تحلیل رود و خویشتن داری کنید که خدا با خویشتن داران است!«(۴۵و۴۶/انفال)

ذکر خدا در جمله « وَ اذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا،» به معنای یاد خدا در دل و در زبان است، چون این هر دو قسم، ذکر است و معلوم است که آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می کند آن حالات درونی و قلبی انسان است، حال چه اینکه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه «یا غنی!» از فقیری که از فقر خود به خدا پناهنده می شود، و یا کلمه «یا شافی!» از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می برد، و یا مطابق نباشد، مثل اینکه همان فقیر و مریض بجای آن دو کلمه بگویند «ای خدا!» چون همین ای خدا از فقیر به معنای «ای بی نیاز!» و از مریض به معنای «ای شفا دهنده!» است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که این دو را به استغاثه و ادا کرده شاهد این است که مقصودشان از ای خدا جز این نیست، و این خیلی روشن است .

کسی هم که به جنگ رفته، و با دشمن روبرو شده، و می داند که در جنگ خونها ریخته می شود، و دست و پاها قطع می گردد و خلاصه به منظور رسیدن به هدف باید از خود گذشتگی کرد و بیه همه ناملایمات را به خود مالید، چنین کسی فکرش همه

متوجه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمنی است که او را به مرگ و فنا تهدید می کند، و کسی که حالش این و فکر و ذکرش این است ذکر خدایش هم ذکری است که با حالت و فکرش تناسب دارد .

و این خود بهترین قرینه است بر اینکه منظور از « وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا » این است که مؤمن، متذکر آن معارفی باشد که مربوط به این شأن و این حالت است، و آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار او است، و آن کسی است که مرگ و حیات به دست او است، و می تواند او را در این حال یاری کند، و او سرپرست اوست و چه سرپرست و یاور خوبی است، چنین کسی با اینکه پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده: « اِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثِّبْ اَقْدَامَكُمْ » (۷/محمد) و می داند که خداوند اجر کسی را که عمل نیکی انجام دهد ضایع نمی کند یقیناً به نصرت پروردگارش اطمینان داشته و می داند که سرانجام کارش به یکی از دو وجه است که هر دو نیک است، چون یا بر دشمن غلبه پیدا می کند که در این صورت رایت دین را بلند کرده و محیط را برای سعادت مند شدن خود و دیگران مساعد کرده است، و یا کشته می شود که در این فرض به جوار اولیاء مقربین در گاه پروردگارش شتافته است، این گونه معارف حقیقی است که مربوط به حالت یک نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعی و کرامت دائمی منتهی می کند.

و اگر در جمله مورد بحث ذکر را مقید به کثیر کرد برای این است که در میدانهای جنگ هر لحظه صحنه هایی که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی وادار ساخته و شیطان هم با القاء و سوسه خود آن را تایید کند تکرار می شود، و لذا فرموده : خدا را زیاد یاد کنید تا بدین وسیله روح تقوا در دلها هر لحظه تجدید و زنده تر شود .

« وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ! » ظاهر سیاق این است که منظور از اطاعت اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مثل اینکه: باید اول اتمام حجت کنند، و در حین جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ایشان شلیخون نزنند و همچنین احکام دیگر جهاد.

« وَ لَا تَنَزَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ ! » یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف نکنید، و در نتیجه خود را دچار ضعف اراده مسازید و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست مدهید، چون اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می برد.

« وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ! » یعنی همواره در برابر مصائب و ناملايمات جنگی که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می کند ملازم خویشتن داری، و اکثراً در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش بوده باشید، و حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکنند و از پا در نیاورد، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد .

و اگر امر به صبر را تاکید فرمود برای این است که صبر قوی ترین یابوری است که در شدائد، و محکم ترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده، و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح داده و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه های هول انگیز و مصائبی که از هر طرف رو می آورد به انسان فرصت می دهد که صحیح فکر نموده و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند، پس خدای سبحان با مردم صابر است .

و نیز می فرماید: « وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ! » (۴۷/ انفال) شما (مانند کفار) با خودنمائی و خودآرائی به تجملات دنیوی بسوی جنگ با دشمنان دین از دیار خود بیرون نشوید، و مردم را با گفتار و کردار ناپسند خود به ترک تقوا و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات او دعوت نکنید، و بدین وسیله سد راه خدا م باشید، که اگر چنین کنید زحماتتان بی اثر گشته و نور ایمان در دلهایتان خاموش می گردد و آثار ایمان از اجتماع شما رخت برمی بندد، پس اگر بخواهید زحماتتان ثمربخش باشد و در نتیجه شما را به مقصد و غرض برساند جز صراط مستقیمی که دین قویم آن را برایتان فراهم نموده و ملت فطری هموارش کرده راه دیگری ندارید و خداوند مردم فاسق را بسوی ایده های فاسدشان راهنمائی نمی کند .

شش دستور جامع جنگی

پس رویهمرفته این سه آیه مشتمل بر شش امر است که خداوند رعایت آن را در جنگهای اسلامی در هنگامی که مسلمین با لشکر دشمن برمی خورند واجب کرده:

۱- ثبات، ۲- بسیار خدا را ذکر کردن، ۳- خدا و رسول را اطاعت نمودن، ۴- نزاع نکردن، ۵- اینکه با غرور و شادمانی و خودنمائی بسوی جنگ بیرون نشوند، ۶- از راه خدا جلوگیری نکنند.

و مجموع این امور شش گانه دستور جنگی جامعی است که هیچ دستور مهم جنگی از آن بیرون نیست، و اگر انسان در جزئیات وقایع تاریخی جنگهای اسلامی که در

زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاده از قبیل جنگ بدر، احد، خندق و حنین و غیر آن دقت کامل به عمل آورد این معنا برایش روشن می گردد که سرّ غلبه مسلمین در آنجا که غالب شدند رعایت مواد این دستورات بوده و رمز شکست خوردنشان هر جا که شکست خوردند رعایت نکردن و سهل انگاری در آنها بوده است! (۱)

برنامه ریزی و آمادگی برای دفاع در لحظات بحران

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا تُبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا »

« هان ای کسانی که ایمان آوردید سلاح خود بگیرید، و سپس دسته دسته یا یک پارچه به سوی جهاد حرکت کنید! » (۷۱/ نساء)

این آیه کنایه است از این که مؤمنین آمادگی تمام داشته باشند برای خروج به سوی جهاد. می فرماید: اسلحه خود را بر گیرید یعنی آماده بیرون رفتن به سوی دشمنان خود شوید، یا فرقه فرقه که از آن تعبیر می شود به سریه سریه، و یا به طور دسته جمعی که از آن تعبیر می شود به لشکر.

و معلوم است که آماده شدن برای جنگ به اختلاف عده دشمن و نیروی او مختلف می شود، پس تردید در جمله (یا دسته دسته بروید و یا دسته جمعی)، تردید تخییر نیست، و نمی خواهد بفرماید در کیفیت بیرون رفتن، اختیار با خود شما است، بلکه تردید به خاطر اختلاف وضع دشمن است، می خواهد بفرماید اگر عدد نفرات دشمن کم است، به طور ثبه یعنی دسته دسته بروید، و اگر زیاد است دسته جمعی بروید.

بحران در تاریخ اسلام، و مدیریت بحران

در ایامی که این آیات نازل می شده مؤمنین در محنتی شدید قرار داشتند، چون نزول این آیات در ربع دوم از مدت اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بوده، که دشمنان دین از هر طرف هجوم آوردند، تا نور خدا را خاموش سازند، و بنیان دین را که در حال بالا رفتن بود براندازند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یک طرف با مشرکین مکه و طاغوت های قریش می جنگید، و از سوی دیگر سریه یا لشکرهای

کوچک به اطراف شبه جزیره عربستان گسیل می داشت، و از سوی دیگر سرگرم استوار ساختن پایه های دین در بین مؤمنین بود، و از سوی دیگر در داخل با جمعیت منافقین که مردمی نیرومند و پولدار و صاحب نفوذ بودند رو به رو بود، جمعیتی که در روز جنگ احد معلوم شد عددشان از نصف مسلمانان خیلی کمتر نبوده است.

و از سوی دیگر اطراف شهر مدینه قبایلی از یهود بودند، که دائماً برای مؤمنین در دسر ایجاد می کردند، و با آنان می جنگیدند. یهود سخنان باطل و ضد دین در ذهن مسلمانان القا می کردند و احادیث گمراه کننده ای که باعث بطلان اراده صادق آنان بود تلقین می نمودند، و به این وسیله تصمیم جدی آنان را سست می کردند، و همین یهودیان و منافقین، مشرکین را علیه مسلمانان تشجیع می کردند.

« يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ »

« می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند و خدا تمام کننده نور خویش است هر چند که کافران کراهت داشته باشند! » (۸/صف)

در نتیجه برگشت معنای آیه و مخصوصاً با در نظر گرفتن آیه بعدی که می فرماید: « وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ - و بدانید که بعضی از شما هستند که در کوچ کردن پا به پا می کنند... » (۷۲/صف) به این می شود که: اسلحه خود را زمین نگذارید، و از تلاش و بذل جهد در امر جهاد باز نایستید، که اگر چنین کنید عزمتان می میرد، و نشاطتان در اقامه پرچم حق مبدل به کسالت و سستی می شود، در نتیجه یک عده امروز و فردا خواهند کرد، و یک عده دیگر مانع حرکت دیگران می گردند، و نمی گذارند سایرین به قتال دشمنان خدا و تطهیر زمین از لوث وجود آنان اقدام کنند. (۱)

مدیریت اراده های سست!

« وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَبْتُمْ مُصِيبَهُ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً »

« و بدانید که بعضی از شما هستند که در کوچ کردن پا به پا می کنند، همین که مصیبتی به شما برسد می گویند، خدا چه رحمی به من کرد که با آنان در میدان کار زار حاضر نبودم. » (۷۲/نساء)

کلمه لَيُبِطَنَّ به معنای تاخیر در عمل است، و عبارت: «وَإِنَّ مِنْكُمْ» دلالت دارد بر اینکه این اشخاص مبطلی و امروز و فردا کن در بین مؤمنین هستند. در این آیات چیزی که به ظاهرش دلالت کند بر این که افراد امروز و فردا کن جزء منافقین بوده اند، که جز به زبان ایمان نیاورده اند، وجود ندارد.

« وَ لَنْ أَصْبِحُكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لِيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُن بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَلْتَنِي كُنتَ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا، »

« و اگر - در جنگ پیروز شوید، و فضل و کرمی از خدا به شما برسد و غنیمی به دست آورید- گویا هیچ رابطه مودتی با شما ندارند- آن وقت بطور یقین خواهند گفت: ای کاش با آنان می بودم تا به فوزی بزرگ کامیاب می شدم! » (نساء/۷۳)

یکی از علائم ضعف ایمان آنان، همین است که به دست آمدن غنیمت را امری بسیار مهم می پندارند، خیال می کنند آن مسلمانی که پیشیزی غنیمت به دستش آمده، همه سعادت ها را به دست آورده است، آن را رستگاری عظیم به حساب می آورد، و نیز هر مصیبتی که به مؤمنین برسد از قبیل کشته و زخمی شدن در راه خدا، و تحمل مشقت را نعمت و عذاب می پندارند.

« فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقَاتِلْ أَوْ يُغْلَبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا، »

« پس کسانی که زندگی دنیا را می فروشند، و آخرت را می خرند، باید در راه خدا بیکار کنند و کسانی که در راه خدا بیکار می کنند تا کشته شوند و یا بر دشمن چیره گردند به زودی اجری عظیمشان می دهیم! » (نساء/۷۴)

در این آیه مجددا مردم را برای تحریک برای قتال در راه خدا هشدار می دهد، که همه آنها مؤمنند، و با اسلام خود و تسلیم شدنشان در برابر خدای تعالی آخرت را با زندگی دنیا خریده اند.

آنگاه به فایده قتال - البته قتال به وجه حسن - که به هر حال اجری عظیم است تصریح نموده، می فرماید: « وَ مَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ... » با این کلام خود بیان کرد که امر رزمنده در راه خدا منتهی به یکی از دو سرانجام محمود و پسندیده می شود، یا منتهی به این می شود که در راه خدا کشته شود، و یا به این که بر دشمن خدا غلبه پیدا کند، و او به هر حال اجری عظیم خواهد داشت، و اگر شق سوم سرنوشت جنگ که عبارت از فرار کردن که نه کشتن است و نه کشته شدن را ذکر نکرد، برای این بود که اشاره کند به این که رزمنده در راه خدا فرار نمی کند.

« وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ الَّذِينَ »

يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»

« چرا در راه خدا و نجات بیچارگان از مردان و زنان و کودکان پیکار نمی کنند؟ بیچارگانی که می گویند بار الها ما را از این سرزمین که مردمش همه ستمگرند بیرون کن، و نجات بده، و از ناحیه خود سرپرستی بر ایمان بفرست، و یا از جانب خود یار و مدد کاری بر ایمان روانه کن! » (نساء/۷۵)

این آیه شریفه نیز تحریکی دیگر است بر قتال، که با تعبیر استفهام انجام شده، استفهامی که به یاد شنونده می آورد که قتالشان قتال در راه خدا است، و فراموش نکنند، که در چنین قتالی هدف زندگی سعیدشان تامین می شود، چون در زندگی سعیده هیچ آرزو و هدفی جز رضوان خدا، و هیچ سعادتتی پرمحتواتر از قرب به خدا نیست، و به یاد داشته باشند که قتالشان قتال در راه مردم و زنان و کودکانی است که به دست غداران روزگار به استضعاف کشیده شده اند.

بر هر فرد مسلمان واجب است که به خاطر برادران مسلمانش که سبب ایمان بین وی و آنان برادری برقرار ساخته، و نیز به خاطر برادران تنی و سایر خویشاوندانش از زن و مرد و ذراری - در صورتی که مسلمان باشند - فداکاری کند، و غیرت به خرج دهد، که اگر چنین کند مستضعفین از خویشاوندان خود را نجات دهد، همین عمل نیز بالاخره سبیل الله خواهد شد، نه این که در مقابل سبیل الله عنوانی دیگر داشته باشد.

« الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»

« کسانی که ایمان آورده اند، در راه خدا پیکار می کنند، و آنها که کفر را پیشه خود کرده اند در راه طاغوت می جنگند، پس شما ای مؤمنان با یاران شیطان پیکار کنید، که کید شیطان همیشه ضعیف بوده است! » (نساء/۷۶) (۱)

مبارزه با فتنه

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

« و با آنان کارزار کنید تا دیگر فتنه ای نباشد، و دین همه اش برای خدا شود، حال اگر دست برداشتند خداوند به آنچه می کنند بینا است! » (انفال/۳۹)

کفار قریش گروندگان به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را قبل از هجرت آنجناب و تا مدتی بعد از آن در مکه می گرفتند و شکنجه می دادند و به ترک اسلام و برگشت به کفر مجبور می کردند، و این خود فتنه نامیده می شد.

جمله « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً » کنایه از این است که دشمن با جنگ تضعیف شده و دیگر به کفر خود مغرور نشوند، و دیگر فتنه ای که مؤمنین را مفتون سازد برنینگیزند، و در نتیجه دین همه اش از خدا باشد، و کسی مردم را به خلاف آن دعوت نکند .

و اگر از اطاعت این نهی سرباز زدند و از جنگ دست برداشته و همچنان به فتنه انگیزی ادامه دادند باید شما بدانید که خداوند سرپرست و یاور شما است و با وثوق به یاری خدا با آنان مصاف شوید که او نیکو سرپرست و نیکو یاور است .

این معنا هم روشن شد که جمله « وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ » منافاتی با باقی گذاردن اهل کتاب به دین خود در صورتی که به ذمه اسلام درآمده و جزیه دهند ندارد. (۱)

آمادگی در برابر دشمن جامعه اسلامی

« وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَظْلَمُونَ »

« و آماده کنید برای کار زار با ایشان هر چه را می توانید از نیرو و از اسبان بسته

شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی شناسید و خدا می شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می شود و به شما ظلم نخواهد شد! » (۶۰/ انفال)

کلمه قُوَّة در جنگ به معنای هر چیزی است که جنگ و دفاع با آن امکان پذیر است، از قبیل انواع اسلحه و مردان جنگی با تجربه و دارای سوابق جنگی و تشکیلات نظامی.

و اینکه فرمود: « وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ » امر عامی است به مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانایشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانائی تهیه

آن را دارند.

به حکم فطرت بر جامعه اسلامی واجب است که همیشه و در هر حال تا آنجا که می تواند و به همان مقداری که احتمال می دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز کند.

و در تعالیم عالیه دین فطری اسلام که دین قیم است و خدای تعالی آن را برای بشر فرستاده حکومتی را برای بشر اختیار کرده که باید اسم آنرا حکومت انسانی گذاشت، حکومتی است که در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعیف و قوی، توانگر و فقیر، آزاد و برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و کل را بطور مساوی رعایت کرده است، حکومتش فردی استبدادی نیست تا قائم به خواسته های شخص حاکم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حکومت کند.

دشمن منافع یک جامعه اسلامی دشمن منافع تمامی افراد است، و بر همه افراد است که قیام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و باید برای چنین روزی نیرو و اسلحه زیر سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دست برد دشمن نگاهدارند، گو اینکه پاره ای از ذخیره های دفاعی هست که تهیه آن جز از عهده حکومت ها بر نمی آید، و لیکن پاره ای دیگر هم هست که مسؤول تهیه آن خود افرادند، چون حکومت هر قدر هم نیرومند و دارای امکانات زیادی باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود باید قبلاً فنون جنگی را آموخته و خود را برای روز مبادا آماده کنند. پس تکلیف «وَأَعِدُّوا...» تکلیف به همه است.

چون غرض حقیقی از تهیه نیرو این است که به قدر توانایشان بتوانند دشمن را دفع کنند و مجتمع خود را از دشمنی که جان و مال و ناموسشان را تهدید می کند حفظ نمایند.

و به عبارت دیگری که با غرض دینی نیز مناسب تر است این است که به قدر توانایشان نائره فساد را که باعث بطلان کلمه حق و هدم اساس دین فطری می شود و نمی گذارد خدا در زمین پرستش شود و عدالت در میان بندگان خدا جریان یابد خاموش سازند. تجهیز قوا برای غرض دفاع از حقوق مجتمع اسلامی و منافع حیاتی آن است، و تظاهر به آن تجهیزات دشمن را اندیشناک می کند که خود تا اندازه ای و به نوعی یک نحوه دفاع است، پس اینکه فرمود: «تُرْهَبُونَ بِعَدْوِ اللَّهِ وَعَدْوِكُمْ»، یکی از فواید تجهیز قوا را که عاید جامعه می شود ذکر می کند. (۱)

ترغیب برای جهاد و تغییر روش در دفاع

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَبْرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ »

« هان ای پیغمبر! تحریض کن مؤمنین را بر کارزار اگر از شما بیست نفر خویشتن دار یافت شوند بر دویست نفر غلبه می یابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند غالب می شوند، به خاطر اینکه آنان مردمی هستند که نمی فهمند، »

« الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ »

« اکنون خداوند سبک کرد از شما، و دانست که در شما ضعفی است، حال اگر از شما صد نفر خویشتن دار یافت شوند بر دویست نفر غلبه پیدا می کنند، و اگر از شما هزار نفر یافت شوند بر دو هزار نفر غالب می آیند به اذن خدا و خدا با خویشتن داران است! » (۶۵ و ۶۶ انفال)

می فرماید: بیست نفر صابر از شما بر دویست نفر از کسانی که کافر شده اند غالب می شود، و صد نفر صابر از شما بر هزار نفر از کسانی که کافر شده اند غالب می آیند، و این غلبه به علت این است که کفار مردمی هستند که نمی فهمند .

و همین نبودن فهم در کفار، و در مقابل، بودن آن در مؤمنان باعث شده که یک نفر از بیست نفر مؤمن بیشتر از ده نفر از دویست نفر کافر به حساب آید، و بر همین اساس آیه شریفه حکم کلی خود را روی همین حساب برده و می فرماید: بیست نفر از مؤمنین بر دویست نفر از کفار غالب می شوند، و سرّش این است که مؤمنان در هر اقدامی که می کنند اقدامشان ناشی از ایمان به خداست، و ایمان به خدا نیرویی است که هیچ نیروی دیگری معادل آن نبوده و در برابر آن تاب مقاومت نمی آورد، چون بدست آوردن نیروی ایمان مبنی بر فهم صحیح است، و همین فهم صحیح صاحبش را به هر خلق و خوی پسندیده ای متصف می سازد، و او را شجاع و با شهامت و پر جرأت و دارای استقامت و وقار و آرامش قلب و وثوق به خدا بار می آورد، چنین کسی اطمینان و یقین دارد به اینکه به هر تقدیر چه کشته شود و چه بکشد برد با اوست، زیرا در هر دو تقدیر پاداشش بهشت است، و او در خود مصداقی برای مرگ به آن معنائی که کفار معتقدند و آنرا نابودی می پندارند نمی بیند .

« الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ - اکنون خداوند سبک کرد از شما... » یعنی اگر از شما صد صابر

باشد بر دویست نفر غلبه می کند، و اگر صابران از شما هزار نفر باشند بر دو هزار نفر از کفار غلبه می کنند بر همان اساسی که در آیه قبلی گذشت.

و در جمله « وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا » منظور از ضعف، ضعف در صفات روحی است که بالاخره به ضعف در ایمان منتهی می شود.

آری، یقین به حق است که همه صفات پسندیده موجب فتح و ظفر از قبیل شجاعت و صبر و رأی صائب از آن سرچشمه می گیرد، منظور از ضعف این است، نه ضعف از جهت نفرات و تجهیزات جنگی، چون بدهی است که مؤمنین همواره در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رو به قوت و زیادی نفرات بودند نه رو به ضعف .

با در نظر گرفتن اینکه نداشتن فقه و صبر، و همچنین ضعف روحی از علل و اسباب خارجی است که در غلبه نکردن و ظفر نیافتن مؤثر است، بدون شک از دو آیه مورد بحث بخوبی فهمیده می شود که حکم در آن دو مبنی بر اوصاف روحی است که در مؤمنین و کفار اعتبار شده، و اینکه همان قوای روحی که در آیه اولی برای یک مؤمن اعتبار شده بود و قوتش به اندازه ای بود که بر قوای روحی و داخلی ده نفر کافر غلبه می کرد چیزی نگذشت که آنقدر پائین آمد تا همان قوا بر بیشتر از قوای روحی دو نفر کافر نمی چربید یعنی قوای روحی مؤمنین متوسط الحال به نسبت هشتاد در صد کاهش یافت، و بیست مؤمن در برابر دویست کافر که در آیه اولی اعتبار شده بود در آیه دومی مبدل شد به صد مؤمن در برابر دویست کافر .

و صد نفر در برابر هزار نفر آیه اولی در آیه دومی مبدل شد به هزار در برابر دو هزار !

بحث دقیق در عواملی که بر حسب احوال جاری در مجتمعات بشری در نفوس انسانها صفات اخلاقی مختلفی ایجاد می کند نیز آدمی را به این معنا راهنمایی می نماید، برای اینکه هر جامعه خانوادگی و حزبی که به منظور غرضی از اغراض زندگی مادی و یا دینی تشکیل می یابد، در اول تشکیل و ابتدای انعقاد به موانع و گرفتاریهایی که از هر سو اساس آنرا تهدید به انهدام می کند برمی خورد و در نتیجه قوای دفاعیش بیدار گشته و آماده می شود تا در راه رسیدن به هدفی که به نظرش مشروع است پیکار کند، یعنی آن نفسانیات که انسان را وادار به تحذر از ناملازمات و بذل جان و مال در این راه می کند در وی بیدار می شود.

و همچنین به پیکار خود ادامه داده و شب و روز جان و مال خود را در این راه صرف می کند، و باز تجدید قوا نموده پیش می رود تا آنجا که برای خود تا اندازه ای استقلال در زندگی فراهم سازد، و تا حدی محیط را مساعد نموده و جمعیتش فزونی

یافته آسایش و آرامش پیدا می کند، و شروع می کند به عیاشی و استفاده از فواید کوششهایش، در این هنگام است که آن قوای روحی که در همه اعضا گسترده است و اعضا را وادار بکوشش و عمل می کرده آرام گشته رو به سستی می گذارد.

علاوه، جامعه هر قدر هم افرادش اندک باشند در مساله ایمان و خصوصیات روحی و صفات پسندیده اخلاقی خالی از اختلافات نیستند. بالاخره افرادش در این باره اختلاف دارند که یکی قوی است و یکی ضعیف و قهرا هر چه افراد اجتماع بیشتر باشند افراد سست ایمان و بیماردلان و منافقان نیز بیشتر می شوند، و کفه میزان این طبقه سنگین تر و کفه افراد برجسته سبک تر می شود. در این مطلب فرقی میان جمعیت های دینی و احزاب دنیوی نیست.

آری، سنت طبیعی که در نظام انسانی جریان دارد بر همه اجتماعات یکسان جاری می شود، تجربه قطعی نیز ثابت کرده که افرادی که به خاطر غرض مهمی ائتلاف می کنند هر قدر عده شان کمتر باشد در مقابل رقبا و مزاحمینشان قوی تر می باشند و هر قدر گرفتاری و فتنه هایشان بیشتر باشد نشاطشان در کار و کوشش بیشتر و کار و کوششان در اثر سریع تر و تیزتر است.

بر عکس هر چه افرادشان بیشتر و رقبا و موانع رسیدن به مقاصدشان کمتر باشد افرادش خمودتر و خواب آلودتر و سفیه تر خواهند بود.

دقت کافی در جنگهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این معنا را روشن می سازد. (۱)

تشویق به دفاع و جهاد

« انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، »

« سبکبار و یا سنگین بار کوچ کنید و با مالها و جانهای خویش در راه خدا جهاد کنید که این برای شما بهتر است اگر می دانستید! » (۴۱/ انفال)

ثقل در این آیه شریفه به قرینه مقام، کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازاری،

یا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدائی از آنان در دل انسان مکروه و ناپسند آید، و همچنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از خفت- سبکباری- این است که هیچ یک از اینها مانع او نشود.

پس اینکه امر فرمود چه خفافا و چه ثقالا به جهاد روید با اینکه این دو حال معنای متقابل یکدیگر را دارند معنایش این است که علی ای حال به جهاد بروید، و هیچ بهانه ای را عذر نیاورید، همچنانکه معنای اینکه فرمود: «به اموال و انفستان»، این است که بهر وسیله که برایتان ممکن است جهاد کنید.

از اینجا معلوم می شود که امر به جهاد در آیه شریفه مطلق است، و منافات ندارد که در دلیل دیگری با بودن پاره ای از اعدا و موانع از قبیل مرض، کوری، شلی و امثال آن، مقید بشود و در نتیجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد. (۱)

روش اداره جبهه و جهاد در شرایط دشوار

« إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ! »

« خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند که خدا خیانت گران کفران پیشه را دوست ندارد! »

« أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ، »

« اجازه دارند کسانی که چون ستم دیده اند کارزار می کنند و خدا به نصرت دادنشان قادر است، »

« الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دَيْرِهِمْ بِغَيْرِ حَقِّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوْمِعٌ وَ بَيْعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسْجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ، »

« همان کسانی که از دیارشان بیرون شده اند بدون سبب جز آنکه می گفته اند: پروردگار ما خدای یکتا است، اگر خدا بعضی از مردم را به بعض دیگر دفع نمی کرد دیرها و کلیساها و کنشتها و مسجدها که نام خدا در آن بسیار یاد می شود ویران می شد، خدا کسانی را که یاری او کنند یاری می کند که وی توانا و نیرومند است، » (۳۹ و ۴۰/ حج)

مراد از جمله «الَّذِينَ آمَنُوا»، مؤمنین از امت است، هر چند که بر حسب مورد با مؤمنین آن روز اسلام منطبق است، چون آیات در مقام تشریح حکم جهاد است و حکم جهاد مختص به یک طایفه و اهل یک عصر نیست، و مورد نمی تواند مخصوص باشد.

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقِّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ...» این آیه مظلومیت مؤمنین را بیان می کند، و آن این است که کفار بدون هیچ گونه حق و مجوزی ایشان را از دیار و وطنشان مکه بیرون کردند.

آن هم نه این طور که دست ایشان را بگیرند و از خانه و شهرشان بیرون کنند، بلکه آنقدر شکنجه و آزار کردند، و آنقدر برای آنان صحنه سازی نمودند، تا ناگزیر شدند با پای خود شهر و زندگی را رها نموده در دیار غربت منزل کنند، و از اموال و هستی خود چشم پوشیده، با فقر و تنگدستی گرفتار شوند.

به این جهت اخراج شدند که می گفتند پروردگار ما الله است نه بت و این تعبیر اشاره می کند به اینکه مشرکین آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند که این کلمه حق را از مسلمانان جرم می دانستند و همان را مجوز این دانستند که آنها را از وطن مالوف خود بیرون کنند.

«وَلَوْ لَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوْمِعُ وَ بَيْعُ وَ صَلَوْتُ وَ مَسْجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا...» تشریح قتال به منظور حفظ مجتمع دینی از شر دشمنان دین است که می خواهند نور خدا را خاموش کنند، زیرا اگر جهاد نباشد همه معابد دینی و مشاعر الهی ویران گشته عبادات و مناسک از میان می رود، و لیکن در عین حال مراد از دفع خدا مردم را به دست یکدیگر، اعم از مساله جهاد است، چون دفاع مردم از منافع حیاتی خود و حفظ استقامت وضع زندگی، سنتی است فطری که (چه این آیه بفرماید و چه نفرماید) در میان مردم جریان دارد، هر چند که این سنت فطری هم منتهی به خدای تعالی می شود.

پس می توان گفت که در آیه شریفه به این نکته اشاره شده است که قتال در اسلام از فروع همان سنتی است فطری، که در بشر جاری است، چیزی که هست وقتی همین قتال و دفاع را به خدا نسبت دهیم آن وقت دفع الله می شود و می گوئیم: خداوند به خاطر حفظ دینش از خطر انقراض بعضی از مردم را به دست بعضی دفع می کند.

«وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» سوگند یاد کرده، وعده خود را با نون تاکید ثقیله تاکید هم کرده است، و آن وعده این است که هر کس او را با جهاد و قتال با دشمنان یاری کند، او یاریش می کند و خدای تعالی به این وعده خود در حق

مسلمانان وفا کرد و در جنگها و غزوات بر دشمنان پیروزیشان داد، البته این تا وقتی بود که مسلمانان دین خدا را یاری می کردند. (۱)

دستورات برای اداره جبهه و جنگ

« فَلَا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتَرَكُمْ أَعْمَلَكُمْ! »

« پس شما مسلمانان سست نشوید و مشرکین را به صلح و صفا دعوت مکنید در حالی که شما پیروز و دست بالا باشید و خدا با شما است و هرگز پاداش اعمالتان را کم نمی کند! » (۳۵/محمد)

می فرماید: زنهار که در امر قتال سستی و فتور مکنید، و هرگز مشرکین را به صلح و متارکه جنگ دعوت مکنید در حالی که شما غالبید و خدا ناصر شما علیه ایشان است، و چیزی از اجر شما را کم نمی کند بلکه اجرتان را بطور کامل به شما می دهد.

و در آیه شریفه، مؤمنین را به غلبه و پیروزی وعده می دهد، البته به شرطی که مؤمنین خدا و رسول را اطاعت کنند، پس آیه شریفه از نظر معنا نظیر آیه: « وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ! » (۱۳۹/آل عمران) می باشد. (۲)

عکس العمل در مقابل جنگ روانی دشمن

« وَ لَا يَخْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، »

« سخنانی که مشرکین (در افتخار و بالیدن به خدایانشان)، می گویند تو را ای پیامبر غمگین نسازد، که عزت همه اش از خدا است، و شنوائی و دانائی تنها از آن اوست! » (۶۵/یونس)

این آیه شریفه تادیبی است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، تادیبی از راه تسلیت نسبت به اذیت هائی که مشرکین به آن جناب می کردند، و پروردگار او را دشنام داده، به دین او طعنه می زدند و به خدایان دروغین خود افتخار می کردند، به حدی که ای بسا آن جناب دلش می سوخت و برای خدا غصه می خورد، لذا خدای تعالی

۱- المیزان ج : ۱۴ ص : ۵۴۳

۲- المیزان ج : ۱۸ ص : ۳۷۳

او را از این راه تسلیت و دلگرمی داد، که مطالبی به یادش بیاورد و حقایقی را تذکرش دهد که اندوهش زایل گردد، و آن حقایق اینست که: خدای تعالی با این سخنان زشت که مشرکین در باره او دارند شکست نمی خورد تا تو برایش غصه بخوری، و او سخن مشرکین را می شنود و به حال آن جناب و حال مشرکین آگاه است، و چون همه عزت ها از آن او است پس به این افتخارها که مشرکین می کنند و این عزت نمائی هایشان اعتناء مکن که عزت آنان موهوم و سخنانشان هذیان است، و چون خدای تعالی سمیع و علیم است اگر بخواهد می تواند آنان را به عذاب خود بگیرد، و اگر نمی گیرد برای حفظ مصلحت دعوت دینی و رعایت خیر عاقبت است. (۱)

شکل و شمای دفاع مورد رضای خدا

« إِنَّ اللَّهَ يَجِبُ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُتْنٌ مَّرْصُومٌ! »

« محققا خدا دوست می دارد کسانی را که در راه او به صف کارزار می ایستند تو گویی بنیانی ساخته شده از قلعدند! » (۴/صف)

گفتار آیه در زمینه توبیخ است، می خواهد مؤمنین را به خاطر اینکه بدانچه می گویند عمل نمی کنند توبیخ کند، قرآن پر است از آیاتی که مؤمنین را توبیخ و عتاب می کند، مخصوصا آیاتی که در باره جنگها و متعلقات آن نازل شده، از قبیل آیات راجع به جنگ احد، احزاب، حنین، صلح حدیبیه و جنگ تبوک، و مساله انفاق در راه خدا و امثال آن.

و مؤمنین صالح اگر صالح شدند و جلالت قدر یافتند، به خاطر همین توبیخ ها بوده که خدای تعالی از آنان نمود، و به این وسیله به تدریج تربیتشان کرد، و گرنه صلاح نفسانی و جلالت قدر را از پیش خود در نیافتند.

و مورد توبیخ در آیه هر چند بر حسب ظاهر لفظ آیه مطلق است، و در خصوص تخلف کردار از گفتار و خلف وعده، و نقض عهد است، و درست هم هست، چون وقتی ظاهر انسان موافق باطنش نشد، همه این اعمال از او سر می زند، و لیکن سیاق و زمینه آیات مورد بحث که آیه « إِنَّ اللَّهَ يَجِبُ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا! » در آن قرار گرفته، و آیه « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ! » (۱۰/صف) در آیات بعد از آن واقع شده، و همچنین آیاتی نظیر اینها که در آن است می فهماند که گویا بعضی از مؤمنین قبل از جنگ وعده پایداری داده بودند که به هیچ وجه پشت به جنگ

نکنند، و پا به فرار نگذارند و یا از بیرون شدن برای جنگ تهاقل نورزند، و یا از انفاق در تهیه ابزار جنگ برای خود و دیگران مضایقه نمایند، ولی در موقع عمل خلف وعده کرده اند.

می فرماید: خدای تعالی از همه اعمال انسان بیش از همه از این عملش سخت به خشم می آید که چیزی را بگوید که بدان عمل نمی کند، چون این خود از نشانه های نفاق است. وقتی خدای تعالی از مقاتلان آن کسانی را دوست می دارد که چون کوه ایستادگی کنند، قهرا از مقاتلاتی که وعده پایداری می دهند، ولی پایداری نمی کنند و پا به فرار می گذارند، خشمگین خواهد بود. (۱)

فرمان جهاد و سختگیری علیه کفار و منافقین

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئسَ الْمَصِيرُ! »

« ای پیامبر! با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و خشونت به خرج ده و جایگاه ایشان در جهنم است که چه بد بازگشت گاهی است! » (۹/تحریم)

مراد از جهاد با کفار و منافقین بذل جهد و کوشش در اصلاح امر از ناحیه این دو طایفه است، و خلاصه منظور این است که با تلاش پی گیر خود جلو شر و فساد که این دو طایفه برای دعوت دارند بگیرد، و معلوم است که این جلوگیری در ناحیه کفار به این است که حق را برای آنان بیان نموده، رسالت خود را به ایشان برساند، اگر ایمان آوردند که هیچ، و اگر نیاوردند با ایشان جنگ کند .

و در ناحیه منافقین به این است که از آنان دلجویی کند و تالیف قلوب نماید، تا به تدریج دل‌هایشان به سوی ایمان گرایش یابد و اگر همچنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان (که شاید ظاهر آیه شریفه هم همین باشد)، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آن جاری نشده، و آن جناب در تمام عمر با هیچ منافقی ننگیده، ناگزیر باید کلمه جاهد را به همان معنایی که کردیم بگیریم. (۲)

تشویق به انفاق و جهاد، دو برنامه دفاعی و اقتصادی اسلام

۱- المیزان ج : ۱۹ ص : ۴۱۹

۲- المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۵۲

« ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ! »

« به خدا و رسولش ایمان آورید، و از آنچه ما از دست دیگران گرفته به شما دادیم انفاق کنید، پس کسانی که از شما ایمان بیاورند و انفاق کنند اجری بزرگ خواهند داشت! » (۷/حدید)

غرض سوره حدید تحریک و تشویق مؤمنین به انفاق در راه خداست، همچنان که تکرار امر صریح به این معنا در خلال آیاتش اشعار بدان دارد، در آیه ۷ می فرماید: « ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ! » و در آیه ۱۱ می فرماید: « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ! » و باز در آیه ۱۸ می فرماید: « إِنَّ الْمُضِدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ! » و در تشویق مردم به این عمل همین بس که انفاق مردم را قرض دادن آنان به خدای عز اسمه دانسته، و معلوم است که خدای عز و جل عالی ترین و مقدس ترین و بهترین مطلوبست، او هرگز خلف وعده نمی کند، و او وعده شان داده که اگر به وی قرض بدهند مضاعف و چند برابر بر می گرداند، و نیز وعده داده که در عوض انفاقشان اجری کریم و بسیار زیاد بدهد.

و نیز اشاره کرده به اینکه این انفاق منشاش تقوا و ایمان به رسول است، و اثر آموزش گناهان و داشتن دو برابر از رحمت و ملازمت با نور، و بلکه ملحق شدن به صدیقین و شهداء در نزد خدای سبحان است.

« مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ، » وقتی مؤمنین متوجه و متذکر شوند که مال ایشان ملک خدا است، و ایشان در آن اموال خلیفه خدا و وکلای از ناحیه اویند، هر تصرفی بکنند به اذن او می کنند قهرا انفاق کردن بر آنان آسان می شود، و در این عمل خیر، احساس سنگینی نمی کنند.

« وَ مَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أَوْلِيَّكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَ قَاتَلُوا وَ كُلاًَّ وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ! »

« و چرا باید در راه خدا انفاق نکنید؟! با اینکه میراث آسمانها و زمین از آن خدا است، و از شما آنانکه قبل از فتح انفاق کردند و کارزار نمودند با دیگران برابر

نیستند، آنان درجه ای عظیم تر دارند، تا کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و کارزار کردند، البته خدا به هر دو طایفه وعده احسان داده، و خدا به آنچه می کنید آگاه است!» (۱۰/حدید) (۱)

دستوری برای کمک مالی به جبهه ها

« وَ أَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ »

« و در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست خود به هلاکت نیفکنید و احسان کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد! » (۱۹۵/بقره)

آیه شریفه مطلق است، و در نتیجه نهی در آن نهی از تمامی رفتارهای افراطی و تفریطی است، که یکی از مصادیق آن بخل ورزیدن و امساک از انفاق مال در هنگام جنگ است، که این بخل ورزیدن باعث بطلان نیرو و از بین رفتن قدرت است که باعث غلبه دشمن بر آنان می شود، همچنانکه اسراف در انفاق و از بین بردن همه اموال باعث فقر و مسکنت و در نتیجه انحطاط حیات و بطلان مروت می شود. (۲)

نمونه های مدیریت خوب و بد از نظر قرآن

امین و مکین و حفیظ و علیم بودن در مدیریت امور

۱- المیزان ج : ۱۹ ص : ۲۵۰

۲- المیزان ج : ۲ ص : ۹۳

« وَ قَالَ الْمَلِكُ اَنْتَوْنِي بِهٖ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ، »

« شاه گفت وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم، و همین که با او صحبت کرد، گفت اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی!»

« قَالَ اَجْعَلْنِي عَلٰی خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ! »

« گفت خزینه های این سرزمین را به من بسپار که من نگهدار و دانایم!»

(۵۴ و ۵۵ / یوسف)

کلمه مکین به معنای صاحب مقام و منزلت است، وقتی یوسف را نزد شاه آوردند و او با وی گفتگو کرد گفت: تو دیگر از امروز نزد ما دارای مقام و منزلتی هستی .

و اینکه حکم خود را مقید به امروز کرد برای اشاره به علت حکم بود، و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم، و صبرت بر هر مکروه پی بردم، و فهمیدم یگانه مردی هستی که بخاطر حفظ طهارت و پاکی نفس حاضر شدی خوار و ذلیل شوی، و مردی هستی که خداوند به تاییدات غیبی خود اختصاصت داده، و علم به تاویل احادیث و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته، دارای مقام و منزلت هستی، و ما تو را امین خود می دانیم: و از اینکه بطور مطلق گفت: مکین امین فهمانید که این مکانت و امانت تو عمومی است، و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد.

و این در حقیقت حکم و فرمان وزارت و صدارت یوسف بود.

بعد از آنکه شاه فرمان مکانت و امانت یوسف را بطور مطلق صادر کرد، یوسف از او درخواست نمود که او را به وزارت مالیه و خزانه داری منصوب کند، و امور مالی کشور

و خزانه های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر بوده باشد به وی محول نماید:

« قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ! »

و اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند، و ارزاق را جمع آوری نموده برای سالهای بعد که قهرا سالهای قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید، و خودش با دست خویش آن ذخیره ها را در میان مردم تقسیم کند، و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد بدهد، و از حیف و میل جلوگیری نماید.

و خود درخواست خویش را چنین تعلیل کرد که من حفیظ و علیم هستم، زیرا این دو صفت از صفاتیست که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود لازم دارد، و بدون آن دو نمی تواند چنان مقامی را تصدی کند، و از سیاق آیات مورد بحث و آیات بعدش برمی آید که پیشنهاد پذیرفته شد، و دست بکار آنچه می خواست گردید. (۱)

بدترین مدیریت تاریخ بشر

« يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ! »

« او در روز قیامت پیشرو قوم خود خواهد بود و آنان را بسوی لبه آتش می برد که چه بد جایگاهی است برای ورود! » (۹۸/هود)

فرعون در روز قیامت پیشاپیش قوم خود می آید زیرا در دنیا او را پیروی کردند و در نتیجه او به عنوان امامی از ائمه ضلالت، پیشوایشان شده بود.

در جای دیگر قرآن نیز سخن از این پیشوایان ضلالت آمده و فرموده: « وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ! » (۴۱/قصص)

آمدن قیامت و پیشوا شدن فرعون برای قومش و رفتنشان در آتش آنقدر حتمی و یقینی است که گویا واقع شده و شنونده آن را انجام شده حساب می کند.

خدای تعالی در باره عذاب قبل از قیامت قوم فرعون فرموده: عرضه بر آتش می شوند یعنی صبح و شام آتش را به آنان نشان می دهند، و در باره عذاب روز قیامت آنها فرموده: فرمان می رسد که آل فرعون را در شدیدترین عذاب داخل سازید!

« وَ بئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ! » کلمه ورد به معنای آبی است که انسان و حیوانات تشنه

به لب آن می آیند و از آن می نوشند.

« وَ أَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِنَسِ الرَّفْدِ الْمَرْفُودِ! » (۹۹/هود) یعنی قوم فرعون امر فرعون را متابعت کردند، لعنت خدایی هم آنان را متابعت کرد و لعنت خدا عبارت است از دوری از رحمت او و رانده شدن از ساحت قرب او که به صورت عذاب غرق تجسم یافت، ممکن هم هست بگوییم: لعنت، حکمی است مکتوب از خدای تعالی در نامه اعمالشان به اینکه از رحمت الهی دور باشند که اثر این دوری از رحمت، غرق شدن در دنیا و معذب شدن در آخرت باشد.

« بِنَسِ الرَّفْدِ الْمَرْفُودِ! » یعنی آن عطیه ای که در قیامت به آنان داده می شود عطیه بدی است و آن آتش است که اینان در آن فروخته می شوند! (۱)

انتظار مردم از پیشوایان

در کافی به سند خود از عباس بن هلال الشامی، غلام ابی الحسن علیه السلام از آن جناب روایت کرد که گفت: خدمت آقایم عرض کردم: فدایت شوم، مردم چقدر دوست می دارند کسی را که غذای ناگوار بخورد و لباس خشن بپوشد و در برابر خدا خشوع کند، فرمود: مگر نمی دانی که یوسف پیغمبر، که فرزند پیغمبر بود همواره قباهای حریر، آنهم زربافت می پوشید، و در مجالس آل فرعون می نشست و حکم می کرد، و مردم هم به لباس او ایراد نمی گرفتند، چون مردم محتاج لباس او نبودند، مردم از او عدالت می خواستند.

آری مردم نیازمند پیشوایی هستند که وقتی سخنی می گوید راست بگوید، و وقتی حکمی می کند عدالت را رعایت نماید، زیرا خداوند نه طعام حلالی را حرام کرده و نه شراب حلالی را حرام کرده، او حرام را حرام و ممنوع کرده، چه کم و چه زیاد، حتی خودش فرموده:

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ! » (۳۲/اعراف) (۲)

حکومت و حکمت، مدیریت و تدابیر ذوالقرنین

۱- المیزان ج: ۱۰ ص: ۵۷۲

۲- المیزان ج: ۱۱ ص: ۳۴۸

« وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّقْرِينِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا... »

« از تو از ذوققرنین پرسند، بگو: برای شما از او خبری خواهیم خواند، ما به او در زمین تمکین دادیم و از هر چیز وسیله ای عطا کردیم، پس راهی را تعقیب کرد، چون به غروبگاه آفتاب رسید آن را دید که در چشمه ای گل آلود فرو می رود و نزدیک چشمه گروهی را یافت، گفتیم ای ذوققرنین یا عذاب می کنی یا میان آن طریقه ای نیکو پیش می گیری، گفت: هر که ستم کند زود باشد که عذابش کنیم و پس از آن سوی پروردگارش برند و سخت عذابش کند، و هر که ایمان آورد و کار شایسته کند پاداش نیک دارد و او را فرمان خویش کاری آسان گوئیم، و آنگاه راهی را دنبال کرد، تا به طلوع گاه خورشید رسید و آن را دید که بر قومی طلوع می کند که ایشان را در مقابل آفتاب پوششی نداده ایم، چنین بود و ما از آن چیزها که نزد وی بود به طور کامل خبر داشتیم، آنگاه راهی را دنبال کرد، تا وقتی میان دو کوه رسید مقابل آن قومی را یافت که سخن نمی فهمیدند، گفتند: ای ذوققرنین یا جوج و ماجوج در این سرزمین تباهاکارند آیا برای تو خراجی مقرر داریم که میان ما و آنها سدی بنا کنی، گفت: آن چیزها که پروردگارم مرا تمکن آن را داده بهتر است مرا به نیرو کمک دهید تا میان شما و آنها حائلی کنم، قطعات آهن پیش من آرید تا چون میان دو دیواره پر شد گفت: بدمید تا آن را بگداخت گفت: روی گداخته نزد من آرید تا بر آن بریزم، پس نتوانستند بر آن بالا روند، و نتوانستند آن را نقب زنند، گفت: این رحمتی از جانب پروردگار من است و چون وعده پروردگارم بیاید آن را هموار سازد و وعده پروردگارم درست است، در آن روز بگذاریمشان که چون موج در هم شوند و در صور دمیده شود و جمعشان کنیم جمع کامل، آن روز جهنم را کاملاً به کافران نشان دهیم، همان کسان که دیدگانشان از یاد من در پرده بوده و شنیدن نمی توانسته اند، مگر کسانی که کافرند پندارند که سوای من بندگان مرا خدایان توانند گرفت که ما جهنم را برای کافران محل فرود آمدنی آماده کرده ایم! » (۸۳ تا ۱۰۳ / کهف)

« إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَءَاتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا، »

تمکن در زمین به معنای قدرت تصرف در زمین است، تصرفی مالکانه و دلخواه، و استقرار و ثبات دادن است ثباتی که باعث شود دیگر از مکانش کنده نشود و هیچ مانعی مزاحمتش نتواند کند.

کلمه سبب به معنای وسیله است، پس معنای ایتاء سبب از هر چیز این می شود که از هر چیزی که معمولاً مردم به وسیله آن متوسل به مقاصد مهم زندگی خود می شوند، از قبیل عقل و علم و دین و نیروی جسم و کثرت مال و لشکر و وسعت ملک و حسن تدبیر و غیر آن، به او داده شده بود.

جمله مورد بحث منتی است از خدای تعالی که بر ذوالقرنین می گذارد و با بلیغ ترین بیان امر او را بزرگ می شمارد.

نمونه هایی که خداوند تعالی از سیره و عمل و گفتار او نقل می کند که مملو از حکمت و قدرت است شاهد بر همین است که غرض بزرگ شمردن امر او است .

« فَأَتْبَعُ سَبَبًا، » یعنی وسیله ای تهیه کرد که با آن به طرف مغرب آفتاب سیر کند و سیر کرد تا به مغرب آفتاب رسید. مراد از مغرب آفتاب، آخر معموره آن روز از ناحیه غرب است، به دلیل اینکه می فرماید: نزد آن مردمی را یافت.

« ثُمَّ أَتْبَعُ سَبَبًا، حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ . . . » یعنی در آنجا وسائلی برای سفر تهیه دید، و به سوی مشرق حرکت کرد تا به صحرائی از طرف مشرق رسید، و دید که آفتاب بر قومی طلوع می کند که برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم .

و منظور از ستر آن چیزی است که آدمی با آن خود را از آفتاب می پوشاند و پنهان می کند، مانند ساختمان و لباس و یا خصوص ساختمان، یعنی مردمی بودند که روی خاک زندگی می کردند، و خانه ای که در آن پناهنده شوند، و خود را از حرارت آفتاب پنهان کنند نداشتند و نیز عریان بودند و لباسی هم بر تن نداشتند.

و اگر لباس و بنا را به خدا نسبت داد و فرموده: ما برای آنان وسیله پوششی از آن قرار ندادیم اشاره است به اینکه مردم مذکور هنوز به این حد از تمدن نرسیده بودند که بفهمند خانه و لباسی هم لازم است و هنوز علم ساختمان کردن و خیمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند .

در حالی که ما احاطه علمی و آگاهی از آنچه نزد او می شد داشتیم. از عده و عده اش از آنچه جریان می یافت خبردار بودیم.

ظاهراً احاطه علمی خدا به آنچه نزد وی صورت می گرفت کنایه باشد از اینکه آنچه که تصمیم می گرفت و هر راهی را که می رفت به هدایت خدا و امر او بود، و در هیچ امری اقدام نمی نمود مگر به هدایتی که با آن مهتدی شده، و به امری که به آن مامور گشته بود .

« ثُمَّ أَتْبَعُ سَبَبًا، حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ . . . » کلمه سد به معنای کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد و از عبور جلوگیری کند، و گویا مراد از دو سد در این آیه دو

کوه باشد

و در جمله « وَحَيْدٍ مِّنْ دُونِهِمَا قَوْمًا... » مراد از «مِن دُونِهِمَا» نقطه ای نزدیک به آن دو کوه است. و جمله « لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا » کنایه از سادگی و بساطت فهم آنان است

« قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ... » ظاهر این است که گویندگان این حرف همان قومی باشند که ذو القرنین آنان را در نزدیکی دو کوه بیافت.

یا جوج و ماجوج دو طائفه از مردم بودند که از پشت آن کوه به این مردم حمله می کردند، و قتل عام و غارت راه انداخته اسیر می نمودند.

قوم مذکور پیشنهاد کردند که مالی را از ایشان بگیرد و میان آنان و یا جوج و ماجوج سدی ببندد که مانع از تجاوز آنان بشود.

در جواب آنان که درخواست سدی کرده بودند برای این که هم خواهش آنان را اجابت کرده، و هم وعده مافوق آن را داده باشد، فرمود: آن مکتبی که خدا به من داده بهتر است! این برای افاده استغناء ذو القرنین از کمک مادی ایشان است که خود پیشنهادش را کردند

می خواهد بفرماید: ذو القرنین گفت آن مکتبی که خدا به من داده، و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته، از مالی که شما وعده می دهید بهتر است، و من به آن احتیاج ندارم .

« فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ... » گفت: من از شما خرج نمی خواهم و اما سدی که خواستید اگر بخواهید بسازم باید کمک انسانیم کنید، یعنی کارگر و مصالح ساختمانی بیاورید، تا آن را بسازم - و از مصالح آن آهن و قطر و نفع با دمیدن را نام برده است - و به این معنایی که کردیم این مطلب روشن می گردد که مراد ایشان از پیشنهاد خرج دادن اجرت بر سد سازی بوده در حقیقت خواسته اند به ذو القرنین مزد بدهند که او هم قبول نکرده است .

« ءَأَتُونِي زُبْرَ الْحَدِيدِ... » یعنی بیاورید برایم قطعه های آهن را تا در سد به کار ببرم و این آوردن آهن همان قوتی بود که از ایشان خواست.

و اگر تنها آهن را از میان مصالح سد سازی ذکر کرده و مثلاً اسمی از سنگ نیاورده بدین جهت بوده که رکن سد سازی و استحکام بنای آن موقوف بر آهن است.

و در جمله « حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا » می فرماید: او را به قوه و نیرو مدد کرده و آنچه خواسته بود برایش آوردند، پس سد را برایشان بنا کرده بالا برد، تا

میان دو کوه را پر کرد و گفت حالا- در آن بدمید. مقصود این است که دم های آهنگری را بالای سد نصب کنند، تا آهن های داخل سد را گرم نمایند، و سرب ذوب شده را در لابلای آن بریزند.

گفت: برای من قطر بیاورید تا ذوب نموده روی آن بریزم و لابلای آن را پر کنم، تا سدی تو پر شود، و چیزی در آن نفوذ نکند.

بعد از آنکه سد را ساخت یا جوج و ماجوج نتوانستند به بالای آن بروند، چون بلند بود، و نیز به سبب محکمی نتوانستند آن را سوراخ کنند.

ذو القرنین - بعد از بنای سد - گفت: این سد خود رحمتی از پروردگار من بود، یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را از شر یا جوج و ماجوج حفظ فرمود. و این سد و این رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقی خواهد ماند، وقتی وعده پروردگار من آمد آن را در هم می کوبد و با زمین یکسان می کند.

این جمله از ملاحم یعنی پیشگوییهای قرآن است. (۱)

رسول الله «ص»، اسوه حسنه مدیریت

« لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا، »

« در حالی که شما می توانستید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خوبی تاسی کنید، و این وظیفه هر کسی است که امید به خدا و روز جزا دارد، و بسیار یاد خدا می کند! » (احزاب/۲۱)

کلمه اسوه به معنای اقتداء و پیروی است، و در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، عبارت است از پیروی او، و این وظیفه همیشه ثابت است، و شما همیشه باید به آن جناب تاسی کنید.

و معنای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و ایمان آوردن شما، این است که به او تاسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما می بینید که او در راه خدا چه مشقت هایی تحمل می کند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آنطور که باید جهاد می کند، شما نیز باید از او پیروی کنید. (۲)

پیام رسانی در مدیریت کشور اسلامی

پیام رسانی در مدیریت قرآنی

مقدمه ای بر روش های پیام رسانی در مدیریت

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٩٦

٢- الميزان ج : ١٦ ص : ٤٣٣

آغازین سخن آنکه در این بحث، حواس ما جمع این نکته انتقادی تاریخی است که نگذاریم نظریات مدیریتی غرب را به قرآن شریف تحمیل نمائیم، هرچند که می دانیم تکنیک های مدیریت مدون امروزی در غرب مخصوصا در آمریکا تدوین شده و کارآمدی بسیار پر اهمیت پیدا کرده است.

قرآن شریف خود چنان آکنده از مفاهیم و دستورالعمل ها و ایده های مدیریت و برنامه ریزی و پیام رسانی است که شگفت انگیز است، و احتیاجی به تحمیل عقاید خارج از خود را ندارد.

می توان گفت دین اسلام در همه مسائل، روشها و اصول دانش های مورد نیاز بشر را بیان کرده است، ولی به ندرت دانش کاربردی آنها از طرف ما مسلمانها تدوین شده است.

امروزه برای رساندن پیام، نمی گویند شخصیت پیام رسان اگر معتبر باشد پیام جا می افتد، یا اگر خود پیام معتبر و مهم باشد، شنونده به کمال و تمام آن را دریافت می کند! بلکه پیام رسانی را به صورت یک دانش کاربردی و تکنیک خاص در آورده اند که اگر آن را به کار گیریم، مطمئن می شویم که پیام به جای صحیح خود رسیده و دریافت شده و به کار بسته شده است!

در کاربرد پیام رسانی باید یک دایره کامل از - هدف پیام، موضوع پیام، نوع مخاطبین، مواد آموزشی، وسیله ارائه پیام، زمان و مکان پیام رسانی و غیره، مورد لحاظ قرار گیرد، تا به رسد به نقطه بازخورد (یعنی امتحانی در سطح گروهی

منتخب برای بررسی نتایج اجرا، که پس از اصلاح و اطمینان کامل از صحت کارکرد همه عوامل بالا، اجرای آموزش اصلاح شده در گروه های بزرگتر در سطح جامعه، انجام شود.

در تفسیر آیه ۱۳۵ تا ۱۳۸ سوره آل عمران، به کارگیری این روش را در قرآن کریم درباره کاربرد فرامین و قوانین الهی در صدر اسلام و بازخورد نتایج آنها در اجرای برنامه های بعدی و بزرگتر پیامبر گرامی خدا مشاهده می کنیم:

« وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ،»

« نیکان آنها هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سرزند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند، که هیچ کس جز خدا نمی تواند گناه خلق را بپارزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند.»

(این از دأب قرآن (در تعلیم الهی اش)، می باشد که پیوسته در مدت نزولش (که بیست و سه سال طول کشید،) برای کلیات تعالیمش مواد اولیه ای قرار داده تا به آنها یا بعضی از آنها عمل کنند، همین که مورد عمل قرار گرفت صورت عملی واقع شده را ماده دوم برای تعلیم دومش قرار می دهد، و بعد از سر و صورت دادن به آن و اصلاح اجزا و ترکیبات فاسد، آن عامل را وادار می سازد که بار دیگر آن عمل را بدون نقص بیاورد، و به این منظور مقدار فاسد را مذمت و مقدار صحیح و مستقیم را ثنا می گوید، و در برابرش وعده جمیل و شکر جزیل می دهد، پس کتاب الله عزیز، کتاب علم و عمل است، نه کتاب تئوری و فرضیه، و نه کتاب تقلید کورانه!

... خدای سبحان در اولین بار که می خواهد مساله جهاد را تشریح کند کلیاتی از جهاد را بیان نموده و می فرماید: «كُتِبَ لَكُمْ الْقِتَالُ»، (۲۱۶/بقره) و در این آیات مؤمنین را به جهاد امر نموده، می فهماند که این عمل بر آنان واجب شده، آنگاه داستان جنگ بدر را به عنوان اولین مشقی که شاگرد نوشته تحویل می گیرد، و عیب های آن را گوشزد نموده مشقی دیگر به نام جنگ احد به او می دهد، باز عیب های آن را می گیرد، و همچنان ادامه می دهد تا امت مسلمان در انجام این تکلیف، بی عیب و ماهر شود، و یا می بیند خدای تعالی سرگذشت انبیای گذشته، و امت های آنان را درس می دهد، نقاط ضعف و خطا و انحراف آنها را بیان می کند، و حق مطلب و آنچه که صحیح است معین نموده از امت اسلام می خواهد تا آن طور عمل کنند، و آن سرگذشت غلط گیری شده را دستور العمل خود قرار دهند...!(۱)

آغاز سوره یس: یک دوره کامل از فن پیام رسانی و هدایت

۱- معرفی صاحب پیام و پیام رسان

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! يَسْ! وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ! »

« إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ! عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ! » (۱ تا ۴/یس)

خدای تعالی در این آیه به قرآن حکیم سوگند می خورد بر این که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از مرسلین است.

« تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ! »

« که خدای عزیز و رحیم آن را نازل کرده! » (۵/یس)

او تنها به خاطر عزت و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن بر او نازل کرده، قرآن حکیم، تا مردم را انذار کند، و در نتیجه کلمه عذاب بر بعضی، و کلمه رحمت بر بعضی دیگر مسلم شود.

۲- مشخصات آورنده قرآن

« إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ! عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ! »

« که تو به درستی و به یقین از مرسلین هستی! »

و بر صراط مستقیم قرار داری! » (۳ و ۴/یس)

جمله « إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ! » مطلبی است که به خاطر آن سوگند خورد.

« عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ! » مراد از صراط مستقیم آن طریقی است که عابر خود را به سوی خدا می رساند، یعنی به سعادت انسانی اش که مساوی است با قرب به خدا و کمال عبودیت.

۳- هدف تنزیل قرآن

« لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ ءَابَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ! » (۶/یس)

ما تو را تنها به این غرض فرستادیم و قرآن بر تو نازل کردیم که مردمی را که پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند، انذار کنی و بترسانی!

شناخت مخاطبین

الف: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر نیست!

« لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ...! »

« سوگند می خورم که فرمان عذاب بر بیشتر آنان صادر شده در نتیجه دیگر ایمان نخواهند آورد! »

ما به گردنشان غل هایی افکنده ایم که تا چانه شان را گرفته به طوری که دیگر نمی توانند سر پایین آورده خود را ببینند!

ما از پیش رو و عقب سر سدی دورشان کشیده و ایشان را با آن پوشانده ایم دیگر جایی را نمی بینند!

بنا بر این، دیگر انذار کردن و نکردن به حال ایشان یکسان است چه انذار بکنی و چه نکنی ایمان نمی آورند! (۷ تا ۱۰/یس)

ب: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر است!

اشاره

« إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ! »

(۱۱/یس)

معنای آیه این است که: تو تنها کسی را انذار می کنی، یعنی انذارت تنها در کسی نافع و مؤثر است که تابع قرآن باشد، و چون آیات قرآن تلاوت می شود، دلش متمایل بدان می شود، و از رحمان خشیتی دارد آمیخته با رجاء، پس تو او را به آمرزشی عظیم، و اجری کریم بشارت ده که با هیچ مقیاسی اندازه گیری نمی شود. (۱)

این بود آن مفاهیم و روش مدیریت پیام رسانی که در سوره مبارکه «یس» به کار رفته است.

همین گونه است در آغاز خود قرآن شریف، آغاز سوره مبارکه «بقره»، که چنین مفاهیم مدیریتی و پیام رسانی از: هدف و موضوع و مخاطبین و ... در آن به کار رفته است.

در مدیریت پیام رسانی قرآن، در این کتاب، مطالب زیر در هفت فصل جداگانه بررسی شده است:

۱- هدف های پیام قرآن،

۲- موضوع پیام،

۳- مخاطبین پیام قرآن،

۴- وسایل پیام رسانی قرآن،

۵- توجه به زمان و مکان در پیام رسانی قرآن،

۶- روشهای آموزشی قرآن،

۷- اصلاح روش در مدیریت پیام رسانی قرآن (بازخورد).

در پایان این توضیحات، ضروری می دانم این نکته را روشن سازم که:

اولاً، مطالب این کتاب خلاصه ای منتخب از تفسیر آیات قرآن شریف در «تفسیرالمیزان» علامه بزرگوار آیت الله طباطبائی فقیه است، و در فیش برداری اولیه همین خلاصه متجاوز از هزار صفحه شده بود، اجباراً از میان آنها این مقدار انتخاب مجدد گردیده است و واضح است که شامل همه مطالب قرآن شریف در زمینه مدیریت و برنامه ریزی نیست.

ثانیاً، ترتیب مطالب به صورت فوق با توجه به عناوین مدیریت جدید در نظر گرفته شده است لکن خود مطالب در مرحله نخست از قرآن مجید اتخاذ گردیده بعداً تحت عناوین فوق دسته بندی گردیده است، تا آنچه در اول این بحث گفتیم مراعات شود، و نه تنها مفاهیم و مطالب به قرآن شریف تحمیل نگردد، بلکه آنچه در قرآن شریف است با ترتیب تطبیقی و روال جدید بیان و روشن گردد!

سید مهدی امین

دلیلی بر وجود عذاب و آتش در برزخ

”مِمَّا خَطِيئَتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا،

و آن قوم از کثرت کفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا برای خود هیچ یار و یابوری نیافتند.“

می فرماید: قوم نوح به خاطر معاصی و ذنوبشان به وسیله طوفان غرق شده و داخل آتشی شدند که با هیچ مقیاسی نمی توان عذابشان را اندازه گیری کرد.

مراد از آتش در آیه شریفه آتش برزخ است، که مجرمین بعد از مردن و قبل از قیامت در آن معذب می شوند، نه آتش آخرت، و این آیه خود یکی از ادله برزخ است، چون می دانیم که آیه شریفه نمی خواهد بفرماید قوم نوح غرق شدند، و به زودی در قیامت داخل آتش می شوند تا منظور از آتش، آتش قیامت باشد.

(۱)

ارزش مسلمان مردن!

”... فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ،

-... تویی فاطر آسمانها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران، و قرین شایسته گانم بفرما!“

دلهای اولیای خدا و مخلصین از بندگانش از راه این اسم، یعنی اسم فاطر (که به معنای وجود لذاته خدا، و ایجاد غیر خود است)، متوجه او می شوند.

یوسف علیه السلام هم که یکی از فرستادگان و مخلصین او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می آورد می گوید: ” فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ!“

معنای درخواست (مرا مُسلم بمیران) این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده ام برایم باقی بدار .

و به عبارت دیگر این است که تا زنده است مُسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مُسلم بمیرد، و این کنایه است از اینکه خداوند او را تا دم مرگ بر اسلام پایدار بدارد، نه اینکه معنایش این باشد که دم مرگ مسلم باشم، هر چند در زندگی مسلم نبودم، و نه اینکه درخواست مرگ باشد و معنایش این باشد که خدایا الآن که دارای اسلامم مرا بمیران.

(۲)

هدف های پیام قرآن

هدف اصلی نزول قرآن

۱- آیه ۲۵ سوره نوح المیزان ج ۲۰ ص ۵۵

۲- مستند: آیه ۱۰۱ سوره یوسف - المیزان ج : ۱۱ ص : ۳۴۰

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ! »

کلام خدا با این جمله آغاز شده است، و چون کلام، خود فعلی است از افعال، و ناگزیر دارای وحدتی است، و وحدت کلام به وحدت معنا و مدلول آن است، پس لاجرم کلام خدا از اول تا به آخرش معنای واحدی دارد، و آن معنای واحد غرضی است که به خاطر آن غرض، کلام خود را به بندگان خود القاء کرده است. حال آن معنای واحدی که غرض از کلام خدای تعالی است چیست؟

از آیه: «... قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللَّهُ - از سوی خدا به سوی شما نوری و کتابی آشکار آمد، که به سوی خدا راه می نماید...!» (۱۵ و ۱۶/مائده) و آیاتی دیگر، که خاصیت و نتیجه از کتاب و کلام خود را هدایت بندگان دانسته، فهمیده می شود: که آن غرض واحد هدایت خلق است، پس در حقیقت هدایت خلق با نام خدا آغاز شده، خدائی که مرجع همه بندگان است، خدائی که رحمان است، و به همین جهت سیل رحمتش را برای عموم بندگانش چه مؤمن و چه کافر بیان می کند، آن سیلی که خیر هستی و زندگی آنان در پیمودن آن سیل است، و خدائی که رحیم است، و به همین جهت سیل رحمت خاصه اش را برای خصوص مؤمنین بیان می کند، آن سیلی که سعادت آخرت آنان را تامین نموده، و به دیدار پروردگارشان منتهی می شود.

این ابتداء به نام خدا نسبت به تمامی قرآن بود، که گفتیم غرض از سراسر قرآن یک امر است، و آن هدایت است، که در آغاز قرآن این یک عمل با نام خدا آغاز شده است. (۱)

راه وصول به هدف قرآن

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ! »

« ما را بسوی صراط مستقیم هدایت فرما! »

« صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ! »

« صراط آنان که برایشان انعام فرمودی، نه آنان که برایشان غضب کردی، و نه گمراهان! » (۷۶/فاتحه)

از نظر عرف و اصطلاح قرآن کریم، خدای تعالی « صراط » را به وصف مستقیم و استقامت توصیف کرده، و آنگاه بیان کرده که این صراط مستقیم را کسانی می پیمایند که خدا بر آنان انعام فرموده است.

و صراطی که چنین وصفی و چنین شانی دارد، مورد درخواست عبادت کار، قرار گرفته، و نتیجه و غایت عبادت او واقع شده، و بعبارت دیگر، بنده عبادت کار از خدایش درخواست می کند که عبادت خالصش در چنین صراطی قرار گیرد.

صراط مستقیم راهی است بسوی خدا، که هر راه دیگری که خلائق بسوی خدا دارند، شعبه ای از آنست، و هر طریقی که آدمی را بسوی خدا رهنمائی می کند، بهره ای از صراط مستقیم را دارا است، باین معنا که هر راهی و طریقه ای که فرض شود، به آن مقدار آدمی را بسوی خدا و حق رهنمائی می کند، که خودش از صراط مستقیم دارا و متضمن باشد، اگر آن راه بمقدار اندکی از صراط مستقیم را دارا باشد، رهرو خود را کمتر بسوی خدا می کشاند، و اگر بیشتر داشته باشد، بیشتر می کشاند، و اما خود صراط مستقیم بدون هیچ قید و شرطی رهرو خود را بسوی خدا هدایت می کند، و می رساند!

هدایت عبارتست از دلالت و نشان دادن هدف، بوسیله نشان دادن راه، و این خود یک نحو رساندن به هدف است، و کار خدا است، چیزیکه هست خدای تعالی سنتش بر این جریان یافته که امور را از مجرای اسباب به جریان اندازد، و در مسئله هدایت هم وسیله ای فراهم می کند، تا مطلوب و هدف برای هر که او بخواهد روشن گشته و بنده اش در مسیر زندگی به هدف نهائی خود برسد.

صراط مستقیم از آنجائیکه امری است که در تمامی سبیل های مختلف محفوظ می باشد، لذا صحیح است که یک انسان هدایت شده، باز هم بسوی آن هدایت شود، خدای تعالی او را از صراط بسوی صراط هدایت کند، باین معنا که سبیلی که قبلا بسوی آن هدایتش کرده بوده، با هدایت بیشتری تکمیل نموده به سبیلی که ما فوق

سبیل قبلی است هدایت فرماید، پس اگر می بینیم که در آیات مورد بحث که حکایت زبان حال بندگان هدایت شده خدا است، از زبان ایشان حکایت می کند، که همه روزه می گویند: «ما را بسوی صراط مستقیم هدایت فرما!» نباید تعجب کنیم! (۱)

هدف از انزال وحی

« وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ تُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا- رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ! »

« و این چنین به سویت وحی کردیم قرآنی عربی را تا مردم مکه و پیرامون آن را انذار کنی و از روز جمع (قیامت) که شکی در آن نیست بترسانی، روزی که دسته ای در بهشت و دسته ای در جهنم خواهند بود! » (۷/شوری)

این آیه شریفه بطوری که ملاحظه می فرمایید وحی را از نظر نتیجه و هدفش معرفی می کند، که وحی عبارت است از انذار مردم از طریق القاء الهی، و نبوت هم همین است، پس وحی القائی است الهی به غرض نبوت و انذار.

امّ القری مکه مکرمه است. مراد از انذار مکه، انذار اهل مکه است. و مراد از من حولها سایر نقاط جزیره العرب است، یعنی آنهایی که در خارج مکه زندگی می کنند.

دعوت پیامبر اسلام در جهانی شدنش تدریجی و مرحله به مرحله بوده، در مرحله اول به حکم آیه شریفه: « وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ! » (۲۱۴/شعرا) مامور بود تنها فامیل خود را دعوت کند، و در مرحله دوم به حکم آیه شریفه: « قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ! » (۳/فصلت) مامور شده آن را به عموم عرب ابلاغ کند، و در مرحله سوم به حکم آیه: « وَ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ! » (۱۹/انعام) مامور شده آن را به عموم مردم برساند.

یکی از ادله ای که می رساند که چنین مراتبی در دعوت اسلام بوده، آیه شریفه: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ!» (۸۷/ص) است. (۲)

هدف خدا از رسالت رسول الله «ص»

۱- میزان ج : ۱ ص : ۴۵

۲- میزان ج : ۱۸ ص : ۱۹

« إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا! »

« ما تو را فرستادیم تا شاهد امت باشی و امت را بشارت و انداز دهی! »

« لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزُّوهُ وَتُقَرِّبُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا! »

« تا شما امت به خدا و رسول ایمان آورده او را یاری و احترام کنید و صبح و شام تسبیحش گوید! » (۹۸/فتح)

در این آیات خدای سبحان پیامبر خود را از در تعظیم و تکریم چنین معرفی می کند که او را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستاده، اطاعت او اطاعت خدا، و بیعت با او بیعت با خدا است.

مراد از شاهد بودن آن جناب، شهادتش بر اعمال امت، یعنی بر ایمان و کفر و عمل صالح و طالح آنها است.

مساله شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن کریم مکرر آمده مراد از آن حمل شهادت در دنیا است، و اما اداء شهادتها جایش در آخرت است.

مبشر بودن آن جناب به این بود که افراد با ایمان و با تقوی را به قرب خدا و ثواب جزیل او بشارت می داد.

و نذیر بودنش بدین جهت بود که کفار و اعراض کنندگان را به عذاب دردناک خدا انداز و تخویف می کرد.

در ادامه می فرماید: ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستادیم تا مردم به خدا و رسولش ایمان آورند، و او را با دست و زبان یاری کنند و تعظیم و تسبیح بنمایند هم در بامدادان و هم در عصر. (۱)

هدف رسالت رسولان

« لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُعَلِّمَ اللَّهُ مَنِ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ! »

« ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسیل داشتیم، و با ایشان کتاب و

میزان نازل کردیم تا مردم را به عدالت خوی دهند، و آهن را که نیروی شدید در آن است و منافع بسیاری دیگر برای مردم دارد نازل کردیم، تا با سلاحهای آهنین از عدالت دفاع کنند، و تا خدا معلوم کند چه کسی خدا و فرستادگان او را ندیده یاری می کند، آری خدا خودش هم نیرومند و عزیز است!» (۲۵/حدید)

این آیه مطلب تازه ای از سر گرفته، و با آن معنای تشریح دین از راه ارسال رسل و انزال کتاب و میزان را بیان می کند و می فرماید که: غرض از این کار این است که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی بگیرند، و نیز به این وسیله و با انزال حدید امتحان شوند، و برایشان معلوم شود که چه کسی خدای نادیده را یاری می کند، و چه کسی از یاری او مضایقه می نماید، و نیز بیان کند که امر رسالت از آغاز خلقت مستمرا در بشر جریان داشته، و به طور مداوم از هر امتی جمعی هدایت یافته، و بسیاری فاسق شده اند .

منظور از کتاب، وحیی است که صلاحیت آن را دارد که نوشته شود و به صورت کتاب در آید (نه اینکه کتاب جلد شده از آسمان بفرستد)، بلکه دستوراتی است که می شود آن را نوشت، دستوراتی که مشتمل است بر معارفی دینی، از قبیل عقاید حق و اعمال صالح، و این کتابهای آسمانی که معنایش معلوم شد، عبارتند از پنج کتاب: کتاب نوح ، کتاب ابراهیم ، کتاب تورات ، کتاب انجیل ، و کتاب قرآن. (۱)

موضوع پیام

آموزش ادب عبودیت

« الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ! » (۲/ حمد)

خدای تعالی در سوره « حمد » به بنده خود یاد می دهد که چگونه حمدش گوید، و چگونه سزاوار است ادب عبودیت را در مقامی که می خواهد اظهار عبودیت کند، رعایت نماید.

برای اینکه حمد توصیف است، و خدای سبحان خود را از توصیف واصفان از بندگانش منزّه دانسته، و فرموده: « سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ - خدا منزّه است از آنچه توصیفش می کنند، مگر بندگان مخلص او! » (۱۵۹ و ۱۶۰/ صافات.)

آنچه که ادب بندگی اقتضاء دارد، این است که بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائی ثنا گوید که خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نکند، همچنان که در حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده که در ثنای خود می گفت: پروردگارا من ثناء تو را نمی توانم بشمارم و بگویم، تو آنطوری که بر خود ثنا کرده ای!

پس اینکه در آغاز سوره مورد بحث فرمود: « الحمد لله! » تا به آخر، ادب عبودیت را می آموزد، و تعلیم می دهد که بنده او لایق آن نبود که او را حمد گوید، و فعلا که می گوید، به تعلیم و اجازه خود او است، او دستور داده که بنده اش بگوید. (۱)

شناخت اصول عبادت و بندگی، و معارف و قوانین الهی

« اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ! »

« ما را بسوی صراط مستقیم هدایت فرما! »

« صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ! »

« صراط آنان که برایشان انعام فرمودی، نه آنان که برایشان غضب کردی، و نه گمراهان! » (۷۶/فاتحه)

سوره حمد اصلاً برای عبادت درست شده، و در قرآن هیچ سوره ای نظیر آن دیده نمی شود:

اول اینکه سوره مورد بحث از اول تا به آخرش کلام خدا است، اما در مقام نیابت از بنده اش، و اینکه بنده اش وقتی روی دل متوجه بسوی او می سازد، و خود را در مقام عبودیت قرار می دهد، چه می گوید.

دوم اینکه این سوره به دو قسمت تقسیم شده، نصفی از آن برای خدا، و نصفی دیگر برای بنده خدا است.

سوم اینکه این سوره مشتمل بر تمامی معارف قرآنی است، و با همه کوتاهییش تمامی معارف قرآنی اشعار دارد، چون قرآن کریم با آن وسعت عجیبی که در معارف اصولیش، و نیز در فروع و متفرعه بر آن اصول هست، از اخلاقش گرفته تا احکام، و احکامش از عبادات گرفته تا سیاسات، اجتماعیات، وعده ها، وعیدها، داستانها و عبرت هایش، همه و همه بیاناتش، به چند اصل بر می گردد، و از آن چند ریشه جوانه می زند:

اول توحید، دوم نبوت، سوم معاد و فروع آن، و چهارم هدایت بندگان بسوی آنچه مایه صلاح دنیا و آخرتشان است، و این سوره با همه اختصار و کوتاهییش، مشتمل بر این چند اصل می باشد، و با کوتاه ترین لفظ، و روشن ترین بیان، به آنها اشاره نموده است. (۱)

ولایت حق الهی

« هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا ! »

« در آنجا یاری کردن خاص خدای حق است که پاداش او بهتر و سرانجام دادن او

نیکتر است!» (۴۴/کهف)

سیاق آیات مورد بحث بیان این حقیقت است که زمام تمامی امور به دست خدا است و او است که خالق و مدبر هر امری است، و غیر از او هر چه هست جز سراب و وهم چیزی دیگری نیست.

در این آیه ولایت به معنای نصرت نیست، بلکه به معنای مالکیت تدبیر است که معنایی عمومی است، و در تمامی مشتقات این کلمه جریان دارد. بنا بر این، معنای آیه این می شود که: در هنگام احاطه هلاکت و از کار افتادن اسباب نجات از سببیت و تاثیر و روشن گشتن عجز و زبونی انسانی که خود را مستقل و مستغنی از خدا می پنداشت کاملاً روشن می شود که ولایت همه امور انسانها و هر موجود دیگری و ملک تدبیر آن تنها از آن خدا است، چون او یگانه معبود حق است، و معبود حق است که تمامی تدابیر و تاثیراتش همه بر اساس حق و واقع است، و سایر اسباب ظاهری که بشر گمراه آنها را شرکای خدا در مساله تدبیر و تاثیر می پندارند، در ناحیه ذات خودشان باطلند و مالک هیچ اثری از آثار خود نیستند، تنها آن اثری را دارا هستند و از خود بروز می دهند که خدای سبحان اذن داده باشد، و تملیکشان کرده باشد. (۱)

بنیان جامعه صالح

« وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ! »

« خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده کرده که شما را در این سرزمین جانشین دیگران کند، آنچنان که اسلاف و گذشتگان آنان را جانشین کرد، و نیز دینشان را آن دینی که برای ایشان پسندیده استقرار دهد و از پی ترسی که داشتند امنیت روزیشان فرماید تا مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نکنند و هر کس پس از این کافر شود آنان خود عصیان پیشگانند!»

(۵۵/نور)

این آیه وعده جمیل و زیبایی است برای مؤمنین که عمل صالح هم دارند، به آنان وعده می دهد که به زودی جامعه صالحی مخصوص به خودشان برایشان درست می کند و زمین را در اختیارشان می گذارد و دینشان را در زمین متمکن می سازد، و

امنیت را جای گزین ترسی که داشتند می کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان و از کفار و جلوگیریهایشان بی‌می نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند، و چیزی را شریک او قرار ندهند.

آنچه از همه مطالب بر آمد این شد که خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند، وعده می دهد که به زودی جامعه ای برایشان تکوین می کند که جامعه به تمام معنا صالح باشد، و از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین را ارث برد و در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق، چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسی از دشمن داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ بازان، و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان آزاد باشند.

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقد نشده، و دنیا از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث به رسالت گشته تاکنون، چنین جامعه ای به خود ندیده، ناگزیر اگر مصداقی پیدا کند، در روزگار مهدی علیه السلام خواهد بود، چون اخبار متواتری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اهل بیت علیهم السلام در خصوصیات آن جناب وارد شده از انعقاد چنین جامعه ای خبر می دهد.

پس حق مطلب این است که اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم (و همه تعصبات را کنار بگذاریم)، آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی علیه السلام به زودی منعقد می شود قابل انطباق با هیچ اجتماعی نیست. (۱)

مخاطبین پیام قرآن

مخاطبین هدایت قرآن

«الم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ!»

« این کتاب که در آن هیچ نقطه ابهامی نیست راهنمای کسانی است که تقوای فطری خود را دارند،»

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»،

« آنها که به عالم غیب ایمان دارند و با نماز که بهترین مظهر عبودیت است خدا را عبادت و با زکات که بهترین خدمت بنوع است وظائف اجتماعی خود را انجام می دهند. » (۱ تا ۳ / بقره)

متقین عبارتند از مؤمنین، چون تقوی از اوصاف خاصه طبقه معینی از مؤمنین نیست، و اینطور نیست که تقوی صفت مرتبه ای از مراتب ایمان باشد که دارندگان مرتبه پائین تر، مؤمن بی تقوی باشند، و در نتیجه تقوی مانند احسان و اخبات و خلوص، یکی از مقامات ایمان باشد، بلکه صفتی است که با تمامی مراتب ایمان جمع می شود، مگر آنکه ایمان، ایمان واقعی نباشد.

از اوصاف معرف تقوی، تنها پنج صفت را ذکر می کند، و آن عبارتست از ایمان به غیب، اقامه نماز، انفاق از آنچه خدای سبحان روزی کرده، و ایمان به آنچه بر انبیاء خود نازل فرموده و بتحصیل یقین به آخرت، و دارندگان این پنج صفت را به این خصوصیت توصیف کرده: که چنین کسانی بر طریق هدایت الهی و دارای آن هستند.

این طرز بیان بخوبی می فهماند که نامبردگان بخاطر اینکه از ناحیه خدای سبحان هدایت شده اند، دارای این پنج صفت کریمه گشته اند، (ساده تر اینکه ایشان متقی و دارای پنج صفت نامبرده نشده اند، مگر بهدایتی از خدای تعالی،) آنگاه کتاب خود را چنین معرفی می کند که: هدایت همین متقین است «... لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ!»

پس می فهمیم که هدایت کتاب، غیر آن هدایتی است که اوصاف نامبرده را در پی

داشت، و نیز می فهمیم که متقین، دارای دو هدایتند، یک هدایت اولی که بخاطر آن متقی شدند، و یک هدایت دومی که خدای سبحان پاسبان تقوایشان بایشان کرامت فرمود.

و چون هدایت دومی متقین، بوسیله قرآن صورت می گیرد، معلوم می شود هدایت اولی قبل از قرآن بوده، و علت آن سلامت فطرت بوده است.

پس شخصی که سلامت فطرت داشته باشد خواه ناخواه ایمان به موجودی غایب از حس خودش دارد: موجودیکه هستی خودش و هستی همه عالم، مستند به آن موجود است.

این پنج صفتی که خدای تعالی آنها را زمینه هدایت قرآنی خود قرار داده، صفاتی است که فطرت سالم در آدمی ایجاد می کند، و در آیات مورد بحث بدارندگان چنین فطرتی وعده می دهد که بزودی بوسیله قرآنش ایشانرا هدایت می کند، البته هدایتی زائد بر هدایت فطرتشان، پس اعمال پنج گانه نامبرده، متوسط میان دو هدایتند، هدایتی سابق بر آن اعمال، و هدایتی لاحق به آنها، و اعتقاد صادق و اعمال صالح میان دو هدایت واسطه اند، بطوریکه اگر بعد از هدایت فطرت، آن اعتقاد و آن اعمال نباشد، هدایت دومی دست نمی دهد. (۱)

تعلیم و هدایت هر گروهی به اندازه دانش آنها

« شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ ! »

« ماه رمضان، که در آن برای راهنمایی مردم و بیان راه روشن هدایت و جدا ساختن حق از باطل، قرآن نازل شده است ! » (۱۸۵/ بقره)

کلمه ناس - که عبارت است از طبقه پائین افراد جامعه که سطح فکرشان نازلترین سطح است - بیشتر در همین طبقه اطلاق می شود چنانکه آیه: « وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ - ولی بیشتر مردم نمی دانند، » (۱۸۷/ اعراف) و آیه: « وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ - این مثلها را برای مردم می زنیم و آنها را جز دانایان در نمی یابند، » (۴۳/ عنکبوت) اطلاق گردیده، معلوم می شود ناس معنای اعم از علما و غیر علما دارد .

و این اکثریت همانهاست که اساس زندگیشان بر تقلید است و خود نیروی تشخیص و تمیز در امور معنوی به وسیله دلیل و برهان را ندارند، و نمی توانند از راه دلیل میان حق و باطل را تشخیص دهند، مگر آنکه کسی دیگر ایشان را هدایت نموده حق را

بر ایشان روشن سازد، و قرآن کریم همان روشنگری است که می تواند برای این طبقه حق را از باطل جدا کند، و بهترین هدایت است.

اما خواصی از مردم که در ناحیه علم و عمل تکامل یافته اند، و استعداد اقتباس از انوار هدایت الهیه و اعتماد به فرقان میان حق و باطل را دارند، قرآن کریم برای آنان بینات و شواهدی از هدایت است، و نیز برای آنان جنبه فرقان را دارد، چون این طبقه را به سوی حق هدایت نموده، حق را برایشان مشخص می کند، و روشن می کند که چگونه باید میان حق و باطل فرق گذاشت، همچنانکه فرمود: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - تا خدا بدان هر کس را که در پی خشنودی اوست به راه های سلامت هدایت کند و به فرمان خود از تاریکی به روشناییشان ببرد و آنان را به راه راست هدایت کند.» (۱۶/مائده)

از اینجا علت اینکه چرا میان «هیدی» و میان «بینات من الهیدی» مقابله انداخت، روشن می گردد، چون مقابله میان آن دو مقابله میان عام و خاص است، قرآن برای بعضی افراد هدایت، و برای بعضی دیگر بیناتی از هدایت است. (۱)

کشف توانائی های افراد و انتظار عملکرد متناسب آنها

« لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ! »

« خدا هیچ کس را جز به اندازه طاقتش مکلف نمی کند. نیکیهای هر کس از آن خود اوست و بدیهایش از آن خود اوست! » (۲۸۶/بقره)

وسع آدمی، یعنی طاقت و ظرفیت قدرت او. اجابت نمودن فرمان خدا با سماع و طاعت، تحقق نمی پذیرد، مگر در چهارچوب قدرت و اختیار انسان و این افعال مقدور و اختیاری است که انسان به وسیله آن برای خود نفع و یا ضرر کسب می کند، پس کسب، خود بهترین دلیل است بر اینکه آنچه آدمی کسب کرده و متصف به آن شده، وسع و طاقت آنرا داشته است.

پس از آنچه گفتیم این معنا به خوبی روشن شد که جمله: « لا- يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا- وُسْعَهَا! » کلامی است مطابق با سنتی که خداوند در بین بندگانش جاری ساخته، و زبان همان سنت است، و آن سنت این است که از مراحل ایمان آن مقدار را بر هر یک از بندگان خود تکلیف کرده که در خور فهم او باشد، و از اطاعت آن مقداری را تکلیف کرده که در خور نیرو و توانائی بنده باشد، و نزد عقلا و صاحبان شعور نیز همین سنت و روش

معمول و متداول است، و نیز روشن گردید که معنای جمله نامبرده درست با کلامی که در آیه قبل از رسول و مؤمنین حکایت کرد که گفتند: «سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا» منطبق است، نه چیزی از آن کم دارد و نه زیاد. (۱)

ایمان واقعی و ثبات قدم مخاطبین

«الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ!»

«آن مؤمنانی که چون مردمی منافق به آنها گفتند لشکر بسیاری از تمام مشرکین مکه علیه شما مؤمنان فراهم شده از آنان در اندیشه و بر حذر باشید، (این تبلیغات و مکر دشمن به جای آن که بیم در دل آنها افکند، بر ایمانشان بیفزود و گفتند در مقابل همه دشمنان تنها خدا ما را کفایت است و نیکو یآوری است!»

«فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ!»

«پس آن گروه از مؤمنان به نعمت و فضل خدا روی آوردند و بر آنان هیچ الم و رنجی پیش نیامد و پیرو رضای خدا شدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بی انتها است!» (۱۷۴ و ۱۷۵/آل عمران)

آیات شریفه در باره داستانی نازل شده که بعد از پایان جنگ احد پیش آمد، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بقیه اصحابش، مشرکین را تعقیب کرد.

سزا اینکه می فرماید گفتار منافقین ایمان مؤمنین را بیشتر کرد، این است که در طبع آدمی نهفته است که وقتی از ناحیه کسی و یا کسانی نهی می شود از اینکه تصمیمی را که گرفته عملی سازد، در صورتی که به آن اشخاص حسن ظن نداشته باشد نسبت به تصمیم خود حریصتر می شود و همین حریصتر شدن باعث می شود که نیروهای خفته اش بیدار و تصمیمش قویتر شود، و هر چه آنان بیشتر منعش کنند و در منع اصرار بورزند او حریصتر و در عملی کردن تصمیم خود جازمتر شود، و این در مورد کسی که خود را محق و سزاوار دانسته و در کارهایش خود را معذور بداند، تاثیر بیشتری دارد تا در مورد دیگران، و لذا مؤمنین صدر اسلام و غیر ایشان را می بینیم که در اطاعت از امر خدا هر چه بیشتر مورد ملامت و منع مانعین قرار می گرفتند ایمانشان قوی تر و در تصمیم خود محکم تر و در نبرد شجاعت تر می شدند.

« وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ! » یعنی خدای تعالی برای ما کافی است. و اینکه گفتند: « حَسْبُنَا اللَّهُ، » اکتفای ما به خدا به حسب ایمان است، نه به حسب اسباب خارجی، که سنت الهیه آن را جاری ساخته، و کلمه « وکیل » به معنای کسی است که امر انسانرا به نیابت از انسان تدبیر می کند. بنابر این مضمون آیه بر می گردد به معنای آیه زیر، که می فرماید:

« وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ! » (۳/طلاق)

و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: « فَأَنْقَلِبُوا بِنِعْمِهِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّهِمْ سُوءٌ... » تا تصدیق وعده خدای تعالی باشد، آنگاه به حمد و ستایش آنان پرداخت، و فرمود: « وَ اتَّبِعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ! »

« إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ! »

« این سخنان شیطان است که به وسیله آن دوستانش را می ترساند شما مسلمانان از آن بیم و اندیشه مکنید و از من بترسید اگر اهل ایمان هستید! » (۱۷۵/آل عمران) (۱)

وظایف اجتماعی مؤمنین

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! »

« ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خدا ترس باشید، باشد که پیروز و رستگار گردید! » (۲۰۰/آل عمران)

امرهای که در این آیه آمده یعنی امر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا، همه مطلق و بدون قید است، در نتیجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد می شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت و بهر حال منظور از آن صبر تک تک افراد است، چون دنبالش همین صبر را به صیغه مفاعله - صابروا - آورده که در مواردی استعمال می شود که ماده فعل بین دو طرف تحقق می یابد.

و مصابره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد و این معنا امری است که هم در فرد (اگر نسبت به حال شخصی او در نظر گرفته شود)، محسوس است و هم در اجتماع (اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون او در نظر گرفته شود)، چون باعث می شود که تک تک

افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه نیروها یکی شود.

و رابطوا مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد و مرابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر شدائد، بلکه همه نیروها و کارها، در جمیع شؤون زندگی دینی، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشی.

و چون مراد از مرابطه این است که جامعه به سعادت حقیقی دنیا و آخرت خود برسد، - و اگر مرابطه نباشد گو اینکه صبر من و تو، به تنهایی و علم من و تو به تنهایی، و هر فضیلت دیگر افراد، به تنهایی سعادت آور هست، ولی بعضی از سعادت را تامین می کند و بعضی از سعادت، سعادت حقیقی نیست، - به همین جهت دنبال سه جمله: اصبرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا اضافه کرد: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! » که البته منظور از این فلاح هم فلاح تام حقیقی است. (۱)

انتخاب مخاطبین و نشانه های صلاحیت آنها

« وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ! »

« کسانی را که در دل از محشور شدن در روزی که جز خداوند ولی و شفיעی نیست ترس دارند با این قرآن بترسان، باشد که پرهیزند! »

« وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ! »

« و کسانی را که در هر صبح و شام پروردگار خود را می خوانند و جز رضای او منظوری ندارند از خود طرد مکن و بدان که از حساب ایشان چیزی بر تو و از حساب تو چیزی برایشان نیست که آنان را از خود برانی، و در نتیجه از ستمکاران بشوی! » (۵۴ تا ۵۴/انعام)

درست است که مساله انذار امری است عمومی به شهادت اینکه می فرماید: « وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ! » (۱۹/انعام) - اینکه ترس از قیامت در دل کسانی که از آن می ترسند کمک مؤثری است برای قبول دعوت پیغمبر، زیرا همین ترس از عذاب دعوت وی را به فهمشان نزدیک می کند، از این رو امر به انذار را اختصاص به همینها داد، تا هم دعوت را تاکید و تشدید کند و هم پیغمبر اکرم را تحریک نماید که در باره دعوت آنان مسامحه روا ندارد، و آنان را با کسانی که از قیامت باک ندارند، به یک

چشم ننگرد، بلکه اینطور اشخاص را در امر دعوت به عنایت بیشتری اختصاص دهد، زیرا موقف اینان به حق نزدیک تر و امید ایمان آوردنشان بیشتر است، بنابر این، آیه شریفه مورد بحث و سایر آیاتی که امر عمومی به انذار می کند، روی هم یک معنا را افاده می نمایند و آن این است که عموم مردم را انذار کن و لیکن کسانی را که از قیامت می هراسند، بیشتر!

چون بنای دعوت دینی، بر اساس حشر و پاداشتن میزان نیک و بد و مجازات و پاداش است، و اثر این دعوت در اشخاص بر حسب تفاوت و شدت و ضعف احتمال حشر و مجازات مختلف می شود.

آنچه از ظاهر سیاق آیه بر می آید و آیه بعدی هم آنرا تایید می کند، این است که مشرکین معاصر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، از آنجناب توقع داشته و پیشنهاد می کرده اند که: این یک مشت فقیر و بیچاره ای که دور خود جمع کرده ای، متفرق ساز! و از روی نخوت و غرور انتظار داشتند که پیغمبرانشان اغنیا را دور خود جمع کرده، فقرا و بی نوایان را، با اینکه از صمیم دل ایمان آورده اند، از خود دور سازند.

مراد از «الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَىٰ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» مؤمنین هستند، و اگر صریحا نفرموده: مؤمنین بلکه وصف آنانرا که همان دعای صبح و شام و یا نماز صبح و شامشان است ذکر کرده برای این بوده که بفهماند ارتباط و دوستی شان نسبت به خدای تعالی در امری است که جز خدا کسی در آن مداخله ندارد. (۱)

اختیار انتخاب گمراهی و هدایت

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ!»

«از پروردگارتان بصیرت ها به سوی شما آمده هر که بدید برای خویش دیده و هر که کور بوده به ضرر خویش بوده و من نگهبان شما نیستم!» (انعام/۱۰۴)

کلمه بصیرت به معنای بینه و دلالتی است که به وسیله آن هر چیز آنطور که هست دیده شود. بعضی گفته اند که کلمه بصیرت نسبت به قلب به منزله بینایی نسبت به چشم سراسر است، و این دیدن و ندیدن که در آیه شریفه است مجازا به معنای علم و جهل و یا ایمان و کفر است.

این خطابی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم کرده که این برهان و

احتجاج های روشنی که اقامه کردیم مایه بصیرتی بود که از جانب خداوند برای شما به سوی من وحی شده، و سپس فرموده: شما ای مشرکین در کار خود مختارید اگر خواستید با این احتجاجات بصیرت بیابید، و اگر نخواستید نسبت به فهم آن به همان کوری خود باقی بمانید.

منظور از اینکه فرمود: «وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ - من صاحب اختیار شما و دل‌های شما نیستم!» حفظ تکوینی آنان را از خود نفی می‌کند، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ناصح مردم است نه مالک دل‌های آنان. (۱)

حدود مسؤلیت پیامبر در مورد ایمان افراد

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ!»

«اگر خدا می‌خواست شرک نمی‌آوردند، ما ترا نگهبان نکرده ایم و عهده دار امور ایشان نیستی!» (۱۰۷/انعام)

نظام عالم تشریح هم مانند نظامی است که در عالم تکوین برقرار است، و همچنانکه در سراسر عالم تکوین قانون و سنت و علت و معلولیت برقرار است و با آنکه مشیت پروردگار مطلق است همواره در ایجاد موجودات و احداث حوادث بر وفق نظام علت و معلول تعلق می‌گیرد و آن حادثه ای را احداث می‌کند که علتی اقتضای حدوث آنرا داشته باشد یعنی شرایط حدوثش موجود و موانع آن مفقود بوده باشد.

همچنین در عالم تشریح کسی را هدایت می‌کند که از ناحیه خودش تقاضای هدایت داشته باشد، و به آن کسی رحم می‌کند که از او رحم بخواهد، و اما کسی که از هدایت و رحم او اعراض می‌کند او را هدایت ننموده ترحم نمی‌کند.

البته هدایت به معنای نشان دادن راه شامل هدایت همه افراد انسان می‌شود، و لیکن هدایت به معنای رسانیدن به مطلوب مختص کسانی است که در صدد تحصیل آن برآمده بخواهند از این موهبت الهی بهره مند شوند، و با فسق و فجور و کفر و عناد راه خود را منحرف سازند، چنین کسانی به پاکیزه ترین زندگانی زنده خواهند شد، و اما آنانکه پیرو هوای نفس خویشند و با حق دشمنی نموده و خود را بزرگتر از خدا پنداشته، با خدا مکر و به آیات خدا استهزا می‌کنند چنین کسانی را خداوند از رسیدن به مطلوب که همان سعادت زندگی است محروم نموده، آنان را در عین داشتن علم به عواقب کار خویش دچار شقاوت و ضلالت می‌کند و دل‌هایشان را به کفر مهر می‌کند تا برای همیشه

روی نجات نبیند .

این است سنت پروردگار در نظام تشریح، و اگر اینطور نبود قطعاً نظام اسباب و قانون علیت و معلولیت باطل گشته و جای خود را به گزاف و هرج و مرج می داد، مصالح و حکم و هدفها لغو می شد، و فساد این نظام به نظام تکوین هم سرایت نموده آنرا نیز باطل می کرد، برای اینکه برگشت تشریح بالأخره به تکوین است، اگر فساد در این رخنه کند قطعاً به آن نیز سرایت می کند .

مثلاً اگر چنانچه خداوند کفار را طوری می آفرید که به اضطرار مجبور به قبول ایمان می بودند و راه دیگری جز این نبود تا بدان راه بیفتند انسان هرگز در دو راهی ایمان و کفر قرار نمی گرفت، و اختیاری که وسیله تحصیل ایمان است باطل شده نیک و بد از بین می رفت و همه افراد بشر کامل و بدون نقص می شدند، و همه در قرب پروردگار و داشتن کرامت یکسان می گردیدند، و معلوم است که در چنین فرضی دیگر معنایی برای دعوت انبیا و تربیت و تکمیل نمی ماند، و از طرفی اختلاف مراتب استعدادها و اختلاف اعمال و احوال و ملکات از بین می رفت، و در نتیجه نظام انسانی و نظامی که به آن احاطه داشته و در آن کار می کند به نظام دیگری متبدل می شد که در آن نه از انسانی خبری بود نه از درک و شعور خاص انسانی - دقت فرمائید! (۱)

وقتی که مخاطبین خسته می شوند!

« قَالُوا أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالِ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَذُّوكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ! »

« اسرائیلیان گفتند پیش از آمدن تو به رسالت و هم بعد از آن در رنج و شکنجه بوده ایم، موسی گفت شاید پروردگارتان دشمنانتان را هلاک کند و شما را در این سرزمین جانشین آنها سازد و بنگرد چگونه عمل می کنید؟ » (اعراف/۱۲۹)

غرض بنی اسرائیل این بوده که شکایت خود را به موسی عرضه داشته و بگویند ما چه قبل از آمدنت و چه بعد از آمدنت آن عذاب و شکنجه ای که از فرعونیان می دیدیم هنوز هم می بینیم، و از آن وعده ای که خداوند داده بود که به دست تو از دست فرعونیان نجات پیدا می کنیم خبری نشد.

« قَالِ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَذُّوكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ »، این جمله حکایت جوابی است که موسی از شکایت بنی اسرائیل داده، و خاطر آنان را بدین وسیله تسلیت

داده و امیدوارشان ساخته است، در حقیقت تکرار همان کلام آیه قبلی است که فرمود: «اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ - از خدا کمک جوئید و صبور باشید که زمین متعلق به خدا است...!» (اعراف/۱۲۸)

گویا خواسته است بفرماید: اینکه به شما دستور دادم که در راه رسیدن به هدف از خدا بترسید حرف زنده ای بود که هرگز غیر آن را از من نخواهید شنید، اگر به آن دستور عمل کنید امید این هست که خداوند دشمنان شما را هلاک کرده و زمین را بعد از ایشان به شما واگذار کند.

آری، اگر می خواهید خداوند شما را جانشین آنان در زمین قرار بدهد باید بدانید که خداوند چنین کاری را بیهوده نمی کند، و شما را بدون هیچ قید و شرطی بر آنان ترجیح نمی دهد، و اگر شما را به آرزویتان برساند برای این است که ببیند رفتار شما چگونه خواهد بود، و این همان معنایی است که آیه شریفه: «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ الَّذِي آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ...» (آل عمران/۱۴۰) در مقام افاده آن است. (۱)

نمونه امت هدایت یافته

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از کسانی که آفریده ایم جماعتی هستند که به حق هدایت می کنند و بدان باز می گردند!» (اعراف/۱۸۱)

خصوصیتی که در این آیه است این است که در سیاق تقسیم مردم به دو قسم گمراه و مهتدی، و بیان اینکه ملاک در دو قسم شدن مردم دعوت خدا به اسماء حسنی و الحاد در آن است، قرار گرفته، و همین قرار گرفتن در این سیاق دلالت می کند بر اینکه در نوع انسانی افرادی کم و یا زیاد وجود دارند

که بطور حقیقت مهتدی شده اند، چون کلام در اهتداء و ضلالت حقیقی و مستند به صنع خدا است، و معلوم است که خداوند وقتی کسی را هدایت کرد آن کس مهتدی حقیقی است. و اهتداء حقیقی جز بوسیله هدایت حقیقی که منحصر کار خدای سبحان است صورت نمی گیرد.

هدایت حقیقی الهی به هیچ وجه از مقتضای خود تخلف نموده و مستلزم عصمت از گمراهی است، و کسی که به سوی حق هدایت شود واجب می شود که با کس دیگر جز خدا هدایت نشود - دقت بفرمایید!

بنا بر این، اسناد هدایت به این امت خالی از دلالت بر این نیست که امت مزبور مردمی هستند که از ضلالت مصونند، و خداوند ایشان را از گمراهی حفظ می کند، حال یا مقصود جمیع افراد امتی است که در آیه به ایشان اشاره شده، که در این صورت باید مراد از آن انبیاء و اوصیاء ایشان باشند، و یا آنکه مراد از امت بعض افراد امت است و کل به وصف بعضی توصیف شده است.

و مطلبی که آیه شریفه در صدد افهام آن می باشد - و خدا داناتر است - این است که: ما شما مردم را به امری واقع نشدنی و خارج از طاقت بشر امر نمی کنیم، برای اینکه در میان همین شما مردم امتی هستند که حقیقتاً به هدایت به حق مهتدی شده اند، چون خداوند به هدایت خاصه خود تکریمشان کرده است. (۱)

مشخص ساختن مخاطبین قرآن

« طه ! مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى! »

« طه ! ما قرآن را به تو نازل نکردیم که در رنج افتی! »

« إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى! »

« آن جز یادآوری برای کسی که بیم می کند نیست! » (۱ تا ۳/طه)

این آیات با نوعی تسلیت از رسول خدا شروع می شود، تا جان شریف خود را در واداشتن مردم به قبول دعوتش به تعب نیندازد، زیرا قرآن نازل نشده برای اینکه آن جناب خود را به زحمت بیندازد، بلکه آن تنزیلی است الهی که مردم را به خدا و آیات او تذکر می دهد تا شاید بیدار شوند و غریزه خشیت آنان هوشیار گردد، آنگاه متذکر شده به وی ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند، پس او غیر از تبلیغ وظیفه دیگری ندارد، اگر مردم به ترس آمدند و متذکر شدند که هیچ، و گر نه یا عذاب استیصال و خانمان برانداز منقرضشان می کند، و یا اینکه به سوی خدای خود برگشت نموده در آن عالم به وبال ظلم و فسق خود می رسند، و اعمال خود را بدون کم و زیاد می یابند، و به هر حال نمی توانند با طغیان و تکذیب خود خدای را عاجز سازند .

« إِلَّا - تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى، » کلمه تذکره به معنای ایجاد ذکر (یادآوری) در شخصی است که چیزی را فراموش کرده، و چون انسان کلیات حقایق دین را به فطرت خود در می یابد، مثلاً - می فهمد که خدایی هست، و آن هم یکی است، چون ممکن نیست واجب الوجود دو تا باشد، و می داند که الوهیت و ربوبیت منحصر در او است و مساله نبوت و معاد و غیر آن را به وجدان خود درک می کند، پس این کلیات و دائعی است که در فطرت

هر انسانی سپرده شده، چیزی که هست انسان به خاطر اینکه به زندگی زمینی می چسبد و به دنبال اشتغال به خواسته های نفس از لذت و زخارف آن سرگرم می شود، دیگر در دل خود جایی خالی برای غرائز فطری خود نمی گذارد، در نتیجه آنچه را خدا در فطرت او ودیعه گذاشته فراموش می کند، و اگر دوباره در قرآن این حقایق خاطر نشان می شود، برای یادآوری نفس است تا بعد از فراموشی دوباره به یادش آید .

با بیانی که گذشت دلیل این که چرا تذکره را در این آیه مقید به قید « لَمَنْ يَخْشَى » کرد معلوم شد، چون مراد از این قید، کسی است که طبعاً نگرانی و ترس دارد، یعنی قلبش مستعد ظهور خشیت باشد، به طوری که اگر کلمه حق را شنید نگران بشود، و چون تذکر و تذکره ای (قرآن) به او برسد در باطنش خشیتی پدید آید، و در نتیجه ایمان آورد، و با تقوی شود . (۱)

بهترین گروه تربیت یافته در دامن اسلام، و عملکرد آنان

« قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ! »

« همانا اهل ایمان پیروز و رستگار شدند! » (۱/مومنون)

« الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، »

« مؤمنین همانهایند که در نماز خاضع و خاشعند، » (۲/مومنون)

خشوع به معنای تاثیر خاصی است که به افراد مقهور دست می دهد، افرادی که در برابر سلطانی قاهر قرار گرفته اند، به طوری که تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جای دیگر قطع می شود و ظاهراً این حالت حالتی است درونی که با نوعی عنایت، به اعضاء و جوارح نیز نسبت داده می شود ، مانند کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم - به طوری که روایت شده - درباره شخصی که در نمازش با ریش خود بازی می کرد فرمود: اگر دلش دارای خشوع می بود جوارحش نیز خاشع می شد. و نیز مانند کلام خدای تعالی که می فرماید: « وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ، » (طه/۱۰۸) که خشوع را به صوت نسبت داده است.

این آیه تا آخر آیه نهم اوصاف مؤمنین را می شمارد، اوصاف ایمانی که زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود.

و آن اثر، فلاح و رستگاری است که دارنده چنین ایمانی نماز را بپا می دارد، چون نماز عبارت است از توجه کسی که جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و کبریایی و

منبع عزت و بهای الهی .

و لازمه چنین توجهی این است که: نماز گزار متوجه به چنین مقامی، مستغرق در ذلت و خواری گشته و دلش را از هر چیزی که او را از قصد و هدفش باز می دارد بر کند.

پس اگر ایمان نماز گزار ایمانی صادق باشد در هنگام توجه به ربش هم او را یکی می کند، آن هم معبود اوست و اشتغالش به عبادت، او را از هر کار دیگری باز می دارد.

آری ، شخص فقیری که فقرش نه تنها از جهت درهم و دینار است، بلکه سراپای ذاتش را گرفته وقتی در برابر غنیی قرار می گیرد که غنایش را به هیچ مقیاس نمی توان اندازه گرفت، چه می کند؟ و ذلیل وقتی متوجه عزت مطلقه می گردد، عزتی که آمیخته با ذلت و خواری نیست ، چه حالتی از خود نشان می دهد؟

و این همان معنایی است که کتاب کافی و دیگران آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در گفتگوش با حارثه بن نعمان فرمود: برای هر حقی حقیقتی، و برای هر صواب نوری است....

« وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ، »

« و آنهایند که از لغو روی گردانند، » (۳/مومنون)

کار لغو آن کاری است که فایده نداشته باشد، و بر حسب اختلاف اموری که فایده عاید آنها می شود مختلف می گردد. چه بسا فعلی که نسبت به امری لغو، و نسبت به امری دیگر مفید باشد، پس کارهای لغو در نظر دین، آن اعمال مباح و حلالی است که صاحبش در آخرت و یا در دنیا از آن سودی نبرد و سرانجام آن، منتهی به سود آخرت نگردد مانند خوردن و آشامیدن به انگیزه شهوت در غذا که لغو است، چون غرض از خوردن و نوشیدن گرفتن نیرو برای اطاعت و عبادت خدا است.

بنابر این اگر فعل هیچ سودی برای آخرت نداشته باشد، و سود دنیایی اش هم سرانجام منتهی به آخرت نشود، چنین فعلی لغو است و به نظری دقیقتر، لغو عبارت است از غیر واجب و غیر مستحب.

خدای عز و جل در وصف مؤمنین نفرموده که به کلی لغو را ترک می کنند، بلکه فرموده: از آن اعراض می کنند، چون هر انسانی هر قدر که با ایمان باشد در معرض لغزش و خطا است، و خدا هم لغزش های غیر کبائر را، در صورتی که از کبائر اجتناب شود بخشیده است.

به همین جهت خدا مؤمنین را به این صفت ستوده که از لغو اعراض می کنند، و

اعراض غیر از ترک به تمام معنا است.

ایمان واقعی همین اقتضاء را دارد، چون سر و کار ایمان هم با ساحت عظمت و کبریایی و منبع عزت و مجد و بهاء است و کسی که متصف به ایمان است جز به زندگی سعادت‌مند ابدی و جاودانه اهتمام نمی‌نماید، و اشتغال نمی‌ورزد مگر به کارهایی که حق آن را عظیم بداند، و آنچه را که فرومایگان و جاهلان بدان تعلق و اهتمام دارند عظیم نمی‌شمارد، و در نظر او خوار و بی‌ارزش است و اگر جاهلان او را زخم زبان بزنند و مسخره کنند، به ایشان سلام می‌کند، و چون به لغوی بر خورد کند آبرومندانه می‌گذرد.

و از همین جا روشن می‌شود که وصف مؤمنین به اعراض از لغو کنایه است از علو همت ایشان، و کرامت نفوسشان.

« وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ، »

« و آنانند که زکات دادن را تعطیل نمی‌کنند، » (۴/مومنون)

نام بردن زکات با نماز، قرینه است بر اینکه مقصود از زکات همان معنای معروف انفاق مالی است، نه معنای لغوی آن که تطهیر نفس از رذائل اخلاقی می‌باشد.

دادن زکات هم از اموری است که ایمان به خدا اقتضای آن را دارد، چون انسان به کمال سعادت خود نمی‌رسد مگر آنکه در اجتماع سعادت‌مندی زندگی کند که در آن هر صاحب حقی به حق خود می‌رسد.

و جامعه روی سعادت را نمی‌بیند مگر اینکه طبقات مختلف مردم در بهره‌مندی از مزایای حیات و برخوردارگی از امتعه زندگی در سطوحی نزدیک به هم قرار داشته باشند. و انفاق مالی به فقراء و مساکین از بزرگترین و قویترین عاملها برای رسیدن به این هدف است.

« وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ، »

« و همانهایند که عورت خود را از حرام و نامحرم حفظ می‌کنند، » (۵/مومنون)

حفظ فروج کنایه از اجتناب از مواقعه نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن.

« إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ، »

« مگر از همسران و یا کنیزان خود که در مباشرت با این زنان ملامتی ندارند. » (۶/مومنون).

ازواج به معنای زنان حلال، و « مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ، » به معنای کنیزان مملوک است

و معنایش این است که واقعه با زنان خود و یا با کنیزان مملوک ملامت ندارد.

« فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ، »

« و کسی که غیر از این زنان را به مباشرت طلبد البته ستمکار و متعدی خواهد بود، » (۷/مومنون)

وقتی مقتضای ایمان این شد که به کلی فروج خود را حفظ کنند مگر تنها از دو طایفه از زنان، پس هر کس با غیر این دو طایفه مساس و ارتباط پیدا کند، متجاوز از حدود خدا شناخته می شود، حدودی که خدای تعالی برای مؤمنین قرار داده است.

« وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمْتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رِعُونَ، »

« و آنهایند که امانت و عهد خود را رعایت می کنند، » (۸/مومنون)

آیه مورد بحث مؤمنین را به حفظ امانت و خیانت نکردن به آن و حفظ عهد و نشکستن آن، توصیف می کند و حق ایمان هم همین است که مؤمن را به رعایت عهد و امانت وادار سازد، چون در ایمان معنای سکون و استقرار و اطمینان نهفته است و وقتی انسان کسی را امین دانست و یقین کرد که هرگز خیانت نموده پیمان نمی شکند، قهرا دلش بر آنچه یقین یافته مستقر و ساکن و مطمئن می شود و دیگر تزلزلی به خود راه نمی دهد.

« وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَواتِهِمْ يُحَافِظُونَ، »

« و آنهایند که نمازهای خود را از هر منافی محافظت می کنند، » (۹/مومنون)

اینکه فرموده: نماز را محافظت می کنند خود قرینه این است که مراد محافظت از عدد آن است پس مؤمنین محافظت دارند که یکی از نمازهایشان فوت نشود و دائما مراقب آنند. حق ایمان هم همین است که مؤمنین را به چنین مراقبتی بخواند.

« أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ، »

« نامبردگان، آری تنها ایشان وارثانند، »

« الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ، »

« آنان که بهشت فردوس را ارث برده و هم ایشان در آن جاودانند! » (۱۰ تا ۱۱/مومنون)

« إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ، »

« همانا آن مؤمنانی که از خوف پروردگارشان هراسانند! » (۵۷/مومنون)

« وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ، »

« و آنهایی که به آیات پروردگارشان ایمان می آورند! » (مومنون/۵۸)

منظور از آیات، هر چیزی است که بشر را به سوی خدای تعالی رهنمون شود که

یکی از آنها رسولان خدایند که حامل رسالت اویند. یکی دیگر کتاب و شریعت ایشان است که نبوتشان را تایید می کند.

« وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ، »

« و آنهایی که به پروردگارشان شرک نمی ورزند! » (مومنون/۵۹)

ایمان به آیات خدا هم در ایشان اثری دارد و آن این است که وادارشان می کند شرکاء را از او نفی کنند و کسی را جز او نپرستند، چون ایمان به آیات او ایمان به شریعت او است، شریعتی که عبادت او را تشریح می کند، و نیز ایمان به ادله ای است که توحید در ذات و در ربوبیت و الوهیت او را اثبات می نماید.

« وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ، »

« و آنهایی که از آنچه خدایشان داده می دهند در حالی که باز از روزی که به خدای خود باز می گردند ترسانند! » (مومنون/۶۰)

مؤمنین کسانی هستند که آنچه می دهند- و یا بنا به آن تفسیر دیگر آنچه از اعمال صالح بجا می آورند- در حالی انجام می دهند و به جا می آورند که دلهایشان ترسناک از این است که به زودی به سوی پروردگارشان بازگشت خواهند کرد، یعنی باعث انفاق کردنشان و یا آوردن اعمال صالح همان یاد مرگ، و بازگشت حتمی به سوی پروردگارشان است و آنچه می کنند از ترس است .

در این آیه شریفه دلالت است بر اینکه مؤمنین علاوه بر ایمان به خدا و به آیات او ایمان به روز جزا نیز دارند، پس تا اینجا صفات مؤمنین متعین شد و خلاصه اش این شد که تنها: به خدا ایمان دارند و برای او شریک نمی گیرند و به رسولان او و به روز جزا هم ایمان دارند، و به همین جهت عمل صالح انجام می دهند.

« أُولَٰئِكَ يُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ! »

« چنین کسانی در خیرات شتاب نموده بدان سبقت می گیرند! » (مومنون/۶۱)

مؤمنینی که وصفشان را کردیم در خیرات و اعمال صالح سرعت نموده، و به سوی آن سبقت می جویند، یعنی از دیگران پیشی می گیرند، چون همه مؤمنند و لازمه آن همین است که از یکدیگر پیشی گیرند.

از نظر این آیات خیرات عبارت است از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح، بلکه عمل صالحی که از اعتقاد حق منشا گرفته باشد.

خیرات اینها است که می بینیم مؤمنین بر سر آن از یکدیگر سبقت می گیرند، نه آنچه نزد کفار از مال و اولاد است، و ایشان

آنرا خیرات پنداشته اند، خیال کرده اند به

خاطر احترامی که نزد خدا دارند خدا در دادن خیرات به ایشان سرعت کرده است.

« وَ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ! »

« و ما هیچ کس را بیش از توانایی اش تکلیف نمی کنیم و نزد ما کتابی است که به حق گویا است و هیچ کس به هیچ وجه ستم نخواهد شد! » (۶۲/مومنون)

در دین خدا به هیچ عمل و اعتقاد طاقت فرسا تکلیف نشده، یعنی هیچ حکمی حرجی ناشی از مصلحتی حرجی تشریح نشده، و همین خود متنی است که خدای سبحان بر بندگان خود نهاده، و در آیه مورد بحث با تذکر دادن آن دلهای بشر را به سوی اوصاف مؤمنین تشویق نموده است .

آیه شریفه « وَ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، » دلالت بر این معنا و بیش از این می کند چون علاوه بر اینکه تشریح احکام حرجی- از قبیل رهبانیت، و قربانی کردن اولاد- را نفی کرده، تکلیفی را هم که در اصل حرجی نیست ولی در خصوص موردی حرجی شده- مانند ایستاده نماز خواندن برای مریض- را نیز نفی کرده، با اینکه امتنان خدا با نفی قسم اولی به تنهایی تمام بود. (۱)

جامعه ای با تسلیم عمومی به خدا

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ، »

« ای کسانی که ایمان آورده اید بدون هیچ اختلافی همگی تسلیم خدا شوید و زنهار گامهای شیطان را پیروی نکنید که او برای شما دشمنی آشکار است! »

« فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاغْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، »

« پس اگر بعد از این همه آیات روشن که برایتان آمد داخل در سلم نگردید و باز هم پیروی گامهای شیطان کنید بدانید که خدا غالبی شکست ناپذیر و حکیمی است که هر حکمی در باره شما براند به مقتضای حکمت می راند! »

(۲۰۷ و ۲۰۸/بقره)

این آیات راه تحفظ و نگهداری وحدت دینی در جامعه انسانی را بیان می کنند، و آن این است که مسلمانان داخل در سلم شوند، و تنها آن سخنانی که قرآن تجویز کرده بگویند، و آن طریقه عملی را که قرآن نشان داده پیش گیرند، که وحدت دینی از بین نمی رود، و سعادت دو سرای انسانها رخت بر نمی بندد، و هلاکت به سراغ هیچ قومی

نمی رود، مگر به خاطر خارج شدن از سلم، و تصرف در آیات خدا، و جابجا کردن آنها، که در امت بنی اسرائیل و امتهای گذشته دیگر دیده شد، و به زودی نظیر آن هم در این امت جریان خواهد یافت ولی خدای تعالی این امت را وعده نصرت داده و فرموده: «أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ!» (۲۱۴/بقره)

از آنجائی که خطاب به خصوص مؤمنین شده، آن سلمی هم که به سویش دعوت کرده به معنای تسلیم در برابر خدا و رسول شدن است، و امری است متعلق به مجموع امت و به فرد فرد آنان، پس هم بر یک یک مؤمنین واجب است و هم بر مجموع آنان پس سلمی که بدان دعوت شده اند عبارت شد از تسلیم شدن برای خدا، بعد از ایمان به او.

پس بر مؤمنین واجب است امر را تسلیم خدا کنند، و برای خود صلاح دید و استبداد برای قائل نباشند و به غیر آن طریقی که خدا و رسول بیان کرده اند طریقی دیگر اتخاذ نمایند، که هیچ قومی هلاک نشد مگر به خاطر همینکه راه خدا را رها کرده، راه هوای نفس را پیمودند، راهی که هیچ دلیلی از ناحیه خدا بر آن نداشتند، و نیز حق حیات و سعادت جدی و حقیقی از هیچ قومی سلب نشد مگر به خاطر اینکه در اثر پیروی هوای نفس ایجاد اختلاف کردند. (۱)

عدم تبعیض در انتخاب مخاطبین

« وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ! »

« و خویشان نزدیکت را بترسان! » (۲۱۴/شعرا)

عشیره انسان، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند.

و اگر بعد از نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شرک و انذارش، در جمله مورد بحث، عشیره اقربین، یعنی خویشاوندان نزدیک تر را اختصاص به ذکر داد، برای افاده و اشاره به این نکته است که در دعوت دینی استثناء راه ندارد و این دعوت، قوم و خویش نمی شناسد و فرقی میان نزدیکان و بیگانگان نمی گذارد و مدهانه و سهل انگاری در آن راه ندارد و چون سنن و قوانین بشری نیست، که تنها در بیگانگان و ضعفاء اجراء شود، بلکه

در این دعوت حتی خود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیز با امتش فرقی ندارد، تا چه رسد به اینکه میان خویشاوندان پیغمبر با بیگانگان فرق بگذارد، بلکه همه را بندگان خدا و خدا را مولای همه می داند. (۱)

اختلاف سطح مخاطبین در دریافت رزق و معارف دینی

« وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ،»

« وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ!»

« و اگر خدا رزق را برای همه بندگانش فراخ می کرد در زمین طغیان می کردند، و لیکن هر چه را بخواهد به اندازه نازل می کند، چون او از وضع بندگان با خبر و بینا است!»

« و او کسی است که بعد از نومییدی خلق برایشان باران می فرستد، و رحمت خود را گسترش می دهد، و تنها او سرپرستی ستوده است!» (۲۸/شوری)

اگر خدای تعالی رزق همه بندگان خود را وسعت بدهد و همه سیر شوند، شروع می کنند به ظلم کردن در زمین، چون طبیعت مال این است که وقتی زیاد شد طغیان و استکبار می آورد: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ، أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى!» (۷۶/علق) و به همین جهت خدای تعالی رزق را به اندازه نازل می کند، و به هر کس به مقداری معین روزی می دهد، چون او به حال بندگان خود خبیر و بصیر است، می داند که هر یک از بندگان استحقاق چه مقدار از رزق دارد، و چه مقدار از غنی و فقر مفید به حال او است، همان را به او می دهد.

همچنین معارف حقه و شرایع آسمانی که منشا همه آنها وحی است نیز رزق مقسوم است! آن نیز از ناحیه خدا نازل می شود، و خداوند به وسیله آن نیز مردم را امتحان می کند، چون همه در عمل به آن معارف و بکار بستن آنها یکسان نیستند، همچنان که در بکار بستن نعمتهای صوری یکسان نیستند!

همچنین این سنت را در معارف عالیه ای که در باطن معارف ظاهری و ساده دین نهفته جاری ساخته است، به همین نحو که گفتیم آنها را در باطن اینها قرار داده، چون اگر همه آنها را مانند اینها بی پرده بیان می کرد، عموم مردم طاقت تحملش را نمی داشتند و فهم آنان از درکش عاجز می ماند، و بدین جهت آنها را در باطن معارف

ساده قرار داد تا افراد انگشت شماری که استعداد درک آنها را دارند، درک کنند .

و هر دو سنخ معارف را در قالبی از الفاظ درآورده که هر کس به قدر فهم و ظرفیتش از آن الفاظ استفاده می کند، همچنان که خدای تعالی این معارف را که در قرآن کریم است به بارانی مثل زده که از آسمان می ریزد، و دلهای مردم را به زمین های مختلف مثل زده که هر یک به قدر ظرفیت خود از آن استفاده می کند: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا!» (۱۷/رعد)

و همچنین احکام و تکالیف شرعی را یکسان بر همه مردم تحمیل نکرد، چون اگر می کرد بعضی از مردم تاب تحملش را نمی داشتند، و به همین جهت آنها را به مقتضای ابتلا-آتی که هر فردی از افراد دارد تقسیم کرد تا هر کس به تکلیفی که متوجه خود او است عمل کند. (۱)

گروه بندی مخاطبین: حزب شیطان و حزب الله

« اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ! »

« شیطان بر آنان مسلط شده یاد خدا را از دلهایشان برده اینان حزب شیطانند آگاه که حزب شیطان زیانکارند! » (۱۹/مجادله)

...

« لا- تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ! »

...

« هیچ قومی نخواهی یافت که ایمان به خدا و روز جزاء داشته باشد و در عین حال با کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی کند هر چند دشمن خدا و رسول پدران و یا فرزندان و یا برادرانشان و یا قوم و قبیله شان باشد، برای اینکه خداوند در دلهایشان ایمان را نوشته و به روحی از خودش تاییدشان کرده و در جناتی که نهرها در زیر درختانش جاری است داخلشان می کند تا جاودانه در آن باشند خدا از ایشان راضی شد و ایشان از خدا راضی شدند اینان حزب خدایند ، آگاه ! که تنها حزب خدا رستگارند! » (۲۲/مجادله)

« أَوْلَانِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ! »

کلمه اولئک اشاره به مردمی است که به خاطر ایمانی که به خدا و روز جزا دارند با دشمنان خدا هر چند پدر و یا پسر یا برادرشان باشد دوستی نمی کنند. و این آیه تصریح و نص در این است که چنین کسانی مؤمنین حقیقی هستند. خدای تعالی این گونه انسانها را به روحی از خود تقویت نمود.

نکته ای که در اینجا هست این است که روح به طوری که از معنای آن به ذهن تبادر می کند عبارت است از مبدأ حیات، که قدرت و شعور از آن ناشی می شود، بنا بر این، اگر عبارت « وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ! » را بر ظاهرش باقی بگذاریم، این معنا را افاده می کند که در مؤمنین به غیر از روح بشریت که در مؤمن و کافر هست، روحی دیگر وجود دارد که از آن حیاتی دیگر ناشی می شود، و قدرتی و شعوری جدید می آورد، و به همین معنا است که آیه: « أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا... » (۱۲۲/انعام) به آن اشاره نموده، و نیز آیه شریفه زیر به آن اشاره نموده، می فرماید: « مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً، » (۹۷/نحل) و حیات طیبی که در آیه است ملازم با اثر طیب است. اثر حیات - که قدرت و شعور است - در زندگی طیب، طیب خواهد بود، و وقتی قدرت و شعور طیب شد، آثاری که متفرع بر آن است یعنی اعمالی که از صاحب چنین حیاتی سر می زند، همه طیب و صالح خواهد بود، و این قدرت و شعور طیب، همان است که در آیه سوره انعام که چند سطر پیش گذشت از آن تعبیر به نور کرد، و همچنین آیه: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ! » (۲۸/حدید)

و این حیات، زندگی خاصی است کریم که آثاری خاص و ملازم با سعادت ابدی انسان دارد، حیاتی است وراء حیاتی که مشترک بین مؤمن و کافر است، و آثارش هم مشترک بین هر دو طایفه است.

پس این زندگی مبدئی خاص دارد، و آن روح ایمانی است که آیه شریفه آن را روحی سواى روح مشترک بین مؤمن و کافر می داند.

« أَوْلَانِكَ حِزْبَ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ! »

این جمله تشریف و بزرگداشتی است از همان افراد مخلص، می فرماید: اینها که دارای ایمانی خالصند حزب خدای تعالیند، همچنان که آن منافقین که در ظاهر اظهار اسلام می کنند، و در باطن کفار و دشمنان خدا را دوست می دارند، حزب شیطانند، که

آنها زیانکارانند!

در جمله فوق دوباره اسم ظاهر حزب الله را به جای ضمیر ذکر کرد، تا کلام جنبه مثلی معروف بخود بگیرد. (۱)

وسایل پیام رسانی قرآن

قرآن عربی، وسیله آموزش برای فهم مخاطبین

«حم! وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ!

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!

وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ!»

«حم! سوگند به کتاب مبین!

که ما آن را خواندنی عربی کردیم، شاید تعقل کنید!

و سوگند که این خواندنی قبلا در ام الكتاب نزد ما بود، که مقامی بلند و فرزانه دارد!»

(۱تا۴/زخرف)

اینکه قرآن را کتابی مبین خوانده، بدین جهت است که قرآن طریق هدایت را ظاهر می کند: «و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ ؕ!» (۸۹/نحل) و یا خودش ظاهر و روشن است، و نقطه ضعفی در آن نیست!

معنای قرانا عربیاً این است که این کتابی است که به لغت عربی قرائت می شود.

جمله «لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!» غایت و غرض جعل آن کتاب را بیان می کند. همین که امید تعقل و فهمیدن مردم را غایت و غرض جعل مذکور قرار داده، خود شاهد بر این است که قرآن قبل از آنکه به زبان عربی درآید، در مرحله ای از کینونت(هستی) وجود داشته که در آن مرحله عقول بشر دسترسی بدان نداشته است. (۱)

قرآن کریم، کتابی مکنون، و علم به معارف آن

« إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، »

« این قرآنی است ارجمند! که قبلا در کتابی پنهان از بشر بود، »

« لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ! »

« که جز پاکان کسی از آن آگاه نیست، تنزیلی از ناحیه رب العالمین است! »

(۷۹ و ۸۰/واقعه)

از توصیف خدای تعالی قرآن را به لفظ کریم و بدون هیچ قید - البته با در نظر داشتن اینکه مقام آیه مقام مدح است - چنین بر می آید که قرآن به طور مطلق کریم و محترم است، و هم نزد خدا کریم و عزیز است، و هم بدین جهت کریم است که صفاتی پسندیده دارد، و هم بدین جهت که سودرسان برای خلق است، سودی که هیچ چیز جای آن را نمی گیرد، چون مشتمل بر اصول معارفی است که سعادت دنیا و آخرت بشر را تضمین می کند .

و جمله فی کتاب مکنون توصیف دوم قرآن است، می فرماید: قرآن محفوظ و مصون از هر دگرگونی و تبدیل است، چون در کتابی است که آن کتاب اینطور است و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ، همچنان که در جای دیگر فرموده: « بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ مَّجِيدٌ، فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ! » (۲۱۲ و ۲۲/بروج)

آن کتاب مکنون که قرآن در آن است و یا قرآنی که در آن کتاب است، از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است، و به جز پاکان کسی با آن مساس ندارد .

از همینجا می فهمیم که منظور از مس قرآن دست کشیدن به خطوط آن نیست، بلکه علم به معارف آن است، که جز پاکان خلق کسی به معارف آن عالم نمی شود، چون فرموده قرآن در کتابی مکنون و پنهان است.

منظور از مطهرون کسانی هستند که خدای تعالی دل‌هایشان را از هر رجس و پلیدی یعنی از رجس گناهان و پلیدی ذنوب پاک کرده، و یا از چیزی که از گناهان هم پلیدتر و عظیم تر و دقیق تر است، و آن عبارت است از تعلق به غیر خدای تعالی، و این معنای از تطهیر با کلمه مس که گفتیم به معنای علم است مناسب تر از طهارت به معنای پاکی از حدث و یا خبث است، و این خیلی روشن است!

پس مطهرون عبارتند از کسانی که خدای تعالی دل‌هایشان را پاک کرده، مانند ملائکه گرامی و برگزیدگانی از بشر که در باره آنان فرموده:

« إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا! » (احزاب/۳۳)

جمله « تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ! » وصف دیگری است برای قرآن، و قرآن کتابی است نازل شده از ناحیه خدا به سوی شما، آن را نازل و در خور فهم شما کرد، تا آن را بفهمید و تعقل کنید، بعد از آنکه کتابی بود مکنون که جز پاکان کسی با آن تماس نداشت. (۱)

فرشته وحی، وسیله نزول وحی قرآن

« إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ، ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ، مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ! »

« که قرآن گفتار فرستاده بزرگوار خداست (جبرئیل امین) فرشته ای ارجمند که نزد صاحب عرش مقامی دارد، و فرمانش برای سایر فرشتگان مطاع است! »

(۱۹ تا ۲۱/تکویر)

نزول قرآن به رسالت فرشته ای آسمانی و جلیل القدر و عظیم المنزلت و امین در وحی، یعنی جبرئیل صورت گرفته، که بین او و خدای عز و جل هیچ حاجز و مانعی، و بین او و رسول خدا هیچ واسطه ای نیست، و نه از ناحیه خودش، و نه از ناحیه هیچ کس دیگر انگیزه ای که نگذارد وحی را بگیرد، و یا اگر گرفت نگذارد حفظش کند، و یا اگر حفظش هم کرد، نگذارد آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند، وجود ندارد.

آن شخصی هم که قرآن بر او نازل شده، و برای شما آن را تلاوت می کند، همان کسی است که سالها همنشین او بوده اید، و حال و وضع او بر شما پوشیده نیست، او فرشته حامل وحی را به چشم خود دیده، و وحی را از او گرفته و خودش هم چیزی از وحی را کتمان نکرده و نمی کند و آن را تغییر نمی دهد. (۲)

مأموریت رسول الله «ص»

« قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ! »

« بگو من مامور شده ام که خدا را پرستم و دین را خالص برای او بدانم! »

« وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ! »

۱- المیزان ج : ۱۹ ص : ۲۳۶

۲- المیزان ج : ۲۰ ص : ۳۵۴

« و نیز مامورم که اولین مسلمان باشم! »

« قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ، »

« بگو من می ترسم در صورت نافرمانی ام از امر خدا دچار عذاب روزی عظیم گردم! »

« قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي! »

« بگو من تنها خدا را می پرستم و دین خود را برای او خالص می سازم! »

(۱۱ تا ۱۴ / زمر)

در این آیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دستور می دهد به مردم ابلاغ کند که اگر ایشان را به توحید و اخلاص دین برای خدا می خواند، بدان جهت است که او مامور از طرف خداست، و نیز مامور شده است که خود او هم مانند سایرین به این دعوت پاسخ مثبت دهد، چیزی که هست این فرق را با سایرین دارد که او باید اولین کس باشد به اسلام آوردن و تسلیم در برابر آنچه به سویش دعوت می کند، و خلاصه به چیزی دعوت کند که خودش قبل از دعوت دیگران به آن ایمان داشته باشد حال چه اینکه مردم دعوتش را بپذیرند و یا آن را رد کنند.

« قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ! »

« وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ! »

در آیه مورد بحث می خواهد بفرماید: به ایشان بگو آنچه من بر شما تلاوت کردم که باید خدا را بپرستم و دین خدا را خالص کنم، هر چند خطاب در آن متوجه من است، و لیکن باید متوجه باشید که این صرف دعوت نیست که من فقط شنونده ای باشم و مامور باشم که خطاب خدا را به شما برسانم، و خودم هیچ وظیفه ای دیگر نداشته باشم، بلکه من نیز مانند یک یک شما مامورم او را عبادت نموده، دین را برای او خالص سازم.

باز تکلیف من به همینجا خاتمه نمی یابد، بلکه مامورم که قبل از همه شما در برابر آنچه بر من نازل شده تسلیم باشم، و به همین جهت قبل از همه شما من تسلیم شده ام، و اینک بعد از تسلیم شدن خودم به شما ابلاغ می کنم. (۱)

آسان و روان شدن قرآن به زبان رسول الله

« فَإِنَّمَا يَسْرُنَهُ لِبِسَانِكَ لُبِّشْرٍ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تَنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا! »

« این قرآن را به زبان تو جاری و روان کرده ایم تا پرهیزکاران را به وسیله آن نویدرسانی و گروه سخت سر را بترسانی! »

کلمه تیسیر به معنای تسهیل است، و از این فهمیده می شود که می خواهد از سابقه ای خبر دهد که با آن سابقه تلاوت و فهم قرآن دشوار بوده، همچنانکه در جای دیگر در باره کتابش از مثل چنین حالتی خبر داده و فرموده « حم، وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ، إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَمَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ! » (۱ تا ۴/زخرف) که در آن خبر می دهد از اینکه اگر قرآن به آن حال که بود (و اکنون نیز هست)، نزد خدا باقی می ماند و او را به این صورت که فعلا هست عربی و خواندنیش قرار نمی داد هیچ امیدی نمی رفت که مردم آن را بفهمند و همچنان علی (بلند پایه) و حکیم (غیر قابل فهم و تعقل) می ماند.

از اینجا این معنا تایید می شود که منظور از تیسیر و آسان کردن آن، این است که آن را به لسان عربی، که لسان مادری آن حضرت است، بر زبانش جاری کرد، پس آیه مورد بحث از این حقیقت خبر می دهد که خدای تعالی قرآن را به زبان او جاری کرد، یعنی آسان کرد تا تبشیر و انداز مردم آسان باشد. (۱)

وحی، وسیله نزول آیات الهی به رسول الله «ص» و سایر پیامبران

« كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ! »

« این چنین خدای عزیز حکیم به سوی تو و به سوی انبیای قبل از تو وحی می فرستاد، خدایی که آنچه در آسمانها و در زمین است ملک او است و او علی و عظیم است! » (۳ و ۴/شوری)

سوره شوری پیرامون مساله وحی سخن می گوید که خود نوعی تکلم از ناحیه خدای سبحان با انبیاء و رسل او است. همچنان که می بینیم در آغاز می فرماید: « كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ... » و در آخر هم می فرماید: « وَ مَا كَانَ لِنَبِّئٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ! »

(۵۱/شوری)

و نیز در بین سوره هم چند نوبت سخن از وحی می آورد، یکجا می فرماید: « وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَ تُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ! » (۷/شوری) و جایی دیگر می فرماید: « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى

بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ! (۱۳/شوری) و نیز می فرماید: «اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِيزَانَ وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ!» (۱۷/شوری)

بنا بر این مساله وحی موضوعی است که در این سوره محور کلام قرار گرفته است. مقتضای اینکه گفتیم محور اصلی غرض این سوره بیان وحی و تعریف حقیقت آن و اشاره به هدف آن و نتایجی که دارد می باشد، این است که اشاره با کلمه کذلک اشاره به شخص وحی باشد یعنی وحی خصوص این سوره به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در نتیجه تعریف مطلق وحی نیز هست، چون مطلق وحی را تشبیه کرده به وحیی که به آن اشاره نموده، و به مخاطب نشان داده، در نتیجه مضمون آیه مثل این می شود که بگوئیم انسان مثل زید است، در اینجا نیز می فرماید: وحی بطور کلی مثل وحی همین سوره است .

و بنا بر این، جمله «... إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ»، در معنای این است که فرموده باشد الیکم جمیعاً، یعنی نظیر وحی این سوره، به همه شما امت های بشری وحی می شد. و اگر اینطور نفرمود، برای این بود که دلالت کند بر اینکه وحی یک سنت الهی است که همواره در نسلهای بشر جریان داشته، و یک مطلب نوظهور و بی سابقه نیست .

و معنای آیه این است که: وحیی که ما به خصوص شما انبیاء یکی پس از دیگری می فرستیم، یک سنت جاری و دیرینه است، مثل همین وحیی که در گرفتن این سوره داری می بینی !

« تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا إِنْ اللَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ! »

« این وحی آن قدر عظیم است که مبدأ نزولش یعنی آسمانها، نزدیک است از بالا- شکافته شود و ملائکه هم که می بینند خداوند بندگان خود را مهمل نگذاشته به منظور هدایتشان وحی می فرستد، او را تسبیح و حمد می گویند و برای سکنه زمین استغفار می کنند، و اعلام می دارند که بدانید خدا آمرزگار رحیم است! »

(۵/شوری)

مراد از پاره پاره شدن آسمانها از بالای سر مردم شکافتن آنها است به وسیله وحیی که از ناحیه خدای علی عظیم نازل می شود، و فرشتگان آن وحی را از همه آسمانها عبور می دهند تا به زمین نازل کنند، چون مبدأ وحی خدای سبحان است، و آسمانها

راه هایی است به سوی زمین.

آیه شریفه در مقام بزرگداشت کلام خدا از این جهت که در هنگام نزولش از آسمانها عبور می کند، در مقام بزرگداشت وحی است، از حیث اینکه ملائکه حامل آن به سوی زمین هستند.

« وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ! » ملائکه از خدای سبحان درخواست می کنند که برای ساکنین زمین از طریق وحی دینی تشریح کند، و آنگاه به وسیله آن دین ایشان را بیامرزد! (۱)

حاملان کتاب و حکمت و نبوت

« أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَكْفُرُنَّ بِهَا بَكَاةٍ »

« آنان کسانی بودند که کتاب و حکم و نبوت به ایشان داده بودیم، پس اگر این قوم به آن کافر شوند، ما قومی را که هرگز کافر نشوند بر گماریم! » (۸۹/انعام).

در هر جای قرآن کریم، که کتاب به انبیا علیهم السلام نسبت داده شده مقصود صحفی است که شرایع دینی در آن نوشته شده، و انبیا علیهم السلام با آن شرایع در بین مردم و در موارد اختلافات آنان حکم می کرده اند.

و حکم در لغت به معنای برقرار کردن نسبت تصدیقیه در بین اجزای کلام است، ولی معنایی که با ظاهر آیه - و مخصوصا قرینه ای که همراه آن است یعنی لفظ کتاب - سازش دارد، معنای قضاوت است.

بنا بر این، مراد از دادن کتاب و حکم، فرستادن شرایع دین و حکم کردن بر طبق آنها میان مردم خواهد بود.

اما نبوت که مراد از آن، دریافت اخبار غیب است به عنایت خاص خداوند، و آن اخباری است وابسته به ماورای حس و محسوس مانند یگانگی خدا و فرشتگان و روز رستاخیز.

و اینکه خداوند این سه کرامت (کتاب و حکم و نبوت) را - که سلسله جلیل پیامبران را به آن سرفراز فرموده - در سیاق آیاتی قرار داده که هدایت او را بیان می کند دلالت دارد که این سه، از آثار هدایت خاص خداوند است که به آن وسیله شناخت خدا و

آیات وی تمام می شود.

گویا گفته شده: آن هدایتی که پیغمبران را بر آن گرد آوردیم و به سبب آن بر جهانیان برتری دادیم همانست که ایشان را به راهی راست درآورده و می آموزد به ایشان کتابی را که شامل احکام و شرایع خدا است، و همان هدایت است که ایشان را پا بر جا داشته و برای حکم میان مردم نصب می کند و اخبار غیب و نمان را به ایشان گزارش می دهد. (۱)

مبلغین دینی، وسیله نشر پیام قرآن

« وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيُنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ! »

« و نتوانند مؤمنان که همگی به سفر روند. چرا از هر گروهی دسته ای به سفر نروند تا دانش دین خویش را بیاموزند و چون بازگشتند مردم خود را هشدار دهند، باشد که از زشتکاری حذر کنند! » (۱۲۲/توبه)

می فرماید: برای مؤمنین سایر شهرستانهای غیر مدینه جایز نیست که همگی به جهاد بروند، چرا از هر شهری یک عده بسوی مدینهالرسول کوچ نمی کنند تا در آنجا احکام دین را یاد گرفته و عمل کنند، و در مراجعت هموطنان خود را با نشر معارف دین انداز نموده، آثار مخالفت با اصول و فروع دین را گوشزد ایشان بکنند، تا شاید بترسند، و به تقوا بگرایند .

از اینجا معلوم می شود که: اولاً- مقصود از تفقه در دین فهمیدن همه معارف دینی از اصول و فروع آن است، نه خصوص احکام عملی، که فعلا در لسان علمای دین کلمه فقه اصطلاح در آن شده، بدلیل اینکه می فرماید: « وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ - و قوم خود را انداز کنند، » و معلوم است که انداز با بیان فقه اصطلاحی، یعنی با گفتن مسائل عملی صورت نمی گیرد، بلکه احتیاج به بیان اصول عقاید دارد .

و ثانیاً معلوم می شود که وظیفه کوچ کردن برای جهاد، از طلبه علوم دینی برداشته شده، و آیه شریفه به خوبی بر این معنا دلالت دارد. (۲)

توجه به زمان و مکان

در پیام رسانی قرآن

نزول آیات قرآن نسبت به مقتضیات زمان و مکان

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۳۴۷

۲- المیزان ج : ۹ ص : ۵۵۰

« وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا »

« و آنان که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکجا بر او نازل نشد؟ چنین نازل شد تا قلب تو را به آن استواری دهیم، و آن را به
نظمی دقیق منظم کردیم! »

(۳۲/فرقان)

به طور کلی تعلیم هر علمی و مخصوصا علمی که مربوط به عمل باشد از این راه صورت می گیرد که معلم مسائل آن علم را
یکی یکی به شاگرد القاء کند، تا همه فصول و ابوابش تمام شود.

در چنین صورت است که بعد از تمام شدن تعلیم و تعلم، یک صورت اجمالی از مسائل در ذهن شاگرد نقش می بندد.

البته همانطور که گفتیم صورت اجمالی نه تفصیلی و در نتیجه در مواقع احتیاج باید دوباره به مسائلی که خواننده مراجعه نماید
تا به طور مفصل آن را درک کند، چون با صرف تلقی از معلم، در نفس مستقر نمی شود به طوری که نفس بر آن معلومات
نشو و نماء نموده و آثار مطلوب بر آن مترتب شود بلکه محتاج است به اینکه وقت احتیاج به آن فرا رسد و آن معلومات را
عملا پیاده کند.

با این بیان روشن می گردد که تعلیم، غیر از تثبیت در فؤاد است، فرق است بین اینکه طبیب یک مساله بهداشتی را به شاگرد
خود بطور نظری یاد دهد و بین اینکه همین مساله را در بالین مریضی بطور عملی به او بیاموزد و از مریض نشانه های مرض را
پرسد و او پاسخ دهد و این پاسخ و پرسش را با قواعدی که به شاگرد درس داده تطبیق

کند که در این صورت آنچه می گوید با آنچه می کند تطبیق کرده است.

معارف الهی که دعوت اسلامی متضمن آن بوده و قرآن کریم به آن ناطق است شرایع و احکامی است عملی و قوانینی است فردی و اجتماعی که حیات بشریت را با سعادت همراه می کند، چون مبنی بر اساس اخلاق فاضله ای است که مرتبط است با معارف کلی الهی که آن نیز بعد از تجزیه و تحلیل به توحید منتهی می گردد، همچنان که توحید هم اگر ترکیب شود به صورت همان معارف و دستورات اخلاقی و احکام عملی جلوه می کند.

در چنین مکتبی بهترین راه برای تعلیم و کامل ترین طریق و راه تربیت این است که: آن را به تدریج بیان نماید و هر قسمت آن را به حادثه ای اختصاص دهد که احتیاجات گوناگونی به آن بیان دارد و آنچه از معارف اعتقادی و اخلاقی و عملی که مرتبط با آن حادثه می شود بیان کند، و نیز متعلقات آن معارف از قبیل اسباب عبرت گیری و پندگیری از سرگذشتهای گذشتگان و سرانجام کسانی که به غیر آن دستور عمل کردند و سر نوشت طاغیان و مشرکینی که از عمل به آن معارف سرپیچی نمودند، را بیان نماید.

اتفاقاً قرآن کریم هم همین رویه را دارد، یعنی آیات آن هر یک در هنگام احساس حاجت نازل شده، در نتیجه بهتر اثر گذاشته است، همچنان که خود قرآن فرموده: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا» (۱۰۶/اسرا) و نیز همین معنا مورد نظر آیه مورد بحث است که می فرماید: «كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ»، و خدا داناتر است. (۱)

نقش تدریج، و زمان و مکان در ابلاغ وحی قرآن

« وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ تُنذِرَ يَوْمَ الْجُمُعِ لَا - رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ! »

« و این چنین به سویت وحی کردیم قرآنی عربی را تا مردم مکه و پیرامون آن را انذار کنی و از روز جمع (قیامت) که شکی در آن نیست بترسانی، روزی که دسته ای در بهشت و دسته ای در جهنم خواهند بود! » (۷/شوری)

امّ القرى مکه مکرمه است. مراد از انذار مکه، انذار اهل مکه است. و مراد از من

حوله‌ها سایر نقاط جزیره العرب است، یعنی آنهایی که در خارج مکه زندگی می‌کنند. مؤید این معنا کلمه عربیاً است، چون می‌فرماید: بدین جهت قرآن را عربی نازل کردیم که عربی زبانها را اندازد کنی.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر غرض از نازل کردن قرآن فقط انداز عرب زبانها باشد با جهانی بودن قرآن نمی‌سازد.

جوابش این است که دعوت پیامبر اسلام در جهانی شدنش تدریجی و مرحله به مرحله بوده، در مرحله اول به حکم آیه شریفه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ!» (۲۱۴/شعرا) مامور بود تنها فامیل خود را دعوت کند، و در مرحله دوم به حکم آیه شریفه: «قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ!» (۳/فصلت) مامور شده آن را به عموم عرب ابلاغ کند، و در مرحله سوم به حکم آیه: «وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ!» (۱۹/انعام) مامور شده آن را به عموم مردم برساند.

یکی از ادله ای که می‌رساند که چنین مراتبی در دعوت اسلام بوده، آیه شریفه: «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ!» (۸۷/ص) است، چون آن طوری که از سیاق سوره برمی‌آید خطاب در آن به کفار قریش است، می‌فرماید: این قرآن هدایت و تذکر برای تمام عالمیان است و اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد، و چون کتابی است همگانی دیگر معنا ندارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عرب مطالبه اجر و پاداش کند.

علاوه بر اینکه در این معنا هیچ حرفی نیست که دعوت به اسلام شامل اهل کتاب و مخصوصاً یهود و نصاری نیز می‌شود، چون در قرآن بارها به اهل کتاب خطابها کرده، و ایشان را به پذیرفتن دین دعوت فرموده است. و نیز مسلم تاریخ است که مردمی از غیر عرب اسلام را پذیرفته اند، مانند سلمان ایرانی، و بلال حبشی، و صهیب رومی.

و این آیه شریفه بطوری که ملاحظه می‌فرمایید وحی را از نظر نتیجه و هدفش معرفی می‌کند، که وحی عبارت است از انداز مردم از طریق القاء الهی، و نبوت هم همین است، پس وحی القائی است الهی به غرض نبوت و انداز. (۱)

نزول قرآن آیه به آیه، به مقتضای شرایط زمان و مکان

« وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا! »

« و قرآن را به تدریج فرستادیم تا آن را به تدریج برای مردم بخوانی و آن را نازل کردیم نازل کردنی کامل! » (۱۰۶/اسری)

معنای «فَرَقْنَاهُ» یعنی قرآن را آیه آیه و سوره سوره نازل کردیم. مکث نیز بر همین

معنا دلالت می کند.

لفظ آیه با صرف نظر از سیاق آن تمامی معارف قرآنی را شامل می شود، و این معارف در نزد خدا در قالب الفاظ و عبارات بوده که جز به تدریج در فهم بشر نمی گنجد، لذا باید به تدریج که خاصیت این عالم است نازل گردد تا مردم به آسانی بتوانند تعقلش کرده حفظش نمایند.

نزول آیات قرآنی به تدریج و بند بند و سوره سوره و آیه آیه، به خاطر تمامیت یافتن استعداد مردم در تلقی معارف اصلی و اعتقادی و احکام فرعی و عملی آن است، و به مقتضای مصالحی است که برای بشر در نظر بوده، و آن این است که علم قرآن با عمل به آن مقارن باشد، و طبع بشر از گرفتن معارف و احکام آن زده نشود، معارفش را یکی پس از دیگری درک نماید.

خدای تعالی کتاب خود را به سوره ها و سوره هایش را به آیات تفریق نمود، البته بعد از آنکه به لباس واژه عربی ملبسش نمود، و چنین کرد تا فهمش برای مردم آسان باشد، آنگاه آن کتاب را دسته دسته و متنوع به چند نوع نموده و مرتبش کرد و سپس یکی پس از دیگری هر کدام را در موقع حاجت بدان و پس از پدید آمدن استعدادهای مختلف در مردم و به کمال رسیدن قابلیت آنان برای تلقی هر یک از آنها نازل کرد، و این نزول در مدت بیست و سه سال صورت گرفت تا تعلیم با تربیت و علم با عمل همسان یکدیگر پیش رفته باشند. (۱)

روش های آموزشی قرآن

روش آموزش اصول دعوت

« اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ يَدِلُّهُمْ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ! »

« با فرزاندگی و پند دادن نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با مخالفان به طریقی که نیکوتر است مجادله کن که پروردگارت کسی را که از راه او گمراه شده بهتر شناسد و هم او هدایت یافتگان را بهتر شناسد! » (نحل/۱۲۵)

شکی نیست در اینکه از آیه استفاده می شود که این سه قید، یعنی حکمت و موعظه و مجادله، همه مربوط به طرز سخن گفتن است، رسول گرامی مامور شده که به یکی از این سه طریق دعوت کند که هر یک برای دعوت، طریقی مخصوص است، هر چند که جدال به معنای اخصش دعوت به شمار نمی رود.

حکمت - به معنای اصابه حق و رسیدن به آن به وسیله علم و عقل است.

موعظه یعنی کارهای نیک طوری یادآوری شود که قلب شنونده از شنیدن آن بیان، رقت پیدا کند، و در نتیجه تسلیم گردد.

جدال عبارت از سخن گفتن از طریق نزاع و غلبه جوئی است .

دقت در این معانی به دست می دهد که مراد از حکمت (والله اعلم)، حجتی است که حق را نتیجه دهد آنهم طوری نتیجه دهد که هیچ شک و وهن و ابهامی در آن نماند، و موعظه عبارت از بیانی است که نفس شنونده را نرم، و قلبش را به رقت در آورد، و آن بیانی خواهد بود که آنچه مایه صلاح حال شنونده است از مطالب عبرت آور که آثار پسندیده و ثنای جمیل دیگر آن را در پی دارد، دارا باشد.

و جدال عبارت است از: دلیلی که صرفاً برای منصور نمودن خصم از آنچه که بر

سر آن نزاع می کند بکار برود، بدون اینکه خاصیت روشنگری حق را داشته باشد، بلکه عبارت است اینکه آنچه را که خصم خودش به تنهایی و یا او و همه مردم قبول دارند بگیریم و با همان ادعایش را رد کنیم.

بنا بر این، این سه طریقی که خدای تعالی برای دعوت بیان کرده با همان سه طریق منطقی، یعنی برهان و خطابه و جدل منطبق می شود.

چیزی که هست خدای تعالی موعظه را به قید « الْمَوْعِظَةُ الْحَسَنَةُ »، مقید ساخته و جدال را هم به قید « بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ »، مقید نموده است، و این خود دلالت دارد بر اینکه بعضی از موعظه ها حسنه نیستند، و بعضی از جدالها حسن (نیکو) و بعضی دیگر احسن (نیکوتر) و بعضی دیگر اصلا حسن ندارند و گر نه خداوند موعظه را مقید به حسن و جدال را مقید به احسن نمی کرد.

راه خدای تعالی اعتقاد حق و عمل حق است و پر واضح است که دعوت به حق بوسیله موعظه، مثلا از کسی که خودش به حق عمل نمی کند و به آنچه موعظه می کند، متعظ نمی شود هر چند به زبان دعوت به حق است ولی عملا دعوت به خلاف حق است، همچنین دعوت به حق بوسیله مجادله با مسلمات کاذب خصم، هر چند اظهار حق است، و لیکن چنین مجادله ای احیاء باطل نیز هست و یا می توانی بالاتر از این بگویی، و آن این است که چنین مجادله ای احیاء حق است با کشتن حقی دیگر، مگر اینکه منظور از چنین مجادله ای صرف مناقضه باشد نه احیاء حق.

از اینجا روشن می شود که حسن موعظه از جهت حسن اثر آن در احیاء حق مورد نظر است، و حسن اثر وقتی است که واعظ خودش به آنچه وعظ می کند متعظ باشد، و از آن گذشته در وعظ خود آنقدر حسن خلق نشان دهد که کلامش در قلب شنونده مورد قبول بیفتد، قلب با مشاهده آن خلق و خوی، رقت یابد و پوست بدنش جمع شود و گوشش آن را گرفته و چشم در برابرش خاضع شود.

و اگر از راه جدال دعوت می کند باید که از هر سخنی که خصم را بر رد دعوتش تهییج می کند و او را به عناد و لجبازی واداشته بر غضبش می اندازد پرهیزد و مقدمات کاذب را هر چند که خصم راستش پندارد بکار نبرد مگر همانطور که گفتیم جنبه مناقضه داشته باشد، و نیز باید از بی عفتی در کلام و از سوء تعبیر اجتناب کند و به خصم خود و مقدسات او توهین ننماید و فحش و ناسزا نگوید و از هر نادانی دیگری پرهیزد چون اگر غیر این کند درست است که حق را احیاء کرده اما همانطور که فهمیدید با احیاء باطل و کشتن حقی دیگر احیاء کرده است، و جدال، از موعظه بیشتر احتیاج به حسن دارد، و بهمین جهت خداوند موعظه را مقید کرده به حسن ولی جدال را

مقید نمود به احسن!

این را هم بگوییم که ترتیب در حکمت و موعظه و جدال ترتیب به حسب افراد است، یعنی از آنجایی که تمامی مصادیق و افراد حکمت خوب است لذا اول آن را آورد چون موعظه دو قسم بود: یکی خوب، و یکی بد، و آنکه بدان اجازه داده شده موعظه خوب است، لذا دوم آن را آورد، و چون جدال سه قسم بود، یکی بد، یکی خوب، یکی خوبتر، و از این سه قسم تنها قسم سوم مجاز بود لذا آن را سوم ذکر کرد، و آیه شریفه از این جهت که کجا حکمت، کجا موعظه، و کجا جدال احسن را باید بکار برد، ساکت است و این بدان جهت است که تشخیص موارد این سه به عهده خود دعوت کننده است، هر کدام حسن اثر بیشتری داشت آن را باید بکار بندد .

و ممکن است که در موردی هر سه طریق بکار گرفته شود، و در مورد دیگری دو طریق و در مورد دیگری یک طریق، تا ببینی حال و وضع مورد چه اقتضایی داشته باشد. (۱)

اصول آموزش و تعلیم

«... وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرِّسْخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ!»

«... و تاویل آن را نمی دانند مگر خدا و راسخین در علم، می گویند به همه قرآن ایمان داریم که همه اش از ناحیه پروردگار ما است و به جز خردمندان از آن آیات پند نمی گیرند!» (۷/آل عمران).

تعلیم عبارت از هدایت معلمی خبیر نسبت به ذهن متعلم است، و کارش این است که ذهن متعلم را به آن معارفی که دستیابی به آن برایش دشوار است ارشاد کند، و نمی توان گفت تعلیم عبارت از ارشاد به فهم مطالبی است که بدون تعلیم، فهمیدنش محال باشد، برای اینکه تعلیم آسان کردن راه و نزدیک کردن مقصد است، نه ایجاد کردن راه، و آفریدن مقصد.

معلم در تعلیم خود می خواهد مطالب را جوری دسته بندی شده تحویل شاگرد دهد که ذهن او آسانتر آنرا دریابد، و با آن مانوس شود، و برای درک آنها در مشقت دسته بندی کردن و نظم و ترتیب دادن قرار نگرفته، عمرش و موهبت استعدادش هدر نرفته، و احیانا به خطا نیفتد. و این آن حقیقتی است که امثال آیه: «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذُّكْرَ

لُتَبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...» (۴۴/نحل) و آیه: «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...» (۱۲۹/بقره) بر آن دلالت دارد.

به حکم این آیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تنها چیزی از کتاب را به بشر تعلیم می داده و برایشان بیان می کرده که خود کتاب بر آن دلالت می کند، و خدای سبحان خواسته است با کلام خود آن را به بشر بفهماند، و دست یابی بر آن برای بشر ممکن است، نه چیزهایی را که بشر راهی به سوی فهم آنها ندارد، و ممکن نیست آن معانی را از کلام خدای تعالی استفاده کند. (۱)

اختیاری بودن دعوت دینی

«وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأَوْدُوا حَتَّىٰ أَتَاهُم نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَ لَقَدْ جَاءَكَ مِن نَّبِيَّائِ الْمُرْسَلِينَ!»

«ما سرگذشت انبیای سلف را در قرآن برای تو شرح داده ایم، و تو می دانی که آنان نیز به مثل تو تکذیب شدند، و در برابر تکذیب قوم خود آنقدر صبر کردند تا آنکه نصرت ما شامل حالشان شد، در باره تو نیز رفتار ما همین خواهد بود و کسی نمی تواند سنت ما را تغییر دهد!» (۳۴/انعام)

دعوت دینی دعوتی است که باید در محیط آزاد و با حفظ اختیار اشخاص صورت گیرد، تا هر که می خواهد ایمان آورد و هر که می خواهد کفر ورزد، و چون دعوت دینی اساسش بر اختیار است، قدرت و مشیت حتمی الهی در آن دخالت نمی کند، و اشخاص را مجبور به قبول نمی سازد، و گرنه خداوند می توانست تمامی افراد بشر را بر هدایت مجتمع سازد.

می فرماید: اینان نمی توانند بر تو غلبه کرده و حجت تو را به وسیله حجتی دیگر ابطال نمایند، اینان کاری که می کنند این است که به آیات خدا ظلم نموده و آنرا انکار می نمایند و سرانجام به سوی خدا بازگشت خواهند نمود. (۲)

نرمش در تبلیغ

«اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ، فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ!»

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۱۳۲

۲- المیزان ج : ۷ ص : ۸۷

« به سوی فرعون روید که طغیان کرده است، و با او به نرمی سخن بگویید، شاید اندرز گیرد یا بترسد! » (۴۳ و ۴۴/طه)

مراد از اینکه فرمود: « و با او به نرمی سخن بگویید، » این است که در گفتگوی با فرعون از تندلی و خشونت خودداری کنند، که همین خویشتن داری از تندلی، واجب ترین آداب دعوت است. (۱)

استفاده از مثالهای روشن در تفهیم مطالب

« أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآيَاتِ كَيْفَ خُلِقَتْ؟ »

« راستی این منکرین خدا و قیامت چرا در باره شتر زیر پای خود نظر نمی کنند که چسان خلق شده؟ »

« وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ؟ »

« و به آسمان که چسان برافراشته شده؟ »

« وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ؟ »

« و به کوهها که چسان پای بر جا و استوار شده؟ »

« وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ؟ »

« و به زمین که چسان گسترده گشته؟ » (۱۷ تا ۲۰ / غاشیه)

در این آیه منکرین ربوبیت خدای تعالی را نخست دعوت می کند به اینکه در کیفیت خلقت شتر نظر و دقت کنند که چگونه خلق شده، و خدای تعالی آن را چگونه از زمینی مرده و فاقد حیات و بی شعور به این صورت عجیب در آورده، صورتی که نه تنها خودش عجیب است، بلکه اعضا و قوا و افعالش نیز عجیب است، و این هیکل درشت را مسخر انسانها کرده، (یک کودک از انسانها افسارش را می کشد، و به هر جا بخواهد می برد)، و انسانها از سواری و بارکشی و گوشت و شیر و پوست و کرکش و حتی از بول و پشگلش استفاده می کنند، آیا هیچ انسان عاقلی به خود اجازه می دهد که احتمال معقول بدهد که شتر و این فوایدش به خودی خود پدید آمده باشد، و در خلقت او برای انسان هیچ غرضی در کار نبوده، و انسان هیچ مسؤولیتی در برابر آن و سایر نعمت ها ندارد؟

و اگر در بین همه تدابیر الهی و نعمت هایش خصوص تدبیر در خلقت شتر را ذکر کرد، از این جهت است که سوره مورد بحث در مکه نازل شده و جزو اولین سوره هایی است که به گوش مردم عرب می خورد، و در مکه در آن ایام داشتن شتر از

ارکان اصلی زندگیشان بوده.

چرا به آسمان نمی نگرند که چگونه افراشته شده، و به قندیل های پر نور چون خورشید و ماه و ستارگان درخشان آراسته گشته، و در زیر آن کره هوا قرار داده شده که مایه بقای هر جاندار است و بدون تنفس آن هوا زنده نمی ماند.

چرا به کوهها نمی اندیشند که چگونه ایستاده اند، و ریشه های آنها مانند میخ اجزای زمین را بهم میخکوب کرده، و از مخازن آن چشمه ها و نهرها جاری می شود، و معادن را در سینه خود حفظ می کنند.

و چرا به وضع خلقت زمین فکر نمی کنند که چگونه گسترده شده، به طوری که شایسته سکنی برای بشر گشته و نقل و انتقال در آن آسان و انواع تصرفات صنعتی که انسانها دارند در آن مسیر گشته است؟ پس تدابیر کلی همه اش بدون هیچ شکی مستند به خدای تعالی است، بنا بر این، او رب آسمان و زمین و موجودات بین آنها است! در نتیجه رب عالم انسانی هم او است که بر انسانها واجب است ربوبیتش را گردن نهند، و یگانه در ربوبیتش بدانند و تنها او را پرستند، و چگونه واجب نباشد با اینکه در پیش رویشان عالم آخرت و غاشیه را دارند که به حسابشان رسیدگی شده، جزای نیک و بدشان را می بینند! (۱)

اصلاح روش در مدیریت پیام رسانی قرآن

اعمال روش بازخورد در پیام رسانی قرآن

« وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ! »

« نیکان آنها هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سرزند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند، که هیچ کس جز خدا نمی تواند گناه خلق را بپامرزد، و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند! » (۱۳۵/آل عمران)

...

« قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ! »

« پیش از شما مللی بودند و رفتند، در اطراف زمین گردش کنید و ببینید که آنان که وعده های خدا را تکذیب کردند چگونه هلاک شدند! » (۱۳۷/آل عمران)

« هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ! »

« این کتاب خدا و آیات مذکوره حجت و بیانی است برای عموم مردم و راهنما و پندی برای پرهیزکاران! » (۱۳۸/آل عمران)

خدای سبحان در این آیات بعد از دعوت به خیر و نهی از شر، مسلمانان را به شیوه و روشی هدایت می فرماید که اگر آنرا شیوه خود کنند هرگز به ورطه هلاکت (که در اُحد گریبان گیرشان شد)، گرفتار نمی شوند.

و این همان است که خدای تعالی مسلمین را به آن ترغیب و تشویق کرده و سپس ترغیب می کند که از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتی ها منقطع نگردند، و اگر احیانا عملی کردند که مورد رضای پروردگارشان نیست، این نقیصه را با توبه و برگشتن بسوی او تدارک و تلافی کنند، بار دوم و بار سوم هم همین طور بدون اینکه کسالت و

سستی از خود نشان دهند، و با این دو امر است که حرکت و سیرشان در راه زندگی پاک و سعادت‌مند، مستقیم می‌شود، و دیگر گمراه نمی‌شوند، و در پرتگاه هلاکت قرار نمی‌گیرند.

و این بیان به طوری که ملاحظه می‌فرمائید بهترین طریقی است که انسان بعد از ظهور نقص و صدور گناه به وسیله آن به سوی تکمیل نفس خود هدایت می‌شود، و بهترین راهی است در علاج رذائل نفسانی که بسا می‌شود آن رذائل بدون آگاهی خود آدمی به دل او رخنه می‌کند و دل‌های آراسته به فضائل را دچار انحطاط و سقوط نموده، سرانجام به هلاکت می‌رساند.

قرآن در تعلیمش علم و عمل را قرین هم می‌داند.

این از دأب قرآن (در تعلیم الهیش) می‌باشد که پیوسته در مدت نزولش (که بیست و سه سال طول کشید)، برای کلیات تعلیمش مواد اولیه‌ای قرار داده تا به آنها یا بعضی از آنها عمل کنند، همین که مورد عمل قرار گرفت صورت عملی که واقع شده را ماده دوم برای تعلیم دومش قرار می‌دهد، و بعد از سر و صورت دادن به آن و اصلاح اجزا و ترکیبات فاسد، آن عامل را وادار می‌سازد که بار دیگر آن عمل را بدون نقص بیاورد، و به این منظور مقدار فاسد را مذمت و مقدار صحیح و مستقیم را ثنا می‌گوید، و در برابرش وعده جمیل و شکر جزیل می‌دهد، پس کتاب الله عزیز، کتاب علم و عمل است، نه کتاب تئوری و فرضیه، و نه کتاب تقلید کورانه!

پس مثل کتاب خدای تعالی مثل معلمی است که کلیات علمی را در کوتاه‌ترین بیان و کمترین لفظ به شاگردانش بیان می‌کند، و دستور می‌دهد که به آن عمل کنند (و در تخته سیاه و یا دفتر تکالیف خود بنویسند)، آنگاه نوشته آنان را تجزیه و تحلیل می‌کند و به اجزای اولیه بر می‌گرداند، زمانی که صحیح آن را از فاسدش جدا نمود به شاگرد می‌گوید: این جزء را درست پاسخ داده‌ای و این جزء را درست پاسخ نداده‌ای، فلان جزءش فاسد و فلان جزءش صحیح است، و آنگاه او را نصیحت می‌کند تا بار دیگر آن خطاها را تکرار نکند، و در برابر اجزائی که درست انجام داده آفرین می‌گوید، و تشویق می‌کند، و با وعده و سپاسگزاری خود، دل‌گرمش می‌سازد و مجدداً دستور می‌دهد تا بار دیگر آن تکلیف را انجام دهد، و این روش را همچنان ادامه می‌دهد تا شاگرد در فن خود کامل گشته، زحماتش به نتیجه برسد.

و اگر کسی در حقایق قرآنی دقت و تدبر کند، در همان اولین برخوردش این معنائی را که ما خاطر نشان ساختیم درک می‌کند، و می‌بیند که مثلاً خدای سبحان در

اولین بار که می خواهد مساله جهاد را تشریح کند کلیاتی از جهاد را بیان نموده و می فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ!» (۲۱۶/بقره) و در این آیات مؤمنین را به جهاد امر نموده، می فهماند که این عمل بر آنان واجب شده، آنگاه داستان جنگ بدر را به عنوان اولین مشقی که شاگرد نوشته تحویل می گیرد، و عیب های آن را گوش زد نموده مشقی دیگر به نام جنگ احد به او می دهد، باز عیب های آن را می گیرد، و همچنان ادامه می دهد تا امت مسلمان در انجام این تکلیف، بی عیب و ماهر شود، و یا می بیند خدای تعالی سرگذشت انبیای گذشته، و امت های آنان را درس می دهد، نقاط ضعف و خطا و انحراف آنها را بیان می کند، و حق مطلب و آنچه که صحیح است معین نموده از امت اسلام می خواهد تا آن طور عمل کنند، و آن سرگذشت غلط گیری شده را دستور العمل خود قرار دهند .

در آیات مورد بحث نیز همین روش به کار رفته است، در آیه ۱۳۷ همین سوره هشدار می دهد که گذشتگانی بوده اند و چنین و چنان کرده اند، و در آیه ۱۴۶ روشن تر سخن گفته، می فرماید آنها هم قتال و کارزار داشته اند و شما نیز باید آماده کارزار شوید. (۱)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

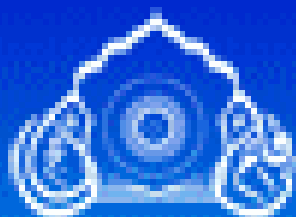
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

